

DATE LABEL

Page No 70 509

ask at 11:50

336

22

14

10

..... ۱۹۷۵-۱۲-۱۴ ۰۰۹۱۹

Date... 12:4:55...

~~1205~~

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

CHECKED

LIBRARY

No... 10378

Srinagar

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الحافظ الحق المبين - الرحمن الرحيم الموفق المعين - والصلوة على شمس الرسالة

الأنبياء الأكرام - وعلى آله وأصحابه بدو الدين ونجوم اليقظة

ليگوید بنده احقر محمد عبد الاحد رضوی دہلوی کہ

بسم الله الرحمن الرحيم

از دست دراز میخواستم که دیوان حافظ شیرازی علیه الرحمہ را شرح بدست آید کہ مضامین دقیقہ واصطلاحات مشکوٰۃ حاوی و کافل باشد تا درویشان خوش مذاق را بکار آید و کیفی افزاید و صوفی منش را از خود بریاید -

بالآخر من جد وجد - بر مقصود خود ظفر یافتم و نسخہ قلمیہ بدر الشرح مصنفہ مولانا حافظ بدر الدین بن مولانا حافظ بہاؤ الدین نور الدین قریب بما کہ میان محمد مصلح الدین بن شیخ علاؤ الدین بن شیخ غلام محمد بن حافظ شہاب الدین بن حافظ قاضی علاؤ الدین برادر بزرگ حضرت شراح در ۵۳۵ ہجری نبوی قلمی نموده بودند از کتب خانہ مجبئی مخلصی مولوی ظفر الدین صاحب ابن مولانا صالح الدین اکبر آبادی کہ یکے از اولاد حضرت شارح مرحوم ہستند بدست آوردم و نعمت غیر مترقبہ پنداشتم زیرا کہ شارح علیہ الرحمۃ پایہ تحقیق از دست نگذاشتہ و رموزات صوفیہ و کنایات مخفیہ با حسن وجہ بصراحت تمام بیان کردہ و در تحریر ابجاث نفیسہ سیج دقیقہ فرو نگذاشتہ - اما چون حامل المتن نبود و تصحیف ناقلاں و لغزش صححان در وے اثرے تمام داشت حتی کہ بسیار جا الفاظ مہملہ و عبارات مخدوشہ موجود بودند و اگر شعر بود شرح نبود و اگر شرح بود شعر نبود و چون نسخہ متعددہ اصل دیوان جمع نمودم و ہر ہر غزل و ہر شعر را مقابلہ کردم دیدم کہ نسخہ شارح از ہم نسخہ جداست چند غزل درین نسخہ بود کہ در دیگر نسخہ و بسیار غزلہا است کہ در دیگر نسخہ و درین نیست اکثر غزلیات را مقطع و مطلع ہم نبود - افسوس خوردم کہ اینچنین بیش بہا شرح را چہ حال کردند و پے در پے تہذیبش نبردند آخر بمصححان مطبع پٹنہ و بصرف زر کثیر صحیح و درست کنانیدہ در مطبع خود طبع نمودم الحال سوائے چند مواقع کہ اصلاً بفہم نیامدہ سیج عبارت مخدوش و بی معنی نیست ہر مقطع کہ بشرح در کتاب نبود بر حاشیہ موجود است پس این شرح عجب جلیست غریب حامل المتن شملہ فوائد جمیلہ و منافع جلیلہ و ابجاث رائقہ و مضامین شائقہ فبادر الیہ یا اولی الاباب - والحمد للموفق والیسر المآب :

احوال حضرت شارح رحمۃ اللہ علیہ

نام نامیش مولانا حافظ بدرالدین ابن مولانا حافظ بہاؤ الدین از اولاد حضرت عبداللہ بن سلام صحابی
 است کہ در حق مے نازل شد و شہد شاہد مین بنی اسرائیل و سلسلہ نسبش از انبیاء بنی اسرائیل
 تا حضرت یوسف علیہ السلام میرسد و از طرف جد فاسد تا شیخ الشیوخ مولانا شیخ محمد صالح قادری عظمی
 اکبر آبادی ابن حضرت قطب الاقطاب شیخ عبداللہ الخاطب مخدوم بھکاری قدس اللہ اسرارہ خلیفہ اول حضرت
 شیخ سلیم شتی قدس سرہ و خزینۃ الاصفیاء و مخیر الواصلین و غیرہ از محاد و معلوہ است۔ اجداد ایشان از نجد کہ از مضائق مصر است
 و وطن بالوف ایشان است برائے اولے مناسک احرام حج بستہ در حریم شریفین سیدند و زیارت مشرف
 بعد از ان قتیکہ سلطان جلال الدین محمد اکبر بادشاہ دکن و کجرات فتح کردہ مراجعت نمود و بر کوہ فتح پور سیکری
 سکہ نور الدین جہانگیر پیدا شد سلطان ابن مقام رامبارک دانستہ شہر آباد کرد و اورا فتح پور نام نہاد و دارالخلا
 خود ساخت عمدہ قضا بایشان داد چنانچہ تا ایندم آن خدمت نسلاً بعد نسل در خاندان ایشان قسبت
 در صدی دوازدهم مولانا حافظ بدرالدین برادر مولانا حافظ علاؤ الدین مرحوم قاضی فتح پور ابن مولانا حافظ
 بہاؤ الدین مرجع اقاصی ادا فی شدند و از فیوض ظاہری باطنی خلق اسرار نفع رسانیدند باز در شہر فتح پور
 بحید آباد تشریف بردند و ساکنان آن یار را بدولت فیض خود مالا مال کردند صاحب تصانیف بودند۔
 علاوہ شرح دیوان حافظ کہ اکنون بشاہد طبع پیوست۔ صفات الایمان و شرح السعدۃ الاسلام
 و خلاصۃ الحکم و عین المعانی و مبداء و معاد و شرح گلستان و دیگر کتب از تصانیف ایشان اند۔ اما بجز شرح
 دیوان حافظ دیگر شائع نشدہ اکنون از خاندان ایشان مولانا ظفر الدین صاحب دیگر اعزہ موجود اند و اخلاق
 حمیدہ و صفات پاکیزہ دارند خداے تعالیٰ زیادت عمر و علم و عمل نصیب ایشان کند و ید

اعلان

اس کتاب بدر الشرح کا کاپی رائٹ مولوی محمد ظفر الدین صاحب صوف سے معقول بدل سے دوام
 کے لئے حاصل کر لیا ہے کوئی شخص مجاز سو اس مطبع کے اس شرح یا اسکے جز کے چھاپنے کا نہیں ہے
 العبد محمد عبدالاحد عفی عنہ پر و پراٹھ مطبع مجتہبائی دہلی۔ ماہ جنوری سنہ ۱۳۹۰

غلام محمد سنن آبران کتب قرآن منزل نایب بارگاه اکران سیر کثیر

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش بیرون از اندازه تفهیم افهام مرقدی رسد که با وجودت و امکان بذات قدس
 نمیتواند وزید و نیایش افزون از احاطه ترقیم اقلام مرقدی رسد که عبارت شبیه تعطیل بوجود مقدس
 نتواند رسید و عبارات جاه و جلالتش از شعر شاعران منزله و اشارات لطف و کمالش از شرح
 شارحان مستغنی و در ولایتناهی از بارگاه الهی نثار آن تقدیر دو عالم سرایه ایجاد آدم صاحب الفضل
 و الکرم افصح العرب و العجم محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه اجمعین - اما بعد سگویی
 بنده کترین بدرالدین ولد حافظ بهارالدین ابن شیخ غلام محمد غفر الله له و لوالدیه در عنفوان جوانی
 که ایام نشاط و شادمانی است دل طالب اشعار عشق انگیز بود و طبیعت راغب کلمات جنون
 ریز روزها در مطالعه اشعار منتخبه سفینها اشتغال مینمودم و وقتها بخواندن دوادین سلف خلف
 میبودم آخر الامر از زبان خلف و بیان سلف چنان مرکز خاطر گردید که درباره عشق و باب محبت
 سخن مسیح یکجای از شعرا تقدیم و متاخرین بسجنان حضرت قدوة العاشقین شمس الدین
 محمد الحافظ شیرازی نمیرسد چنانچه حکیم آذری در جواهر الاسرار آورده از آن وزی که سخنوران درین عالم فانی
 نزول نموده اند اینچنین سخن بچکس را اتفاق نیفتاده است و نخواهد افتاد درین طور چنانچه حافظ را والد
 علی کل شیء قدیر و شیخ نورالدین عبد الرحمن جامی در فحاشات نوشته وی لسان الغیب ترجمان الاسرار است
 بسا اسرار غیبیه معانی معنویه که در کسوت مجاز و راز اتفاق افتاده بچکس انیفتاده و هیچ دیوانی
 به از دیوان حافظ نیست اگر مرصوفی باشد، لاجرم مدام دیوان حافظ بدست میداشتم و دمی از دست
 نیکذاشتم و از مطالعه غزلیات شوق انگیز و خواندن رباعیات ذوق آمیز فرحتی حاصل مینمودم و خورشید
 بهم میرسانیدم رفته رفته طبیعت مقتضی آن گردید که اگر بر مصطلحات ایشان اطلاعی حاصل شوم و بر معانی

۲
 سبب
 توصیفی

کلمات اینان تحصیل گردد پس بهتر و خوشتر باشد بعد از تکاپوی بسیار و جستجوی بیشتر بعضی از کتب مشتمل بر
مصطلحات صوفیه چون مرآة المعانی که مصنفش قطب الدین جمالی هانسوی است و گلشن راز که تصنیف
شیخ محمود حبسری و شرح گلشن راز و بسیار از رساله‌ها متضمن مقامات سلوک و تصوف و چند و از شرح
دیوان حافظ چون شرح میر ختمی مرید محمد غوث گویاری و شرح شیخ محمد دهلوی و شرح شیخ یوسف لاهوری و شرح
شیخ محمد افضل آبادی که متضمن تحلیل ابیات معلقه اند از مطالعة اینها بتوجه حضرت شمس الدین و تاثر کلمات
بزرگان باندازه عقل یک و مقدار حوصله ضعیف مصطلحات ایشان اطلاع یافتیم و با دراک معانی اینان
بشتافتیم روزی مرکوز خاطر فاتر گردید که آنچه ازین شرح و هما بهره برداشته‌ام و آنچه که بتوجه حضرت لسان
بر دلم وارد وقت گردید آنرا بتحریر آرد تا بعضی از آشنایان و برادران و طالبان رانیز ازین بهره رسد که
حلوایه نهان شایست خود - بنابرین شرح بزرگاشتم تا پس ملنگان بجایادگاری باشد و بر صفحه روزگار از انشا
ماند و اسد الحسین و به نستعین

غزل | اَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي اذْكَا سَائِوَانَا | که عشق آسان نمود اولی افتاد کلمات

الا یعنی وانا و آگاه باش یا حرف ندا یعنی اے ایها حرف زائد کما قال اللہ - اَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا
وَاهْلَكْنَا الضُّرُّونِ لفظ اولی است کقولہ تعالیٰ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اِنَّا اَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا
سَاقِي در اصل لغت بمنه نوشاننده آب است اما بیشتر استعمال بر نوشاننده شراب است و در اصل صوفیه
مراد ازین چهار کس اول حضرت حق بموجب وَسَقَّوْهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا کَلِیْمًا چنانچه در شرح گلشن راز است
که در مراتب تجلیات افعالی حق تعالی خود ساقی گشته شراب بعاشقان خود می نوشاند و ایشان چون
آن شراب می نوشند محو فانی میگرددند و از کشاکش و سختیهای عشق خلاصی می یابند و دوم مرشد
کامل که کنایت از جناب محمد صلی اللہ علیہ وسلم چنانچه در مرآة المعانی است مرشد کامل درینجا مصطفی است
هم بنی و هم ولی را رهنماست و سیوم شیخ به نیابت رسول علیہ السلام که الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالْقُرَى فِي أُمَّتِهِ
چهارم معشوق که شراب حسن معنوی از جام روی و می نوشند و در معنی بگردان اے روان کن -
کاسا ساغ و نیز مراد روی معشوق چنانچه مولوی جامی گفته ساغ از دور عارضش کردیم
باده خوردیم و این ترانه زدیم و تا و لها بدو آنرا و ناول امر است از ناول و ناول و کتایفه

چیز بکس دادن و الف در ناول حرف تاسیست و تاسیس الف را گویند که در میان روی و او
حرف متحرک واسطه شود چون شامل کامل سلمان ۵ رفتند رفیقان و رسیدند منزل و در خواب غروی
تو به نوزلے دل غافل و نظام الدین گنجوی ۵ همه سختی از بستگی لازم است و چو در شکنی خانه پر بهریم
ترک این الف از عیوب قافیه نیست آسان نمود اول اشاره بدانست که عاشق را در اول آرزو رو
مید و این ابتداء عشقت و این آسانست بعد چون دل را کشته کند از علاج گویند و چون تعلق رسید
شوق گویند بعد چون ترقی پذیرد اشتیاق گویند و شوق گاه گاه فرو می نشیند اما اشتیاق را نقصه نه و چون
از همه منفرد شود محبت گویند و چون فنا و بقا خویش را یکبار در وجود دوست تلف کند آنگاه عشق گویند و
این بسا مشکست از نیجاست افتاد مشکها - و نیز از مشکها عقد هاند که عارض وقت عاشق میگردند -
معنی بیت اے محبوب گلزار وای دلبر شیرین کار روی خورشید مثال خود را بنما که عشق تو در مبادی
احوال آسان مینمود اما چون پای در بادی محبت نهادم از کشمکش و سختیهای عشق روزم چون شب
در زندان سیاه و شرم چون روز مصیبت و گمان تباہ و محبت که اے ساقی از لی شراب عشق لم یزلی بدن
مفلس بنوا و در مانده مبتلا از روی فضل و عطا حواله نما که عشق تو در ابتداءش آسان مینمود چون قدم در
دائرہ عشق نهادم پر کار و اسر گردان شده ام و مبتلا به صنوف غموم و گرفتار الوف بهوم گردیده ام
و غیر از مستی عشق برفع غموم عشق کس نتواند پرداخت چه سوخته آتش را غیر از آتش علابی نه و مخمور شراب
را غیر از شراب دوائی نه سوال الا حرف تنبیه است این حرف مانع است از حمل کردن بساقی
چه اگر ساقی مراد حضرت حق است او خود عالم الغیب و الشہادۃ است علیکم بجا لی حبیبی من سؤالی
و اگر مرشد است او خود مراقب احوال و نیست نه غافل که خود جاس و گرفتار بوده ۵ جام جهان نما
ضمیمه منیر دوست ۵ اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است ۵ جواب منشأ تنبیه غفلت غنا
است بلکه منشأ اشق و اضطراب عاشق است که صاحب الغرض مجنون و نیز از برای اظهار
شفقت است در حضرت او نه رفع غفلت که ۵ تا نگریه طفل که جوشد لبین سوال یائے ندایم
دلالت بقرب و حضور میکند و لفظ مشکها دلالت به بعد و فراق پس با وجود قرب و حضور بعد فراق
چه گنجایش دارد جواب این قرب و حضور حکم و الله علی کل شیء محیط بطریق علم الیقین حاصل است
و آن بعد و فراق مرسلک را باعتبار آنکه جوایب عین الیقین است و نیز مشکلات منحصر بعد فراق

طرح در لغت بخت موسی پیشانی است والد علم کبر عبد الله ۱۲ طب
اول مصنف علیه الرحمة بار بار بسبب نوشته و اینجا معنی بار تقسیم کردن اشاره است آنکه بار و شعر هر دو معنی را حمل است

نیستند بلکه در وصل هم که **بلیله** برگ گل خوشترنگ در منقار داشت و **واندران** برگ و نوا خوش
نالهای زار داشت و سوال مصرع اول مقتضی طلب عشق است این دلیل عدم حصول عشق است
و مصرع ثانی مقتضی حصول عشق است و هر دو بایکدیگر منافات دارند جواب آنست که حالت **عاشقان**
بحالت میخواران ماند هر چند که در مبدع جام شراب درمی کشند اما حرف طلب از لب نمیگذارند مثل
مستقے چون راه عشق را بهیست که سالک آن راه یعنی عاشق تا هزاران مرتبه دل او بصنوف محزون بلیا
و آلام استغنا و عدم التفات خون آلود نگر و دبوئے از وصل محبوب بشام جاننش نرسد بنابراین گوید قوله

ببوئے نافه کا خر صبا زان طره کشید | ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد و رها

باز سببید مراد از نافه مشک از ذکر ظرف و اراده منظوف و الا نافه بوئے بد دارد و **سکندر** چون است
کان یا ده گوئے و ز خون ناف خود را کند نافه بوئے و مراد از بوئے مشک بوئے خوش آخر
یعنی آخر شب که آوان وزیدن باد صبا است هنگام ورود مشاهدات سالکانست که **س**
رو بر در دل نشین کان و بر خسر گاهی و وقت سحری آید یا نیم شب باشد و صبا باد است که آخر شب
بوز و وز وزیدن آن بصرانها بختایند و در گلستان گلهای بشگفتند مراد از آن فیض اقدس **ط**
اگر چه مختص است بموئے که پس قفا در بند لیکن گاه معنی زلف مطلق می آید چنانچه **س** اے شده طوق
عاشقان طره عنبرین تو و تاب پیش جعد مشکین مراد صفات جلالیه چون قهر و استغنا و عدم
التفات و لها ضمیر جمع است اشاره بجمع عاشقان و نیز صیغه جمع ذکر کنند و تنها خود را مراد دارند چنانچه
در محاوره گویند مایان را که می پرسد یا گویند این شکمها عاجز کرده معنی بیت آنست قسم بدان
بوئے خوش که آخر شب صبا فیض اقدس از سنبلستان طره محبوب که تجلیات آثاره و اسماء
صناعات بشام جان عاشقان میرساند از تاب جعد مشکین او که قهر و منع و استغنا و عدم التفاتست چه خون رها
افتاده که زبان قلم از او تقریر و تحریر آن قاطر است باید آنست که پیش از ورود تجلیات بکوا از تجلیات بشام جان
عاشقان میرسد تا بدان آگاهی از ورود تجلیات می شود چنانچه رسول را قبل از ورود و وحی بوئے
بشامش میرسد تا بدان آگاهی از ورود و وحی میشد و یعقوب را پیش از رسیدن پیرهن بوئے
یوسف رسید اکنون بدانکه در عالم مجاز رسم است که عاشق تا دست بدامن مشاطه نرزد و تعجبت
امرا و نمایره محبوب نبرد و همچنین طالب حق را اگر چه عشق را بهیست قوی اما بموجب **تَبْعُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ**

تا دست بدامن مرشد نرند و اطاعت امر او ننمایند به وصل محبوب حقیقی نیز بنابر آن گوید قوله
 بی سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید | که سالک بخیبر بود ز راه و رسم منزلها

پیرمغان اشاره بمشکامل سه ساقی و پیرمغان و مطرب اشعار خوان + مرشد کامل بود در باب و راه
 به گزند + معنی آنست که اے طالب صادق بموجب فَاَعْتَصِمُوا جَبَلًا لِلَّهِ دست دامن شکال
 زن و خود را کالمیبت فی ید الغتال در تحت اراده او در آرد و امر او را کوجی منزل پندارد و سر از امر او باز
 نکشد اگر چه ترا امر بے نوشی کند زیرا که او سالک این راه است از راه و رسم و نشیب فراز این راه بخیبر
 نخواهد بود که تو مریض و او حکیم فَعَلْنَا لِحَكِيمٍ لَا يَخْلُوعُنِ الْحِكْمَةَ چرا که حکم سالک کامل هر چند در ظاهر عقل
 مخالف مینماید اما در حقیقت وَاسْتَفْتِ قَلْبَكَ وَلَوْ أَفْكَالُ الْمُفْتُونِ هر چه مریضان عشق را فرماید موافق
 شریعت غراء است چنانچه تقلست که شخصی نزد خواجه مود و چشتی آمد فرمودند که چون آمده گفت بارادت
 فرمود که بگو لا اله الا الله چشتی رسول الله آن شخص چون عقیدت راسخ داشت فی الفور بلا تا مل بر زبان آورد که
 لا اله الا الله چشتی رسول الله بعد از چند مرید عرض کرد که حضرت در آن روز بفلان کس بنوع کلمه تلقین
 نمودند که در شرع جایز نیست فرمود که ما اراده او را در معرض امتحان می آوریم و گرنه ما کجا و محمد رسول الله کجا
 چه نسبت خاک را با عالم پاک + و نیز عشق از جمله فضائل الهی است که ذلک فضل الله یؤتی من یشاء پس بموجب
 قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ تَرْغِبُ تَحْرِیضُ لِبَالِبَانِ می نماید که اے طالب سجاده وجود خود را در صباغ غایت
 اَوْ مِنْ أَحْسَنِ مِنْ اللَّهِ صَبْغَةٍ بی عشق مصبغ ساز لیکن اگر پیرمغان ترا امر کند چه او واقف این راه است امر او
 خالی از صوابد و نخواهد بود سوال چون عشق از جمله فاضلترین اشیاء است قیاد اجازت پیر از چیست جواب
 هر چند که افضل ترین عبادت است اما بے اجازت مرشد فائده بر آن مترتب نگردد و ثمره ندهد کما فی الذکر
 و التمس سوال قید پیرمغان از چیست جواب آنست که هر که دست بدامن ناقصه زند که او از راه و رسم شریعت و طریقه
 آگاه نبود چون بمکشوفات شبه و نماید از حل آن ماند و اگر بر آنچه مکشوفات او شده اعتقاد بند و گمراه گردانید بجا است
 مکن با صوفیان خام یاری + که باشد کار خانان خامکاری + هر گاه بفرموده ناقصه نیست اگر خود بخود باشد قیادت
 از بهر نه یاده سه خیالات نادان خلوت نشین + بهم برزند غایت کفر و دین سوال در مصرع اول پیرمغان
 گفته و در مصرع ثانی سالک جواب سالک مراد واقف کار و نیز پیرمغان باعتبار مرشد و سالک
 باعتبار خود و محتمل که پیرمغان سیر الی الله و چون سیر فی الله نهایت ندارد و پس صاحبش مدام

ساکست چون در طریق عشق عاشق را راحت آسایش نمیشد چرا که گاه در سوزش و گاه در فروزش
گاه در نوازش و گاه در گدازش گاه در قرب و گاه در بعد و مدام از حالے بجالے گردان ست بنابر آن
گوید قوله

مراد منزل جانان چه امن و عیش و چه نوم | جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها

منزل جانان مراد مقام عشق که وصول محبوب حقیقی جز در در ملک عشق صورت نه بست و جرس
مراد حکم لاریبی و نیز جرس مراد خطاب و آن بر دو قسم است بواسطه خلفا چنانچه فقر و الی اللہ اتی لکم منه
تذکره بنین و بلا واسطه که سالک آنرا در باطن خود می یابد و داعی میگردد و بر انتقال از مقام سافل بسو
عالی محل بستن کویح کردن معنی آنست که مراد طریق عاشقی چه امن و چه راحت و چه آسایش و چه
فرحت که مدام حکم محل بستن میرسد و هر دم از حالے بجالے میرانند و بجالے نمیکذارند و بحتمل که مرا که در
منزل عشق فرو داده ام و بدر عشق گرفتارم کجایارے آنکه براحت گرایم چون هر دم از جناب معشوق
خطاب فقر و الی اللہ میرسد یعنی اعراض کنسید از غیر معشوق و متوجه شوید بسوے او و بحتمل که تجلیات
معشوق غیر متناهی است و در هر تجلی حسن معشوق ازید و احسن پس بضرورت بمقدار شهود تجلی قلق و
اضطراب است برائے تجلی دیگر بضرورت قلق علی الدوام بودے گوید که مراد طریق عشق نه آنست از قلق
و نه عیش تحبیل مراد زیرا که هر دم جرس فقر و الی اللہ ندا میکند که آماده شواز سافل بجالی چون بیداران را
از درمندان در دے نیست از روے بے دردی در دایشان را در نمی یابند و زبان به ملامت میکشند
بنابر آن گوید قوله

شب تاریک بهیم موج و گرد آینه چین بابل | بجادانند حال ما بسکساران ساحلها

شب تاریک کنایت از ایام هجر که در نظر مهجور جهان بمنزل شب تاریک است بهیم موج کنایت از
خوف و است گرداب کنایه از اجل چنین باطل اشاره است بآن که کشتی وجود محکیم از آن گرداب نجات
نیست بسکساران ساحلها مراد آنانکه بعشق در نیامده اند و بر ساحل خشک که زهد است نشسته اند
معنی آنست من که سفینه نشین دریای عشق و مبتلا بهیم غم و خوف راز پس و گرداب اجل
پیش پس این ظواهر پستان که مبتلا بهیم غم و خوف راز پس و گرداب اجل مراد بنده
و چرا به ملامت پیش نیایند و بحتمل که مراد از شب تاریک بهیم موج خوف آفات و بلیات گرداب

کنایت از رد و قبول و سبکسازان ساحل کنایه از ملائکه که بامرونی ما خود و مثاب نمیتند و از صفات بشریت آزاداند و اهل باطن بخاطر عظیم که المخلصون علی خطیر عظیم یعنی ماکه سبحون سبحون نیا ایم که الدنیا سبحون المؤمن و موج آفات ملبیات از هر سو مائل گرداید رد و قبول در پیش مائل است که کشتی و یخچال از ان گرداب نجات نیست پس گروه ملائکه که ازینها محفوظ و مصون اند چهر از زبان بلامت بختایند و آیین تلمیح است بقصده آدم و قول ملائکه که أَلَمْ تَجْعَلْ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ بآید و نیست که عاشق را دو حالت است حالتی آنست که غرض از میان بردارد و به غرض بامعشوق صحبت کند و او را هم از بهر خود دارد و این حالت انتهایی است صاحب این حالت را عاشق کامل گویند اینکس ره بوصل محبوب برد غریز گرد و حالت دیگر آنست که همگی همت و مقصود بر مراد خویش بود و محبوب را از بهر خود دوست دارد و این حالت ابتدایی است صاحب این حالت را عاشق خود کام گویند این کس ره بوصل محبوب نبرد و به عدم وصل بدنام و رسوائی عالم گردد بنا بران گوید قوله

همه کارم ز خود کامی بیدنامی کشید آخر | نهان که ماند آن راز که سازند محفلها

محفل ساختن اشتها یافتن معنی آنست که همگی کار و بار من بسبب خود کامی بیدنامی کشید یعنی چون همت من همگی مقصود بر مراد خود بود ره بسیر منزل وصل نبردم و بدنام و رسوائی عالم گردیدم و این رسوائی و بدنامی خود خواهم که نهان دارم مگر نهان داشتن راز که افسانه محفلها گردید چگونه صورت بند و تخمیل که مراد از خود کامی خود مرادی معشوق بود بحکم وَاللَّهُ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ و عدم اعطای وصال موجب قلق و اضطراب عاشق است بسبب بدنامی یعنی از افراط خود کامی معشوق کارهای من بنا مرادی بجای رسید که از محبت بجز بدنامی هیچ نماند اگر چه آوازه یحیی و یحیی و یحیی در جهان انداختند لیکن در محبت مرا چنان مفلس ساختند که از محبت هیچ کامی و مراد نیافتم و من بدین حرف شرمند آفاق شدم و خواستم که راز نامرادی و افلاس نهان نماند نهان داشتن راز که شهره مجالس گردید محالست اکنون بدانکه چون موجب حصول قرب معشوق دوام اشتغال بیا معشوقی و استغراق بدوست بنا بران گوید قوله

حضور می گزیم بخواهی از و غائب شویم | متی ما تلقی من تهوی و ع الدنیا و اهلها

متی شرطیه یعنی هرگاه متی ما تلقی من تهوی تقدیر کلام چنین است متی اردت ملاقات من تهوی

اَقُولُ تَعَالَى إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ وَاعْبُدُوا هَالِكًا فَرُودَ كَذَلِكَ مَعْنَى آنست که ای حافظ اگر میخواهی
که بمقام حضوریت معشوق باریابی مدام متوجه بدو باش و غفلت بجو در راه مده چنانچه مذکور است **ع** بخت
زدن غافل از آن ماه نباشم شاید که نگاہ کن آنگاه نباشم و هرگاه اراده ملاقات کنی که را که در دست
تو اورا یعنی چون جوین وصل محبوب هستی بگذار دنیا را و طلب آن منما و اگر حاصل ست فروگذار یعنی ترک ده
آنرا و درین بیت خطاب بدل ست یا از جانب محبوب - غزل

اگر آن ترک شیرازی بدست آر دل مارا | بجال هندوشن بختم سمرقند و بخارا را
ترک شیراز محبوب شیراز کنایه از محبوب حقیقی حال هند و خال سیاه مراد از آن تجلی ذاتی که نور ذات
سیه تصور نموده اند **س** سیاهی چون بهمنی عین ذاتست و درو چایه پراز آب حیاتست و سمرقند و بخارا
دو شهر اند معروف که خوب رویان آنجا بحسن و جمال مشهور و مراد از آن کونین دل و جان و دین و ایمان چنانچه نقلست
که چون حافظ این غزل گفت بادشاه آن عصر حافظ را طلبید و گفت که تو گفته بجال هندوشن بختم سمرقند
و بخارا را گفت بله گفت من سمرقند و بخارا را بچندین روز و لشکر کشی و جانفشانی فتح کرده ایم تو بیک حال
هند و می بختی گفت من سمرقند و بخارا که تو مالک آن هستی نمی بختم من سمرقند و بخارا که مالک ایم می بختم و آن
کونین و دل و جان و دین و ایمان ست معنی آنست که اگر آن محبوب حقیقی که محبوب من ست
دلدار می نماید و تجلی ذاتی خود بجا عطا نماید ادا شکر اینچنین نعمتی از کونین اعراض نمایم و از دل
و جان و دین و ایمان در گذرم و در وفائی شوم و چون حصول این نعمت عظمی بغیر از محبت
الهی حصول نه پیوند و آن موقوف بارشاد مرشد است بنا بران گوید قوله

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یا | کنار آب کنایه بگلگشت مصلارا

ساقی کنایه از مرشد که نوشاننده شراب محبت است می باقی محبت حقیقی و شغل و ریاضت که موجب
فناء سالک بقا و دوست رکنایه با چشمه ایست در شیراز گلگشت بمعنی سیر مصلای عید گاه است در
شیراز و این هر دو یعنی رکنایه بصلای ریاضتگاه مراد است که اکثر بزرگان آن نواح در آنجا آمده بعبادت
مشغول میشوند و مراد از دنیا نیا که جاس محنت است و موجب حصول محبت که الدنیا مزرعة الآخرة معنی آنست
که ای ساقی می محبت و شغل اشغال که مایه حصول معرفت و سرماییه وصول قربت است بجا عطا نماید چون
ازین دنیا رحلت کردیم و این مقام رکنایه بصلای که جاس ریاضت و حصول محبت است در جنت

نخواهی یافت زیرا که جاس ارشاد مرشدان و حصول محبت سالکان همین است و عقبت دارا بجز است
چندانکه درینجا حصول معرفت بود موافق آن در اینجا روتیه خواهد شد و هر که درینجا بهره معرفت
بدست نیاورد در عقبت از بهره رویت بے بهره است من کان فی هذه الغیة فهو فی الاخرة
الغیة چون همین ارشاد مرشد سلوک درآمد و تجلیات الهی بر و نازل شدن گرفت و سالک مشغول
آن گردید و مشغولی بدان سبب راه است و گذشتن از آن بے دستگیری مرشد توان بنابران گوید قوله

فغان کین لولیان شوخ شیر کجاست
چنان بر دند صبر از دل ترکان خوان بخارا

فغان فریاد لولیان شوخ محبوبان مجاز و مراد از تجلیات صوری که در مظاہر حسنہ پیش سالک بے
تانیس وے وارد می شود معنی آنست که اے مرشد فغان از دست این تجلیات که در دل ربانی عشق
بسیاک اند و خوش حرکات و پریشان کننده عالم اند که هر دم برنگی دیگر پیش می آیند و ستمگری همیشه
میسازند صبر از دل با چنان ربوده اند که ترکان خوان بخارا یعنی بنوعی والد و فریفته خود گردانید
که اعراض از ایشان ممکن نیست مگر توجه تو پس بفریاد ما رس و چون مشاهد که جمال محبوب عشق
را در پرده عصمت نمیگذارند بنابران میگوید قوله

من ازان حسن و زافزون یوسف داشت انتم که عشق از پرده عصمت برون آرد بخارا

یوسف نام پیغمبر مرسل که محبوب زلیخا بود و درینجا کنایت از محبوب حقیقی است زلیخا نام عورتی
که عاشق یوسف بود معنی آنست من ازان حسن و زافزون آن محبوب حقیقی یا از شهود و تجلیات
که بر ما وارد شده تفهم نمودم که عشق این آخر کار مایان را از دایره عصمت بیرون خواهد آورد و در
عالم خواهد ساخت و نیز محتملست از حسن و جال که یوسف داشت و آخر کار عشق او زلیخا را از دایره
عصمت بیرون آورد و تقسیم باشد که هر جا که حسن است تقاضا او همین است که عاشقان را رسوای کند پس
رسوایی ما هم بسبب عشقت و نیز احتمال دارد که در عالم عدم و مملکتی قدم جلوه جمال را باختلاف انوار
و اوصاف تماشا کردیم و یقین داشتیم که کین حقیقت ما را از دایره عصمت خواهد آورد
و درین ابتلا با محبوس خواهد کرد و لاجرم بظهور آمد اکنون بدان که در بیات ما تقدم از زبان ناظم
سخنان وارد شده که باطنی شایسته چنانچه دو سوال در بیت دوم یکے آنکه پیش طلبی بجناب مرشد
کرد که شایان آن نبود و دوم آنکه از بیت ثانی متوجه می شود بر اینکه وصال و معرفت است

موقوف بر ریاضت این قول مختلف است سیوم آنکه در بیت چارم اظهار عشق کرده که گمان آن واجب است بر سالک اکنون بجواب آنها گوش دار اول آنکه چون طالب صادق از روی شیفتگی پیش طلبی را کار فرمود که بده ساقی می باقی احتمال است که مرشد از آن روی که بجال او دانا است و مینا شاید که بد دل شده از روی نصیحت درشت گفته باشد بجوابش گوید قوله

بدم گفتی و خورسندم عفاک الله نگو گفتی | جواب تلخ می زید لب لعل شکر خارا

عفاک الله عفو کند ترا خدا تعالی معنی آنست که من از راه نادانی پیش طلبی را کار فرمودم و تو از راه پیش بینی و نصیحت مرا سخن درشت گفتی باینکه خورسندم عفو کند ترا خدا تعالی این درشت گفتن چه اگر چه این بد گفتن تو در مجاز موجب بد و نیست اما فی الحقیقت نیکو گفتی و سخن تلخ که پند و نصیحت است بلعل شکر خای تو بس زیبا است و جمیل که این خطاب معشوق است و عفاک الله خطاب بفضل است معنی آن محبوب من تو از روی استغنام ذاتی که داری بجا بد گفتی و ما بد گفتن تو خورسندم ای نفس من عفو کند ترا خدا تعالی از آنکه نگو گفتی چون گفتی بدم گفتی و خورسندم که عبودیت را مرعی داشتی بدان که سوال دوم که در بیت ثانی متوجه است که معرفت الهی موقوف باعمال است علماء و ظاهری گویند که بنده که معرفت الهی دنیا میرسد و بر و قیامت که بنیته رویت مشرف خواهد شد بسبب اعمال نیک و صوفیه میگویند که اعمال بجا آوردن محض اطاعت مراد است و گرنه حصول معرفت در دنیا و روتیه در عقبی محض لطف و فضل است که لا یدخل احدًا منکم عملہ فی الجنۃ ولا یجیرک من النار و لا انا الہ برحۃ اللہ و چون اعمال را موقوف علیه معرفت دانستند البته و بالیقین نظر ابرار و اعمال متمکن گردد و آن موجب غرور و انانیت میشود و این سدر راه سالکست و کفر طریقت بنابر آن که چون موسی را نظر بر مکالمه افتاد فرمان شد که آن الق عصاک مراد از عصا نظر افتاد و مکالمه و ناظم نیز جائے دیگر گفته که تکیه بر تقوی و دانش طریقت کافریست و راه و گرسد مبردار و توکل بپیش بنابر آن بجز و افتقار می گراید و میگوید قوله

از عشق ناتمام با جمال یار مستغنی هست | آداب نک و حال خطیچه حاجت روزیابا

عشق مراد ریاضت و مجاهده از جهت ذکر ملزوم و اراده لازم ناتمام بمعنی ناقص و جمال مراد لطف و فضل اگر چه در مجاز جمال خوبی را گویند اما فی الحقیقت جمال لطف سیرت ازینجا است که ان الله جمیل و حی انجمال معنی آنست که لطف بے غایت او موقوف علیه بر ریاضت نیست جناب از عشق با پروا که

و داخل نمیشود در کمال و در جنبت و نه پناه ده از نار و نه مرا لکه بر وجه الله تعالی

چون جمال روی زیبا که موقوف علیه بخال و خط و آب رنگ نیست پس هر کرامی نواز و محض لطف است
والا نه طاعت نه لکھ سال ابلیس کجا پس از مضمون این بیت معلوم شد که چون حصول معرفت الهی
محض بر لطف اوست پس یا صفت کردن چه نفع دارد و نظر بر لطف او چنان باید داشت بدانکه خاص
نظر بر لطف او گماشتن دست از طاعت بازداشتن نیز گمراهیست و مذہب زناده است
و چون انکشاف این معنی که ستر از اسرار الهی است تجلی است و مافیہ قول مختلف چنانچه ناظم خود گفته
ست قومی بجد و جهد نهادند و مسلح دست جمع و گروا له بقدر میکنند و مذہب صوفیہ آنست
که بقدر وسع از فرائض و نوافل بجا آرند و تقصیر نورزد و نظر بر اعمال ننهند و در آن تکیه نکنند و چون اشتغال
کردن دین قال و قیل سالک از طلب باز میدارد بنا بر آن تعرض میکنند و میگویند قوله

حدیث از مطرب می گوید و از از دهر کمر جو که کس نکشود و نکشاید حکمت این معنی را

از مطرب و معنی مراد عشق از ذکر لازم و اراده ملزوم باز کند اسرار از دهر از اهل دهر بقوله قاسم الافر
اے من اهل القرية معنی آنست که ازین قبل و قال باز آئی و سخنان عشق و محبت را پس از انکشاف
اسرار الهی از اهل زمانه مجوے که این اسرار الهی محاکمیت که هیچکس نکشود و نخواهد کشود و چون
واقف شدن بر اسرار الهی بحکمت عقلی و فکری نمی تواند شد بنا بر آن گویند قوله

انصیحت گوش کن جانان که از جان دوست جوانان سعادتمند پند پیر و انا را

این بیت خطاب است از مرشد بمرشد جانان خطاب بمرشد از روی لطف و مرحمت معنی
آنست که اے طالب صادق این نصیحتهاے مارا گوش کن و بدان عمل نما که جوانان سعادتمند
پند پیران را از جان عمل نمایند و بدان پند گیرند و چون این غزل ملو از لالی سخنها است و سزاوار تحسین
بنابر آن گفته یا از جانب مرشد امر شده قوله

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان قضا که بر نظم تو افشانند فلک عقد ثریا را

ثریا هفت ستاره اند و قیل شش و آنرا بنظم تشبیه کنند معنی آنست که اے حافظ غزل گفتی
یا در سفتی بیا و با حسن وجه بر خوان که سخن تو بمنزل رسیده است و شایان آن گردیده که فلک
عقد ثریا را نشان آن سازد غزل

اے فروغ ماه حسن از روی زخشان شما آبروی خوبی از چاه زخشان شما

اے حرفِ ندا و منادی محذوف و آن محبوب فروغِ روشنی ماهِ حسنِ اضافت بیان کنایت از محبوبان
مجازِ روسرخشان کنایت از ذاتِ محبوب حقیقی چنانچه در مرآة المعانی است **رو**
از روس حقیقت هست ذات و ہرچہ غیر از رو بود باشد صفات و ناظمِ روس محبوب با کنایت
بافتاب تشبیه اودہ چہ ماہِ اقتباس نور از آفتاب میکند کہ نُورُ الْقَمَرِ مُسْتَفَادٌ مِّنْ نُورِ الشَّمْسِ و
این را تشبیه با لکنایہ گویند کہ مشبہ کہ رویت بیان کرد و مشبہ بہ را کہ آفتاب است محذوف نمود
آبروے تازگی و درخشندگی چاہِ زرخندان عبارت از کمالِ حسن و جمال معنی آنست کہ اے
محبوب من ماهِ حسنِ افروغ از روسرخشان شماست و تازگی و درخشندگی جمال و خوبی از لطفِ تست
یعنی محبوبان مجاز از نیت و بہا از تست و ہمانیان را از توزینت است درست و تخمیل کہ اے محبوب
من روشنی ماهِ حسنِ صوری و مصنوعی در عالم غیبی و شہادت از ذاتِ شماس **ہر دو عالم**
یک فروغِ روسِ تست و چون عاشق را مدام ہمین ارادہ است کہ مشاہدہ وصالِ جمعیت و
وسیع عوارض در پیش نباشد بنا بران گوید قولہ

کے دہ دست اینغرض مایب کہ ہمدستان شوند | خاطر مجموع ما زلف پریشان شمس

دست و اون حاصل شدن ہمدست یکجا و تحقق معنی آنست کہ اُمید و ابریم کہ حصول این مطلب شود
کہ خاطر مجموع ما زلف پریشان شمس با ہم ہمدستان شوند یعنی وصالِ شمای جمعیت وقت میسر آید و نیز
مصرع ثانی را وجوہ کثیرہ در شروح دیدہ شدہ لیکن بدو سہ جہ کہ بفہمِ قرب و مطلبِ نزدیکتر باشد گفتا
میکند و جہ اول خاطر مجموع ازین جہت گفتہ شدہ کہ ہنوز عشق او بکمال نرسیدہ یا در واقع ہمچنین است
یا بہت کس نفس خود را غیر عاشق قرار دادہ طلبِ عشق میکند و میگوید کہ خاطر من بسببِ عاشق ناگشتن کہ
جمعیت با زلف پریشان کے ہم از خواہد شد و پریشانی خواهد رسید چنانکہ حق تعالی ہر کرا و دست و
مبتلا بغم میگردد اَدَا أَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا ابْتِلَاۃً فَإِنْ صَبَرَ اجْتَبَاۃً فَإِنْ أَحْبَبَ حُبَّ الْبَالِغِ اجْتَبَاۃً
وَإِذَا أَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا ابْتِلَاۃً فَإِنْ صَبَرَ اجْتَبَاۃً وَإِنْ دَخَلَ اِرْصَافًا - وجہ دوم آنکہ خاطر مجموع
از اجبتہ کہ در معنی اول نگاشتن شد و زلف پریشان عالم کثرت چنانچہ زلف پریشان سائر خسارہ
ہمچنین عالم کثرت سائر وحدت است معنی آنست کہ خاطر مجموع ما و زلف پریشان شمس ہمزاد شوند
اے ہر دو یکی شوند یعنی انعام کثرت و مقیبات بعالم وحدت در آنیم و بسیج اندیشہ عالم کثرت نمایند

و چه سیوم مراد از زلف تعینات بر عارض ذات **هـ** هر حلقه که بست دل ز صد خسب ر بود
و پریشانی زلف عبارت از ارتفاع اواز نظر سالکست معنی آنست که حاصل شود اے
پرورنده عاشقان بزلال وصال که یکجا شود جمعیت قلب با پریشانی که علت جمعیت **هـ** تا پریشان
نکند زلف ترا با صبا تصور نشود خاطر جمعیت ما **هـ** چون عاشق را از غایت اشتیاق هر دم قلقله
روے میدهد و با امید وصال هر دم جان بلب میرسد بنا بران میگوید قوله

عزیم دیدار تو دار و جان بلب آمده | باز گرد و یار آید چسبیت فرمان شما

معنی آنست که اے محبوب من از غایت اشتیاق دیدار تو جان بلب رسیده الحال حکم تو چیست
باز گرد و یار آید یعنی اگر وقت وصال رسیده بر آید والا باز گرد و چند روز دیگر صبر نماید و تن به مجرور
و عاشق را تا که آلوده اغراض نفسانیت و آغشته وساوس شیطانی به مشوق راه نیست بنا بران
بزبانی محبوب گوید قوله

دور دار از خاک و خون من چو بر ما بگذری | کاندین گشته بسیار اند قربان شما

خاک و خون الاث بشری معنی آنست که اے عاشق غریب ما اگر بحضرت ما آمدن میخواهی پس از خون
را از خاک و خون باز دار یعنی آغشته اغراض نفسانی و آلوده وساوس شیطانی مشو و فریب آنها مخور
یا آنکه بصیقل یافت نگذری اے بشریت شو بکلم **لَفْسُكَ ذَنْبٌ لَا يَهْدِيكَ إِلَّا إِلَى مَنَاشِئِ**
فسادات و مانع از رفیع درجات همین وجود است ورنه افاضه وجود مطلق بجمع عباد علی السویه است
علت مصرع اول مصرع ثانیه است که اینهمه از بهجت میگویم که در راه خصوصیت ما و تو بسیار کس از بهجت
حسد قربان گشته چنانکه باروت و ماروت و ابلیس چنان نشود که زهر خندگی ایشان گرد تو و محروم بمانی
چون مصلحتاً چند روز وصال معرض توقف افتاد و عاشق دمدم در غلبه اشتیاق بنا بران گوید قوله

با صبا همراه بفرست از رخ گلدهسته | بو که بوے بشنومیم از باغ و بستان شما

صبا کنایه از فیض باطنی و نیز مرشد که رساننده است بوے معشوق به عاشق از رخ گلدهسته فرستادن
کنایه از عطا و شهود تجلیات است نیز فرستادن پند م **بُوبَعْنِ** باشد باغ و بستان
بِحُكْمِ وَلِلَّهِ جَنَّةٌ لِّكَيْسٍ فِيهَا حُورٌ وَ لَا قُصُوفٌ فِيهَا امرتبا صناحکما مراد وجه الله است یعنی ذات
که نفی روحانیت معنی آنست که اے محبوب من تا دریافت دولت و اصلت که بفارقه قالب میسر

می آید همراه فیض ابواب مکاشفات بر من مکشوف گردان که تا بنسیم تجلی ذات که مستجمع سما و صفا
ست از رخت که وجه الله است بهره و گردیم و به ذوق آن تلمیح عشق مطلع نشویم و از کشاکش
دوران بریم و در بعضی نسخه بجای باغ و بستان از خاک بستان شما دیده مراد از خاک بستان وجود
محمدی که هر چه از حق فائض می شود اول حضرت بعده بانیا پس اولیا پس عالم یعنی سبب آن نسیم
مشاهدات بهره و گردیم از کمالات محمد علیه السلام چون مستوری را در مقام عشق و شهو گذر نیست بنا بر آن گوید قوله

کس بد و زگرست طرفی نه نسبت از عافیت | به که بفروشد مستوری بمستان بهمشا

زگرست کنایه از چشم و مراد از آن شهو و تجلیات طرف بستان کنایه از حاصل نمودن مستوری
زهد و تقوی مستان کنایه از چشمان معنی آنست که اے محبوب من در دوشه و تجلیات تو هیچکس از
عاشقان عافیت حاصل نکرد بهتر آنست که مستوری را یعنی زهد و تقوی بعوض مستان که شهو و تجلیات
است بفروشد و تخمیل که زگرست مستان کنایه از اسم بصیر و در حیطه است امور غیبیه و شهو و دیدنی
آنست که هیچکس بسبب حیطه و مشاهده اسم بصیر بهمه او امر و نواهی و طاعت ریائی کنار عافیت
و رجا و جمعیت از بحر مرض خوف و تفرقه حاصل نکرد و ستر معاصی هیچ فائده نمود فان الله
کان یعبادہ خبیراً بصیراً چون ستر معاصی هیچ فائده نمیکند بهتر آنست که بفروشد و برباد
دهند مستوری را یا آمیز را بواسطه اطلاع مستان شما سوال و لفظ مستان بلفظ جمع
چون ذکر کرد جواب هر واحد از لفظین اول و ثانی متضمن اسم بصیرست پس یک اسم باعتبار تحقق در مرتبه
بمنزله دو اسم است چون کار عاشق مدام بگریه و زاریست و آن بموجب البکا تحصیل المرادات
چشمداشت صال میشود بنا بر آن گوید قوله

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد | زانکه زو بر دیده آب روی رخشان شما

خواب آلودخته مگر بختیقن روے رخشان شما یعنی عشق روے رخشان شما معنی آنست
که مفهوم ما میشود که تحقیق بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد و این فراق بوصول مبدل خواهد شد زیرا که
روے رخشان شما آب بر دیدگان ما زو یعنی عشق روے رخشان شما چشمه آب از دیدگان ما جاری
ساخت و یقین است که چون آب بر خفته اندازند بیدار شود تا که عاشق بمشاهده محبوب نرسد هر دم
قلعه روی میدهد چون رسیدن بمراد بے توجه مردان محال که همه الرجال قلع الجبال بنا بر آن میگوید قوله

اے شهنشاه بلند اختر خدا را بختے | تا بوسم همچو گردون خاک ایوان شما

شهنشاه بلند اختر کنایه از مرشد است خدا را برای خدا بختے تو بختے بوسیدن خاک ایوان کنایه از قرب صوری و مصنوعی معنی آنست که اے محبوب من بے توجه تو کار من پیش نیرود و برے خدا بختے در کار ما کن تا همچو گردون خاک بوسی ایوان شما اشتغال نمایم یعنی قرب بے جناب تو حاصل نمایم و بتو برسم چون از جناب مرشد دور افتاده بنا بران طلب پیغامبری میکند قوله

ای صبا با ساکنان شهر نریو از من بگو | کای سرنایق شناسان گوی ایوان شما

صبا کنایه از قاصد شهر نریو کنایه از شهر حقیقت و ساکنان شهر نریو کنایه از مرشد مثل ملازمان سلطان نایق شناسان مجازیان و مقصبان و ظاہر رستگان معنی آنست که اے قاصد صبا مثال از جانب من بجناب مرشد عرض رسان که اے کسے که سرنایق شناسان قربان گوی میدان شما باد و بحکمیل که بفحوائے قال عا اذ انخیزتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور و مراد از اهل القبور واصلان حق که بمرتبه موت و اقبل ان تموتو رسیدہ اند ساکنان شهر نریو کنایه از عارفان و صحابہ از غایه قلق اند بجامہ سلف می نماید کہ اے صبا قاصد مثال از جانب من شکستہ بجناب عرفاء سلف معروض دار کہ اے عارفان باشد سرنایق شناسان تصدق و قربان شما باد قوله

اگر چه دوریم از بساط قرب بهمت دوست | بنده شاه شمایم و ثنا خوان شما

اگر چه بجزیم از محفل فیض منزل دور افتادیم لیکن ہمگی بهمت و تمامی نہمت بجانب شما مصروف است اگر چه بنده شاه شمایم کہ خالق الخلاق است و بقید عشق او مقیدیم لیکن ثنا خوان شما بموجب محبت المحبوب محبوب و بحکمیل کہ بہ برادران بیعت نوشته بعد از ان ملتزم خود عرض میکند قوله

دل خرابی میکند دلدار را آگہ کنسید | زینہار اے دوستان جان من جان شما

معنی آنست کہ ملتزم یا آنست کہ دل من از روئے شیفتگی خرابی میکند و بتیابی پیش من آرد از حال من آن دلدار را خبر کنید و توجه در بارہ ما نماید البتہ اید دوستان من کہ جان من جان شما بحکم الفقراء کف نفس واحد یکے ست قوله

اعترتان باد امر اول ساقیان بزم جم | اگر چه جام مانشد پرے بدوران شما

معنی کہ اے ساقیان بزم جم کہ نوشانندہ منے محبت بعا شقان الکی ہستید و تا حال بجام خود نرسید ایم

و هیچ توجه در باره مانکرده اید با آن در دعا گوئی شما ایم که عمر شما مراد ما باد یعنی چند آنکه ما می خواهیم یا
چند آنکه شما خواهید امیدواریم که همین شماره بمقصد خود بریم چون از التماس فارغ شدم باز مناجات
بجناب محبوب می کند که قوله

میکند حافظ و عا و بشنو و آمین بگوئید روزی ما باو لعل شکر افشان شما

معنی آنست که ای محبوب من حافظ دعا می کند و آن اینست که لعل شکر افشان که عبارت از
لطف و انوار شما است روزی ما شود ای در باره ما شود پس تو هم بشنو دعا مراد آمین کن که همین آمین تو
مستجاب شود و بمقصد تو رسید و نیز لعل شکر افشان مراد از و کلام منزه است که اولیا و رابواسطه صفای دل
رو می دهد . . .

غزل

بلا زمان سلطان که رساند این عارا که بشکریا و شاهی ز نظر مران گذارا

ملا زمان لفظ ادب سلطان محمد و مرشد دعا پیغام بد آنکه سالک مدتی گرفتار بلا و بیخ که در راه
عشقست ماند و هیچ نوع بنوازش معزز نکرد و خود را در آنحضرت بازیافت که اظهار عرض خود کند
بالضر و طلب پیغمبری میکند و ندا عا میانه میکند یعنی کیست که برین حال زار مارحم آرد و این پیغام بجناب آن
دلدار رساند که بشکریا آنکه الله تعالی ترا برگزیده و سروری بخشیده ماتشنگان بادیه حرمان را از لال
وصال خود محروم مدار که احسن لکما احسن الله الیک بدان که سالک چار مانع اند دنیا و خلق نفس
و شیطان دفع دنیا بقناعت دفع خلق بعزالت و دفع نفس و شیطان جبر تبویب و التجا بحق ساعه
فساحه نیست بنا بران می گوید قوله

الشمس انوار

ز قریب یو سیرت بخدا همی پناهم مگر آن شهاب ثاقب مدد کند خدارا

قریب و یو سیرت نفس اماره شیطان شهاب ثاقب نجم است موکل بر جم شیاطین مراد مرشد خدارا
واسطه خدا معنی آنست که از دست این نفس اماره که اعدا عداوت و ک نفستک الکی بین جنبیتک در حق
اوست یا شیطان که ان الشیطان الا نسان عدا و مبین هر دم بمعا می کشند و از راه حق باز میدارند
به تنگ آمده ام و هیچ نوع ربانی نیامد بنا بران شب روز بلکه رجوع ما دمیدم بحضرت حق است
تا باشد که باشارت الهی آن ارشاد آید و از برای خدا مدد می کند و توجه در حق مانماید یا برادر شریف
ظفر یا هم چون گریه وزاری مستتر شد بے توجه مرشد قبول نمی افتد بنا بران گوید قوله

بخدا که جرعه ده تو به عاشق سحر خیز را | که دعای صبحگاهی اثر کند شمارا

بخدا قسم بخدا جرعه قطره شمارا بواسطه شامعے آنست که اے مرشد جرعه محبت در کاسه دل عاشق از مخخانه خود بریز تا دعای صبحگاهی عاشق قبول افتد شمارا اے بواسطه امداد شما و تحیل که بنام خدا جرعه بخونریزی سحر خیز عطا کن از فیاض حقیقی درخواست نما از آنکه دعای صبحگاهی که شمارا است اثر میکند و در جذب محبوب قریب الاستجاب است چون مسترشد بتوجه مرشد مشاهدات رسید مشاهد بین النجلی والاستتار است آن موجب قتل عاشقان است بنابراین گوید قولہ

چه قیامت است جانان که به عاشقان | رخ بچو ماه تابان دل بچو سنگ خارا

رخ بچو ماه تابان ظهور وجه الله دل بچو سنگ خارا استغناء و استتار وجه الله معنی آنست که این چه قیامت است جان من که بر سر عاشقان آوردی یعنی اول ظهور تجلی یا کردی و از آن آتش دل بین غمزده انداختی و باز آن تجلی را مستتر کردی و سنگدلی را کار فرمودی که هیچ بمدا و آهنا نمی پردازی و چون معشوق قادرست بر آنکه بے فنا عاشق جلوہ گری کند بنابراین گوید قولہ

دل عاشقان بسوزی چو عذار بر فروزی | تو ازین چه سود داری که منی کنی مدارا

عذار وجه الله معنی آنست که اے محبوب من دل عاشقان و عاشقان در معرض قتل می آری و تنگ عذار وجه الله اعیان میکنی و چون معشوق قادرست که بے فنا عاشق جلوہ گری کند چنانچه در بهشت عاشق تشنه زلال وصال یا بدستفهام می نماید که ترا چه حاصلست از آنکه من بشیوه فانی پیش می آئی و هرگاه که تجلی کنی مرا فنا نمائی چرا آنچه مقتضای عشق است وصال بے فنا از راه مدارا و رحمت عطا نمی فرمائی رَبِّ ارِنِی اَنْظُرَ اِلَیْكَ قَالَ لَوْ تَرَا لَیْ وَلَکِنِ اَنْظُرَ اِلَیَّ اَجْمَلٍ فَاِنْ اَسْتَقَرَّ مَکَانَہُ فَسَوْفَ تَرَانِیْ فَلَمَّا تَجَلَّى لِرَبِّہُ لِحْجَلٍ جَعَلَهُ دَکَاوُ حَرَّ مَوْسَی صَحِیْقًا و لیلے است بر آن که نمیکند مدارا و در بعضی نسخہ دل عاقلے دیدہ شد مراد از دل عالم خلاصہ افراد عالم بود که عارفست و می تواند بود که عالم یکسر لام بمعنی دانا و عارف بود چون در حالت تجلی و استنار ہر دم ہمین انتظارے باشد کہ بواردی شرده تجلی رسد و بسنخه از سخنان دوست کہ اورا بسبب حصول صفای دل و حی نخی سے باشد گوید قولہ

ہمہ شب بزم میدم کہ نسیم صبحگاهی | بہ پیام آشنائی بنواز دشتنارا

نیم صبحگاهی را در شناسا اول مراد معشوق و ثانی بمعنی عاشق معنی نیست که بهشت
مرادین امید گذشت که الحال واردی از وادوات بمن در رسد و پیغام از آنجا بیاست
رساند نمیدانم که باین دولت مغر نخواهم گشت چون شیطان مانع و راهزن این راه است گوید
قوله **مژه سیاه است ارگرد سوی خون اشار** | **از فریب و بیدیش غلطی مکن نگارا**

مژه سیاه مراد از تعینی که عارض است بر اسم المفضل چون ابلیس معنی آنست که جوانمرد مرتبه افسال
اگر چه بقول خود **وَ لَا تُغْوِیَنَّهُمْ أَتَجْعَلُ** اشارت بکشمکی و مجوری کرد و پس از فریب او که در حق من کرد
بیدیش مراقب احوال با بکش تا چنان نباشد که به تیغ فرقت مجوری گشته کردم و غلطی مکن نگارا
و لقاے ابدی که استم فرما و رگم کن در حق باز که من **فَيُضِلُّهُ فَلَا يَهْدِي لَهُ** یا در غلطی بند
خاص خود را بمقتضای **عِيَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ** و محتمل که مراد از چشم ذات خواسته
و مراد عشق و اشتیاق پس از مژه سختیها و رنجهای عشق مراد باشد چنانچه مژه حاجب چشم است سختیها نیز
سدره عشق معنی آنست که این سختیهای عشق تو اگر چه سدره من شده اند و مراد معرض کلمات
افکنده اند پس از فریب اینها که در حق من کرده اند و سدره من شده اند بیدیش و در حق غلطی
مکن ای بار افراموش ساز و توبی در باره مکن که ازین رنجهای یابم چون کشمکش عشق موجب
پریشانی و هلاک عاشقانست بنابران گوید قوله

دل مستمند را بشکج زلف بر دی | **مشکن دل ضعیفم بنوازا این گدارا**

شکج بیج و تاب زلف مراد جذبه زلف نام جذبه ذات حق است + دل که قید شگشت جان
مطلق آنست بمعنی آنست که اے محبوب من این دل در دست حافظ را پرچ و تاب جذبه عشق
داخلی ملتفت آنست که این دل ضعیف یا مشکن اے گرفتار کشمکش عمار و رحیمی بحال این غریب غما و مجرور و
و محتمل زلف عبارت از اسرار جلالت که تعینات اولیه اند و شکج زلف کنایت از تسلط و غلبه آنست
بر خلاف مقتضای طبع چون دلربایی و استغنائی معشوق موجب خوختاری عاشقانست گوید قوله

از فریب چشم جاد و دل در و مند خون شد | **نظری فلک چو جانش بهت و لر با خدا را**

فریب اول دلربایی نمودن و بعد استغنائی نمودن و مراد از چشم ذات مست چشم اینجا بمعنی تقدیر
گویمان بیند وجود کائنات + و ضمیر شیرین جانش راجع است بدل و در و مند معنی آنست که اے محبوب

از من در بانی کردن و باز استغنائی نمودن قویا از تجلی صوری تو دل مستند را خون شد پس به بت لرا
از برای خدا نظر به حال آن دل مستند کن و رحمت برو تا چون دوار در و عشق غیر از لطف معشوق
نیست بنابران گوید قوله

چو طلب در دمنان لب لعل یار باشد | دل در دمنان عاشق ز که جوید این وارا

در دمنان عاشقان مراد از لب لطف لب که شیرین جوی شد لطف خداست به باغ
جان از آب و نشو و نماست به معنی آنست که اے محبوب من چون طلبی دل در دمنان و
حکیم ریخ مشتاقان غیر از لطف معشوق نمیتواند شد پس دل در دمنان عاشق اگر از تو طلب
این دو انکت از که کند و باز همین مطلب با عبارت دیگر گوید قوله

دل در دمنان مارا که ز بحر است پر خون | چه شود اگر زمانه بجستی وصال یارا

معنی آنست که اے محبوب من دل در دمنان مارا که بسبب بحر تو پر خون شده اگر زمانه بوصول خود
رسانی چه شود اے یار من در تراندارد و چون بسبب عشق بیقراری بسیار روی داد و
خود را در اینجا باری تبیند گوید قوله

خبر ز حال حافظ بربار باز گوئید | برسد مگر زلفش اثر ز شام مارا

زلف مراد جذبه ذاتیه که بے آن بکار سالک پیش نمیرود و زلف نام جذبه ذات حق است
دل که قیدش گشت جان مطلق است به معنی آنست که ازین حال پریشان حافظ خبر بربار بربار
شاید که بر حال مارحم آورد و اثر یعنی بوی از جذبه ذاتیه او بفرماید و مارا بمراد خود رسد
که آنجذب به من جذبات الحق تو ازنی غل الثقلین غزل

بے عنایت شاد سبا و دل غم پرور ما | غم خور ایدل که بجز غم نبود در خور ما

غم مراد عشق که سراسر مرد و اندوه و بلا است که عشق تمام المحنة و البلاء به عالم هر کجا
مرد و بلا بود و به هم میزدند و عشقش نام کردند و نیز بعضی بیات و شدائد و رنجها و خو خواری و
درین بیت در مصرع اول و در مصرع ثانی معنی ثانی معنی آنست که این دل ماکه خورده شد
بغم عشق تست پس میخواهم که مبادا آنکه بچیز دیگر غیر از عشق تو شاد شود و طغفت بدان کرده
چون کار عاشق مدام خون خورد و تست پس میگوید که اے دل چون نصیب عشقان همین خون خوردن است

گاه در وصل گاه در فراق پس با غم بساز و با درد و الم پرواز که سواے غم خوردن کار مانیت در بعضی
 نسخه بجای این بیت بیت دیگر یافته شده است ما برستیم و تو دانی و دل غم خور ما به بخت بد
 ناکجا میرسد آتشخور ما به قوله

میکنم شادی از آن روز که گفتی قریب | کین گدا کیست که هرگز نرو و از در ما

این بیت در اکثر نسخه دیده نشده و نیز معنی ظاهر است و چون کار عاشق مدام بگریه و زاری و همیشه
 در انتظار پیغام می باشد بنا بر آن گوید - قوله

از نثار مژده چون زلف شود در گیرم | قاصدے کو که سلامت برساند بر ما

نثار یعنی آب و غیره معنی آنست که اے محبوب من قاصدے کو که از جناب عالمیان تاپ تو
 مژده سلام ببارساند تا من ازین نثار مژده که اشکبار است چون زلف تو که مملو بدر با است قاصد
 را در گیرم و این در اشکبار خود را نثار او گردانم احوال خود با و نمایم چون مطلب عاشق همین است که نبوی
 از خاطر معشوق فراموش نشود بنا بر آن گوید قوله

بدعا آمده ام هم بدعا باز شوم | که وفا با تو قرین باد خدا یا در ما

و دعا خواندن و قایم آوردن عهد و دوستی قرین پیوسته و همیشگی معنی آنست که همین دعا
 کنان آمده ام و همین دعا کنان میروم یعنی مدام بهمین مشغولم که وفا قرین حال تو باد تا ما را فراموش
 سازی و خدا درین جدائی یا ویر ما باد که سلامت باز روی ترا بینم چون اراده عاشق هیچ نوع آن
 می باشد که از جناب معشوق دور افتد بنا بر آن گوید قوله

فلک آواره بهر سو کندم میدانی | رشکے آیدش از صحبت جان پرور ما

آواره پریشان رشک غیرت جان پرور فرج بخش دل و راحت ده جان و آن صحبت معشوقست
 معنی آنست که اے محبوب من آرا ده من نیست که هیچ وجه من الوجوه از استتانه تو دور افتم
 لیکن این گردش دور و آوار مرا از جناب و می اندازد چه که مرا و را ازین صحبت
 جان پرور که بخدمت تو دارم رشکے آید و از فایه حسد و کسرا در یکجا دیدن نمی تواند
 چون یکجا دیدن عاشق و معشوق موجب شک حاسدان می شود بنا بر آن گوید قوله

اگر همه خلق جهان بر من تو رشک برند | بجشد از همه انصاف ستم و اور ما

خلق آفریدن مراد آفریده شده انصاف یعنی نصف کردن اے برابر داشتن مدعی و مدعی علیه
 نایک بر دیگر ستم نکند و برحق او بزور تصرف نشود ستم ظلم و حق دیگر را بزور قابض شدن
 و او را از حق او محروم ساختن و او را صاحب و حاکم مراد حق تعالی معنی آنست که اے محبوب من
 اگر همه خلق جهان بر صحبت ما و تو رشک می برند و میخواهند که مرا از خدمت فیض موهبت تو دور سازند
 میخواهم که داور ما از همگی ایشان انصاف این ستم که در حق ما میکنند بکشد یعنی ایشان را نیز مبتلا
 بجران گرداند تا داغ هجران معلوم نمایند چون آثار درد و اندوه از جبین عاشق ظاهر است بنابر این

قوله در دمندم خبر میدهد از سوز درون | دهن خشک لب تشنه و چشم تر ما

معنی آنست که اے محبوب من چه حاجتست که اظهار درد مندی بتوسازم چون خشکی دهن و تشنگی لب
 و تری چشم اینها اظهار سوز مای کند بختل هر چند خواستم که راز پرده نشین خلوتخانه دل خرمین بمرآت
 خفا بر نیاید مگر اجزای بدن بے بقا که جوایس آبی اند در محکم عدالت یوم تبلی السرا بر بلا آورند
 و بفحوائی و تکلیف آید بهم و تشنه ارجلهم بجا کانا و یگسبون و در دمندم خبر میدهد از سوز درون
 چون محبت معشوق از دل عاشق هیچ نوع رفتنی نه چرا که از لیست بابران گوید قوله

لبست گرمه آفاق بهم جمع شو | نتوان بود هوا اے تو برون از سر ما

باقسمیه هوا محبت معنی آنست که قسم بسر تو که اگر همه عالم با هم جمع شود و خواهند که محبت تو از سر دور
 سازند هرگز نتوانند زیرا که محبت شے است که افزایش و کاستی و نهایت و بدایت طلوع و غروب و نقل
 و تحویل ندارد که لعلش کایزید و کاینقص چون تعلق خاطر عشق همه وقت همین باشد که ازین جناب
 دور نشوم بنابران گوید قوله

زود باشد که رساند بسلامت بازم | اے خوش آنروز که آئی بسلامت بر ما

معنی آنست که اے محبوب من اگر چه بقاصدای وقت از خدمت تو جدا می شوم لیکن امید دارم
 که خدا زود بسلامت بخدمت تو رساند و چون چندین اظهار عجز و شوق کرد بجاوب معشوق سرفراز شد
 که اے خوش آنروز که باز بسلامت بر ما آئی - قوله

بهر که گوید پیچا رفت خدا را حافظ | کو بزاری سفری کرد برفت از بر ما

معنی آنست که اے محبوب من اگر بعد ازین که ساز مجبان من بخدمت تو آید و پیرسد که از بس خدا

بگو که حافظ کجاست بگو مرا و را که از بر ما گریه کنان سفر کرد و در بعضی نسخه این بیت چنانست قوله

تاز و صفی رخ زیبا و تو دم زد حافظ | ورق گل خجاست از ورق و فترا

غزل - قوله

تا جالت عاشقان از دبوصل خود صلا | جان و دل افتاد اندر دایم زلفت بلا

صلا آواز دعوت عام مراد از آن اقوال شائقان زلف مراد جذبۀ ذاتیه جلیه علییه سه زلف نام جذبۀ ذاتیه حق است و دل که قید شکر گشت جان مطلوب است و چون در ریاضت وصل حق محالست تا که جذبۀ ذاتیه جلیه علییه دامن گیر وقت سالک نگردد و بنابراین گوید از آن زمانیکه جمال تو عاشقان را بوصول صلا زده که انا الموجد فاطلبنی بجدنی و دیگر و هو ان لقا الله لم یمنین حق و نحن اقرب الی من حبلی النور فیدل و جان طالبان در طلب آن دایم زلف که مراد از جذبۀ ذاتیه است در بلا افتاده و گرفتار سختیها و شدائد گشته و تجمل که خال و زلفت بلا زلف همان که گفته شد حال نقطه روح که مرکز قلب شده و سویدان نام گرفته معنی آنست که تا جمال تو عاشقان و طالبان را صلا زده و امیدوار گردانیده جان و دل طالبان در طلب آن خال و زلف در بلا افتاد و درخت عشق بیاد داده یعنی عشاق بواره بطلب آن مقصود شوق میکنند و جذبات عشق با حوادث گیتی تعلق قلب بقلب برپا میکنند که بدان مقصد رسند قوله

اچنه جان عاشقان از دست بگریخته | کس ندیده در جهان جز کشتهگان کر بلا

کر بلا موضع است که قتل نام حسین و در آن بوده مراد از آن واوی عشق مراد از کشتهگان کر بلا عاشقان بلا کش که در وادی خویشوار محبت کشته شده اند معنی آنست که ای محبوب من اچنه در فراق و بجز تو از شدائد و بیایات جان عاشقان میگذرد در جهان کس آشنان شدائد و بیایات در نظر نیارده الا شهیدان کر بلا یعنی عاشقان که مقتول وادی خویشوار محبت گشته - چون عاشق صادق و شرفا واثق را لازم است که هر چیزی که مطلوب محبوب است پیش گیر و بنابراین گوید قوله

ترک من گر میکنند ورنه می جان من | ترک ستوری و زهدت کرده باید اول

لفظ نه مقدم راست بر کلمه جان من معنی آنست که ای جان من چون ترک ماری وستی میکنند مستانه به التلج و لهام عاشقان می باید و با که ندارد پس ترا نیز او بستی و انسب آنست که ترک

مستوری و زهد نمائی و بی باکانه بعشق در آئی و نیز محمل است لفظ ندامت بر کلمه ترک باشد معنی آن باشد
که اے ترک چون جان مازندی و مستی میکند ای مستانه و بی باکانه در عشق تو در آمد پس بهتر آنست
که تو هم ترک مستوری گیری و هم خانه خود را نمائی - و چون عاشق را باید که وقت را غنیمت داند و
فرصت را از دست ندهد بنابراین گوید قوله

بزم عیش و موهم شادی و هنگام طرب | پنجره زایام عشرت غنیمت آن بلا

معنی آنست که اے دل من بحال این مجلس عاشقان و ایام جوانی که هنگام حصول عشق و محبت است
که داری مخمّم شمار و این پنجره زایام عشرت که ایام جوانی و زندگیست غنیمت انگار و هر چه تو اهل
حاصل کن و بهشتیار باش و بغفلت گذران که بعد از آن تا سفت سودی نه بخشد - چون عاشق را
رسیدن بیا بوس معشوق اعلیٰ مراتب است بنابراین گوید قوله

حافظ اگر یام بوس شاه دست میدهد | یافتی در هر دو عالم زینت عرو و علا

معنی آنست که اے حافظ اگر یام بوس آن محبوب حقیقی که کنایه از وصال است میسر آید بدان که مرتبه
بلندی و مرتبه بزرگی کونین مراد است و ادخل

تا که بدر و هجر کنی تا توان مرا | یکدم بوصول خویش کن شادمان مرا

هجر جدائی و دوری از محبوب و وصل پیوستن به محبوب معنی آنست بدان که وقتی که چنگی از وصال
در عالم اطلاق بشا هدهد حقیقی مشغول و بوصول او مشغوف بود و بدو بعیش و عشرت و خوشی و خورس
میگذرانیدند چون از عالم اطلاق به تقید آمدند و آن مشا هدهد از پیش رفت و بهجوری و دوری مبتلا
گردیدند چنانچه آن از سحران سخت ترین عذابی و دردست غیبت بنابراین میگوید که اے محبوب من تا که
این وجود نحیف و این شخص ضعیف مرا بنغم و الم فراق و ریخ و اندوه هجران ناتوان سازی می باید
که الحال از سرچندین جور و خفا که مراد از آن تغافل است بگذر و یکدم بوصول خویش رسان مشاهدات
تجلیات نما و شادمان گردان و چون معشوق غالب فراق عاشق خواهد تا که قدر و مسال دریا به
بنابران گوید قوله

اے خواستی همیشه گرفتار هجر خود | دیدی بکام خوشتن آخر چنان مرا

معنی آنست وقتی که روح در عالم اطلاق بود و تمام ندامت از حضرت احدی در میر رسید که اے بندگان

تا قدر وصال من نمیدانید چیرا که قدر وصال بی فراق دانسته نمی شود بنا بر آن میخواستیم که
شمارا بکافیه فرستیم تا قدر این معلوم نمایند چون درین عالم فانی نزول نمود آن وقت و آن خطاب باد
یا دآمد بنا بر آن بجواب گوید یعنی همیشه اراده تو برین بود که مارا با تشنه بجز سوزی و زری مارا بیو ته امتحان
در آری لا جرم مرا آچنان که میخواستی بکام خود دیدی مدیت داشتی در دل که جانم را بسوزی و فراق
عاقبت کردی بجایم آنچه در دل داشتی چون عاشق صادق را بغیر از در معشوق ملجا و ما و اے نیست بجز
ذات محبوب غمگساری نه بنا بر آن گوید قوله

بنو دبیح وجهت از تو ام گریند | زان رو که نیست بجز تو کسی جهان مرا

معنی آنست که اے محبوب من در هر حال که هستم خواه در بیخ خواه در راحت خواه در قبض خواه در
خواه در فراق خواه در وصل خواه در لطف خواه در قهر بهیچ وجه از جناب گردون قباب تو گریز ندارم چیرا که
بجز ذات عالی صفات تو در جهان کس ندارم که البقا بدو کنم چون در عشق ترک خواب خور و در آن نقطه
امید زندگی می باشد بنا بر آن گوید قوله

در حیرتم که بیتیو چنان زندگی کنم | چون نیست خواب خور غمت یکرمان مرا

معنی آنست که اے محبوب من در حیرتم که بے دیدار روح افزای تو چون زندگی کنم چون از فراق تو
زمانه مرا کار با خواب و غر غبت اے قریب هلاکت رسیده ام چون در فراق یار دلداری بکنی
مونس و غمخوار نمی تواند شد چیرا که غیر را بگنجایش کجا بنا بر آن گوید قوله

افتاده ام بکنج غم و جز فغان و آه | نه یار غمگسار نه همزبان مرا

معنی آنست که از عالم اطلاق به عالم تقید نزول کرده ام و از دولت وصل به غمناهی سحر مبتلا گشته ام
و در بیجانه یار دارم و نه غمگسار که بآن ترک غم توان نمود و الا جز فغان و آه که بآن عمر ببری بم
و چون در بجز معشوق عاشق را بجز از گریه و فغان کار نیست بنا بر آن گوید قوله

بودم همیشه شاد و وصلت لی کنون | کار ز بجز تو نبود جز فغان مرا

معنی آنست که در ابتدا به حال که به عالم اطلاق در مشایده مشغول بودم از دولت وصل تو بشادی
می گذرانیدم ولیکن الحال چون به عالم فانی نزول کردم بسبب هجران تو و دور افتادن از آن مشایده
جز فغان و زاری کار ندارم چون کار معشوق بجز از عاشق کشی نیست از آنکه تا عاشق

فانی نشود محبوب نه پیوند و بنا بران گوید قوله

حافظ عجب مدارا کرے کشتہ بغم | از دور و فرقت آن منہ مهربان مرا

معنی آنست که اے حافظ اگر آن محبوب سنگین دل بوصول خود منیر ساند و شمع از دور و فرقت خود میکشد عجب مدارا که کار معشوقان و شیوه محبوبان همین است و تا که کشتہ نشوی فانی نگردی هرگز محبوب نه پیوند و بوصول او نه رسی - غزل

دوش از مسجد سوس میخانه آمد پیر ما | چیست یاران طریقت بعد ازین پیر ما

مسجد عالم اطلاق که موجب قرب و عمل طاعت است میخانه دنیا که مقام معصیت است پیر کنایه از معتمد مرشد کامل در اینجا مصطفی است و هم نبی و هم ولی را رهنماست معنی آنست که محمد علیه السلام از عالم اطلاق به تقید که مقام دنیا است و آید یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما چیست و احتمال که از مسجد مراد زهد از ذکر لازم و از دوه ملزوم و از میخانه مراد عشق که سه عالم عشق است پیر میخانه ایست که کز شراش عقل کل دیوانه ایست و پیر مراد مرشد و وقت یا کنایه از شیخ صنعان معنی آنست که پیر ما از روز ازل از زهد اعراض نموده و بعالم عشق آورد و یا آنکه مرشد ما در روز ازل اجتناب از ظواهر نموده و بافعال باطنیه آورده چنانچه فرقه ملائیه پس تهذیب کار و تدبیر اطوار را در حصیت ما را بچکان باید زیست قوله

بامردان روسوی کعبه چون آریم چون | روسوسے خانہ خمار وارد پیر ما

کعبه مراد عالم اطلاق چون آریم چرخا خوا بان او باشیم خانہ خمار دنیا که مقام معصیت است معنی آنست که چون محمد علیه السلام از عالم اطلاق به تقید و آمد ما که مریدان پیروان او ایم روسوسے عالم اطلاق چون آریم و چرخا خوا بان آن عالم باشیم هرگاه پیر ما در عالم تقید آورد و تخم که بامردان چرخا نزد گرامیم و روسوسے و سع آریم که مراد از ایشان اعمال ریائی است هرگاه پیر ما بسو خانہ خمار که مقام عشق است مراد از آن ترکی اعمال ریاست چنانچه فرقه ملائیه توجه داشته باشد و چون مرشد را بتبعیت مرشد لازم است بنا بران گوید قوله

در خرابات معان نیز هم منزل شویم | کین چنین کردست یزد و زل تقدیر ما

خرابات معان خرابی اوصاف بشری سه هر کو بخرابات نشین است و زیرا که خرابات اصول دین است و معنی آنست که مناسب آنست که در طریق عشق و محبت با پیغمبر هم منزل

شویم و از علو همت رخت بدان سوشیم که در ازل تقدیر ما همچنین برفته است پس ما براسه رویم که پیر ما
بدان راه رفت و بختمل که در خرابی بشریت با پیر هم منزل شویم و از علو همت رخت بدان سوشیم که
همچنین در ازل تقدیر ما رفته است پس ما براسه رویم که پیر ما بدان راه رفت و چون در عالم عشق در آمد
و به انواع سختی و هجر مبتلا شد آن مقام قرب یاد آمد بنا بران اظهار احوال خود میکنند قوله

امرغ دل را صید جمیعت بدم افتاده | زلف بختادی ز دست ما بشد نخیر ما

امرغ دل اضافه بیانیه زلف عالم تقید چنانچه زلف سائر روی است عالم تقیدات سائر عالم اطلاق
معنی آنست که از ازل در عالم اطلاق بشا هده مشغول بودیم و چون عالم تقیدات را ظاهر ساخت
نخیر ما از دست شد و آن جمیعت به پریشانی مبدل گردید چون پریشانی زلف موجب پریشانی عاشق است
بنابران گوید قوله

با و بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه | نیست از سودا زلفت پیش ازین تو فیما

با و حکم واراده تو فیما یعنی آنست که اراده و خواست تو بحکم کنت کنزاً محفیفاً فاجبت ان اعرف
فخلقت الخلق لا عرف زلف ترا پریشان کردای عالم تقید را بجلوه آورد و حکم تقید بر اطلاق غلبه نمود
جهان بر من از قوت مشا هده اطلاق سیاه شد از سودا زلف تو تو فیما و زیادتى ما ازین نیست
یعنی ما در سودا زلف تو امیدوار زیادتى بودیم یعنی امید آن داشتیم که لذت که در عالم اطلاق نبود
در عالم تقید حصول خواهد نمود و آن لذت نیست که توسط خواست جسمانی حاصل شود اکنون آن لذت
عالم اطلاق از غلبه احکام تقید از میان رفت - چون گریه و زاری عاشق را در دل سنگین معشوق گذر
نیست بنابران گوید قوله

در دل سنگینت آیا صبح در گیر شب | آه آتش بار و سوز و ناله شبگیر ما

دل سنگین صفت قیومیه باعتبار استغنا آیا حرف تنهاتست که سلطان ازین روزه آیا چه خواست
در گیر و اثر کند شب و صبح معنی شبگیر معنی آنست که چون مشا هده عالم اطلاق از ما بازداشتی
باین که زلف را بر کشادی یعنی عالم تقید را بجلوه آوردی و این بمنزله آنست که معشوق ظاهر سنگین
سکند و حال خود را بفرق مبدل کند آه آتش بار و سوز و ناله شبگیر ما که کنایه از مناجات سحرگامیست
سزیزند تنه دارم که در تو اثر کند تا آن زلف را که کشاده بر بندى و صید جمیعت ما که کنایه از مشا هده

باز بدست مادی و آن تنای مرگست فَمَتَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ سوال لفظ سنگین
 مشعر برک ادب است جواب ۵ گفتگو عاشقان کار رب بدو شش عشقت نه ترک ادب
 باید دانست که عشق اگر چه سراسر بخت و درواست که الْعِشْقُ تَمَامُ الْحَيَاةِ وَالْبَلَاءِ اما بسا عیش و رو
 مضمر است که إِنْ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا و چون آن عیش و نظر عاقلان مخفی است و بجز بخت و زحمت در نظر نمی آید
 میگوید قوله

عقل گرداند که دل بند زلفت چون شست | عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

معنی آنست که اگر عقل داند که دل درین بند زنجیر زلفت تو که مراد از زوج به عشق است اوقات گرامی
 بچه ذوق می گذراند عاقلان همه دیوانه او گردند و در حُب و جو زنجیر ما شوند و آرزو می آن قید
 کنند اما چون عقل را در کوچه عشق راه نیست و یک از نا مهران درگاه است بنا بران عاقلان در معنی
 انکارند و ازین سعادت عظمی محروم چون از زبان عاشق سخنی غیر از لطف و خوبی بر نمی آید بنا بران
 گوید قوله

رو خوبت آیت از لطف برما کشف کرد | زان سبب جز لطف و خوبی نیست تفسیر ما

معنی آنست که چون رو خوب تو در عالم تقیدات علامت اطلاق که مشاهدات تجلیات است
 از رو لطف و مهربانی برما مکشوف گردانید که در همه جا ظهور جمال رو تو می بینم که هر کجا
 می نگرم رو تو ترا می بینم از نیجت در معرض بیان ما جز لطف و خوبی نیست که هر چه در معرض
 ظهور می بینم در معرض بیان می آرم چون آتش عشق در سینه عاشق شعله میزند از راه بی اختیار
 نعره می زند و آه می کشد بنا بران می گوید قوله

تیر آه ما ز گردون بگذرد جان عزیز | رحم کن بر جان خود ویر میز کن از تیر ما

جان عزیز کنایه از عشق معنی آنست که اے محبوب من حالت من در عشق تو بجای رسید
 که تیر آه ما از گردون میگذرد و آسمان را سوراخ میکند پس رحم نما بر جان خود و از آه ما پر حذر باش
 و این معنی اگر چه بظاهر بی ادبیت اما در معنی چنان نیست یعنی چون جان مهربان تو از تیر آه ما
 پریشان حالان بسان زخمی تیر خورده متاثر می شود پس باید که از حال ما فارغ نباشی
 تا اینچنین تیر از ما سر نزنند و نیز اینچنین گفتگو از عاشقان موجب زجر نیست که ۵ گفتگو عاشقان

در کار رب چو شمش عشق است نه ترک ادب و حکایت موسی و شبان و مثنوی مشهور است
و بحقیق که اے محبوب من تیر آه من آسمان را شکافت و از روی و گذشت اے زندگی بخش من جسم کن
و شفقت نما بر جان خود اے بروی که از غایت تعظیمش نسبت بخود کرده که نفخت فیض من از فوجی بر پیر
کن و حفظ نما آن روح مکرم را از تیر آه نهانی مایعنه جان را هفت تیر بجران مکن چون سالک را
بهتر ازین نیست که متابعت اعمال پیر کند و ظاهراً باطن خود را یکسان کند بابران گوید قوله

بر در میخانه خواهم گشت چون حافظ مقیم | چون خرابانی شد اے یار طریقت پیر ما

میخانه عشق اے عالم عشق اے پیر میخانه است و کز شرابش عقل کل دیوانه است و خواهم
گشت میم متکلم کنایت از شخص است حافظ کنایت از قلب خود معنی آنست که همچو حافظ در عالم
عشق مقیم خواهم گشت و از همه سو معرض خواهم گردید هرگاه پیر ما خراب سازند و اوصاف بشری شد
ما را نیز باید شد اے یار طریقت یعنی چنانچه قلب وابسته عشق است قالب نیز وابسته خواهم گشت
و بعظاین و آن نخواهم پرداخت

غزل

دل میرو و ز دستم صاحب دلان خدارا | در دا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

صاحب دلان کنایت از عاشقان باشد خدا را واسطه خدا و روا افسوس راز پنهان کنایت
از عشق که کتمان آن موجب شهادت است قال من عشت و عفت و کتم فمات مات شهیداً
معنی آنست که بجران آن یار سنگین دل حال مرا بجای رسانید که دل از دست میرو و از حیطه
اختیار میرو می آید افسوس که آشکارا میگردد راز پنهان اے عشق که از کتمان آن امید شهادت
داشتم پس حجت شد توجه فرماید که آن سعادت از دست نرود چون کار عاشق بے توجه مرشد
بجای نرسد بابران گوید قوله

آتش شکیستگانیم اے باد شرطه بر خیز | باشد که باز بینم آن یار آشنارا

باد شرطه باد لایق کشتی کنایت از آن مرشد یار آشنای تعالی معنی آنست چون از عالم اطلاق
بعالم حقیق نرود که ام از آن زمان حال ما بحال کشتی شکیستگان ماند که با سبب باد صرصر
حوادث و اتفاقات بهر سوی انقباض و گرفتار قیدی میگردد پس اے مرشد کجائی و از حال ما غافل
جرائی بر خیز و توجه در باره ما کن که توجه تو بروی آن آشنا که محبوب حقیقی است باز به بینم قوله

اے صاحب کرامت شکرانہ سلاست | روزے تفقدے کن رویش بنواریا

صاحب کرامت خطاب بمشرد تفقد باز پرس و غمخوارگی نمودن معنی آنست که اے مرشد صاحب کرامت از جهت ادای شکر سلاستی خویش که بدرگاه پروردگار واری روزے درویش بنواریا بدست آرد غمخوارگی او نما قوله

سرکش مشوک چون شمع از غیرت بسوزد | دلبر که در کف او موم مست سنگ خارا

دلبر کنایت از حق تعالی معنی آنست که سرکشی نماینی برین حسن و خوبی خود غره مباحثش و گزیند دلبر که در کف او از هیبتش سنگ خارا موم گردد ترا از غیرت شمع و از بسوزد زیرا که عظمت و کبریا خاصه است قال الله تعالی العظماء ازاری والکبریاء عردائی چون صاحب حشمت را لازم است که بدین حشمت دوروزه غره نشود بنابران گوید قوله

ده روز مهر گردون افسانه ایست فسون | نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

ده روز عبارت از مدت قلیل یاران کنایت از مسترشدان یا خطاب بمشرد معنی آنست که برین روزے چند که گردون با تو موافقت نموده ترا بطلب تو فیروز گردانیده مغرور مشوک که این افسانه است برائے فریقین تو در پیش آورده و بعد از چند روز افسانه شد نیست و افسون نیست که برائے رام کردن تو بکار برده پس اے یار من این وقت را غنیمت دان و هر نیکی که امروز گردن می توانی بجای یاران بکن احسن کما احسن الله الیک اے یار احسان کار مردانست تا در نشاء فریغ آخرت دست و پا دارم از احسان دست مدار که ذخیره حسنات دنیا و آخرت است فرصت از دست مده که وقت کار نیست و کار امروز بفر و افکن چون مسترشد چندین اظهار شغیگی نمود بنابران بشغل که باعث فتح باب است فرموده قوله

آئینه سکندر جام جمست بنگرا | تا بر تو عرض دار و احوال ملک دارا

آئینه سکندر آئینه که سکندر ساخته بود جام می کنایت از دل عاشق و ارا مخالف سکندر بود اینجا مراد از نفس که دشمن سالک است که أعدائے عدو و لک نفسک الی بکن جنبید و یا شیطان که این الشیطان للإنسان عدو و یبین معنی آنست که اے سالک طریقی که عباد از دل تست بمنزل آئینه سکندر است و تصفیه آن بکوش تا بر قیام و دما کم نفس و شیطان واقف

گرددی و از وسوس و ذنب آنها سلامت مانی و یا مراد از آئینه سکندر دل سالک جام جم
جامی که جم ساخته گویند که چون جم مغلوب دارایی اکبر شد و تاب مقادیر متش نماند جام ساخت که در آن
احوال ملک و ارام معلوم شد تا هر مصلحتی که او میکرد این در دفع آن میگوشتید چون بعد از جم سکندر
جام را شکست آئینه ساخت و ارام مراد از ای کبر که مخالف جم بود اینجا کنایت از نفس شیطان معنی
آنست که اے سالک دل تو بمنزل جام جم هست و تصفیه آن بکوش تا از مغیبات کشف شود
و از وسوس نفسانی و شیطانی مصون و محروس گرددی و تحصیل که از آئینه سکندر دل مرشد مراد
بود و مراد از جام جم حکم علم الاولین و الاخرین قلب محمدی و چون همه قلوب مطا هر قلب
محمدیت بنابر آن گفته که آئینه سکندر عین جام جم است زیرا که ظاهر عین منظر است چون آب حباب و
نگریستن دل عارف مرشد موقوف بر فناء شیخست بافعال و ذات و صفات چنانچه بحر وجود شیخ
در نظر شهودش نماند و اتحاد تام در وجودین پیدا آید پس درین وقت دل خود دیدش عین بین
دل شیخ است چنانچه تازیانه بر لیل زدند اثر آن بر پشت مجنون ظاهر آمد یعنی بر پشت مجنون
نقش بست چون در اشتغال نمودن بشغل و در حالت روع می دهد بعضی بسلوک قائم
می مانند و حق امرونی کما حقه بجای آرند آنرا سالک می نامند و بعضی بجزایات حق منجذب
می شوند و ایشانرا مجذوب میخوانند و مجذوب آنست که بعد از وصول بدرج کمال حواله تکمیل و
رجوع خلق بدیشان زلفت و غرقه بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان نا چیز و سستملک
شدند که از ایشان هرگز اثری و خبری بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسید و در سلک
زمره سالکان قباب غیرت انحطاط یافتند و بعد از کمال وصول و لایت تکمیل دیگران
بایشان مفوض نگشت زیرا که در بحر وحدت غرق در نظر او ذات است بلا صفات چون
قطره بقلزم گم درینجا ملاحظه شرع نماند چه در نظر ایشان در شراب و آب فرق نیست زیرا که
هر چه نظر کنند خدا را بینند اگر درینجا صاحب قول آید گوید اَنَا اقُولُ وَاَنَا أَسْمَعُ وَاَنَا هُوَ
يَقُولُ وَهُوَ يَسْمَعُ وَاگر شراب آید گوید اَنَا أَشْرَبُ وَاَنَا أَشْرَبُ وَاگر صاحب حسن آید گوید
أَنَا أَبْصُرُ وَاَنَا أَبْصُرُ هَلْ فِي الدَّارَيْنِ غَيْرُی چون مجذوب مغفورست بنابر آن گوید قوله
أَنْ تَلْمُزْهُمْ مِنْهُمْ لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ أَشْهَى النَّاسِ وَأَخْلَى مِنْ قُبْلَةِ الْعَذْرَا

تلخوش شراب صوفی مراد رسول ام الجبائست الخمر ام الحب است یعنی شراب مادر پیدیه است
اشهی مرغوب تر لنا مارا اصلی شیرین تر من از قبله بوسه عذار از زنان دوشیزه معنی آنست که شراب
اگر چه رسول او را در پیدیه ها خوانده و حرام کرده لیکن نزد ما مرغوب تر و شیرین تر از بوسه زنان
باکره که همه را مرغوب است چرا که ما مجذوبیم و مجذوب مغفورست و تجمل که مراد از تلخوش فقر باعتبار
شدائد مراد از صوفی کسی که لذت او نداشت باشد و او را مادر بدیهامی شمر اعم الجبائست باعتبار
الفقر سواد الوجه فی الدارین و کاد الفقر ان یلوک کفر معنی بیت ظاهراست و تجمل که مراد از تلخوش
عشق که العشق عذاب الله الا کبر و صوفی کنایت از زاهد ام الجبائست باعتبار العشق تمام المحنة و
والبلاء معنی بیت ظاهر چون ارشاد مرشدان بسترشان مدام ترغیب عشق است و فرود آمدن
از هستی و مطلب عاشق نیز همین است بنابران گوید قوله

در حلقه گل و مل خوشخواند ووش بلبل | بات الصبوح حیوایا ایها السکارا

حلقه گل و مل مجلس نورسیدگان طریقه بلبل مراد مرشد معنی آنست که شب گذشته در حلقه
نورسیدگان طریقه و اهل محبت مرشد ما چه سخن خوش گفت که بگیرد شراب صبح را ای در عشق
در آید و فرود آید ازین هستی یعنی در بازید این هستی مو هو مه را ای هر کدام مستان و تجمل که مراد
از گل محبوب چنانچه ناظم خود فرموده است ای یگل بشکر آنکه توئی بادشاه حسن به با بلبلان عاشق مشیدا
مکن غرور به و مل شراب و مراد از آن هر چه ترا از تو بر باید از من همه آب لعل و ز رفهم مکن
هر چیز ترا از توستاند من است و آن محبت است مراد از حلقه گل و مل محفل که در روز که محبوب
و محبت رود و ووش شب گذشته مراد از آن اوان ماضیه و بلبل مرغیست خوشخوان و مراد از آن
رسول که انا افصح العرب و الجمح چنانچه خاقانی گفته است مصطفی دم بسته و خلوت نشسته
بهرا آنکه بلبل و نخل است گیتی راز مستان آمده بات یعنی بگیر صبح شراب را گویند
که علی الصبوح بنوشند چنانچه ناظم خود فرموده است مید صبح و کله بسته سحاب به الصبوح
الصبوح یا اصحاب حیوایا فرود آید ایها حرف زانداست کما قال ایها الغریز سکارا مستان
و تقدیر کلام مصرع ثانی چنین است یا ایها السکارا بات الصبوح حیوایا سبیکه بیت آنست که
در اوان ماضیه مرشد کامل یعنی رسول مرشد کامل در اینجا مصطفی است بهیم نبی بهم ولی را

۱۲ - عذای عشق عذراست چنانکه عذای محراب است ۱۳ - عذای محراب چنانکه عذراست ۱۴ - عذای محراب چنانکه عذراست ۱۵ - عذای محراب چنانکه عذراست ۱۶ - عذای محراب چنانکه عذراست ۱۷ - عذای محراب چنانکه عذراست ۱۸ - عذای محراب چنانکه عذراست ۱۹ - عذای محراب چنانکه عذراست ۲۰ - عذای محراب چنانکه عذراست ۲۱ - عذای محراب چنانکه عذراست ۲۲ - عذای محراب چنانکه عذراست ۲۳ - عذای محراب چنانکه عذراست ۲۴ - عذای محراب چنانکه عذراست ۲۵ - عذای محراب چنانکه عذراست ۲۶ - عذای محراب چنانکه عذراست ۲۷ - عذای محراب چنانکه عذراست ۲۸ - عذای محراب چنانکه عذراست ۲۹ - عذای محراب چنانکه عذراست ۳۰ - عذای محراب چنانکه عذراست ۳۱ - عذای محراب چنانکه عذراست ۳۲ - عذای محراب چنانکه عذراست ۳۳ - عذای محراب چنانکه عذراست ۳۴ - عذای محراب چنانکه عذراست ۳۵ - عذای محراب چنانکه عذراست ۳۶ - عذای محراب چنانکه عذراست ۳۷ - عذای محراب چنانکه عذراست ۳۸ - عذای محراب چنانکه عذراست ۳۹ - عذای محراب چنانکه عذراست ۴۰ - عذای محراب چنانکه عذراست ۴۱ - عذای محراب چنانکه عذراست ۴۲ - عذای محراب چنانکه عذراست ۴۳ - عذای محراب چنانکه عذراست ۴۴ - عذای محراب چنانکه عذراست ۴۵ - عذای محراب چنانکه عذراست ۴۶ - عذای محراب چنانکه عذراست ۴۷ - عذای محراب چنانکه عذراست ۴۸ - عذای محراب چنانکه عذراست ۴۹ - عذای محراب چنانکه عذراست ۵۰ - عذای محراب چنانکه عذراست ۵۱ - عذای محراب چنانکه عذراست ۵۲ - عذای محراب چنانکه عذراست ۵۳ - عذای محراب چنانکه عذراست ۵۴ - عذای محراب چنانکه عذراست ۵۵ - عذای محراب چنانکه عذراست ۵۶ - عذای محراب چنانکه عذراست ۵۷ - عذای محراب چنانکه عذراست ۵۸ - عذای محراب چنانکه عذراست ۵۹ - عذای محراب چنانکه عذراست ۶۰ - عذای محراب چنانکه عذراست ۶۱ - عذای محراب چنانکه عذراست ۶۲ - عذای محراب چنانکه عذراست ۶۳ - عذای محراب چنانکه عذراست ۶۴ - عذای محراب چنانکه عذراست ۶۵ - عذای محراب چنانکه عذراست ۶۶ - عذای محراب چنانکه عذراست ۶۷ - عذای محراب چنانکه عذراست ۶۸ - عذای محراب چنانکه عذراست ۶۹ - عذای محراب چنانکه عذراست ۷۰ - عذای محراب چنانکه عذراست ۷۱ - عذای محراب چنانکه عذراست ۷۲ - عذای محراب چنانکه عذراست ۷۳ - عذای محراب چنانکه عذراست ۷۴ - عذای محراب چنانکه عذراست ۷۵ - عذای محراب چنانکه عذراست ۷۶ - عذای محراب چنانکه عذراست ۷۷ - عذای محراب چنانکه عذراست ۷۸ - عذای محراب چنانکه عذراست ۷۹ - عذای محراب چنانکه عذراست ۸۰ - عذای محراب چنانکه عذراست ۸۱ - عذای محراب چنانکه عذراست ۸۲ - عذای محراب چنانکه عذراست ۸۳ - عذای محراب چنانکه عذراست ۸۴ - عذای محراب چنانکه عذراست ۸۵ - عذای محراب چنانکه عذراست ۸۶ - عذای محراب چنانکه عذراست ۸۷ - عذای محراب چنانکه عذراست ۸۸ - عذای محراب چنانکه عذراست ۸۹ - عذای محراب چنانکه عذراست ۹۰ - عذای محراب چنانکه عذراست ۹۱ - عذای محراب چنانکه عذراست ۹۲ - عذای محراب چنانکه عذراست ۹۳ - عذای محراب چنانکه عذراست ۹۴ - عذای محراب چنانکه عذراست ۹۵ - عذای محراب چنانکه عذراست ۹۶ - عذای محراب چنانکه عذراست ۹۷ - عذای محراب چنانکه عذراست ۹۸ - عذای محراب چنانکه عذراست ۹۹ - عذای محراب چنانکه عذراست ۱۰۰ - عذای محراب چنانکه عذراست

رہنما است بجزل حقیقت منزل این در غرار شاد چه موجب منفعت است کہ لے طالبانِ صادق و
 محبان و اثن گبیرید شراب صبحی راے در حصول عشق و محبت ساعی باشید کہ الْجَذْبَةُ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ
 تَوَازِي عَمَلِ الثَّقَلَيْنِ و فرود آید ازین ہستی موہومہ یعنی بمقتضائے لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى
 تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ ط این ہستی موہومہ خود را در بازید و بیقائے حقیقی کہ وَمَا دُمِيتَ إِذْ رَمِيتَ وَ
 لَكِنَّ اللَّهَ مَرَّةً بَاقِي و پایندہ گردید چه کار عاشق در گذشتن است ازین ہستی استعار چنانچہ نقلت
 کہ روزے حسن بھری و شفیق لمبھی و ابراہیم اوہم بعیادت رابعہ رفتند سخن در محبت افتاد قال الحسن
 الْبَصْرِيُّ لَيْسَ بِصَادِقٍ فِي دَعْوَاهُ مَنْ لَمْ يُصْبِرْ عَلَى ضَرْبِ مَوْلَاهُ رابعہ گفت این سخن صحیح در محبت
 قَالَ الشَّافِعِيُّ الْبَلْخِيُّ لَيْسَ بِصَادِقٍ فِي دَعْوَاهُ مَنْ لَمْ يُشْكِرْ عَلَى ضَرْبِ مَوْلَاهُ رابعہ گفت شکر
 قرین صبر است قال ابو اہیم مَنْ اذْ هَمَّ لَيْسَ بِصَادِقٍ فِي دَعْوَاهُ مَنْ لَمْ يُكَلِّمْ ذَا عَلَى ضَرْبِ مَوْلَاهُ
 رابعہ گفت این سخن بسیار خوب است اما بوسے سنی می آید ہمہ گفتند رابعہ اکنون نوبت تست
 قَالَتْ الرَّابِعَةُ لَيْسَ بِصَادِقٍ فِي دَعْوَاهُ مَنْ لَهُ شُعْرٌ عَلَى ضَرْبِ مَوْلَاهُ فَهَمَّ مِنْ فَهَمٍ أَكْثَرَ
 اقوال و افعال عاشقان موجب لوم لائمان مے گردد چون صدور افعال مرایشان را اختیار نمیت
 بنا بران گوید قولہ

در کوئے نیکنای ما گذرند اند | اگر تو نمی پسندی تغییر کن قصدا را |

معنی آنست کہ اے ملا متگیر من چون از ما افعال خیر بظہور مے آید و بجز از افعال شر سر بر نمی زند حکم
 کہ سر نوشت ما ہمینست و اگر تو این سخن ما را نمی پسندی پس قصدا را تغییر دہ کہ از ما بجز از نوشتہ قصدا
 بوجود نخواہد آمد چرا کہ ما در صدور افعال اختیار مے نیست نمیدانی کہ بالذات باطل و نیست
 مرا و در صدور افعال چه اختیار و چون وجود تو از خود نیست یعنی معدوم ہستی اختیار در افعال چگونه باشد
 چرا کہ افعال تابع صفات و صفات تابع ذات پس کہ وجود از خود نباشد ہر آئینہ بذات خود نہیک باشد
 و نہ بد چه از معدوم فعل صادر نمی شود و دلایل بے اختیاری بندہ بسیار است کہ را دیدی کہ یک دم
 شادمانی بے غم کردہ باشد یا یک روز بر مراد خاطر مے گذشتہ باشد بکے خلاف ارادہ آن واقع میشود
 و این دلیل بے اختیاری است قَالَ عَلِيٌّ رَضِيَ عَنْهُ اللَّهُ لَيْسَ بِمُخْتَارٍ الْعَبْدُ إِذَا ارَادَ أَنْ يَتَوَكَّلَ
 بُوَدَّ أَنْ يَفْضَحَ غَزَاكُم بظہور نہ پستی و کرا دیدی کہ ہمہ امید ہا را و حاصل شدہ باشد عدم حصول مطالب

دلیل بے اختیار نیست اگر اختیارش بودی مطلب دینی و بایستی که برنج مراد و حاصل شدی دیگر
 هیچ کس در مرتبه کمال مثل انبیاء در کمال نبوت و اولیاء در کمال ولایت و حکماء و علماء در کمال دانش و علم
 و سلاطین در کمال سلطنت این زوال و این انتقال در مراتب کمال که مطلوب است با وجود
 قدرت معنوی و صورتی که داشته اند و لیل تمام است بر عدم اختیار پس در جمیع صور در همه جا و همه محل
 موثر حق است که لا یموت فی الوجود و الله چه وجود و افعال جمیع اشیا و وجود و فعل حق است که بصورت
 ایشان ظهور نموده و نسبت افعال بنظر عین مجاز است چرا که چیزه را که فی نفس الامر وجود حقیقی داشته
 باشد افعال را که تابع اوست وجود نخواهد بود و فی الحقیقت غیر حق را نه ذات است و نه صفات
 لا ادم فی الکلون ولا یلبس به لا ملک سلیمان ولا بلقیس ۵ فالکل عبارة وانت المعنی بیا من هو للقلوب
 مقناطیس ۵ و آنچه اعتقاد نموده که فاعل فعل خود منم و ما را قدرتی در فعل خود است
 چگونه بیان واقع باشد که تو نبودی و در عالم عین ظهور نداستی و بحکم کل شیء ففعل فی الزمان اعمال
 و افعال در علم حق مخلوق چیزه که پیشتر از تو مخلوق بود چگونه بقدرت تو مخلوق شد و ترانه از بهر آن
 روح اضافی بخشیده که باختیار خود فاعل فعل خود باشی بلکه ترا از بهر کار و گریز بگریزیده اند و خلعت و لقا
 اگر منا بنی آدم پوشانیده اند و آن آنست که تو در نمودن ذات و صفات و اسما بماند آئینه صیقله
 باشی تا حق خود را بجمیع کمالات ذاتی و صفاتی و اسمائی بشو و عینی در تو مشاهد نماید و آئینه را در نمودن
 صور چه اختیار و کجا قدرت و هر چه در عالم بظهور آید و در مراتب موجودات جلوه گری مینماید
 همه صورت آن احکام علمی اند که حضرت الوهیت بقدرت و اراده در نور قابلیت بر عینی از اعیان
 معین فرموده و قضا بر آن رفته خلقت آن اصلا نتواند بود که لا تبدل الخلق اللہ فی ذلک الدین
 القیم پس هر آینه عمل و فعل که از بهر یک پیدای شود بحقیقت او را در آن اختیار نیست حکم الهیست
 معنی این بیت و بیت دیگر که ۵ مرا بزمی و عشق آن فضول عیب کند ۵ که اعتراض بر اسرار
 علم غیب کند ۵ مکن بچشم حقارت نگاه در من مست ۵ که نیست معصیت و زید بے مشیت او ۵
 مزاحم شریعت ۵ باشد زیرا که هر که مانع بدکاری و بدستی بود او را گویند که چون تو بدکار بهای نانی پسند
 قضا را تغیر ده که قضا در باب ما چنین رفته ما مجبور حکم قضا ایم پس اینجا تنفیذ احکام بر ما افتد
 و امر معروف و نهی منکر بر ما بخیزد و امثال این بیت معنی چه باشد جواب و الله اعلم اکثر جواب امثال

این ابیات موافق مضمون جواب خدا تعالی که در اعتراض ملکوتیان واقع شد که انی اعلم ما آقا
 لقلمونک و اعتراض ایشان آنکه من یفسد فیها یعنی اعتراض بود بر اسرار علم غیب
 و این بجز مضمولی بیش نیست از اینجا که گفت سوال اعتراض اهل نبوت نیز داخل در علم غیب است
 پس اعتراض بر اعتراض نیز اعتراض بر اسرار علم غیب است جواب اگر چه اعتراض ملکوتیان داخل علم
 غیب است اما چون اعتراض ناظم بر ایشان موافق جواب اعتراض ایشان است اعتراض بر اسرار علم غیب نباشد
 انتی کلام تحقیق بدان که هر گناه که از بنده صادر میشود اگر چه ظاهراً از بنده می نماید لیکن در حقیقت از حق
 است که پرده نشین این صورت است بحکم من یتهدی الله فله مفضل له و من یتضلل الله فله هادی
 له - فَاَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا لَهَا لَیْکِنْ کَا ه بَرَاءَ ظَاهِر کَسْب رَعَايَتِ ادب بحکم
 وَمَا اَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ به بنده منسوب میشود لهذا آدم علیه السلام گفت رَبَّنَا اَلَمْ نَكُنَا
 بِخُودِا مَرکُورًا وَاتَّقُوا اللهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ وَکَا ه بِنَظَر خَلْق و رعایت حقیقت به حق -
 منسوب میگردد و الله خلقکم و مَا تَعْمَلُونَ قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و نسبت بحق شیوه انبیا است
 بلکه مثل این اغراض که از خواجیه بر ملا منکر است از آدم بر موسی نیز واقع شد چنانچه در فصل اول از
 باب القدر مشکوٰۃ بروایت ابوهریره رفته که روزی رسول خدا فرمود که میان حضرت آدم و موسی
 نزد حق سبحانه مناظره واقع شد و غلبه کرد آدم بر موسی - موسی از آدم سوال کرد که چرا دانه گندم
 خوردی که مع فرزندان بر زمین افتادی آدم گفت که یا موسی پیش از خلقت من تو را به چندان
 مکتوب شد گفت چهل هزار سال آدم گفت که در و مکتوب یافتی که فَحَصَّ اَآدَمُ رَبَّهٗ فَخَوَّسَ
 گفتم آری گفت بر آن عملی که پیش از خلقت من مکتوب شد ملامت روانی باشد چون بهتر است که
 بهیچ وجه با هیچکس قیل و قال ننهد و صبح گل در میان آر دنیا بران گوید قوله

آسایش دو گیتی تفسیرین دو حرف - بادوستان تلطف بادو شمنان مارا

معنی آنست که اگر آسایش دو گیتی خواهی حصول نمودن که نه از کس در دنیا بتور بختی رسد و نه در
 آخرت کس دامنگیر تو شود پس در عمل نمودن این دو حرف سعی باش و آن اینست که بر دو شمنان
 و دشمنان یکسان باش و هیچکس را آزرده مساز و از هیچکس آزرده مشو که راه خدا همین است که نه از
 کس رنجیدن و نه کس را رنجانیدن چون از سوال و جواب فارغ شد باز بمقام خود می رود و چون

سالک و مجذوب در هر شئی ذات او را ملاحظه مینماید و حظ از آن میر باید خصوصاً در مشاهد صاحب
جلال نمودن بنا بر آن گوید قوله

خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند | ساقی بده بشارت پیران پارسارا |

باید دانست که باعث دل بستگی سالکان بصورت جمیده آنست که عارفان صاحبان شهود در هر آنکه در
وزیای معاینه معشوق میکنند ولیکن گاه باشد که انجذاب دل او بجانب بعضی مظاہر بسبب اسماء که
در عارف تجلیست و همان اسماء در آن بعضی مظاہر است یا برائے التذافر روحانی یا کمال در آن بعضی مظاہر
یا برائے غلبه کردن اسماء که در بعضی مظاہر اند بر اسماء که در عارف اند و یا حق تعالی تجلی صوری
در مظاہر حسنه می نماید برائے تانیس سالکان پس مراد از خوبان پارسی گو معشوقان لطیف گو عالم شہادت
باشد پیران پارسا منکران معنی آنست که چون تجلی صوری حق مشرف شد و بدان سبب و اله و شفقت
خوبان بخروید و زندگی از سر نو یافت میگوید که این معشوقان عالم شهادت زندگی بخشند و اند پس
اے ساقی منکران را این بشارت رسان تا ازین انکار باز آیند و یکے از ما شوند چون موجب
رفع غم سالک بجبر از سخنان عشق نیست بنا بر آن گوید قوله

هنگام تنگدستی در عیش و نوش مستی | کین کیمیا بستی قارون کند گدرا |

هنگام تنگدستی حالت هجوم غمها عیش و مستی عشق و استماع سخنان عشق کیمیا بستی بستی انا
عشق قارون مراد صاحب عرفان - و گدرا - مرد ناقص معنی آنست که اے
عاشق صادق هرگاه که غمها و المها بر تو هجوم آرند ترا باید که در عشق و مستی کوشش نمائی یعنی
بعشق مستغرق شوی و با استماع سخنان عاشقانه میل نمائی کین عشق کیمیا نیست که مس وجود را
زیر میگردد و بدان گدرا قارون میسازد اے ناقصان را بحال میرساند چون سخنان عشق
فرحت افزا اے دلهاست بنا بر آن گوید قوله

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند | در رقص و حالت آرد پیران پارسارا |

مطرب حریفان کنایت از مرشد و لفظ الف که در پارسی است محض برائے تحسین است یعنی
پیران پارسا را و تنگ فغانی که از مذاق پارسی بهره ندارند پارسارا بمعنی فقیر گویند و این غلط
محض است چه با وجود قوت ملائمت ربط مصراع ثانی با اول بیت سابق که خوبان پارسی گویا آنرا

مستلزم تکرار قافیه میشود و فساد این برای خبرت پوشیده نیست معنی آنست که اگر مرثیه
ازین نوع سخنان عشق انگیز و کلمات درد آمیز بیان سازد پس البته است که پیران پارسا که
کنایت از منکران است در رقص و حالت آرد و طالب شادمان عشق گردانند چون بعضی سالکان
باطن خود را بعشق می آریند و ظاهر اچنان می سازند که بچکس بجالت ایشان پی نبرده که **لَا يَلْمِزُكَ**
هُوَ الَّذِي لَا يُظْهِرُ خَيْرًا وَلَا يُخْفِي شَرًّا گویند که حافظ از آن بوده و آن موجب طعن طاعنان می گردد
بنابران گوید قوله

حافظ بخود و نبوشید از خرقه می آلود | اے شیخ پاکدامن معذور و وار مارا

مراد از خرقه می آلود و شیوه ملامت که در تعمیر باطن و تحزیب ظاهر است باید دانست که ملامتی
جماعته باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق و اختصاص غایت جهد و بندگی
دارند و در اخفای طاعت و کتم خیرات از نظر خلق مبالغه واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از صواریح
اعمال نعل نگذارند و بر تمسک بجمع نوافل و فضائل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات
تحقق معنی اخلاص بوده و لذت ایشان در فقر و نظر حق با اعمال و احوال ایشان بود همچنان که عاصی
از ظهور معصیت پر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریای باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل
نپذیرد و این طائفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند اما هنوز حجاب وجود خلقت از نظر ایشان
بکلی منکشف نشده و بدان سبب از مشاهد ه جمال توحید و معاینه عین تفرید محجوب مانده باشند و چنانچه
اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر است بر ویت وجود خلق و نفس خود که مانع توحید اند و نفس
نیز از جمله اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند و اخراج اغیار از مطالعه احوال خود بکلی نکرده اند
و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذبه عنایت قدیمه صوفیه را بکلی از ایشان انزعاج کرده بود
حجاب خلق و انانیته از نظر شهوات ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعت و صدور خیرات خود را و
خلق را در میان نه بیند و از نظر اطلاع خلق مامون باشند و به اخفای اعمال و ستر احوال مقیدند
اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات به بیند و اظهار آن کنند و اگر در اخفای آن اختفا کنند و مراد از
شیخ پاکدامن که در تعمیر ظاهر و باطن بر دو باشد یا از روی استهزا بمنکر خطا بدست یعنی حافظین
شیوه ملامت را نه بخودی خود پوشیده بلکه اقتضا و قدرت یا بحکم مرشد پس ای شیخ پاکدامن

معذور دار مارا اختیار بادین نیست و میتواند بود که از خرقه وجود انسان یعنی خرقه وجودی آلوده معصیت
و معصیت منظر محبت و معرفت است زیرا که آئینه لطافت و صفا و نور جز کثافت و کدرت و ظلمت نتواند
بود و شیخ پاکدامن اشارت بملکوتیان که معصومان لطف و عنایت اند و پاکدامنان کرم و رحم اند و سبکدوشان
الذیل و النهار که یقیناً فرشته گرچه دارد قرب درگاه و گنج در مقام لی مع الله عز و جل

رونق عهد شباب است و گریستان را | میرسد مژده گل ببل خوشایکان را

عهد شباب ایام بهار و زمان بسط و مخفی نماند که سالک را گاه بسط و گاه قبض میشود و در هر مقام کیفیت
جلوه گری میکند و در مقام نفس بسط و عبارت از رجا است و قبض خوف و در مقام قلب بسط و ادریس است
که اقتضا میکند اشارت قبولیت و رحمت و انس را برای صاحب آن من عند الله و مقابل آن
قبض است و آن وارد است که اشارت بعتاب میکند و عدم لطف و تادیب از جانب حق تعالی
برای صاحب آن و در مقام خفی بسط عبارت از ملذذت ساختن حق بنده را بسوی خلق جهت
رحمت کردن خالق و باز داشتن باطن او را بخو و ضدا و قبض است و میتواند که مراد از عهد شباب
زمان بسط باشد و لیست آن وجود باعتبار جامعیت اسماء الهیه و گل تجلی جمالی ببل خوشایکان
سالک معنی آنست که باز موسم بهار است و وجود سالک را میرسد و مبدع نوید گل که مشاهدات
تجلیات است و مرسلک را و نیز نو بهار اشارت بر طلوع دین محمد است یعنی اگر چه در عصر پیغمبر بهار
دین اسلام شگفته و رونق و شباب و دیگر پیدا آمده که در عهد دیگران نبود و مژده گل عبارت
از تجلی جمالی و لطفی است به درین بهار بعد لیبان عشق رسیده یک گوید لیس فی حبیبی سوی الله
و دیگر گوید سبحانی ما اعظم شأنه و دیگر گوید انکاحی و خار که عبارت از استغنا است و
آن در بهاران پیشین بوده چون لن ترانی و درین بهار بعد لیبان بوستان عشق اینچنین است قوله

اے صبا اگر بجوانان چمن بازی | خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را

صبا کنایه از لطیفه الهی که در دل سالک فرو آید معنی آنست که اے لطیفه الهی از عالم غیب
بدل فرو آمده و مژده تجلیات رسانیده اگر بازبان عالم رجوع نمائی و بان تجلیات رسی خدمت
یعنی اشتیاق کمال ما را بان سرو و گل و ریحان که تجلیات است عرض داری و نیز صبا مراد مژده
و جوانان چمن اشارت بسرو و گل و ریحان و مراد از سرو و گل و ریحان اصحاب رسول

که جوانان چمن اسلام اند که هر یک در بهار سالتش از نسیم آن لبر تکلم فی ایام دهر کلم نفحات
شگفته و در ربیع بدلتش از باران شکرش عیض صحرایی بر ترتیب یافته و احتمال دارد که از
سرو آن اصحاب خواهند که آزادگان طریقت و مجردان معنی و صورت اند بحسب سببهم الجاهل
اغنیاء من التعفف و از گل اهل بیت خوانند و از ریحان سائر اصحاب مراد میدارند چون
بقرار می موجب زهر خندگی بیدردانست گوید قوله

ترسم آن قوم که بر در دکشان میخندند | در سر کار خرابات کنند ایمان را

آن قوم اشارت بزاهدان و منکران و در دکشان عاشقان باعتبار آنکه می صاف انبیا را
نوشیده اند و در دایره عاشقان که اولیا اند رسید و نیز اولیای کامل مراد باشد که نهایت رسیده
اند باین سبب که در نهایت شرابست بدیت ز صاف از بدایت حکایت بود و و اگر در و باشد
نهایت بود و کار خرابات بنوشی و مراد از آن عشق بازی و درین غزل از لغت بعشق در آمد
و این صنعت التفات گویند و آنچه نیست که شاعر در غزل یا قصیده از مقصد رجو ع بمقصد
دیگر نماید و این بیشتر در غزلها می نماید سوال بعد لفظ ترسم منفی واقع شود نه مثبت چنانچه
ترسم نرسی بکعبه اے اغرابی جواب بعد ترسم هم منفی چنانچه مذکور شد و هم مثبت چنانچه
ترسم که اشک در غم ما پرده در شود معنی آنست می ترسم که این زاهدان و منکران که برین حال
پریشان مانی خندند و حسد می برند و بسبب حسد در خیال این عشق بازی ما ایمان خود را بر باد دهند که
با در دکشان هر که در افتاد بر افتاد و یا آنکه ایمان خود را بر باد دهند اے عاشق شوند
بموجب من ضحک ضحک و دیگر من عاکب الاخیه که میمت حذر وقع فیه و نیز لفظ
ترسم بعینه المنت نهند و چون عاشق را باید که صحبت با کس ندارد الا بعاشقان با عاشقان
نشین و همه عاشقی گزین به باهر که نیست عاشق یکدم مشوق برین گوید قوله

یا مروان خدا باش که در کشتی نوح | هست خاک که بایه نخر و طوفان را

مراد از کشتی نوح دنیا خاکی بیای تنگتر که ذات محمد علیه السلام باعتبار آفرینش معنی آنست که
مصاحب اهل اللہ باش که در دنیا ذات آنحضرت بوده موصوف بر حمت عالمیان که بایه نخر و طوفان
را و از کمال بر دباری آزار قوم خود نخواست بخلاف سائر انبیا چنانچه نوح علیه السلام گفت و بیکانکه

عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ تَيَّارًا وَحَضَرَتْ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَتْ اللَّهُمَّ أَهْدِ قُلُوبَنَا إِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ
 ابل الله چون اتبارع اویند صحبت ایشان سرسبز رحمتست و اگر خاکی و آبی بیای مجبول خوانند
 حر از همان خاک است که حضرت نوح ع با شارت جبرئیل با خود در کشتی برد و از صحبت نوح ع
 خاک را آن شرافت دست داد که قائم مقام آب وضو و آب غسل ایستاد و بر آن تیمم مقرر گشت نقل
 که چون نوح علیه السلام در گام طوفان بکشتی درآمد و از جنس حبوب و طیور و بهائم و انسان همه را بکشتی آورد
 آنوقت جبرئیل ع فرمود که یا نوح یکمشت خاک نیز همراه خود ببر نوح ع همچنان کرد چون آب طوفان
 غلبه کرد و تمام روی زمین آب گردید حکم حق رسید که یا نوح بدین آب وضو و غسل و انیست که غضب
 و غصه است و بدان مشت خاک تیمم کن معنی آنست که یا ابل الله باش که از صحبت ایشان مقصود
 رسی و آن شرافت یابی که خاک از صحبت نوح ع یافت و بمرتبه رسید که بمقابل آب وضو تمام طوفان را
 مخزید یعنی صحبت اثر بار دارد چون عاشق را لازم است که در عشق محبوب از دنیا و مافیها اعراض کند
 بنا بران گوید قوله

ماه کنعان منی مسند مصر آن تو شد | گاه آنست که پدر و دکنی زندان را

ماه کنعان اشارت به یوسف مصر نام شهر تحت گاه یوسف مراد مقام عشق و نیز مسند کمالات
 زندان کنایه از دنیا باعتبار الدُّنْیا سجن المؤمنین معنی آنست و درین بیت خطاب بر دوست
 یعنی اے روح من که بجای یوسف ع هستی اکنون مقام عشق که مسند مصر است بتو مسلم شد پس
 وقت آنست که ازین دنیا فانی اعراض نمائی و ترک این هستی موهومه گیری چنانچه یوسف ع
 چون بر مسند مصر نشست خیالات زندان را پدر و کرد و پیچ یاد آن در خاطر نیاورد چون گرفتار تعلقات
 دنیا ماندن و طول امل را در پیش کردن شایان عاشق نیست بنا بران گوید قوله

هر که را خواب که آخر بدو مشت خاک است | گوچه حاجت که بر افلاک کشد ایوان را

چون رفیع ایوان موجب طول امل است و طول امل موجب غفلت است و غفلت حجاب عشق است
 بحکم کُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ عَلَى غَيْرِكَ سَبِيلٍ یعنی اے عاشق از طول امل بگذ چون غایت
 زیر خاک خفتنی است پس هر که را خواب که آخر بدو مشت خاک است ازین طول امل و برافراشتن ایوان چه حاجت
 چون طول امل را در پیش کردن و امید به بود ازین بر داشتن لا ینفع چرا که هر که دنیا در آدا آخرش کار

بر فناست که کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ قوله

بر واز خانه گردون بد و نان مَطْلَب | کین سیه گاسه در آخر یکشد همان را

معنی آنست که ای عاشق سالک از ته این گنبد گردان بدر و یعنی از تعلقات این آزاد باش و عشق گرای تا بعالم بالا عروج نمای و امید بهبودی ازین گردون مدار که این سیه گاسه نسبت به کمال لقمه از خوان خود میدهد عاقبت الامر می کشد چون از نصیحت فارغ شد باز بمقام مذکور رجوع میکند بدان که چون عاشق بوسیله عشق و توجه مرشد بجزیه ذاتیه مشرف شد و بمشاهدات تجلیات معزز میگردد و در هر جا تجلی او بیند چه در میخانه و چه در مسجد و کنشت و کعبه و مسلم و کافر و هر سو توجه می آرد و آن موجب طعن طاعنان می شود بنا بران گوید قوله

اگر چنین جلوه کند مغیبه باوه فروش | خاکروب در میخانه کنم مرزگان را

مغیبه باوه فروش کنایه از تجلی محبوب جلوه کردن ظهور کردن معنی آنست که اگر آن محبوب حقیقی این چنین جلوه گیری کند که در همه جا ظهور خود را نماید ما راست شراب جمال خود ساز پس بهتر که مرزگان خود را جاروب در میخانه که میخانه ظاهر بی یا عشق است نایم عزیز من در هر ذره که باستان نظر کنند آفتاب عالم تابا نیست اگر این حالت در میخانه رونماید از کعبه با یک است و زنا بر میان بید محتمل که مراد از جلوه حسن و کمالات یعنی خود را ظهور آورد مغیبه پیر که پرورده پیر دیگر باشد در میخانه منزل پیر چون مشاهده عاشق بین تجلی و الاستتار است یعنی گاه در مشاهده می باشد و گاه احکام کثرت بر و غالب میگردد و آن تجلی مستور میگردد و بنا بران گوید قوله

در سر زلفت ندانم که چه سوداوار | باز بر هم زده کاکل مشک افشان را

سر زلفت احکام کثرت و تعینات بر هم زدن پریشان کردن کاکل مشک افشان اشاره بزلفت که مراد از آن تعینات است از زلفت تعینات بر عارض ذات بهر حلقه که بست دل ز صد خلق بود معنی آنست که ای محبوب من درین احکام کثرت و تعینات منیدانم چه خیال داری که باز آن احکام کثرت را بر ما غالب کرده و ما را مغلوب آن گردانید و بدان سبب از مشاهده دور انداخته چون غلبه احکام کثرت موجب اضطراب عاشق میشود گوید قوله

ایکه بر مه کشتی از عنبر سارا چو گان | مضطرب حال مگردان من سرگردان را

بیکه کاسه سیه گاسه

مه عبارت از وجه اند غنبر سارا چو گان مراد تعین که سائر روست معنی آنست که اسے محبوب
 ظمو وجه اند خود را که در پرده احکام کثرات تعینات پنهان میداری بدانکه این موجب اضطراب است
 پس مضطرب حال مگردان من سرگردان را یعنی این احکام کثرات را رفع ساز و مشاهده خود از زانی دار
 و محتمل ایکه هر آینه خدائمانی من که موصوف است به ^{لایسغنی} ^{ادو حنی} و ^{کاسمائی} و ^{لکین} ^{لایسغنی} قلب عبدی
 المؤمن از غنبر سارا نفس چو گان کشید و مراد زیر آن مغلوب ساخته بدین سبب این سرگردان محبت را
 در قلق و اضطراب مینداز و محتمل از زلف شریعت خطاب بمجذخ مرتبه وجه که آن عبارت از ظهور حق است
 در مظا هر جمله تعینات علوی و سفلی و مرضیه نام مرضیه معنی آنکه اسے بر مظا هر عین ظهور چو گان شریعت فرو شسته
 تا بدان لطف قلب مجانب عشاق را در میدان کبر یا میزنی و میرانی و بر اسید احوال مقامات معرفت می نشانی و از
 مظا هر مرضیه سو مظا هر نام مرضیه میگذاری اضطراب ایشان از انجا است در فرو هشتن زلف تعین وجود بشری
 بر رخ وجه اند سرسیت و چون راه بردن بآن کار کس نیست بنا بران گوید قوله

انسان

نشوی واقف یک نکته از اسرار وجود اگر چه سرگشته شوی دایره دوران را
 وجود وجود سالک که بسا اسرار غریبه و نکات عجیبه و است که مظهر اتم است و آئینه ذات و صفات
 که الانسان برتری و انانیت انسان و کماتقه بمعرفت او رسیدن محال یعنی اسے سالک با وجود
 حصول کمال و دانش واقف یک نکته از اسرار وجود نگردی اگر چه سیر عالم نمائی و عجائب و غرائب بینی
 و نیک و بد دریابی و حصول دانش نمائی - و محتمل که مراد از وجود ذات واجب الوجود یعنی اگر چه
 گرد عالم گردی و عجائب و غرائب عالم دریابی و حصول دانش نمائی سر بر از اسرار ذات مبین
 و چون کار عاشق از ماسوی معشوق آزاد بودن و بهر چه رسد از دست قناعت نمودن بدان
 خوش گذراندن است گوید قوله

ملک آزادی و ملک قناعت کنجیت که بشمشیر میسر نشود سلطان را
 آزادی که از ماسوی اند قناعت باده حق راضی شدن معنی بیت ظاهراست چون بیت
 عاشق آنست که از تزویر و ریا آزاد باشد و بعیش گذراند قوله

تا قضا میخور و ندی کن و خوش باش و ادم تزویر کن چون گران قرآن را
 کنایت از عشق است رندی بے باکی و قطع نظر از اعمال چنانچه در مرآة المعانی است

عالم بی باکیست و در طریقت پستی و چالاکی است و رند عالم سوز کے باشند بذات و پاک بند ششہ صوم و صلا
ظاہر و باطن خلا و در ملا و رند باشند غرقہ نور خدا و جاننش از رندی بواحد شاہ است و لعنت و رحمت بندش
واحد است و نہ از رحمت خاطر او را سرور و نہ از لعنت در کمال و قصو و پیش و یکسان بود حلوا و زہر و خواہ لطف از دست
ببند خواہ تہر و ہر چه محبوبش بدست خود دہد و گیرد و بر ہر دو چشم خود بند و معنی آنست کہ لے حافظ بعشق کوش
و قطع نظر از اعمال نما و تن بر ضاوع ہر چہ کہ از دوست رسد از بسط و قبض و لطف و قہر خوش باش کہ کمال
عاشقی و تقویٰ یض است کہ انقضیٰ امری لے اللہ و لیکن قرآن ادا م مکر و حیلہا ہمچو دیگران مساز کہ حائل کردہ
در گلوے اندازند یعنی ظاہر خود را بقرآن خوانی آستہ و رفر و شب گوشت برادران میخورند اسے
غیبت و حسد میکنند ائجیب ائجد کہ ان یا کمل حکما خیرہ میتا فکر ہتمو و ونیز دیگران بفتح
وال طاہر سیت مردار خوار تمام کلام اللہ بر پرہانے او منقوش است و مراد از ان ظاہر آرائی است

غزل

ساقی بنور بادہ برافروز جام ما | مطرب بگو کہ کارِ جهان شد بکام ما

ساقی مراد مرشد بادہ و عشق جام دل سالک مطرب مرشد کہ کلامش طرب افزاے طالبانست
معنی آنست کہ اسے مرشد بنور بادہ عشق دل مارا معمور ساز و گویا این واقعہ بظہور پیوست پس
عرض میکنند کہ حال ابشار تھا فرما کہ از سوزش خلق کہ دامنگیر سلوک ما گشتہ پیش قدمی نمایم و مقصد گرامیم
سوال درین بیت در مصرع اولے تقاضای کار خام میکند و طلب فیض مینماید و در مصرع ثانی تقاضا
میکند کہ کار نہایت رسید جواب سیرالے تمام شد بنا بر گوید۔ مطرب بگو و چون سیر فی
نہایت ندارد و بنا بران ہر لحظہ و طلب زیادتی سے باشد ہر چند کہ یافت بیش طلب بیش چون
اکثر عاشقانرا تعلق قلبی بصورت جسمیدے باشد بعضے را در ابتلای حال و بعضے را بانہتا سبب آنکہ
در ہر شے مشاہدہ جمال و جلال اللہ نمایند آن موجب طعن بر اہل ان منکران سے شود بچوایش میگراید قولہ

ماوریا لہ عکس رخ یار ویدہ ایم | اسے بچیز لذت شرب مدام ما

بیالہ مراد صور محبوبان مجازی رخ یار تجلی ذات حق شرب نوشیدن مدام شراب
معنی آنست کہ مادرین صور جمیلہ انعکاس نور لایزالے معینیم و معانی تجلی ذات حق سے نمایم بنا بر
تعلق قلبی بدیشان داریم اسے منکران کہ بچیز ہستید ازین لذت نوشیدن شراب ما

سے مرشد تلقین اسرار عشق با کمال بیان بکام ما گردیدہ و ما را در طلب عشق آوردہ ۱۲۵

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ۗ وَرَأَى فِي سَبِيلِ اللَّهِ عَشَقْتُ قاضی حمید الدین ناگوری در همین معنی بعشقه نگار که کل نفس ذائقة الموت یعنی هر نفسی را شربت مرگ چشیده است نفسهای که از صفات بشری بیرون آمده اند و موصوف بصفه روح شده اند و در ذات مطلق محو گشته اند بقیه حق باقی و پاینده خواهد ماند آری هر که زندگی بحق یافت از مقید بسوء مطلق پرداخت بر تیغ لیس فی الدارین الا هتوفیه اذ قتل ساخت همیشه در بحر مشا هده محبوب و مقرب معشوق مست مدیون است خواهد ماند ای جان من موت عام دیگر و موت خاص دیگر موت عام فصلت و موت خواص فصل مردن خواص عین زندگی و مردن عوام دوری و مجوری است چون که موت او را که از حق دور افتاده نه او را که بحق نزدیکتر است الموت جسر و صیل الحیثیه الخبیثه یعنی است بلکه از غلبه محبت چون بوطه عشق میرسند و در بحر حسن معشوق که بی پایا نیست غوطه میخورند در آن عمق بی پایان چندین میروند که در تعبیر نشان غائب میشوند بحدی که تا ابد نام و نشان هیچ جا نمی پس موت عاشق کمال استغراق است که فوت مؤتو قیل ان تموتوا عاشق بیچاره هر دم میبرد و بهر موتی میماند دگر می یابد جای دگر اینجا کجا موت و کجا حیات کار دگر حلالی دگر همون و اند که با و میگذرد چون زاد را و عشق عجز و سکینی است گوید قوله

ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست	نان حلال شیخ ز آب حرام ما
---------------------------------	---------------------------

صرفه یعنی غلبه روز باز خواست روز قیامت نان حلال شیخ زهد و تقوی کمالی مویذ الفضلاء و زهد را بنان ازان تعبیر نمود که در زهد چون هستی منظور است خدا بخدا پرستیدن دورست پس کثافت ادران مدخل تمام است لاجرم بنان که از اجسام کثیف است نسبت به دار آب حرام عشق و محبت حرام ازین و که زاهدان ازین محروم اند کذا فی مویذ الفضلاء و عشق را باب ان تعبیر کرد که در ریا دخی نیست و کمال لطافت است معنی آنست که میترسم که روز حشر تقوی زهد شیخ بر عشق ما غالب آید یعنی میترسم که نباید که در طریق عشق از ما تقصیر بوقوع آید که نسبت آن تقصیر بمقصود خود فائز نگردیم و شیخ جهت تقوی بمراد خود رسد ازان جهت که کار او بجله نیست که محمد را با علی علیین رسانید بے وسیله سابقه و لمبیس بعین ادر اسفل السافلین انداخت بے جریمه سابقه

پس سزاوار آنست که ترسند و بر عبادت خود مغرور نشوند **فَحَسْبُ اللَّهِ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَيْهِ التَّكْلَانِ**
 معنی توان که در استفهام انکاری بود منفی مثبت و مثبت منفی پس این تقدیر معنی چنین باشد یعنی
 نه ترسم که صرفه بر در روز در روز قیامت زهد بر عشق غالب شود اے کس که بملطف ایزدی
 بتزیتش نشسته و از فضل و رحمت او بحقیقت پیوسته از سوئے خاتمه نیست رسد که در حسن حصین یقین
 در آمده چون کار عاشق که به بسط و که به قبض از اول تا انجام مقام بسط بود و از بنیاد قبض آمد و شوق
 و قلق روی نمودن گوید - قوله

بگرفت همچو لاله دلم در هوا سر و | **اے مرغ بخت کے شوی آخر تو رام ما**

سر و درخت است معروف مراد از آن محبوب مرغ بخت اضافت بیانیه معنی آنست که دل من
 در محبت سر و قامت گرفته شد و همچو لاله سر اسر خون گردیده اے مرغ بخت ما که بدام ما آئی
 و مساعدت مانمائی و ما را محبوبی پیوندی دهی چون عاشق را در هنگام قبض اضطراب روی
 میدهد و بهر کس طلب پیغامبری میکند بنابران میگوید - قوله

اے بادگر بگلشن احباب بگذری | **ز تمار عرضہ وہ برجانان پیام ما**

با و لطیفه نهانی که در دل سالک فرو آید و نیز مرشد ز تمار البته معنی آنست که اے لطیف
 آئی اگر باز با عالم رجوع کنی و بآن محبوب من رسی البته بجانان پیام ما عرض کنی و بگوئی - قوله

گو نام مازیاد بعدا چه میبری | **خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما**

یعنی بگو که ما را دیده و دانسته بفرا موشی چه سپرده عنقریب است که آن وقت در رسد و ما را
 در فناء رسمی کشد و نام و نشان ما در عالم نماند تا شربت اجل بخشد ایم ما را بقا بخود فرما و از ما بزرگو
 عاشق را چشم بصیرت کشاد و بهر که نظر کرد غرق در یک عشق یافت بنابران گوید - قوله

در یای اختر فلک و شتی بلال | **هستند غرق نعمت حاجی قوام ما**

باید دانست که تحقیق اهل کشف آنست که بحکم کل یوم هوسه نشان هر تجلی که از جناب والا
 در میرسد اول بر عالم ملکوت می افتد و مصبغ برنگ ملکوت می شود و بعد انتقال به عالم مثال میکند و رنگ
 او رنگین میگردد پس از آن به عالم شهادت میکند و باحوال او متکیف میگردد و بعد از آن بر قلب انسان
 کامل افتد و بجهت کمال صفائی دل نور او منعکس بر افلاک ارضی و ایچنه در نیماست معنی گرد و

مثل انعکاس شعلع از آئینه و آب بر مقابل انسان و همین نور انعکاسی موجب استقرار وجود
عالم است چنانچه آب موجب وجود جناب و چون قلب غیر کامل صفات نیست انعکاس هم نیست
معنی آنست که آسمان با آن رفعت و شان و هلال با این انوار تمام فیضیای توابع از مرشد
حاجی قوام است چون گریه و زاری موجب حصول مراد است که **الْبُكَاءُ يَحْصِلُ لِلرَّاحَةِ** آیت گوید بگو که

حافظ ز دیده دانه اشک می فشاند | باشد که مرغ وصل کند قصد دایم را

معنی آنست اے حافظ اگر میخواهی عنقا بلند پرواز وصل بدام تو در افتد پس دانه اشک دروغ
مدار و از دیده افشانده باش شاید که مطلب رسی غزل

ساقی بر خیز در ده جام را | خاک بر سر کن غم ایام را

ساقی مراد مرشد که نوشانده می محبت است جام مراد شراب از ذکر سبب غم ایام
اندیشه و فکر دنیوی معنی آنست که اے مرشد جام شراب عشق به عطا فرمائی و دلم را شراب محبت
صفائی ده تا شالسته مکاشفات گردد و این تعلقات دنیوی و دسائس نفسانی که بر ما هجوم کرده اند
خاک بر سر ایشان کن یعنی من دفع ساز و سالک تا که از هستی مستعار نگذرد و هرگز بمحبوب نرسد
و این جز بعشق نمی شود بنا بران گوید قوله

ساغر می بر کفم نه تا ز شر | بر کشم این دل از رق فام را

ساغر می کنایه از عشق از رق بتقدیم زار مجسمه و را به مصلحت معنی کبود و لوق از رق فام کنایه
از هستی مستعار معنی آنست که پیاله شراب محبت ما را بده تا از خود دل از رق فام که عبارت از هستی
مستعار است بر کشم و فانی در و گردیم چه بے چشیدن جام عشق ریهیدن از دام هستی محال چون از زهد
و پارسائی که مقتضیات نفس است سوا اے غرور حصول ندارد بنا بران گوید قوله

باد و غرور چندانین باد و غرور | خاک بر سر نفس نافر جام را

باد و غرور زهد و پارسائی و بستی مستعار معنی آنست که اے مرشد من باد و غرور محبت عطا فرما که
بنوشم و بمطلوب خود رسم و تا چندین باد و غرور که از مقتضیات نفس است حکایتها کنی و مرا گرفتار
آن داری و یا آنکه تا که این هستی مستعار زیم و گرفتار این باشم خاک بر سر نفس نافر جام را
أَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ يُسَيِّئُوا لَكُمْ أَهْلًا هَدَاتٍ و چون عشق نزد دعا قلان موجب بدنامی است از انجمله

که هر چه در مذہب عاشقان جائز داشته عاقلان تاب آن نمی دارند شاید که در طلب سالک مرشد
توقف افکنند باشد حیلہ انگیزند باشد تا که کمال شوق و فوار اشتیاق رو نماید بنابران گوید قوله

اگر چه بدنامی ست نزد عاقلان | مانع خواهی هم ننگ و نام را

معنی آنست که هر چند اگر چه میخواری که مراد از عشق باز نیست نزد عاقلان موجب بدنامی است
بما عطا کن که ما از سرننگ ناموس گذشته بآن تعلقی نمانده چون دوستگیری مرشد بدولت عشق
مشرف شد و هر دم احوال او بنوع دیگر شد و چون احوال عاشقان موجب حسد حاسدان
است گوید - قوله

دود آہ سینه نالان من | سوخت این افسردگان خام را

سوزان

افسردگان خام کنایه از ظاہر پریشان معنی آنست که این دود آہ من که از سینه نالان من
بر می آید این ظاہر پریشان را سوخته حاصل آنست که مشاہدہ علامات عشق و معاینہ آثار شوق که از
هر دم ظاہر می شود موجب حسد حاسدان گردیده و ایشانرا در حسد آورده و یا آنکه حالت مادر حیران
آن دلارام بجای رسیده که دل دشمنان سوخته بدان که بر سالک عاشق هر دم حالے در گزیده
میدهد و هر لحظه اسرارے دگر و انوارے دگر مکشوف میشود و آن اسرارشایان آن نیست که بر کس توان
گفت الا بعاشقان و چون عاشقان نادر اند گوید قوله

محرم راز دل شیدای خود | کس نمی بینم ز خاص و عام را

خویش

معنی آنست که درین زمانہ از خاص و عوام کس را محرم راز دل شیدای خود نمی بینم که با و احوال
خود یک یک عرض نمایم که در عشق آن معشوق ہر دم چه رنج و محنت سوز و درد و روعے میدہد تا
بدا و اسے این دل بیمار پردازد و یا آن کہ کسے راستے بینم کہ بسبب عشق چہ اسرار و انوار مکشوف
میشود و بدل ما باید دانست کہ چنانکہ اظہار عشق مر عاشق را شایان نیست اخفاء آن نیز نوع از محالات
بنابران گوید قوله

بادلارے مرا خاطر خوش است | کز دلم بکبار برد آرام را

معنی آنست کہ خاطر من و الہ متعلق عشق و دلارے است کہ آن دلارام بجلوہ از جلوہ های خود آرام
از دل بے آرام ناپرده و بے قرار گردانیده و آن دلارام محبوب حقیقی یا مرشد یا محبوب مجاز نیست

و چون عاشق را لازم است که هرگاه ذکر معشوق در میان آید بذكر وصف او نتوان گذشت بنابران گوید قوله

منگر و دیگر بسر و اندر چمن | هر که دید آن سر و سیم اندام را

سر و کتلیه از معشوق مجذوبی چمن دنیا آن سر و سیم اندام محبوب حقیقی معنی آنست که آن دلارام محبوبیت که هر که جلوه یابی او را دریافت و تجلی از تجلیات او معاینه نمود باز درین دنیای فانی به رویان مجازی التفات ننماید بدان که سالک عاشق بسبب بیقراری اظهار سوز و درد نمود چون ارشاد مرشد بے اشارت الهی نیست بنابران گوید قوله

صبر کن حافظ به سحری روز و شب | عاقبت روزی بیابی کام را

معنی آنست که اے حافظ شب و روز برین سختیها که درین طریق ترازوی مینماید صابر باش تا عاقبت بموجب الصبر مع الظفر بر مراد خود دستخیز یابی غزل

ساقی بگذار از کف خود رطل گران را | تا خوش گذرانیم جهان گذران را

ساقی کنایه از مرشد بگذار روان کن رطل پیمانه شراب جهان گذران دنیا فانی معنی آنست که اے ساقی این پیاله شراب محبت که حاصل کرده تبرکت داری روا کن بسوئے ما تا از نوشیدن آن این جهان فانی را بخوشی گذرانیم اے در عشق بسر بریم بدان که چون مستر شد بتوجه مرشد بے محبت سرفراز شد و حالت او بنوع دیگر شد قطع نظر از اعمال و افعال نمود و بیجا و زید و اندیشه نیک و بد از میان برداشت چه بسا اعمال و افعال از سر عاشق میزند که در نظر صورت بنیان بصورت گناه است و نزد اهل معنی عین طاعت چون موجب طعن طاعنان است گوید قوله

زاهد چه عجب گر گندم عیب برندی | بر اهل هنر طعن بود بے هنران را

زاهد کسی بود که در ریاضت بحد کمال بود و تمارک دنیا اما از عشق محروم اهل هنر عاشقان بے هنران ظاهر ریتان معنی آنست که اگر زاهد ظاهر پرست که نظرش بر اعمال متکمن است و امید حصول ثواب درجات و انگیز وقت اوست اگر بار برندی که بیباکی و قطع نظر از اعمال عیب کند جلای عجب نیست چه عادت جهان بر نیست که اهل هنر مطعون بے هنران گردند باید دانست که در راه عشق مقامیست که چون سالک در آن مقام رسد همه جا چه از صومعه چه از مسجد و کعبه و کنشت ظهور خاص محبوب بیند بنابران گوید قوله

در قبله و بتخانه تو سجودی و معبود
رو سوس تو باشد همه صاحب نظران را

مخاطب درین بیت محبوب است یعنی اے محبوب من در همه جا ظهورت است اگر کعبه است سجود توئی
و اگر بتخانه است معبود توئی و نیز از بتخانه و کعبه عشق و زید مراد است از ذکر سبب و اراده مسبب و
عاشقان کامل همه جا مشاهدۀ تومی نمایند و تراسی بنیند و نظر بر کعبه و کنشت نمیدارند چون این معنی
موجب طعن طاعنان میشود از اینجهت که بذوق آن کس نمی تواند رسید لا عاشق بنا بران گوید

ارباب خرد و ذوق می عشق چه دانند | از حاله مانیت خیر خیران را

معنی آنست که ارباب خرد و زاهدان و متقیان اند ذوق می عشق را چه دریابند و چگونه بر سر
و کلمات عاشقان واقف شوند چون قطره از جام عشق در ایشان زرقه بنا بران از حالت باذوقی
ندارند و زبان طعنه و رحق مادر از ساخته اند چون عاشق مدام جویان وصل است بنا بران گوید قوله

کامی طلبد حافظ ازین چشمه حیوان | آری نتوان خورد نصیب گران را

کام بوسه چشمه حیوان کنایه از دهن عشوق و کنایه از بوسه از دهن عشوق وصل محبوب است
معنی آنست که حافظ مدام جویان وصل معشوق است لیکن چون جناب معشوق از ان غایت
که هر بوالهوس دست بدان تواند رسانید بنا بران از روی تحقیر گوید آری این دولت نصیب
دیگران بدست آوردن نمی توان و ما را چه حوصله و استعداد و چه یار و زهره که باورسیم غزل

مشب از مطرب که دنجوش باد ویرا | شنیدم ناله ولسوزی را

مطرب عارف ناله ولسوزی کلمات جانسوز عاشقانه فی مراد عاشق کامل معنی آنست
در شبی از شبها از زبان عارفی که دل و دنجوش باد کلمات جانسوز و سخنان دل سوز که ما
نے بفراق از اصل خود گرفتار بودناش می نمود چنانچه نالاش آن در فصح مشنوی مذکور است جماع
نمود چون خاصه کلمات عاشق آنست که دل سامع را بخود جذب میکند بنا بران می گوید

فوله

چنان در جان من سوزش اثر کرد | که بے رقت ندیدم هیچ شکر را

معنی آنست که استماع آن کلمات جانسوز چنان در جان من اثر کرد که سبب آن بهر سو و بهر
که نظر کردم از رقت مراد اخالی نیافتم یعنی همه را در درد و سوز یافتیم همه عالم چونیک نخلخانه است

دل هر زده پمانه اوست به خردست ملاک مست جان مست به دوست زمین مست آسمان
مست به ویا آن که بایست که از غلبه رقت که بر من زور آورده بود پنداشتم که همه چیز در رقت است
نه آنکه فی الواقع چون تو برگردی و برگرد دست به خانه را گردنده بید منتظر است به قوله

حریفی بد مرا ساقی که در شب ز زلف و رخ نمودی شمش و می را

حریف به خانه دیار و صاحب ساقی مراد مرشد زلف مراد عالم کثرت و نیز به جبر و هم جلال
رخ مراد وحدت و نیز وصل و جمال و می مختص به خود معنی آنست که یار بود مرا شراب و بهند
یعنی مرشدی داشتم که در شب که وقت خاص عاشقانست بیان زلف که کنایت از عالم کثرت است
بنوعی بینم و که آن عالم کثرت در نظر شنوندگان چون شب بخور بینم و شرح عالم وحدت بطریق منقول
که اسرار غامضه همچو آفتاب روشن می شد و چون شوق سامع متکلم را گرم تر میکرد و اند بنا بران میگویی قوله

چو شوقم دیده در ساغر می افروزد بگفتم ساقی فرخنده پی را

معنی آنست که چون آن مرشد شوق مارا دریافت در اظهار آن اسرار گرم تر گردید و بجا می عشق فرزان
گردید و آنکه ساقی هرگاه شوق میخواران زیاده می بیند در ساغر می ریزد و من بان مرشد عرض نمودم -

قوله ۱ رهانیدی مرا از سرستی چو پیودی پیای جام می را

معنی آنست که چون این اسرار پی در پی گفتمی مرا از سرستی یعنی خودی و خود پرستی رهانیدی
بایست که می داشتم که من بجای رسیده ام و کمال حاصل کرده ام و چون این اسرار شنیدم
حاصل کرده خود اندک دیده از تکبر و خود بینی خلاص گردیده ام چون زبان سالک از ادای
شکر مرشد قاصر است جز دعا کردن نتواند بنا بران گوید قوله

حماک الله عن شر النوائب جزاک الله فی الدارين خیرا

لفظ خیرا قافیه معمول است و آن آنست که تبصره شایسته آن گردد که بوزن قافیه درست شود
چون درین قطعه ۵ بر تافتست بخت مرار روزگار دست به زانم نمیرسد بسیر زلف یار و پیا
خصم شتر دولت را قربان همکند ۴ زان رو سعد و آج آریخته کار دست معنی آنست که چون
من در عوض آن عنایت خدمت نمیتوانم کرد زبان بدعای کشایم که حمایت کند ترا الله تعالی
از شر حادثات و جزا دهد ترا الله تعالی خیر در هر دو جهان چون عاشق بغلبه مستی عشق ملک

کاوس و کے را بجوی نے شعر بنابران گوید قوله

چو بخت و گشت حافظ کے سمشا روا | ایک جو ملکیت کاوس و کے را

معنی آنست کہ چون حافظ از شنیدن این اسرار عشق و محبت بزبان در نشان محبوب بستم و بخت
گردید از خودی و خود پرستی گذشت بلکه رسید که پیش او ملک کاوس و کے را قدیمی بنی غزل

صوفی بیا که آئینه صاف است جام را | تا بنگری صفای مے لعل فام را

باید دانست که صوفی را دو اطلاق است یکی آنکه ملتزم ملت بود و ادراک مطالب بکشف شود
و باین معنی شامل قلندر و ملا متی و مجذوب و سائر اقسام است دوم آنکه بمشاهد جمال ازلی و محبت
لم یزلی از هر دو کون محبوب آزاد و مشاهد کثرت در وحدت و مشاهد وحدت در کثرت کند و بواسطه کمال بعثت
رسول و مافون و بدعوت خلق مامور باشد و این طائفه کا طران مکمل اند که فضل و عنایت ازلی
ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجه توحید از شکم ماهی فناب اصل تفرقه و میدان
بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرموده تا خلق را بنجات و درجات دلالت کند و این معنی خاص است
در ملا متی و غیره یافته نمیشود و از ان که کثرت از نظر شهود و دے نرفته که الْمَلَا مَتَّی هُوَ الَّذِي
لَا يَطْرُقُ خَيْرٌ اَوْ لَا يُضْمَرُ شَرًّا و قلندر خود فرد و ترازین است چنانچه مذکور خواهد شد پس صوفی
که درین بیت یا ابیات دیگر چون ۵ صوفی صاف بهشتی نبود زانکه چو ۶ و یا ۵ صوفی نه
دام سر حقه باز گردید محمول بر پیچ معنی ازین دو معنی نمیتواند شد پس مراد از صوفی در موضع ذم شخصی بود
که اظهار خیر و اضممار شر کند معنی ملامتی که ناظم از ان نیست ۵ خیر تا خرقه صوفی بخرابات بر یکم ۶
یا مراد از صوفی متشبه مطلق بود بصوفی یعنی جماعتی که خود را بصوفیان ظاهر کنند و از حلیت عقاید از اعمال
و افعال ایشان عطل خالی باشند و رقبه طاعت از گردن برداشته خلیج القدر در مرتبه اباحت بپیرند و گویند
که تقید با حکام شریعت کار عوام است که نظر ایشان بر ظواهر مقصود باشد اما حال اهل حقیقت از ان
عالی تر است که بر رسوم ظاهر مقید نشوند و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن پیش نبود و این طائفه را
باطنیه و اباحیه خوانند و صوفی که در موضع مدح واقع شد چنانچه ۵ صوفیان جمله حرفیند و نظر بازوئی
محمول بر هر یک ازین دو معنی میتواند شد لیکن حمل او بر معنی اول که شامل فرقه ملامتیه بود که ناظم از ان
اولی و النسب است معنی آنست که ای صوفی ظاهراً پرست یعنی مرانی و خالی از اعمال بآرایش

دولت

مشرقی

در دیوار دل چه نهاده و در عید من استواری یوما فتو مغبون چه افتاده که بدین لباس جز تشبیه
چیز دیگر نمی کشاید در مشرب ما و آئی که مشرب اهل معرفت است تا صفائی جام دل سالک
مانند آینه روشن است معاینه کنی که آثار صفائی منی که عبارت از محبت خالص است چه نوع
صفای آینه دل ظاهر شود و چه نوع کمال حاصل می آید تا از انکار می که داری باز آئی چون
در راه عشق و محبت بسا اسرار است که مکشوف میچکس نمی شود الا بعاشقان بنابران گوید قوله

راز درون پرده ز بردن مست پرس | کین حال نیست صوفی عالیمقام را

زاهد

سوال لفظ صوفی که در محل ذم واقع شده عالی مقام چون صورت بند جواب بطریق سخریه چون
شیخ پاکدامن معنی آنست که اسرار الهی و نکتهای عشق حضرت لاتناهی از بردن مست یعنی عاشقان
که قطع علائق و عوائق کرده اند و از ماسوی الله بریدند و بحق رسیدند بر سر چرکه رسیدن بدریافت
اسرار الهی شایان زاهد ظاهر پرست و صوفی مرانی نیست هر چند که در طاعت و عبادت کوشش حصول
معنی میسر نشود و باید دانست که رازهای پرده بسیار اند که بجز عزم و محبت با نشند و غزت عشق
زبان عارفان بریده از افشای آن الابر سبیل ایمانیکه از ان سر قدر که القدر سر سی الله فلا کفشتو
که شریعت محمدی مانعت دوم سر ربوبیت که ان الربوبیة لو کشف لبطل الربوبیة سیدوم حقیقت
محمدی اگر حقیقت خود آشکارا کند مبطل شریعت باشد چهارم سر روح قل الروحی ح من امری ربی
و علی هذا القیاس بشمار اند و تا صبح ولایت از مطلع ندم و نجوم صفات بشری متلاشی نگردد
بران سر اطلال نیفتد و بحتم که صوفیان عالیمقام که راز داران خلوتخانه اسرار الهی اند و از آداب
دانی حفظ مراتب میکنند چگونه افشای راز نمایند و مستان باده محبت که صاحب حال اند ضبط ندارند
هر چه می بینند و می شنوند بی اختیار بر زبان آرند و چون در عالم میچکاری نیست بهتر از حصول معرفت
که و ما خلقت الحیوان فی الدنیا لعلهم یعبدون و ان اے ليعرفون و عرفان بی شود ممکن نه
بنابران گوید قوله

در نقد عیش کوش چون آنجو نماند | آدم بهشت روضه دار السلام را

نقد عیش حصول شهوات الهی و عرفان نامتناهی آنجو رقص بهشت بگذشت روضه دار السلام
بنت معنی آنست که ای صوفی ظاهر پرست مشغول این دنیا و فانی وزید لا ینفع چه شده باز آ

و بحصول معرفت و شهود آتی کوشش نما و کار امروز بفرما و مفکرن که کار امروز بفرما و افکندن دست
تخیر بندگان گزید نیست آدم چون مدتش سپری شد کاسه کرد که بهشت از دست بهشت باز آرد
نصیحت سالک اعراض نموده به بیان سالک می پروازد قوله

در دور باد و یک لوح در کفش پرو
یعنی طمع مدار وصال دوام را

و در باد و ظهور تجلیات قدح تجلی معنی آنست که ای سالک در سلوک عشق و محبت فقرجات
تجلیات بسیارست پس در هنگام ظهور تجلیات دایم بتجلی واحد مشغول مباش تا داخل خسر الله نبیا
و الآخرة نگردی و بزارم از ان کمنه خدای که تو داری به هر لحظه مرا تازه خدای و گریست به بلکه بر هر
تجلی که رسی یکد و لمح تفرج نموده روان شو تا داخل اولی که له حال الدراجات العلی شوی
چرا که سالک را باید که ملتفت بدان نگشته خلیل وار نوای لا اُحِبُّ الا فلیین بر آورده پیش قدم
هند سوال درین بیت معلوم میشود که گاه وصال یافته میشود و دوم بیت لاحق که عنقا شکار که از ان
مفهوم می گردد که وصال دست نمیدهد جواب آنست که حق تعالی را دوم مرتبه است ظهور و بطون
یک از ان احدیت ذاتیه مجرد از صور تعینات و اتفاق صوفیه بر آنست که حضرت ذات از حیثیت احدیت
ذاتیه و هویت غیبیه برتر از ان است که متعلق به علم و کشف شهود تواند بود و یک از ان واحدیه که عبارت
از ذات مقید بصور تعینات علمیه و غیبیه و این یک کشف شهود میگردد پس آنچه از بیت اول مفهوم میشود
وصل باعتبار واحدیت و آنچه از بیت ثانی معلوم می شود عدم وصل آنست و نیز صوفیه را در کشف
ذات الوهیت اختلاف است اکثری از محققین قائل اندر بعضی منکر و چون فکر کردن در ذات و غور نمودن
بآن شایان سالک نیست که تفکر وافی الایه و لا تفکر وافی ذاتا بنا بران گوید قوله

عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کین جا همیشه با وید سست دام را

عنقا که ذات مقدس که در لمعات از وے بعنقا تعبیر نموده اینجا اشارت بجهت ذات مقدس باد
بدست بیاصل معنی آنست که عنقا احدیت شکار استعداد کسی نمی شود دام سعی و کوشش
از و باد دار زیرا که سعی بیاصل است قال الله و یحیی راکم الله نفسه و الله مرؤف باعباد
و ایضا قال رب ابرئی و قال لک تراکی و برائے شکار دیگر مثل تجلیات ذاتی و صفاتی
و افعالی دام سعی بگستران که خود گفته برو این دام بر مرغ دیگر نه چاکه عنقا را بلند دست آشیانه

و شیخ یحیی و جوی لطیف بکار برده یعنی عنقاید الوهیه شکار کس نمیشود بلکه شکار بیک است حال
 عَنْ اللَّهِ أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ كَأَجَلِي وَ چُون در عشق تنگ و ناموس را گذر نیست بنا بران
 گوید قوله

اے دل شباب رفت و نچید و گنج عشق | پیرانه سر مکن هنر تنگ و نام را

معنی آنست در شباب که ایام کارے بود عقد کار از دست نکشود و از کشت زار دنیا ذخیره
 عقبه برداشتی ای عشق حاصل نکردی **۵** الا لے که عمرے بهفتاد رفت **۶** مگر خفته بودی که بر باد رفت
 همه برگ بودن همی ساختی **۷** بتدبیر رفتن سپرداختی **۸** احوال که موسم پرافتانیت یعنی
 هنگام پیری تنگ و نام را که هنرے پنداری مکن و اگر بکن باشد معنی آنست که هنرے
 بکن از برای تنگ و نام خود تا روز قیامت تنگ و نام تو بر جا ماند چنانچه سعدی گفته **۵**
 و گرد دست قدرت نداری بکار **۶** چو بیچارگان دست زاری آرد **۷** و چون در عشق امید عافیت
 نیست بنا بران گوید قوله

من آن زمان طمع بیریدم ز عافیت | کین دل نهاده بر کف عشقت ز مام را

معنی آنست که من از ازل که اختیار عشق نمودم طمع عافیت منقطع کردم که **۱** الْعِشْقُ يَكْرَهُ السَّلَامَةَ
 و **۲** اخْتِيَارُ سَبِيلِ مَلَأَمَةٍ و چون بدام توقع عاشق همین است که معشوق بنظر لطفت نگرد گوید قوله

مارا بر آستان تو بس حق خدمت است | ای خواجہ باز بین تبرحم غلام را

معنی آنست که ای معشوق من از من اعراض چندین چه میکنی و چرا سوسے من نمی نگری که مارا
 بس حقوق خدمت بر آستان هست یعنی اگر چه خدمت که لائق جناب تست از ما صادر نشده
 اما اینقدر هست که آستان ترا نگذاشته ام و ازین در بدر دیگر نرفته ام که جائے دیگر گفته **۵**
 جز آستان توام در جهان پناہ نیست **۶** پس اے محبوب من بر این غلام خود بنظر لطفت ننگے فرما
 و گویند که حافظ بنظر اهر دست ارادت یکسے نسپرد و فیض از جناب محمد یافته که جائے دیگر گفته **۵**
 زانکه بخشایش بس روح مکرم با دوست **۶** گوید قوله

حافظ مرید جام جم است ای صبا برو | وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

جام جم بکلم علوت علم الاولین و الآخرین قلب محمدی عم مراد عشق نبولیت صبا وار و غیبی

و عارف کامل شیخ جام محمد که بصفت موصوف است معنی آشت که ای وار و غیبی و یار
عارف کامل حافظ طالب فیض نبولیت و پیوسته در عشق آنحضرت مشغول هرگاه که گذری بجناب
نبوت آب کنی پس بندگی ما را عرض نمائی و نیاز ما را سانی غزل

صبا با طفت بگو آن غزال رعنا را | که سر بکوه و بیابان تو داده مارا

صبا بهمان باد که پیغامبر عاشقانش چنانکه در نزهت الارواح گوید عجائب قوس اند که باد صبح را
همدم خود سازند و هر دم بسنخه با او پروازند و نیز مرشد و وارد و جذبه غزال رعنا معشوق و مراد
ازان محبوب حقیقی سر بکوه و بیابان و ادون سرگردان ساختن و مبتلا شد اند و بیایات نمودن
معنی آشت که ای باد صبا بنرمی بگو مرا آن معشوق را که همچو غزال رعنا از نظر طالبان می گریزد
و بقید ایشان نمی آید که من که خانمان گذشته در طلب تو کوه و بیابان و صحرا یعنی مواضع محنت
گزیده ام از جهت وصال تست نباید که همچنان که از خانمان جدا مانده ام از وصال تو هم محروم بزم
باز بان صبا که پیغامبر عاشقانش التماس می نماید قوله

چو با حبیب نشینی و باد به پیائی | بیا دآر محبتان باد پیارا

حرفینان

با حبیب نشستن بوصول حبیب رسیدن باد و پیمودن مست نظاره و گشتن باد پیارا
بے حاصل معنی آشت که ای باد صبا هرگاه که با حبیب من واصل گردی و مست نظاره او
شوی باید که عاشقان سرگشته بادیه بجزان را یاد داری یا دودمانی و چون کار معشوق مدام بے نیاز است
و خود بینی بنا بران گوید قوله

شکر فروش که عمرش دراز باد چیرا | تفقد می نکند طوطی شکر خارا

شکر فروش معشوق طوطی شکر خا عاشق معنی آشت که اسے محبوب من که عمر او دراز باد
چرا عاشقان را تفقد نمیکنند و بحال ایشان نمی پروازد گویا استفسار میکنند که درین چه سراسر است
که معشوق از عاشق اعراض میکند و او را بطلب نمی رساند و چون طریقه معشوقان استغنا نمودن است
و آن جز غرور حسن نتواند بود بنا بران گوید قوله

غرور حسن اجازت مگر ندای گل | که پر کشش نه کنی عند لب شیدا را

غرور حسن در بعضی نسخه عروس حسن ندا و منفی مثبت گل محبوب کنی منفی و مثبت عند لب

عاشق معنی آنست که ای محبوب من که باین حسن و جمال چون گل هستی مگر غرور حسن ترا اجازت
منید بد که از احوال پُر ملال عاشقان شیدا پریش غمائی یعنی مقتضیات حسن تو نیست که بلیل شیدا
زیاده ترشیدای بهر ساند تا قدر پریش داند چون هر صاحب نعمتی را در کارست که بادل شکر این
نعمت عظمی بموجب احسنی کما احسن الله الیکت گرامیده بنا بران گوید قوله

بشکران که توئی پادشاه کشور حسن | بیاد آر غریبان دشت صحرار را

معنی آنست که ای محبوب من بشکر آنکه تو پادشاه کشور حسن هستی غریبان دشت صحرار را که کنایت
از عاشقانست از خاطر خاطر خود فراموش نه سازی و چون خلق و لطف معشوق دامن عاشقان است
گوید قوله

بخلق و لطف توان کرد صید اهل نظر | بقید دامن گیرند مرغ دانا را

اهل نظر کنایه از عاشقان مرغ دانا عاشق معنی آنست که ای محبوب من بر عاشقان بیچاره
بخلق و لطف پیش آئی و ایشانرا بجلالتین حسن خلق مقید کن نه بینی که صیادان مرغ زبرک را
بخلق و لطف پاد در زنجیر می کنند و در دامن می آرند و چون در مرشت معشوقان غیر از عاشق کشی
و ستم و جفا نیست بنا بران گوید قوله

ندام از چه سبب رنگ آشنائی نیست | سهی قدان و سپه چشم ماه سیمارا

رنگ آشنائی لطف و مرحمت یعنی معشوقان که از عاشقان اعراض میکنند و استغنائی نمایند
و دست جور و جفا دراز میسازند نمیدانم که بسبب چیست و چون هر دم کار معشوق بیوفائی و مخالفت
عاشق آنست گوید قوله

جز اینقدر نتوان گفت در جمال تو | که خال مهر و وفا نیست روی زیارا

معنی آنست که ای محبوب من هیچ عجبی در جمال خود نداری یکر آن که وفا نیست مریز و این معنی در
حقیقت سراسر ترک ادبست جوابش بدو وجه است یکی آنکه لا یوحی حن مجنون بیجا صد که عده
دوم آنکه وفا آنرا گویند که کار و بار معشوق موافق عاشق باشد و این بهمه حال نباشد گاه معشوق در
عتاب باشد و اعراض و دشنام معشوق اگر چه از روی معنی عین حکمت است و بر جا لیکن چون
موافق خواهش عاشق نیست بنا بران عاشق میدانند که بیوفائی کرد و چنانکه بر چیز نمودن و دوا و تلخ

فرمودن طبیب مریض را اگر چه فی الحقیقت عین حکمت است و لطیف است اما بنظر مریض بیوفائی است
 همچنان گاه عتاب گاه خطاب گاه عجز گاه وصل گاه قبض گاه بسط و نظر عاشق
 سوخته و بقرار بیوفائی می نماید پس ترک ادب نشد و چون این شعر سر اسرار است انتما و
 فرحت افزا است گوید قوله

در آسمان چه عجب گمزه گفته حافظ | سماع زهره برقص آور و مسیحا را

معنی آنست که اگر سرودن هره که مطرب فلک است از اشعار حافظ باشد عجب نیست که مسیحا را
 برقص آورد یعنی سخنان من چنان پرسوز اند که مسیحا را از استماع آن برقص آید غزل

صبحدم بکشا و خمار در میخانه را | قلقل آواز صراحی جان و بد مستانه را

صبحدم هنگام صبح که وقت میخواری میخوران است خمار بفتح و لشدیم فرو شده مراد مرشد
 میخانه عشق عالم عشق است پس میخانه ایست که کز شرابش عقل کل دیوانه ایست بد
 قلقل آواز صراحی چنانچه در مرآة المعانی است به پنبه گوش صراحی غفلت است بد و ان
 صراحی روح باده وحدت است بد چون صراحی بر کشد پنبه ز کام بد قلقل آید از دبان او مدام بد قلقل
 او چیست یعنی ذکر روح میرسد مر عالم دل را فتوح معنی آنست که وقت صبح مرشد در میخانه
 را بکشا و یعنی بیان اسرار و معارف عشق نمود و گفت که ای عاشقان تا توانید بگذر و می مشغول
 شوید که مسرت افزا ای عاشقان است که اقال ذکر اللسان لقلقة و ذکر القلب و سوسة
 و ذکر الروح کراحه و باز چون انکشاف معنی نمی شود تا که تکلم بواجع ترین او کنند بنابران گوید قوله

دور کردن آمده آخر دین بر می بین - | ساقیا بر خیز و پرده آخرین پیمانه را

ساقیا خطاب که نوشانده می محبت الهی است معنی آنست که چون بیان اسرار را درین
 مجلس نوبت بن افتاد محفتم ای ساقی بر خیز و پیمانه آخرین پر کرده عنایت فرما یعنی بواضح
 ترین ادا فرما و یا آنکه چنانچه بزبان تلقین نمائی بتوجه باطنی هم عنایت فرما اکنون بدان که تلقین شد
 غرض بدین زهد و صلاح است و وعظ و نصیحت تا آنکه سالک استعدادی تمام حاصل نماید
 چون سالک بهر دم اضطراب و اضطرابی بسبب عشق رو می مید و از زهد و پیرکاری
 حصول نیشود چنانکه خود با می گفته است و لم از صومعه و صحبت شریفست طویل زیارتی

کو خانه خمار کجاست ببا بران گوید قوله

چون شدم مجنون بر عشق لیلی بجا
عاقلا پندے مدہ همچون من دیوانه را

مجنون عاشق لیلی کنایت از معشوق عاقل کنایت از مرشد باعتبار صحو بعد المجر یعنی از بحر مجرب آمدن
صحرای سید و مرتبه تکمیل یافته معنی آنست که اے مرشد من چون در عشق آن محبوب لیلی و ش مجنون
وار رسوا گشته ام پس همچو من دیوانه را به پند و نصیحت پیش میا بکده جائے از عشق بمن حواله کن
چون سالک چندین غمخیز کرد بنا بران مرشد تلقین کرد قوله

آئینه زنگار اصیقل تقوی پاک کن
پاژ بنگراند ران آئینه جانانه را

آئینه اول بمعنی دل و ثانی مراد روئے معشوق پاک در مصرع اول بمعنی مصفا و در ثانی بمعنی
حسن وجه و بے کابش و نقصان و عیب تقوی پر هیزیدن از ماسوی الشد ان الله مع الذین
التقوا الذین هم احسنون معنی آنست که ای سالک اگر میخواهی که روئے آن معشوق بینی
اول دل خود را که مانند زنگار خورده است از صیقل تقوی پاک یعنی خطرات و خیالات ماسومی
محبوب را از دل برون کن بعد از آن با حسن وجه روئے معشوق در آن بین و چون در راه عاشقی
بین است که عاشق خود را فدای معشوق سازد گوید قوله

گر و شمع جان معشوقی بگرد از شقی
عاشقی آموزاند رسوختن پروانه را

معنی آنست که اے سالک اگر تو عاشق هستی پس بگرد و گرد معشوقه اے خود را فدای معشوق
ساز و حیل پیش میار و مگو که چگونه فدای می شوی و می سوزند که عاشقی در سوختن مرغ عاشق را خود
تعلیم میکند بنی که پروانه را در سوختن که تعلیم نمود چون عاشقی سرا سر بلا است بعضی عاشقان
خام بجناب محبوب سخن غیر مناسب میگویند و عاشقان کامل دم نمی زنند و ناشایست را بحد نسبت
نمیکنند بنا بران گوید قوله

نیست و شنای بصیا و از لای جانمن
آندہ مرغ هواگردان ز بگردانه را

معنی آنست اے جان من بسبب شدائد و بلیات سخن بے ادبانه در حق معشوق می گوئی این
بگفتن تو شایان آنجناب نیست چرا که دل تو مانند مرغ هواگردان که بگرد و دیدن دانه فرود آید
محض بدیدن نور شهود در دام عشق گرفتار گشت و اختیار شدائد و بلیات نمود پس او را چه جویم

و در بعضی نسخه مصراع اولی چنین است **نسبت ساقی بصیا و ازل وین جان من** **معنی** آنست که ساقی صیا و ازل و دام معشوقی دراز نموده و دانه نورشهود در و انداخته و این جان من مانند مرغ هواگردان که بجز دیدن خود را در دام افکند و این بار گردان عشق قبول نمود پس ساقی صیا و ازل مرغ جان مارا باین وجه در دام آورد و قوله

حافظ از زهدیائی توبه کرده پیش آستان | **پس برو بکشتای آخر شب در میخانه را**

آخر شب سحر و اکثر عاشقان را تجلیات وقت سحر یا نیم شب میباشد **روبر و در دل بنشین کان** دلبر خراگانه **وقت سحری آید یا نیم شب** باشد **در میخانه عالم عشق** که مشاهدات تجلیات است **معنی** آنست که اے محبوب من حافظ ازین زهدیائی توبه کرده پیش از آنکه توبه فرمائی پس **نظاره** چه مانده بر و در میخانه را بکشتا و مشاهدات تجلیات سرفراز نما **عزل**

صلاح کار کجا و من خراب کجا | **ببین تفاوت ره از کجاست تا کجا**

افشال این بیت در قافیه است بدانکه قافیه هر دو نوع است معمول و غیر معمول غیر معمول آنست که بے تصرف شایستگی قافیه در واقع باشد و معمول آنست که بے تصرف شایستگی قافیه نباشد و در اینجا قافیه مصراع دوم معمول است و آن آنست که بواسطه تصرفی شایسته قافیه گردد و این عیب نیست بلکه صفتی است که رویت و قافیه را امتزاج دارد چنانچه درین رباعی **هر چند** ز دهر نامرادی دارم **لیکن** بغم عشق تو شادی دارم **اے دل** چون هست **بهر** شادیت وصال شادی کن و غم مخور که با دیدارم **بدانکه** اکثر کار و بار عاشقان بصلاح و تقوی صورت نمی بندد که بسا خیرادر صورت شمر نمایند و آن موجب طعن حاسدان میشود و بنا بران گوید **معنی** آنست که پرہیزگاری که مستلزم همتی است و دور از خدا پرستی است کجا و من خراب که در مقام نیستی جاگرد و خدا را بخدا اے می پرستم کجا بسین که بین المیزبین تفاوت از کجا تا کجا که آتش کجا و آب کجا و یا آنکه از صلاح اصلاح کار دینی مراد باشد پس **معنی** آنکه اصلاح کار دینی کجا و من که از شوق الهی خراب گشته ام کجا و توجه تحصیل آن صلاح کارندارم کجا پس صلاح من تقوی من کار بحق است و چون صلاح و تقوی زیانی را در طریقہ رندی دخل نیست گوید قوله

چه نسبت است بندگی صلاح و تقوی را | **سما ع و غط کجا نغمه رباب کجا**

رندی بے باکی و قطع نظر از اعمال نغمه رباب مراد گفتار معنی آنست که صلاح و تقوی را
که مستلزم هستی اند و از خدا پرستی دور اند باری که قطع نظر از اعمال که مستلزم نیستی و قرب مولا است
چه نسبت و سماع و عطا که قیل و قال زاهدانست کجا و گفتار مرشد که بیان حقایق و معارف است
کجا چون از زهد و ورع کاسی پیش میروند بنا بران گوید قوله

و لم تصومعه بکفریت و خرقة سالوس | کجاست در میان شراب ناب کجا

صومعه در اصل معبد یهودست اما الحال در عرف عباد و نگاه است چه از اهل یهود چه از اهل اسلام
سالوس نکر و قریب و یرمغان فناء مقام رندان معنی آنست که دل من از نشستن صومعه
و پوشیدن خرقة ریائی رنجیده شده که هیچ ازین کشودنی نیست پس مقام رندان که مستلزم نیستی
کجا و شراب ناب که کنایت از محبت خالص از کدورت غیریت کجا که بآن متوجه شویم و مطلب خود
فائز گردیم چون مطلب عاشق یا دآوری معشوق است گوید

بشد یا خوشش یا روزگار وصال | خود آن کرشمه کجاست و آن عتاب کجا

کرشمه ظهور عتاب آگاهی دادن بتقصیر روزگار وصال مراد مشاهده که در عالم اطلاق
داشتند چون بعالم تقید آمدند و آن مشاهده از ایشان باز داشت بجای فراموشی است معنی
آنست که یا در روزگار وصال که در عالم اطلاق داشتیم فرض کردیم که از یاد او رفت و فراموش شد
خوش باد مرا و اما خود آن کرشمه و آن عتاب کجا یعنی خوب اگر مشاهده ازلی باز داشتند لیکن نگاه
گاه ظهوری از تجلیات برآی خوش ساختن بنده و عتابی برآی اصلاح و رامور مخالفت که
از من صادر شود می کرده باشد و در بعضی نسخه چنین دیده شده که گفتم اینکه زیادتش برفت روز
وصال چون سالکان در مقام محو محومی غنود میدانند که وصال شد و این بیت فیضی است
که حاصل است در مقام صحو بعد المحو ضمیرشین راجع بدل میگوید که اگر چه دل از بے انصافی روز
وصال را فراموش کرد و قلق و اضطراب پیشه نمود لیکن معشوق هم از کمال استغنا کر شد
که تجلی اسم بصیر است و عتاب که تجلی اسم قهار است که موجب فنا فی الله و بقا بالله نمی فرماید و
التفاتی نمیکند و چون حسن معشوق را بغیر از عاشق کسی نداند گوید قوله

ز روی دوست دل شومنان چه زیاید | چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا

روے دوست مراد خوبی و جمال معشوق و دشمنان ظاهر برستان چرخ مرده اشاره
بدل دشمنان شمع آفتاب اضافه بیانیته مراد روے محبوب معنی آنست ظاهر برستان خوبی جمال
محبوب را چگونه در یابند و ایشانرا با آن چه نسبت چنانچه چرخ مرده را با آفتاب چه نسبت
چون معشوق گاه گاه لطف قهر آمیز بعاشق میکند که عاشق معذور آن شد از دور افتد بنا بران گوید قوله

ببین سبب زخندان که چاه و در است | کجا همی روی ایدل بدین شتاب کجا

سبب زخندان مراد لطف قهر آمیز محبوب است میدانی زخندان صفات به لطف کرد
قهر میماند بذات به است زهره در میان بوسه سبب به بدی گرز و نبود می این فسر سبب به
می نماید سبب بر پیشیا روست بهی ر باید جان صدمه بدست معنی آنست که جانب لطف
قهر آمیز محبوب که آن چاه است در راه بین که هر که متوجه شد و فریفته رنگ و بوسه او گردید از
پیش رفتن باز ماند و چون زندانیان خود را نشانند و در بعضی نسخه بجای بین به بین نظر آمده
معنی آنست که جانب لطف قهر آمیز محبوب بنگر و بحر صحنان مرکب بیش میر که لطف قهر آمیز
محبوب اگر چه در ظاهر سبب و از خوش میخاید و مودم را فریفته رنگ و بوسه میگرداند اما فی الحقیقت
چاه و در راه است که سالک را محبوس کرده می ماند و از مطلب دور می اندازد و بختل که سبب زخندان
عبارت از هر یک مظاہر و تعینات اسم المفضل است که مانع وصول اند مخفی نماید که چون دقائق اسم
المفضل در همه حسنات و سیئات مزجی است در بعضی عیان و در بعضی نهان پس سالک را باید که
همه حال مراقب حالی باشد تا مبادا که از غلبه اسم المفضل از اعلیٰ علیتین با سفل السافلین رسد
مخفی نماید که در حسنات و دقائق اسم با دی ظاهر و دقائق اسم المفضل در باطن و در سیئات عکس است
و چون موجب روشنائی چشم عاشق غیر از خاک جناب معشوق نمیتواند بنا بران گوید قوله

چو کحل بنیش با خاک آستان شماست | کجا رویم بفرما ازین جناب کجا

کحل سرمه که بر آید روشنی چشم در چشم کشند بنیش یعنی دیدن چه هر امری را که خواهند مصدر
کنند شل ساکن در آخر او در آرد تا معنی مصدر دید چون آمرزش بخشش و اینجا از بنیش
مراد چشم از ذکر مظلوف و ازاده ظریف معنی آنست که چون روشنی بخش دیدن من سرمه خاک
آستان شماست پس خود انصاف ده که این جناب را گذارسته توجه بکه آرم و نیز کحل بنیش

در باروت و ماروت تا در خطابست معنی آنست گلهای که در چمنها ظهور نموده اند و یکی چمنها معطر گرد
گویا که در چمنها روئے تو بود یعنی ظهور گلهای خوش بوئے چمنها از آثار و پر تور و قست و بلبلان
مست که در شور و غوغا اند گویا که دیده باند که بر گل روئے تو و ال و شیدا اند حاصل آنست که
هر جا که آواز حسن و جمال است اثر و پر تو نورست و هر جا که غلغله عشق است از ماسه لیلی
بد لرزائی یک عشوه یافت از تو و مجنون به عشق بازی یک شیوه یافت از من و چون کار عشق
احتمال شد اند و بلیات نمودن و عمر بسر بردن بغم و اندوه است و اینهم از برای آنست
تا روزی بوصل محبوب رسد و بروئے او بیند گوید قوله

میکشم جو روح فایست ز بجران ای صنم | روئے بناتایه بیند حافظ ماروت را

بجران جدای محبوب و دوری معشوق صنم بت را گویند که کافران عبادت او میکنند و آن در
آراستگی و زیبایی و صورت حسن نهایت بنا بران معشوق را از روئے آراستگی و زیبایی
حسن صورت صنم گویند و مصرع ثانی خطاب روحست و هم جسم و از حافظ ما اگر روئے بنما خطای
روح باشد مراد جسم است و اگر مخاطب جسم است روح مراد باشد و تا ماروت بمعنی تو هست و
خطاب بمعشوق باشد معنی ظاهر است حاجت بقدر ندارد و غزل

هنگام نو بهار گل از بوستان جدا | یارب مباد بچکس از دوستان جدا

نو بهار ایام جوانی و نیز اوان بدایت سلوک و کشف تجلیات و صفای باطن گل مراد سالک
بوستان مجلس پر در حالت محرومی از خود از صحبت پیر خود و دور افتادن از مجالست او گوید
که عجب حال رویداده که هنگام نو بهار که اوان سلوک است رویداده و گل که کنایت از
سالک است از بوستان که مجلس مرشد است جدا مانده و از روئے دور افتاد چون جدائی مرشد
مرشد را سخت کارست بنا بران در مصرع ثانی بیان آن نمود که بچکس از دوستان خود
دور و مهجور مباد چون کار عاشق در بجران محبوب بجز از گریه نیست گوید قوله

بلبل بناله در چمن آمد بصبی دم | از وصل گل همین شود اند خزان جدا

معنی آنست عاشقانرا که شب و روز بزاری بصری برند عجب مدار که بلبل که عاشق مشابده
گل است در چمن نالان و نعره زنان می آید و قتی که از وصل گل در خزان جدا می شود آری حدیث

هجران معشوق را که دانند که شب از محبوب خود دور افتاده بود که حال کشدم گزیده کشدم گزیده
 داند و هجران معشوق عذابت عظیم که شدائد و بلیات روز حشر شمه ایست از و که ناظم خود گفته
 ۵ حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهریه کنایتیست که از روزگار هجران گفت به چون
 مدار کار جلد بر فناست که ۵ هیچکس را نیست زین منزل گریز به از گدا و شاه و زبیرنا و پیر ۵
 بنا بران گوید قوله

و نیاست باغ کهنه انسان چون نکلند | هر یک ز شاخ عمر کند باغبان جدا

معنی آنست که دنیا باغی است کهنه و انسان در و بمنزله نکل است و تازه اما آخر الامر باغبان
 قضا و قدر هر یک را از شاخ عمر شان بر چنبد و در محل عدم فرستد حاصل آنست که هر که درین باغ
 و منزل بماند بقا فرو آید و لباس حیات در بر کرد و عاقبت شربت حلال نفس ذائقه الموت
 مرا و را می باید چشید ۵ درین باغ رنگین درختی نیست بلکه ماند از قفای تیر زن و رست ۵
 پس وای بر آنان که عمر خود را ببطالت و ضلالت بگذرانند و ببله و لعب بسر برند چون غنی
 قوی تر و اعلی شدید تر مرسلک را از قوت عمر ببطالت نیست گوید قوله

افسوس کین حیا جهان را یگان گشت | افسوس دیگر آن که شود تن ز جهان جدا

معنی آنست که افسوس که این زندگی را یگان گذشت از و فور غفلت بمجوهر در گسل دنیا افتاده ایم
 و هیچ به آخرت نپرداختیم و افسوس دیگر آنست که مرگ در پیش است چون بمیرم و آنوقت بهم محو غفلت
 نیم و هیچکس بسبب غفلت یادماند چو که قوله

بسیار خفته اند درین خاک سیمتن | شاهان نوح و وس بے از جهان جدا

معنی آنست که درینجا که بے سیمتن که گوئی خوبی از خورشید بوده بودند بے شایان
 که بغرور ملک و مال گردن بخشی می نمودند و بسیارے از نوح و وسان که بصفت مومن قاصرات الطرف
 موصوف بودند خفته اند و با خاک یکسان گردیده اند و هیچکس باحوال ایشان نمی پردازد
 و یاد ایشان نمیکند چون باید که قدم از روی عبرت در جهان فانی نهد که ۵ هر روز رفته چهره
 آزاره ایست به هر قدری فرق ملکزاده ایست ۵ گوید قوله

هشدار و پاسبان بر سر آوا دگان منه | تنها به کج خفته ازین خاکدان جدا

معنی آنست که اے سالک دے بخود آئی و بهوش باش و پائے بر سر کسانے که از قید جسم و جان وزن و فرزند و خویش و اقارب و ملک و مال آزاد گردیده تنها بلخفته اند منه اے ایشانرا فراموش مکن و بدعای خیر و فاتحه یاد نما و باحوال ایشان عبرت نما که لب از خفته چند خاش مکن و فروختگانرا فراموش مکن و تا که ترک حرص و هوان نماید بوصول دوست رسیدن محال نبارا گوید قوله

ترک هوا و حرص کن حافظا کنون | بهر وصال دوست شوا ز خانمان جدا

هوا آرزوی نفس و تخی النفس عن النفس معنی آنست که اے حافظ چون در راه طلب دوست در آمده باید که تارک حرص و هوا باشی که حرص هوی سدسیت بزرگ و حجابیت سترگ بلکه طلب وصال محبوب از خانمان که جسم و جانست آزاد باید گردید و بجلی فنا باید شد و تا که فانی نشود بدوست نه پیوند دے تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز و الله اعلم و لیف الباء غزل

آفتاب از روی او شد در حجاب | سایه را باشد حجاب از آفتاب

آفتاب کنایه از محبوب مجاز باعتبار ظاهر و صورت و چون فی الحقیقت شخض است موهوم لاجرم در مصرع ثانی بمسایه نسبت داد چون محبوب حقیقی تمام مخلوقات را از شعل نور خودش روشن ساخته و فیض رسانده لاجرم در مصرع ثانی بافتاب نسبت داد که اظهر من الشمس است باعتبار ظهور و ضمیر او محبوب حقیقی حجاب اخفا و عدم سایه مراد محبوب مجاز آفتاب محبوب حقیقی معنی آنست که مجاز از ظهور حقیقت در حجاب آمد و آفتاب در زیر حجاب آمد و اظهر است که سایه را حجاب آفتاب مے شود همچنان مجاز را از حقیقت و باید دانست که معشوقان مجاز را در نظر سالک تا آن زمان است که ظهور جمال محبوب حقیقی نشده و چون محبوب حقیقی جلوه گری کرد همگی از نظر او محو شوند چو سلطان غرت علم در کشد جهان سر بحیب عدم در کشد چون در پیش ظهور ذات کائنات راتاب نیست گوید قوله

دست ماه و مهر بر بند درخش | ماه همیرم چو بجشاید نقاب

ماه و مهر محبوبان مجاز و سر تجلیات اسمای وصفاتی ضمیر شین درخش بر مهر و ماه ماه همیرم محبوب حقیقی و تجلی ذاتی باعتبار استغنا و غنای معنی آنست که وقتی که سالک را مشاهده محبوب حقیقی رونماید محبوبان مجاز را پیش او قدر و قیمت نماند و یا آنکه وقتی که تجلی ذاتی بر دل

ساکل جلوه کند تجلیات آسمانی و صفاتی را پیش او وجود نماید همه محو و منطس شوند و چون تجلی ذاتی موجب فنا می‌ساکل است بنا بران گوید قوله

از خیالم باز نشناسد کس | مگر در آغوشش به بنیم شب بخواب

خیال صورت موهوم که در دل گذرد آغوش کنار معنی آنست که اگر آن محبوب حقیقی از شبهه تجلی ذاتی خود از روی فضل و کرم عطا نماید از ظهور آنچنان شوم یعنی در روشنی و ظهور آن چنان فانی شوم که کسی از صورت موهوم مرا باز نشناسد یعنی بجز صور خیالی نه پندارد باید آنست که عاشق می‌باید که جز بعاشقان صحبت ندارد چون عاشقان درین زمانه کمتر اند گوید قوله

شاهدان مستور و مستان به شکیب | خانقه معمور و درویشان خراب

شاهدان کنایه از عارفان کامل مستان کنایه از طالبان شکیب صبر و آرام خانقه جای عبادت معمور آبادان خراب سرگشته و ویران و پریشان معنی آنست که درین زمانه عجب حال روی داده که عارفان کامل رو در نقاب آورده و مقلدان مستد نشین گشته اند و طالبان در طلب ایشان سر به بیابان نهاده اند و خانقه از مردمان مرائی پر و درویشان که کنایه از خانقه نشینان است خراب که هیچ سوز و درد آکی ندارند در همه بحصول دنیوی بگمارند و بحتمیل که درویشان مراد طالبان و خراب از نیجه که هیچکس نه که ایشان را بمراد رساند چون حصول عاشقی در عشق غیر از گریه و زاری نیست بنا بران گوید قوله

خون دل در جام دیدم از سرشک | آبرو بر باد وادم از شراب

معنی آنست که در عشق آن معشوق چندان گریستم که دلم خون گشته بجای سرشک بیرون آمد و راز عشق که نهان بود ظاهر شد و بسبب آن رسوای عالم شدم چرا که بعاشقی مشهور شدم و هیچ بکام دل نرسیدم و چون سوز و درد عاشق کس نتواند دریافت گوید قوله

سوز مستان گریه اند محسب | در دم از مستان زند آتش بر آب

مستان عاشقان کنایه از خود و در مصرع ثانی کنایه از چشمان محسب کنایه از منکر که مانع عشق است معنی آنست که اگر منکر سوز عاشقان را دریابد و احوال مایان معلوم نماید فی الحال از و دیده خود آب بر آتش ایشان زند یعنی برین سوزندگی ایشان رحم آورد و در بعضی نسخه

در مصرع ثانی بجای مستان میشان دیده شده یعنی اگر محتسب سوز مارا در یاید فی الحال
برین سوزندگی مایجای آب می زند علاج این سوزندگی مانع از سوز نماید و از انکار باز آید و
چون گریه موجب حصول مراد است که **الْبُكَاءُ يُخَصِّلُ الْمُرَادَ** بنا بران گوید قوله

هرگز از دیده شد باران اشک | زیر و امن باز دارد چون سحاب

باران اشک اضافه باین معنی آنست که هر که در عشق معشوق رنج و جفا می کشد و مداوم بگریه
و زاری میگززد و غم مخورد که این غم را عیش در پی است بموجب **إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا** چنانچه
سحاب باد که دافع سحاب است از پس دارد و چون عشق دوست است عظیم که طلب آن
بهمه کس لازم بنا بران گوید قوله

از برای باد می باید زدن | محتسب را حد حید و حساب

باد عشق معنی آنست که می عشق می است که از برای آن منکران را حد حید و به شمار باید زد
که چنانچه نوشیدند که حصول انسانیه موقوف بے نوشی است چرا که ناظم خود جایی دیگر
فرموده **هـ** حیوان آنکه ننوشد و انسان نشود و چون از عاشقان ترک معشوقان
به هیچ وجه صورت نه بند و بنا بران گوید قوله

حافظ و عظم و نصیحت گویند | ترک ترکان خطا بنود صواب

لفظ **گو خطا** است و مخاطب محذوف و آن منکر است معنی آنست یعنی ای حافظ منکر
بگو بوعظ و نصیحت پیش میا از خجبت که ما عاشقین و از عاشقان ترک معشوقان صواب است
بیت نظر کردن بخوبان دین سعدیست **و معاذ الله** کسی از دین بگرد و در غزل

تعالی الله که دولت ارم امشب | که آمد ناگهان و لدارم امشب

دین غزل حالت بیان بسط است و بیان دولت که در مصرع اول است در مصرع ثانی است

چو دیدم روی خوش سجده کردم | بحمد الله نکو کرد ارم امشب

سجده کردن کنایه از غنی شدن است فرود در سجده که می نشود سر زتن جدا و دولت
و فاکتیش نام کرده اند و نکو کرداری کنایه از سجده کردن است

نهال عیشم از وصالش برآورد | ز خجبت خویش برخورد ارم امشب

نہال عیش اضافہ بیانہ بر آورد بار و گردید بر خور و ارفیض یاب قوله

ایران غم اگر خود میسر و دسرا که سر پوش از طبق بردارم مشب

غم قصد معنی آنست که الحال سبب مشاهدات تجلی ذاتی بر آن قصد استم که سر پوش یعنی
برده از نغمته که در طبق دست دو رکتم لا یسغنی ارضی ولا سماء و لکن یسغنی قلب عبد
المؤمن دوم انا الحق و سبحانی زخم اگر چه در گفتن آن سر برد قوله

کشد نقش انا الحق بر زمین خون کشا چو منصور ارکشی بردارم مشب

یعنی در مقام عشق بمنزل رسیدہ ام اگر بالفرض چون منصور حلاج بردارم کشد پیر قطره که از با برین
چکد نقش نقش انا الحق گردد قوله

تو صاحب نعمتی من مستحقم الخ زکوٰۃ حسن و خوشدارم مشب

میم ساکن در خوشدارم بمعنی مفعول یعنی خوش دارم مرا - قوله

همی ترسم که حافظ محو گردد چه شور است این که در سر دارم مشب

محو گردد و فانی گردد و یا مست لای عقل گردد شور بمعنی غلبه مستی غزل

ز بلع وصل تو یا بدریاض رضوان از تاب بجز تو دارد شرار و وزخ تاب

معنی آنست که طلب عاشقان مر ریاض رضوان را نه از بهر تصور و حواس است بلکه از بهر بقای تست
كما قال الله تعالى ان لقاء الله تعالى في الجنة للمؤمنين حق قال عليه السلام سترون
مرگکم مکاترون القمر لیکل البدر و چون وزخ از بجز تو تاب نیست استعاذه ما از بهر حجب ان
است نه از دوزخ و یا آنکه بهشت با چندین آب و تاب است از جهت آنست که موعود ببقای تست
و دوزخ چندین تاب که دارد از آن جهت که موعود بهر آنست و چون مرجع همه موجودات حق است
و همه فیض یاب از دست بنا بران گوید قوله

بحسن عارض قد تو برده اند پناه بهشت و طوبی و طوبی لهم و حسن باب

عارض یقین حقیقت محمدی قد تعین ثانی که صور علیہ بود طوبی دل و بهشت روح و روح
چون مرتبه اجمالیست منظر حقیقت محمدی شده و دل چون مرتبه تفصیل است منظر تعین
ثانی شده معنی آنست که بهشت طوبی که مراد از ان روح و دل عارف است خوشی باد

مرايش از او نیکو جاى بازگشتى به تعین حقیقت محمدی و صور علمیه که بمنزله عارض قد تواند پناه برده اند
اے فیضیاب از آن باست نیا آنکه از بهشت مطلوبه عین بهشت طوبی و معصوم باشد زیرا که مرجع همه جودات
حق است چون کار عاشق مدام بگریه و استغراق بخیاال معشوق است گوید قوله

دو چشم من همه شب جو بار باغ بهشت | خیال ز گس مست تو بیند اندر خواب

و چشم مبتدا و موصوف جو بار صفت او بتقدیر حرف رابطه مصرع ثانی خبرش معنی آنست که
دو چشم من از کثرت دموع که بمنزله جو بار باغ بهشت است همه شب خیال ز گس مست در خواب
می بیند گویا که اطرافش ز گس گشته و این رمزیت که ز گس برب جو می کارند تا عکس گلها
رو نموده شود و موجب وقت شود و خیال درین مقام بفتح خا است که بمعنی صور خوابی و خیالی
بشریت نه بکسر خا که بمعنی قوتی از قوای بشریت پس سوال کنی که گوید که جو بار خواب ندارد
جای نیافت برین تقدیر و نیز اینکه چشم من یعنی ذات من باعتبار مراد در خیال ز گس مست
او که از روئے تمثیل همان ذات محبوب است همیشه می باشد جو بار بهشت همین حال دارند یعنی
همه ستان ذات عالی الدرجات اند و نیز ذکر خواب بطریق تزیین است چون نمود بهار
معنی جمال اوست گوید قوله

بهار شرح رخت داده است فصل | بهشت ذکر جمیل تو کرد در هر باب

معنی آنست که در هر فصلی از فصلهای که بهار روئے مینماید و گلها رنگ که بظهور می آید
بیان رخ تست یعنی نمونه از جمال تست و در هر باب که از نیکوی و خوبی بهشت ذکر کنند بیان
ذکر جمیل تست - باید دانست که عاشق را مدام از معشوق غم و اندوه می رسد و آن موجب
شکایت باشد چون شکایت از عاشق نازیباست بنابراین شکایت بصوت شکر گوید قوله

لب و دهان ترا اے بسا حقوق نمک | که هست بر جگر ریش و سید کباب

لب و دهان مراد منظر خطاب بمعشوق حقیقی که ظاهراً هست در منظر هر زیرا که صوفی صاحب مشهور
در هر چه نظر کند خدا را بیند و نمک انداختن بر جگر کنایه از آزر دادن و بد گفتن میگوید که لب
و دهان ترا و قتی که قابل نمک نریا نمجعل فیها من یفشد فیها گشتند حق نمک ایشان بر جگر
ریش عاشقان انا عرستنا الا مانه پیدا آمد صاحب زمره گوید این ظلوم و جہول ابارک الشاہ

با اینهمه طعنه آتجمل فیهما خوشتر و میتواند بود که لب اشاره با هم مشکلم و دین عبارت از وجه است
 اے ذات اللہ پس نمک برین تقدیرانہ کان ظلوماً جہلکاً و چون مقام عشق را نهایت
 نیست و وصل معشوق بس دشوار نہا بران گوید قولہ

بسوخت این دل خام و بکام دل رسید | بکام دل بر سیدی ز تخته خون ناب

خون ناب اشک خون آلود معنی آنست کہ این دل بے استعداد مادر آتش مجرب سوخت بکام دل
 کہ شهادتست ز رسیدن کتم عشق از من نشد کہ بآن امید شاد است میداشتم کہ من عشق و عفت
 و کتم فقد مات شہیداً آری بکام دل میرسید اگر اشک خون آلود کہ موجب اظهار عشق است
 تریختہ اے نگریستی و صبر کردی و آن از ما بظہور نہ پیوست و چون بنظر حقیقت بگری ہم
 موجودات عاشق او هستند بنوع و وجہ بنا بران گوید قولہ

گمان مبر کہ بد ورتو عاشقان مستند | خبر ندرستی از احوال ز ابدان خراب

معنی بیت ظاہرست چون بے مدد معشوق کار عاشق پیش نمیرود گوید قولہ

مرابد و رلبت شد یقین کہ جوہر لعل | پدید می شود از آفتاب عالم تاب

لب مراد لطف لب کہ شیرین جوئے شد لطف خداست و باغ جان از آب او نشو و نماست
 و از لطف عشق کہ بندہ را پیچ لطف بہ ازان نیست کہ اللہ تعالیٰ بعشق خود آسشنا گرداند معنی
 آنست کہ مراد و رلب تو یعنی و عشق تو کہ آفتاب وار بر دلم تافتہ و دل ما کہ سنگبارا بود گدخت
 مانند جوہر لعل گردانید پس بر مایقین شد کہ از تابش آفتاب لعل میگردد و نیز آنست کہ مرادنا نظر
 بر لبہاے تو کہ از شعاع آفتاب روئے تو مانند جوہر لعل سرخ و درخشان بیند مبرہن گشت
 کہ از تابش آفتاب لعل پدید می شود چون سالک را باید کہ عمر بہ بطالت نگذراند و عشق
 کہ موجب حصول معرفت است ساعی باشد میگوید قولہ

اصل کہ عمر بہ پیودہ نگذر و حافظ | بکوش و حاصل عمر عزیز را دریاب

معنی آنست کہ اے حافظ خود را ضائع و بیکار مدار تا عمر بہ بطالت نگذرد بلکه سعی نما و حاصل
 حاصل عمر عزیز کہ معرفت حق است و ما خلقتنا لبحرین و لا لنفسنا الا لیعبدنا و اے
 لیعبد فزون و جدے کن و
 نغزل

صبح دولت مید کو جام همچون آفتاب | فرصت زین کجا باشد به جام شراب
دولت کنایه از وصل جام دل سالک یا مرشد جام شراب کنایه از حقائق و معارف معنی
آنست که آنوقت وصال که اقتضای مشاهدات تجلیات کند صبح وارد مید دل که قابل این دولت
بود کجا یا مرشد که بطفیل او میسر آید کو پس گویا آن دل یا آن مرشد را حاضر وقت یافته بعضی حال خود نوشت
و گفته وقت به از آن کجا خواهد یافت که بسوس او خواهد یافت فیوضات سبحانی که در تو و دعوت
نهاده اند ظاهراً و در اتباع خود را فیض رسان و بیان حقائق و معارف فرماتا خوش گشته ط آن
منزل نمایم چون عاشق را بموجب اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ بیان شکر آن کردن به با بنابر ترغیب کردن
لازم است بنابر آن گوید قوله

خانه بے تشویش و ساقی یا مطرب بد گویا | موسم عیش است و در ساغر و عهد شباب
خانه بے تشویش بے تعلقی و وجود بکار و بار دنیا ساقی و مطرب مراد مرشد باعتبار اختلاف مقامات
باعتبار بیان اسرار ساقی و باعتبار ولاری بشارت تمام مطرب پس میگوید و ترغیب طالبان مینماید که مارا
بے تعلقی دست داده و سر رشته مراد بدست افتاده که مرشد بیان معارف و حقائق میکند و این
وقت موسم عیش است و در ساغر و عهد شباب و همچنین در ایات آینه قوله

شاهد و ساقی بدست افشان مطرب کلام | غمزه ساقی ز چشم می پرستان برده خواب
شاهد و ساقی ساقی معشوق و مرشد دست افشان رقص کنان مطرب ترغیب هندگان
و آگاهان در طریق غمزه کنایه از ظهور و خفا و عدم التفات و مردمی و دلنوازی می پرستان
برده خواب مضرب و متفکر ساخته قوله

جای امن و یار ساقی و حریفان بحیث | کرده چشم مست ساقی می پرستان از خراب
حریفان یاران و حواس چشم مست ساقی کنایه از تجلی ذاتی محبوب قوله

مجلس خاص است و جای امن و نزهتگاه انس | اینکه می نیم به بیدار است یار یا خواب
مجلس خاص بے مزاحمت رقیب چای امن معصومه الامن از حوادث است معنی این چار بیت آنست که نشاء
تجلی جلوه کنان و ساقی معنوی می نوشان چنانچه در گلشن باز است که اکابر گاه می بینند حق تعالی
ساقی گشته شراب میدارد و ایشان چون آن شراب می نوشند بخود فانی می گردند و این

در تجلیات افعالی می باشد و مطرب که مرشد است پاسبان است بخوشی تمام اسرار
و معارف بیان کنان و ظهور و خفا محبوب خواب غفلت و پندار از عاشقان بر بوده و همواره
مشتاقان لقاے خویش کرده و خلوتی بمنزاجت اغیار و یار ساقی و حواس مطیع و بهدم و ظهورات
محبوب عاشقان را خراب ساخته است و معرض فنا و بخودی آورده چون عاشق بچنین نفس
سرفراز گردد و خود را شایان آن نمی بیند گوید مجلس خاص است انچه معنی این بیت واضح است
چون راحت عاشق بدون عشق نمی شود گوید قوله

از پی تفریح طبع و زیور حسن و طرب خوش بود ترکیب زرین جام با لعل لب

تفریح کثادگی و فرحت زیور آراستگی زرین جام دل مصفا لعل لب لعل گداخته شراب سبزه
مراد محبت حقیقی معنی آنست که از بهر فرحت طبع و دفع اندوه و پیرایه حسن و طرب خوش بود دل مصفا
با محبت خالص شادی بدین چیزهاست افزاید حسن و بتر می نماید هر چند عشق غالب تر جلال
خوبتر می نماید چون بکشش معشوق بجای نیرسد گوید قوله

از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع و ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب

مشاطه چالاک طبع اصناف بیانی ضمیر برگ گل رخساره محبوب یعنی از تراکت و خیالات لطافت
می است که مشاطه چالاک طبع که طبع انسانیت و آرائش و هنده و است در ضمیر برگ گل که کثرت
از رخساره محبوبی سر و گلاب را خوش پنهان میکند یعنی بعد از خوردن می که بر رخساره محبوبان بظهور می آید
چنانچه خود فرموده می نماید عکس می بر رنگ و سحر و هوش و از اینجا بحقیقت شتافتن
استبعاد ندارد و چه نهاد هر که محبت حقیقی جلوه گر شود محبوب حقیقی اش رو نماید من کثر صلا
یا للیل حسن و جمه بالنهار و نیز مشاطه چالاک طبع مرشد کامل ضمیر
برگ گل وجود مرشد گلاب مشاهدات تجلیات معنی آنست که از جهت صفا و لطافت
عشق مرشد کامل را می سرود تا مشاهدات تجلیات را در وجود مسترشدان خود راه دهد یعنی
چون سالک در راه عشق درآمد و مرشد کامل ابواب مشاهداتش بیکشاید تا بزدق آن مشاهدات
از حرارت و مرارت آن مطلع میگردد و شادان قدم در راه می نهاد این بیت را وجوه
بسیار است اما مختصر کرده شده آورده اند که خواجیه بسبب غبار خاطر اندام شیراز و قه

میل بشهر دیگر فرمود و بگو چه عبور نمود که فاصله از فضلا در او ای معنی این بیت مشغول بود و چند
وجه گفت و آن در شرح میر حتمی مسطور است خواجه شنید گفت که مخدوم منا و جو به که فرمودید
همه موجه و خوشنما بود اما آنچه اراده شاعر بود مودے نگشت مخدوم و به دیگر گفت از راه تعجب
گفت مخدوم بارک الله بنور اراده شاعر دورست مخدوم گفت که خود عنایت فرمائید بتنفید
شویم خواجه فرمود که اراده شاعر در هنگام این شعر آن بود که چون چند بیت بالا در طلب
وصال و حصول نال فرمود و اظهار جمعیت اسباب نمود ملهم غیبی بر سرش این نداد و از
زبان محبوب این صدا برکشاد تا که مطلوب طالب را بخود بخواند طالب بمطلوب رسیدن نتواند
۵ تا که از جانب معشوق نباشد کشته و کوشش عاشق بچاره بجای نرسد لفظ خیال
از روی تسامح بمعنی قصد و اراده و معنی که بمعنی عشق است کنایه از ذات الله و مشاطه
چالاک طبع کنایت از استعداد سالک و گل کنایه از دل سالک و برگ گل کنایه از مقام
از مقامات آن بود از گلاب تمنای سالک مراد باشد که بخاطر خودش می تراشد و باید دانست
که دل سالک غنچه دار و رقما تو بر تو دارد و استعدادش هنگام شگفتگی بهر ورقه جلوه دارد و بیت
دل عاشق چو گل ورق ورق است و خاطرش را بهر ورق سبق است و معنی بیت آنست که
در اراده لطف لطف است که استعداد سالک می جنباند تا آن استعداد معنی در روش مضمون
و نیوع وارش میجو شاندا تا سالک از کمال ذوق سفینه شکسته خویش صادر و یار احدیت میراند
یعنی خواهش و اراده کاتر باین راه آورده و کوشش با ترا شالیسته این گردانیده و الا نهیات اللہ
و رب الارباب و تا که سخن عاشق مقبول محبوب نشود مقبول عالم نشود باین گوید قوله

تا شدن من مشتری با حافظ را کنون | میرسد هر دم بگوش زهره گلبانگ رباب

معنی آنست که از آن روزی که کلمات در دالگیر و سخنان عشق آمیز حافظ را آن مه خرمیاری نموده و
مقبول خاطر او گردیده و از بسکه مردمان با یکدیگر ساز و رباب میگویند کنون بحدی اشتها یافته
که آواز گلبانگ و با سمان رسیده غزل

گفتم ای سلطان خج بان حرم کن بر این عجز | گفت در زبان دل گم کند سخن

سلطان خوبان محبوب حقیقی معنی آنست که روزی بجناب محبوب حقیقی از راه عجز و زاری التماس نمودم

که لے سرور محبوبان رجه نما برین غریب و از دریای هجر سباحت وصل رسان و گرفتار شد اندوخت
فراق مدار محبوب از راه بی نیازی و کم توجهی که مشیوه محبوبان است گفت که مساکین و غریبان
در پی تمنای دل کم میروند تو چرا بگفته دل خود برماند کردی و بدام عشق گرفتار گشتی و هر که
چنین کند سرایش نیست تقصیر نیست حاصل آنست که چون ایجاب عشق نمودی بارگران
شدند و بلیات نیز می باید کشید و تن برضا باید داد چون احتیاج و سوال که لازم
عشق است گوید قوله

گفتمش بگذر ز مانی گفت معذورم بدار | خانه پروری چای آب و غم چندین غم
خانه پرور و ناز پرور و معنی ظاهری ظاهر است و معنی حقیقی آنکه گفتم مرا آن محبوب حقیقی را که زمانه بر ما گذران
و بسوی ما توجه فرما گفت که ازین تکلفات ما را معذور دار که من بحسب ذات بی نیازم لاجرم توجه بکسی نمی آید
که ناز پرورم و ناز پرور غم غریبان ندارد که باینها احتیاجش نیست لاجرم توجه بکسی نمی آید چنانچه قوله

خفته بر سنجاب شاهی نازینه را چه غم | گز خار و خار ساز و بستر و بالین غریب
سنجاب شاهی از جامه خار و سنگ سخت معنی آنست که نازینه که بر بستر شاهی خفته باشد و را چه غم
از غریبی که از خار بستر سازد و از خار بالین باید داشت که حق جل و علا من حیث الصفات بظا
احتیاج دارد چنانچه خالقیت بی مخلوق و راز قیت بی مرزوق و علی هذا القیاس صورت
نه بند و نه بوی غنی بحسب آیه کقوله **وَاللّٰهُ غَنِیُّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ** و شیخ محی الدین در مصنفات مبین
ساخته و صوفیه اجمع بر همین مذہب مقرر اند و خواه نیز با ایشان است بنا بران باقتضای بشریت
ذات و صفات را متحد دانسته لکن اقال بعضهم صفات اللّٰه عین ذات و از ذات صفات خواسته
این معنی نموده جواب آن من حضرت ذات شنیده تا تنبیه باین معنی باشد که حضرت حق من
حیث الصفات بمخلوقات احتیاج دارد و من حیث ذات بی نیاز است و هیچکس احتیاج نیست
چنانچه موسی عم گفت **رَبِّ اَنْظِرْ لِّیْکَ** جواب **لَنْ تَوَکِّیْ** شنیده چون ابلیس حاجب در سرا
و حدتست و اگر چه آن مانع است مرعاشقان را اما چون بودن و آنجا عین حکمت است گوید قوله

ایکه در زنجیر لغت جان چندین آتش است | خوش فتاوان خال مشکین بر رخ رنگین غم

زلف جذبه زلف نام جذبه ذات حق است * دل که قیدش گشت جان مطلق است *

خوش فستاد که اینچنین ذات را اینچنین منظره می بایست آن خال مشکین
تعیین انسانی وجود بشری که مانند خال بر آن ذات واقع شده رخ رنگین ذات وجه الهی
مراد ازین عشق و نیز خال مشکین عبارت از منظر اسم المفضل چون ابلیس که حاجب
در خلوت سرا و وحدت است هر دو الهوسی را راه نمیدهد رخ وجه الهی که ذات است مراد
از آن وحدتست معنی آنست که اے محبوب من که جان هزاران هزار بسته زنجیر عشق است
آن خال مشکین که نور شیطانی است خال دار بر رخساره وحدت تو نشسته چه خوش و بسیار
مزین افتاده که اینچنین جناب عالی را اینچنین حاجی غیور می باید و چون استغنا و بی نیازی
شیوه محبوبانست گوید قوله

لے نماید عکس می بر رنگ و روش | همچو برگ ارغوان بر صفحہ نسرين عریب

مراد از می مستی از ذکر موصوف و اراده صفت و مراد از آن استغنا معنی آنست از بس که صفت
تکبر و بی نیازی در ذات تست علامات آن بر چهره هوش تو ظاهر و با هرست آن تو بس زیبا
آینده آن که برگ ارغوان بر صفحہ نسرين موزون مینماید و گاه گاه چون مشاهده محبوب موجب قتل
عاشق است بنا بر آن گوید قوله

باز گفتم شاه من و عارض گلگون پیش | ورنه خواهی کرد ما را خسته و غمگین عریب

عارض گلگون تجلی جلای قناری معنی آنست که اے محبوب من اگر رجه برین حال
در لیش اری پس عارض گلگون خود به پیش اے تجلی قناری پیش میا و گرنه ما را خسته و غمگین و غریب
خواهی ساخت بسبب عدم حصول مراد که وصل است چون نقاب مر محبوب را موجب زیاده حسن گوید

قوله بس غریب افتاده است آن موج خط اگر خست | اگر چه نبود در نگارستان خط مشکین عریب

خط عالم اسما و صفات و نیز عالم کثرت و ذات حق در پرده اسما و صفات نهان گشته معنی آنست
که این خط که مراد از آن پرده اسما و صفات است بر رخ ذات تو که برآمده و پرده شده اگر چه مانع وحدت
اما بس غریب موزون افتاده که انهم موجب زیاده حسن است اگر چه خط سیاه در نگارستان چند

خوش و زیبا نمی نماید چون مدام عاشق را قلقله و اضطرابی در پیش است گوید قوله

گفتم اے شام غریبان طره شب بنگ تو | در سحرگاهان خدر کن چون بالین عریب

طره شبزنگ زلف سیاه مراد از آن حجاب و نقاب سحرگاهان انتها جذبه عشق که صحو ایشان را
 رده دهد و او را بیدار نهند معنی آنست که اے کس که زلف شبزنگ تو شام عاشقان است هرگاه
 زلف فرو میگذاری و عالم کثرت را بجلوه می آری بر چشم عاشقان روز روشن تاریک می سازی
 بسبب اخفای نور تجلی پس حذر کن از ناله وزاری شان که در وقت سحر از ایشان سر میزند و چون کام عشق
 مدام استغنا است بنا بر آن جواب داد قوله

گفتم حافظ آشنایان مقام حیرتند | دور نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب

معنی آنست که اے حافظ آشنایان که قرب جوار ما جاد دارند در مقام حیرت بسبب استغناء
 پس اگر غریب خسته دلی نشیند و غمگین خاطر گردد و غیب نیست غزل

میدم صبح کله بسته سحاب | الصَّبُّوحُ الصَّبُّوحُ يَا أَصْحَابَ

و میدان بر آمدن و طلوع نمودن صبح سپیدی که پیش از طلوع آفتاب بر افق ظاهر شود و اینجا
 کنایه از حال است که پیش از طلوع آفتاب حقیقت بر دل سالک ظاهر نکند و باطن او را از ظلام
 بشری روشن سازد کله بسته و تشدید خیمه خورد که از جامه تنگ کنند و سحاب معنی ابراینها
 کنایه از مشاهدات تجلیات و سحاب وار مترالم گردد و مانع دخول غیر شود صبح بفتح صاد و چاشت
 و اینجا باعتبار ذکر محل و اراده حال مراد نوشیدن شراب که معاشران آنوقت مینوشند الصبح
 آوازیست که بر اے نوشیدن شراب در وقت صبح بیاران کنند معنی آنست که صبح حال
 و بامداد اقبال در میسد و مشاهدات تجلیات رونمود اے یاران بجام صبح که عاشقان مینوشند
 و مواهب فتوح که طالبان راز و میسر مشغول شوید و مشاهدات تجلیات را تماشا نمایند چون بحر کار
 همگی کائنات و تمامی مخلوقات بر فناست بهتر از حصول عشق کار نیست بنا بر آن گوید قوله

اے چکد ثراه بر رخ لاله | المدام المدام یا احباب

ثراه معروف و چون افتادن ثراه موجب فناست ریاحین ربیع است لاله گل سرخ معروف مراد
 اهل دنیا که داغ سیاه حب دنیا بر چهره دارند المدام اواز است که بشرب شراب بوقت شبانگاه
 کنند مدام شراب معنی آنست که ثراه بر رخ لاله میچکد و این اے زمان را موت طبیعی میکشد
 اے دوستان تا بفناست طبیعی نرسیده اید عشق پروازید تا به بقای ابدی باقی مانید قال السد

قَالَ لَقَدْ كُنَّا مِنَ الْغَائِبِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَالٌ طَبْلٌ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَچون عاشق را باید
که جوانی را غنیمت داند و کار امروز بفرمانه افکند بنا بر آن گوید قوله

مے وز داز چمن نسیم بهشت پس بنوشید و انما مے ناب

معنی آنست که تا وقتی که باد انقباس که مراد از نسیم بهشت است در چمن انقباس وجود تو در آن است
و باد خزان پیری و مرگ در و راه نیافتد پس بشیار باشی دای عاشقان و مدام در نوشیدن
که عبارت از عشق الهی است مستغرق باشی چون مدام کار عاشق میخوار سیت خصوصاً
در آوان بهار بنا بر آن گوید قوله

تحت زرین زده است گل چین راح چون لعل آتشین در یاب

گل جوانی و مشاهدات تجلیات راح شراب مراد محبت حق معنی آنست که لعل عاشق
گل جوانی در چمن وجود تو تحت زرین زده است رونق بخش و تازگی ده وجود تو شده است یا آنکه
مشاهدات تجلیات بر دل و در و نموده و آن موجب رونق قلب باشد پس در چمن راح لعل شراب
که چون لعل سرخ باشد که کنایت از محبت الهی است در یاب اے بنوش و چون محبت الهی
بے دستگیری مرشد صورت نه بند و بچا زسد گوید قوله

بر رخ ساقی پری پیکر همچو عاشق بنوش با دهنه ناب

معنی آنست که اے سالک عاشق اگر خواهی که شراب محبت الهی بنوشی پس بر رخ ساقی پری پیکر
یعنی در صاحب مرشد کامل مانند عاشقان با دهنه بنوش که عاشقان بے مصاحبت محبوب شراب
نوشند قوله

اگر نشان ز آب بندگی جونی مے نوشین بخور بیا ناک باب

معنی آنست که اگر جوین آب حیات هستی پس بنوش مے شیرین را بگفته مرشد کامل باقیات
نام تو از صفحہ روزگار محو نه شود و چون روز بروز در عالم کمی نقصان رومی بدینا بر آن گوید قوله

در چنین مومسے عجب بنودا به که بندند میکه بهشتاب

معنی آنست اے برادر ایدون هر چه توانی کردن بکن که عجب هنگامه رو داده
که درین هنگام اگر در میکه بهشتابی بندند و قیامت قائم شود عجب نباشد و چون احوال

قیمت ندارد که ثار آبخواب کرده شود باید دانست که عاشق بر دو نوع است ناقص و کامل ناقص آنست که بسبب غم ارضیات حوادث از دوست معرض گردد و کامل آنست که هیچ وجه از وجود از دوست برنگرد اگر چه بیم سروران بود قوله

اگر با دفتنه هر جهان را بهم زنند | ما و چراغ چشم راه انتظار دوست

معنی آنست که اگر حادثات و آفات بمنزله نزول نمایند که کونین را بهم زنند با وجود آن ما و چراغ چشم در راه انتظار دوست یعنی ما از عشق دوست اعراض نکنده نیم و هیچ نوع خلل در عشق ما راه نخواهد یافت و هیچ وجه در محبت ما نقص نخواهد شد - باید دانست که اکثر زبان طاعنان در حق عاشقان دراز نمی شود چون انجام کار هر یک به هم است که انجام کار بعد نیست که قَبْلَ مَنْ قَبْلَهُ لَا بَعْلَةَ وَ رَدَّ مِنْ رَدِّهَا لَا لَزْلَةَ بنا بران گوید قوله

ما نیم و آستانه عشق و سر نیاز | تا خواب خوش کرا بود اندر کنار دوست

درین بیت خبر مخدوف است و آن اینست که (باید دید) معنی آنست که ای زاهدان شما نیز خود مغرور و مالعشق خود مسرور و درین میان باید دید که لطف دوست کرا در یابد و کرا خواب خوش در کنار دوست بود ای بوصل او رسد و چون راه دوست سراپا رخ و محنت است در دغم و این نیک بد و آفات و حوادث اگر چه باعتبار ظهور هر از گردش افلاکست و تاثیر کواکب اما فی الحقیقه نه باستقلالست بلکه بامر حاکم جبارست و فاعل مختار و عارف کس است که در صورتی سبب بینه چنانچه در شرح گلشن راز میگوید ۵ و نه چون نگری اصل این کار ۶ فلک را بینی اندر حکم جبار ۶ اگر چه از افلاک و انجم اثر با باین عالم سفلی میرسد و این معنی شود خاص و عوام است و نه چون در اصل ایجاد این کار بنگرند فلک نیز بهیچ باقی مخلوقات محکوم عالم ملک جبارست یا بند و افلاک و انجم درین حرکات و آثار و احکامی که از ادضاع ایشان بجهت سفلی میرسد نه باختیار خود اند بلکه همه مجبور حکم الهی اند و چون هنریکی و بدی از وزیر و رعایا وزیر درستان عائد میگردند فاما چون نیک نگاه کنی همه از بادشاه است و به امر و حکم اوست دیگر واسطه پیش بند چون جماعتی از انجم که تصدیق بوجدانیت حق است بے نصیب است بجهت عدم استعداد قابلیت ره بمیدان برده اند افلاک و انجم و در تاثیر مستقل آشته اند و صدور کائنات مستند با دضاع ایشان

نموده و قائل بر آن شده که هر اثر که بعالم کون فساد میرسد هم ازین شکل غریب فلاك و انجم است
که میرسد و غیر ایشان فاعله دیگر نمیدانند بدین جهت مردود شرع نبی شده که من آمن بالنجوم فقط
گفت و چون فی الحقیقت این چرخ مدور و انجم جمله مسخر امر الهی اند و هر چه حق میفرماید بدان میکنند مجبور
حکم کردگار است اختیار از خود ندارند و ازین جهت که لا تسبوا الله فان الله خلقنا بنابران سبیل تنبیه بقوله

سیر سپهر و دور قمر را چه اعتسار | و اگر دوش اندر حسب اختیار و دست

معنی آنست که اے سالک کامل برین ریخ و بلا که از گردش افلاک رونماید مغنوم نباید شد و فلاك را
بدنباید گفت چرا که سیر سپهر و دور قمر را چه اعتبار اختیار و دست ندارند بلکه گردش ایشان همگی خواست
و باختیار و دست است ایشان همه محکوم و مجبور و دست اند کقوله والشمس والقمر والنجوم مسخرات
بأمره و حکم لامقوت فی الوجود الا الله افلاک و انجم مظاهر امر الهی اند و تاثیر ایشان تاثیر حق است و
غیر حق را نه دانست و نه صفات و نه افعال بلکه محکوم و مجبور حکم الهی اند و در جمله اشیا فاعل حق است
و افلاک و انجم آله و وسیله ظهور حکام و آثار و افعال الهی اند نه که ایشان را اختیار است چنانچه چرخ
فخار یعنی چرخ که ظرف سفالین سازند بدان مثل کوزه و کاسه یعنی چنانچه چرخ آله و وسیله ساختن
ظروف است درین امر اختیار ندارد همچنین بوسیله افلاک هر لحظه و هر ساعت و آنکه داد و کردار حق است
بحکم کل یوم هو فی شأن از آب و گل یعنی اربع عناصر یک ظرف دیگر میازد و مراد از ظرف تعینات
افراد اشخاص و الیه ثلاثه است چه یک ظرف که صد هزار ظرف افلاک و عناصر محکوم و مجبور حکم الهی اند
و اصلا اختیار ندارند و هر طور که بخواهند میگردند چون فاعل حقیقی غیر از حق نیست و نه موثر نسبت تاثیر
غیر حق مجاز است چرا که اگر کارشان بخواست شان باشد و مجبور حکم دیگر نیستند چرا ایشان
هر لحظه نقص و وبالند و اگر کواکب مختار اند و مستقل اند چرا گاهی در حقیض و گاهی در اوج اند و
گاهی تنها فتاده و گاه زو جسد پس یقین باید دانست که تمامی موجودات از افلاک و کواکب
و عناصر و موالیده من الا سفلای که الا غلای همه از امر و حکم و داد و عطا که فراخور مقام است
هر یک است حضرت داور که حق است بایشان از زانی فرموده هر یک مناسب استعداد
خود در متابعت حکم و امر او بجان ایستاده یعنی مطیع و منقاد اند و مسخر امر و حکم آنحضرت اند
و بنده فرمانند که ان کل من فی السموات والارض الا انی الرحمن عبادان که گاه کار و بار

معتوق موافق آرزو عا شق می شود بنابران بشکر او می پردازد قوله

شکر خدا که از مدد بخت کار ساز | بر حسب آرزو ست همه کار و بادوست

معنی آنست که الحمد لله والمنة که از مدد گاری بخت کار ساز خود همگی کار و بار دوست را بموجب آرزوی خود می یابیم و چون عاشق مجبور بدام در اضطرار باشد بنابران از غایت شوق گوید قوله

کحل الجواهر به بمن آری نسیم صبح | از خاک نیکبخت که شد رها کرد دوست

کحل الجواهر تو تیا می که بجواهر ترکیب سازند مراد از آن سخنان حقان الهی و الطاف نامتناهی نسیم صبح پیرو مرشد خاک نیکبخت اشارت بعاشق نیکبخت معنی آنست که آری نسیم صبح تا مادام که بدو خود ملاقی شوم بار می گردی از آن خاک نیکبخت که دوست ما بر و گز کرده باشد بگارت آری کحل الجواهر چشم کشم یعنی مرشد غمگسار من سخنان الطاف معشوق که بر آن عاشق نیکبخت نموده شد بجا بگو تا دل خوش شده معشوق او گرایم که ما هم معشوق او نسیم و چون رقیب مدام در پی آزار عاشق است عاشق را که مرشد معشوق نباشد از آن غم می نباشد بنابران گوید قوله

دشمن بقصد حافظ اگر دم زنده باک | منت خدایا که نیم شرمسار دوست

حافظ خطاب بخود است معنی آنست که دشمن عبارت از شیطان و یا ملائکه که گفته بودند آنچه بخواهی بکن ما من لفسید فیها و بید گفتن و ایدار ساندن ماسخن گویند چه باک است که شیوه مدعی است اما شکر خدا که بهیچ نوع شرمنده دوست نیم غزل

اگر چه عرض هنر پیش یار بے ادبیت | زبان خموش و لیکن دهن پر از عربیت

حضرت خواجه درین بیت عقیده را بکار برده پس تحلیل بیت چنین بود که اگر چه دهن پر از عربیت لیکن زبان خموش که عرض هنر پیش یار بے ادبی است عربی سخنان فصیح که فصاحت لازمۀ عربیت است مراد از آن اسرار عشق و محبت است یعنی اگر چه دهن پر از سخنان فصیح که اسرار عشق و محبت است با اینهمه زبان خموش می باید بود و هیچ باظهار آن نباید پرداخت زیرا چه اظهار عشق و کمالات خود نمون پیش یار محض بے ادبیت سوال عقیده معنوی مانع فصاحت است جواب این مقصود است که کلام مختصر بود و یاد کلام طویل بتکرار واقع شود لیکن اگر بطریق سند و قیاس کلام فصیح وارد شود این کلام مد فصاحت شود چون حال برخساره محبوب اگر چه بذاته سیاه است با چون اندک

موجب زیبا نیست و نیز معنی آن باشد اگر چه اظهار فضائل و کمالات پیش یا ربی ادبیت از عین علم
دبان خوش است لیکن دبان پر از عربیت یعنی سخنان فصیح و بلیغ در دبان میگردد و از بی ادبی
آورده نمی شود چون سروری در مهنائی بجمال افتاده و کابلان از عالم نهان گشته گوید قوله

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه ناز | بسوخت وید ز حیرت که این چو بوی عجبی است

کرشمه ظهور پری کنایه از خدا پرستی و عارفان کامل و پوی و نفس و شیطان و در ایشان مقلد
معنی آنست که عجب حال رویداده که دیده اهل عالم از غفلت کو گشته و حق پرستی را در نوشته
آله خود ساخته افراتیت من اتخذ الالهة حقوا که از معاینه این مقاله بر عکس از غایت حیرت وید با بسوخت
معنی دوم آنست که عجب حال رویداده که عارفان کامل که جامع علوم شریعت و طریقه و کاشف اسرار حقیقت
اند از عالم نهفته اند و مشایخ رسمیه که از علوم شریعت و طریقت عاری پیشوا خلق گردیده اند و چون ملامت شایخ
رسمیه یکی از علامات قیامت است که قال عم لا تقوم الساعة حتی یبعث دجالون کذابون دیگر جاع
اعرابی عند ربی قال متى الساعة قال اذا ضیعت الامانة فانظروا الساعة قال کیف
اضاعتها قال ذاقو سید الامر و الی غیر اهلها فانظروا الساعة بنا بران فرموده از غایت حیرت وید
بسوخت که اینچو بوی عجبی روح داد که و در قیامت نزدیک رسید چون مشایخ رسمیه بواسطه اغراض دنیوی
خود را پیشوا عوام گردانیده و فلک رن چند موافقت ایشان نموده و ایشانرا بر مسند مشیخت ارشاد نشانده
حال آنکه هیچ از معرفت حصول ندارد چون کار فلک بدام دون نواز نیست و سغله پروری بنا بران گوید قوله

سبب پیرس که چرخ از چه سفله برتر شد | که کام بخشی او را بهمانه بی سببی است

معنی آنست که سبب این پیرس که این فلک بهمرا از چه سبب این در ایشان مقلد و این مشایخان رسمیه
که ضال و گمیل واقع شده اند می پرورد و بمرا و ایشان میرساند زیرا که بمرا در ساندن مرا و را بهمانه بی سببی
او کمینه پرورست و چون بی سبب بر رسیدن محال بنا بران گوید قوله

درین چمن گل بنیجار کس نخید آس | چراغ مصطفوی یا شراب بوی است

چمن و بنیگل محبوب بنیجار بی رنج و محنت معنی آنست که ای سالک درین دار دنیا که جانی تعب است
که وصال معشوق بی احتمال شدائد و بلیات که عبارت از ریاضت شاقه است حصول نموده چرا که
هر گنج را رنج در پیش است مگر نه بینی که ذات آنحضرت را هم دشمنی در پی است و چون فرج دل عاشقان

وروشنی چشم مشتاقان بشاهدۀ جمال محبوب است گوید قول

جمال دختر ز نور چشم ماست مگر | که در نقاب جابی و پرده عجبی است

و ختر زری انگوری مراد عشق و نیز عشق ذات مراد است چنانچه شراب مست سازند و نوشندگان
شراب است آن ذات نیز مستی بخش خواهند گان اسرار مصنوعی است باید دانست که چشم آله بصرو بینائی است
مربک از سه رطوبت و هفت طبقه و رطوبات سه گانه اند اول جلدیه - دوم زجاجیه - سوم بقیه طبقه
هفت گانه چشم اول صلبی - دوم مشیمی - سوم شبکی - چهارم عنبی - پنجم عینی - ششم قرنی - هفتم ملتحمی - و اینها
مراد از نقاب زجاجی و پرده عنبی حجب آن ذات اند که سَبْعِیْنُ الْفَحِجَّاءُ بِأَمِنْ الظُّلْمَةِ وَ سَبْعِیْنُ الْفَحِجَّاءُ
بِأَمِنْ النُّوْمِ بِرَبِّیْنِ الْعَبْدِ وَالْمَوْلَى مگر تحقیق معنی آنست که جمال آن محبوب حقیقی که در هزاران هزار
پرده ظلمانی و نورانی محتجب است تحقیق روشنی بخش دیدگان ماست ای روشنی دیدگان مابدوست
و تکمل عشقی که در هزاران هزار پرده است و سر اسرار روشنی دیدگان مابدوست و فرح و سرور و راز و
چون نزدیک عاشق خائف و رباط که زمستلزمات زهد و پارسائی است قدس ندارد و بنا بران گوید قوله

بنیم جو خرم طاق خالق خالق و رباط
مرا که مضطرب ایوان و پای خم طنبی است

رباط لنگر مضطرب بضاد جائگاه غریبان و شرابخانه مراد مقام عشق نجم مراد عارف کامل طنب
بنای رفیع معنی آنست که چون آن محبوب بعشق خود مرا معزز و مکرم گردانید طاق خانقاه رباط که
مقام عابدان ظاهر پست است به نیم جو نخرم و پے بدان سونیرم که مقام عشق مرا ایوان طربست و
زیر پامر شد طریقت طنب است ای بنای رفیع و پناه منبع جان و تن است و چون سخته های عشق بر توج
مرشد کامل و بی دستگیری پیر رفع نشود بنا بران گوید قوله

دوای درد خود اکنون از آن مخرج جو که در صراحی چینی همیشه علی است

مفروح کنایه از عشق و محبت صراحی چینی عاشق و وصل شبیه چلبی عارف کامل معنی آنست
که ای عاشق سالک چون در عشق حاصل نمودی باید که دوائی خود از آن محبت جوی که نزد عاشقا
کامل و سالکان واصل است نه از ظاهری برستان که شایخ رسمیه اند و چون محبوب در کار عاشق هر
بهانه پیش می آرد تا که عشق بکمال رسد بنا بر آن گوید قوله

هزار علم و ادب و اشتهار من ای خواجه | کنون که مست و خراجم بهانه بپوشیت

معنی آنست که پیش ازین هزار علم و ادب داشتیم آنوقت هیچ بکار من نبرد اخت و هر دم حیل پیش آورد
والحال که مست و بختو دشدم اینجا چه مرا محبوب را بهانه بے ادبی در پیش شده هیچ بکار مانعی پروا از آن
استغنا که دارد و چون بگی کار معشوق محل تعجب است و جا دم زدن نیست از آنجمله که کار او بعلت نیست
بنابران گوید قوله

حسن ز بصره بلال از حبش صہیب روم | ز خاک مکہ ابو جہل انجیہ بوالعجبی است

حسن نام عارفی کامل و شیخ و اصل بلال نام مولا رسول که موزن بود و صہیب نام صحابی
رسول و ابو جہل نام عم رسول و قیل نام کافر از قریش و بصره حبش نام شہر ہا و همچنین روم و مکہ
معنی آنست کہ ہر کرا خواہست از بادہ محبت مست سازند در راہ جذبہ شوق الہی قریب بعد مکان
را منزلی نیست گاہ باشد قریب را بعید و بعید را قریب نمایند چہ کار او بخلاف قیاس است
کے را بر سر راوراہ نیست و چون کار عاشق مدام کوشیدن و بگری زاری بسر بردن بنا بر آن

قوله پیارے کہ جو حافظ مدام تہنہا بار | بگریہ سحری و نیاز نیم شبے است

معنی آنست کہ سہ عشق و محبت بمن عطا بنما کہ ہمچو حافظ را مدام پشتے بگریہ سحری و نیاز نیم شبے است
بزبانی دست مراد از حافظ شخص ظاہریت یا بزبانی تن باشد و مراد از حافظ دل باشد و عمل

اگر چہ بادہ فرح بخش و باد گل نیز است | بیانک چنگ مجوزے کہ محتسب نیز است

باد و شراب اینجا کنایہ از عشق و محبت است باد اینجا کنایہ از مرشد است کہ موجب آرایش صفائی
غنیچہ دل سالک است گل حقائق و معارف بانگ چنگ علانیہ افشاے نمونے شراب اینجا
کنایہ از اسرار عشق و محبت محتسب معروف اینجا کنایہ از شرع محمدیت پس معنی بیت آنست کہ اگر چہ عشق
و محبت ذوق بخش است مرشد در حقائق و معارف تیز رخس با وجود آن کاسہ عشق را پنهان نوش
و در افشاے راز آن مکوش کہ شرع محمدی بر یگانہ غالب است چون عاشق کامل آنست کہ عشق خود را
نہان دارد و بظاہر لباس شرع محمدی کوشد کہ مصلحت وقت بر آنست بنابران گوید قوله

اور استیں مرقع پیالہ پنهان کن | کہ ہچو چشم صراحی زمانہ خونہ پر نیست

مرقع لباس صوفیان است کہ اورا زندہ گویند اینجا مراد از شرع محمدیت پیالہ معروفہ اینجا کنایہ از
وجود سالک و عشق است معنی آنست کہ اگر میخوایی کہ ہچو چشم صراحی بتوزند پس در لباس شرع محمدی

عشق خود را نهان دار یعنی باطن و در اظهار سرے از اسرار خود را میار یعنی چنان باش که ظاهر تو
 بلبس بلباس شرع محمدی باشد و باطن تو ذائق عشق سرمدی باشد ای چیزیکه شرع محمدی را
 نشانید از تو قولاً و فعلاً بوجود نیاید که اهل زمانه همچو چشم صراحی خونریزانند بعلنان اسرار دستیزانند و بطور
 میگذرانند که اسرار عشق در افشاد آرند و خونریزی را بزمانه نسبت کردن مراد اهل زمانه داشتن مجاز
 عقلی است که درین باب از سائل نقلی است و در کلام فصحا و بلغا کثیر الوقوع است و در علم معانی
 به بیان آن رجوع است و عاشق را باید تا که تواند که بعقل که کنایه از محافظت شرع است کوشد بنا بر آن گوید
قوله صراحی و حریف گریخت بچنگ افتد | بعقل کوش که ایام فتنه انگیز است

صراحی دل پر عشق حریف معشوق و مرشد فتنه آشوب معنی آنست که اگر شعله از عشق در دل تو سوزند
 و مرشد کامل که بدست افتد و زرش عشق بدانش و خرد و نما و در استرخا و راه سلوک پیا و در کتمان اسرار
 کوشش فرما که ایام فتنه انگیز است و دار منصور بآنستیز است چون عاشق را باید که اگر افشای
 عشق در حاله محار و روع بے اختیاری شده باشد باید که در حاله صحو بعد از آن کوشد بنا بر آن گوید قوله

ز رنگ باد و بشویم خرقه ها از شک | که موسم و روع و روزگار پیر است

رنگ باد و اظهار عشق خرقه کنایه از وجود معنی آنست که فشا اسرار عشق که ز بے اختیاری ظاهر شود
 و خرقه وجود ما بآن مصیغ گردیده بعالم متهم شده می باید که باشک ندامت آن خرقه را بشویم و از نهمت
 ربانی یا بم که موسم و روع و روزگار پیر کنایه از حاله صحو و شرع محمدیست و نیز از باد و حظوظ نفسانی یعنی
 که وجود خود را بحدوظ نفسانی مرغ و سفید ساخته ایم و عمر بترتیش پرداخته ایم الحال میخوایم که
 باشک ندامت و پشیمانی بشویم و من بعد مخالفت نه جویم و الله اعلم و چون درین دار دنیا توفیقش
 نباید در نهمت بنا بر آن گوید قوله

بجویش عیش خوش از دور و از گون سپهر | که صاف این سر خم حله در دامیست

دور حلقه و گردش صاف راحت خم فلک در دو خم معنی آنست که ای عاشق سالک گردش
 این سپهر که قمار طالب عیش مباش و امید خوشی مدار که راحت و عیش این سپهر بهر سر سبز است
 و در دو خم است چون در زیر این سپهر کسی را ثبات نیست بنا بر آن گوید قوله

سپهر بر شد پیر و یزید نیست خون افشان | که ریزه اش سیر سیر تاج پرویز است

بر شده بلند پرویز نغزال ریزه ریخته شده کسری و پرویز نام بادشاهان عالی شان
معنی آنست هر که در زیر این سپهر بیدار جاس گرفت عاقبت آلام گزاشتنی است مگر نه بینی که این
سپهر بلند مثال غر بالیست خون افشان باعتبار نزول حوادث که سر کسری و پرویز ریخته شده است
یعنی او شان ازنده نگذاشته و بخاک در آورده و چون الطاف معشوق نصیبه عاشقان شب خیز است
بنابران گوید قوله

هر آنچه میرسد از نور فیض سبحانی | نصیبه دل شخصی که شب سحر خیز است

معنی آنست که هر چه از انوار و فیوضات آن معشوق نزول میکند همه نصیبه دل عاشقی است که تمام
بگریه و زاری در گذراند و چون عاشق را باید که در راه عشق تکاسل رواندارد و قدم فزاید بنابران گوید قوله

عراق و فارس گرفتی بشعر خود حافظ | بیا که نوبت بغداد وقت تبریز است

باید دانست که سالکان کعبه مجاز چون براه خشکی میرسند اول ملک فارس پس عراق پس تبریز
پس به بغداد همچنان سالکان این چهار درجه است قرب نوافل و قرب فرائض و جمع الجمع و التحقيق
و التمیز بین مراتب الالهیه و الحقیقه من الخفیه و الجلیه پیشتر وادی است هولناک حیرت انگیز و
شرعیات و طریقت و حقیقت و معرفه و پیشتر حق الحقیقه است معنی ظاهر آنست که اے حافظ بشعر
و موزون عراق و فارس را گرفتی و امانی آن حوالی مطمع و متقا گردانیدی بیا که هنگام تسخیر اهل بغداد
و تبریز است یعنی پیش ازین شعر نهجی گوئی که اهل بغداد و تبریز پسند کنند معنی حقیقی آنست که اے
حافظ چون در راه عشق رود آوردی و بعضی منازل و مقامات طے کردی فارغ مباش
که راه بسیار است بیا که تا منزل دیگر در پیش است طے کن و بمقصد رسم که عاشق تا مقصد
نرسد نیاراند

عزل

اے نسیم سحر آرا مگر یار کجاست | منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست

نسیم سحر کنایه از مرشد یار حق تعالی چون سالک مدتی در ریاضت و مجاهده بسربرد و بمنزل
محبوب میرسد از آنجاست که جناب محبوب پس بلند است و یکایک کس را در آنجا باز نیست یا آنکه
هر کس باعتبار شهود تجلیات بعضی دلائل عقلی و نقلی جاس اثبات میکند چون کما حقہ که را
معلوم نیست بنابران گوید اے مرشد من هر کس بدلائل عقلی و نقلی باعتبار شهود تجلیات جاس

ثبوت آدمی نمایند هیچ میدانه بییقین که آرامگه یار ما که منزله از زمان مکان است کجا و منزل آن با عاشق کش که من آن جبهه قتله کجا است چون عاشق بسبب محیر گرفتاریات است بنا بر آن گوید قوله

شب تابست و ره وادی یمن پیش آتش طور کجا وعده دیدار کجا است

تاریک وادی یمن نام وادی که موسی بطلب آتش در آن وادی رفته آتش طور آتش که موسی بر کوه طور از شجره زیتون دید معنی آنست که ما در شب تاریک بجهان گرفتاریم و راه صحراے سلوک در پیش داریم آن آتش طور که موسی بآن سرفراز شده بود و سالکان را فراخور استعداد خواهند باختلاف مان مکان کجا محل وعده دیدار کجا و هنگام عد آن کجا چون کار همه ممکنات بسته فناست گوید قوله

هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد در خرابات پیر سید که هشیار کیست

خرابی فنا و لا تعلقی خرابات مقام عشق و دنیا هشیار باقی و با خود معنی آنست که هر که در جهان فانی آمد مدار کار او بر فناست که کل من علی ساقان پیر سید که کیست کسی که باقی و پاینده است کل نفس ذائقة الموت و تجمل هر که در جهان عشق درآمد سر اسیمه و لا یعقل گردد و بمقام فنا رسید مقام عشق پیر سید که هشیار کیست و چون عاشق را در راه عشق بسا سر مشاهد می شود که بجز محرم اسرار نتوان گفت چون محرم اسرار در عالم کم باشد گوید قوله

انگلس است اهل بشارت که اشارت اندم نکتها هست بے محرم اسرار کجا است

معنی آنست که نکتهاے عشق بسیار اندام محرم اسرار گو با و در میان نهاده آید پس بشارت با ذکر محرم که اسرار عشق را بر مژ و ایما در یابد و نکتهاے عشق آیند چون عاشق از خود فانی شود و بمرتبه بقا رسد و احوال مختلف رو نماید گاه مشاهد گاه معاینه گاه عینیه گاه احاطه گاه اتصاف بعالم شهادت گاه بعالم مثال گاه بعالم ارواح گاه بمرتبه ربوبیت گاه بالوہیت و اعیان ثابت حقیقت محمدی بالکمال احدیت و لا تعین گاه بے انفصال گاه با هم گاه بهمیمه همه شیار و در خود معاینه کنند گاه خود را همه شیار قائم بحق و اند گاه همه شیار قائم بخود و اند گاه همه شیار بمثل حق و اند گاه بمثل خود و خود در میان نه گاه تجلی صوری حق را بیند گاه بمعنی گاه نه بصوری و نه بعنونی و نه شعور خود و نه بی خودی خود و نه بخداے تعالی و چون عاشق که بهر سر موسی با معشوق کارے و درواز لوم لایم کجا باز گردد بنا بر آن گوید قوله

مشتوق دل من از ما بحدی متفر شد که نمیدانم کجا لیکن احوال این دل خیرین از جذبه عشق او که سر سبز چو درخت
می رسید که این دل غمزه حافظ که گرفتار شده کجا است قوله

عاشق سوخته دل و غم عشق تو سوخت | خود پیری تو که آن عاشق غمخوار کجا است

معنی آنست که اے محبوب من این عاشق دل سوخته در آتش عشق یا بجز تو بسوخت و تو گلبه بد او است
او نه پردازی بلکه انقدر هم نمی پرسی که آن عاشق غمخوار من کجا است باید دانست که هر عسر و راسر
است در پی چون حافظ چندان اظهار درد و سوز خود کرد معشوق جواب داد که قوله

حافظ از باد خزان در چین هر مرغ | فکر معقول بفرما گل بنیار کجا است

باد خزان ریخ و آفات و هجر چین و هر دنیا معقول نیکو گل عیش وصال خار غم و هجر معنی آنست
که اے حافظ از عالم اطلاق که بدار دنیا افتاده و به باد صحر خزان هجر مبتلا گشته رنجیده مباش بلکه فکر
نیکو کن و بغور بنگر که عیش بے محنت و وصل بے هجر کجا صورت بند پس باید که غم و هجر در سازی با لم
و فراق پردازی تا روزی بموجب **إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا** بر مراد خود فیروز گردی غزل

آن سیه چرده که شیرینی عالم با او است | چشم میگون لب خندان دل خورم با او است

چرده بفتح جیم فارسی و آن لفظ بغیر از لفظ سیه مستعمل نشده و سیه چرده سبز رنگ را گویند و بنبرنگ
بلخ است و از آن ذات حضرت مراد است بموجب **هُوَ أَحْيَى مِنْ خَلْقٍ وَأَنَا مَيِّتٌ** و این غزل در لغت حضرت
است شیرینی خوبی نیکو خلق جمیل چشم میگون مراد صفات قهریه و لب خندان و دل خورم مراد
صفات لطف و رحمت باید دانست که ذات آنحضرت مستجمع جمیع الصفات و الذیات است بخلاف
سائر انبیاء چون موسی و عیسی و محمد و دیگران از شرائع و دیگران سخت تر بود و عیسی
و محمد و دیگران از شرائع و دیگران از شرائع و دیگران از شرائع و دیگران از شرائع و دیگران از شرائع
لذا شریعت او شمل بر سختی و آسانی و لطف و قهر است معنی آنست که آن سیه چرده که خوبی و زیبایی عالم با او است
محبوبیت که از سرتاپا صفات حمیده آراسته و پیراسته و همگی صفات از لطیف و قهر و رحمت و غضب در
ذات فرخنده مضمر است و چون **إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا** مراد عالم است بنا بر آن گوید قوله

اگر چه شیرین بهمان باد و میثاقند و | او سلیمان زمانست که خاتم با او است

شیرین و بهمان انبیاء و سل خاتم بفتح تا انگشتی و بکسر تا ختم کننده معنی آنست که اگر چه انبیاء

در سل صفات حمیده و خوبیهایی پسندیده میداشتند و کوس سلطنت میزدند اما ذات حضرت سلیمان
 که جمله مخلوقات تحت حکم اوست اما چگونه سلیمانی که خاتم نبوت با اوست و کونین تابع آفرینش
 اوست بلکه ظهور خداست بدوست که لَوْلَاكَ لَمْ يَظْهَرِ الرَّسُولُ بَيْتُهُ بَابُ دَانِسْت که اگر چه زان
 منظر جامع اهم کلی است و فی الحقیقت از جمیع اسماء و صفات من حیث البجا معیت مخلوط است
 فاما انسان کامل که انبیا و الیا اند از باقی افراد انسانی از انجته بکمال متاز گشته که بطریق تصفیة جمیع
 بسبب حاصل کرده اند و در پرتو نور تجلی احدیه از هستی موهوم خویش فانی گشته باقی باسد شده صفات
 جزوی ایشان عین صفات کلی حق گشته درین مرتبه بقا باسد تفاوت مراتب کمال بحسب تحقق و نقصان
 بصفات الهی بسیار است بعضی متحقق با کثر صفات الهی شده اند و بعضی باقل و باز درین اقل و
 اکثر تفاوت بسیار است بعضی متحقق با کثر صفات الهی شده اند و آن فرد کامل که مستعد آن باشد
 که بحسب حقیقه و معنی منظر ذات و مجموع اسماء و صفات الله باشد و خواص احکام کلی الصبر بحریات و
 کلیات در وظا هر شود او متحقق بجه صفات الهی گردد و حضرت ختم محمدیت صلعم و باقی انبیا و تمامه اولیا
 اگر چه منظر این اسم کل الله اند اما هر یک منظر اسم کلی الله بعضی صفات منظر الله من حیث جمیع الصفات
 حضرت محمد است پس نشان ختم محمدی من حیث الحقیقه و ازین معنی سابق بر انبیا باشد که کُنْتُ نَبِيًّا
 وَاَدْمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالْطِّينِ چه هرنی از زمان تا زمان خاتم منظریت از منظر هرنی روح اعظم که عقل است
 پس نبوت عقل کلی و الهی و نبوة منظر هرنی و ابل عرضی و حقیقت محمدی عقل اول است که روح اعظم است
 که اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق روحی و صورت محمد که روح اعظم تمام عالم
 و صفات پنا نچه گذشت در وظا هر شد همچنان که نبوت ذاتی که اخبار از ذات و صفات حضرت الهی
 است اولاً و بالذات روح اعظم است که حقیقه آنحضرت در آخرین ختم نبوت عرضی در صورت پس
 معنی آنحضرت گشته پس اول حقیقه و آخر بصورت دین کار نبوت آنحضرت باقی انبیا هر یک منظر بعضی
 از کمالات حقیقت آنحضرت شدند چون منظر ذات خداست مع جمیع الصفات جز ذات حضرت نیست
 و موجب شفیقتگی عالم بان ذات همین است گوید قوله

خال مشکین که بران عارض گندم گون است	سر آن دانه که شد رهن آدم با اوست
خال مشکین عبارت از نقطه ذات معنی آنست که ظهور ذات الهی مع جمیع صفات الهی که بر جبهه	

گلریک آنحضرت ظاهر و باهرست سر آن دانه که رهن آدم گردید و آن معصوم را از دایره عصمت
بیرون آورد و با اوست یعنی ازینجهت مزح دل عالمیان شده و دل کائنات را بسو خود منجذب
گردانیده که همگی انبیا زبان برکشادند که آهی ما را از اوست محمد گردان و چون مجوری از اجنبای عجب
قتل عاشقان است گوید قوله

با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل | کشت تا را و دم عیسی مریم با اوست

سنگین دل ذات حضرت باعتبار استغنا که صفت معشوق است معنی آنست که آن معشوق سنگین
دل ما را معرض هلاکت رسانیده به تیغ عشق خود یا به جبر خود یا بعتاب و حال آنکه دم عیسی دارد یعنی
میتواند که برهم دل خسته ما پردازد و یا بوصول خود رساند و یا بخطاب معزز سازد پس این قصه
غریب و واقعه عجیب با که توان گفت و کیست که باور کند و چون هر چه در معرض ظهور آمده همه طالب
آن ذات اند گوید قوله

روے خوبست کمال هنر و امن پاک | لاجرم بهت پا کان و عالم با اوست

روے خوب اشاره بانامین نورالله شهر کنایه از محبوبی و امن پاک اشارت بمازاغ البصر
و ماطع معنی آنست که کمال محبوبی همین دو چیز است یکی روے خوب دوم دامن پاک این
هر دو در ذات آنحضرت موجود بودند لاجرم ذات متوجه الیه عالمیان شده و دل کل کائنات باو
بسته باید دانست که اگر چه روے خوب و دامن پاک همه انبیا را بود لیکن بموجب آقا من نورم الله
و الخلق کلهم من نور من نور خوبی روے با آنحضرت می سرود و دامن پاک بحکم التفات نمودن مغیر
کقوله مازاغ البصر و ماطع بحضرت پس زیباست چون جدائی معشوق اشد البلاء است بنا بر این ستم
می نماید قوله

دلبرم غم سفر کرد خدارا یاران | چکنم بادل مجروح که مرهم با اوست

معنی آنست که دلبر من که ذات آنحضرت است ازین جهان فانی متوجه بسراسر باقی شد و من آنکه
دور و هجر ماندم و دل من در اشتیاق آن روز و شب طپان است ای یاران من از بهر خدا
بفرمایید که با این دل مجروح چکنم و جدا دای آن چگونه پردازم که مرهم این دخیسته اوست و گویند
که حافظ بظاهر دست بیعت بکسی نداده چنانچه در فحاشی است بدان سبب مطعون خلق شده بود

بنابران گوید قوله

حافظ از معتقدانست گرامی و ارشاد | زانکه بخشایش ارواح مکرم با او

معنی آنست که حافظ از معتقدان آنحضرت است پس گرامی دار مرا و را و نظر باین مکن که دست بخت
 بکس نداده زیرا که بخشایش ارواح مکرم که کنایه از فیض ارواح مقدسه است با اوست چنانچه در
 حبیب السیر آورده که بزرگ فرموده که مدام در انکار حافظ بودم تا این بیت حافظ شنیدم و دانستم
 که حافظ بیشک ولی بوده غزل

آن ترک پریمپره که دوش از بر هفت | آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت

این غزل در هنگام فیض است ترک قوس معروضه بخوبی و بظلم و ستم اینجا مراد محبوب
 بسبب دل بردن و غارت کردن و مراد از محبوب مرشد یا تجلی پریمپره چون پری خطا یکباره گناه
 و بفتح تقصیر که بسبب فراموشی باشد راه سبب معنی آنست که آن مرشد غمگسار من یا این شایسته
 تجلیات که دوش از نزدیک رفت و در نقاب کشید آیا از ما چه تقصیر دید که بسبب آن تقصیر از ما
 متنفر شد چون هجران معشوق موجب پریشانی و اندوه عاشقان است بنابران گوید قوله

تارفت مرا از نظر آن نور جهان بین | کس واقف مانست که از دیده هجرت

نور جهان بین نور چشم که بیننده جهانست مراد از آن محبوب که روشنی چشم عاشق با اوست واقف
 آگاه و خبردار معنی آنست که از آن روزی که آن معشوق من از پیش نظر رفته و در نقاب گردیده
 کس واقف مانست که در هجران یا از دیده ما ما چارفت چه قدر گریه و زاری نمودم یا آنکه چشمی چنان
 رفته چون کار عاشق مدام سوز و گدازست گوید قوله

بر شمع نرفت از گذر آتش جان سوز | آن دود که از سوز جگر بر سر مارفت

گذر رفتن و راه و سبب آتش جان سوز عشق که سوزنده جانهای عاشقانست معنی آنست
 که بسبب آتش عشق دود که از سوز جگر بر سر مارفت بر شمع هم نرفته یعنی آنقدر سوزش دارم
 که شمع هم ندارد چون در حالت هجر کار عاشق بجز گریه و زاری نیست بنابران گوید قوله

دور از رخ تو دیدم از چشمه چشم | سیلاب شرک آمد و طوفان بکشت

معنی آنست که بسبب دوری از رخ تو که داریم و دیدم از چشمه چشم سیلاب شرک آمد و طوفان بکشت
 معنی آنست که بسبب دوری از رخ تو که داریم و دیدم از چشمه چشم سیلاب شرک آمد و طوفان بکشت

و طوفان در دو بلاروس داد چون هجران معشوق ریخ و بلاست گوید قوله

از پائے فتادیم چو آمد غم بحران | در درو جان دیم چو از دست وافت

از پائے افتادن گرفتار شد اند غم و هموم و مبتلا ریخ و بلیات شدن و در غم و الم فراق و و اما مشاهده محبوب که در دعا شوق را غیر ازین دواست نیست معنی آنست که از ان در زیکه غم هجران بماروس آورده از پائے در افتادیم و مبتلا ریخ در دو و اندوه مانده ایم چون از دست وافت ای آن محبوب اعراض نمود چون جناب محبوب از ان عالی تراست که کنه بجزو زاری در ان تواند رسید الا بفضل و فضل او موقوف بعله نیست بنابر ان گوید قوله

دل گفت وصالش بدعا باز توان یافت | عمر سیت که عمر همه در کار و عارف

وصال ملاقات مجموع عمر سیت سیت کار و دعا خوانی معنی آنست که روزی دل با گفت که بجزو زاری کوشید شاید که بوصل او رسیده شود پس از ان روز عمر سیت که همگی عمر صرف عجز و ناری کردم و از آنجمله که جناب او مستغنی است هیچ موثر نشد قوله

احرام چه بشدیم چو آن قبله انجاست | در سعی چه کوشیم چو از مروه صفارت

احرام بستن نیت کردن - متوجه شدن قبله ذات محبوب حقیقی یا مرشد سعی کوشش نمودن و دیدن مروه و صفای نام دو کوه در مکه و فی السلوک الصفا هی الروح و المروة هی القلب قبله الروح لصفاتها عن درن الخالفات المروة النفس لا سبغها لها وقيل المروة فی القیام بحسنه سبغها و نیز از مروه تجلی و صفا ظهور چون در عشق دوا پذیر نیست گوید که العشق داء لا دواء له قوله

وی گفت طبیب از سر حیرت چو مرادید | بهیهات که ریخ تو ز قانون شفارت

بهیهات افسوس قانون قاعده و نیز قانون شفا نام کتابیست در علم طبابت و حکمت از ابوعلی سینا معنی آنست که دیر و ز نزد طبیب که مرشد طریق است رفته و احوال در دنیای خود عرضه کردم و او چون احوال مرادید از روستا حیرت گفت افسوس که ریخ تو از قاعده شفارت اے صحت پذیر نیست چون پریش معشوق آرزو عاشق است گوید قوله

اے دوست بپرسیدن حافظ قدمی نم | زان پیش که گویند که از دار فنا رفت

نخل

معنی آنست که اے دوست بپرسیدن حافظ قدمی رنج فرما از آن پیش که گویند که حافظ از نیما

فانی حلیت نمود که باز تفعی ندارد

آتش شبی رے که گویند اهل خلوت شبست | یارب این تاثیر دولت از کد این کوکب است

شب قدر شب وصل محبوب این نخل در هنگام بسط است معنی آنست که شبی که آنرا سالک

و اصل و عارفان کامل مشب قدر می نموده اند و بآن موعودی سازند مشب است و چون خود را

شایان آن نعمت عظمی نمی بیند بنا بر استغناء محبوب میگوید که اے پروردگار من این کد می خور

نموده که از تاثیر آن این دولت رونموده چون کار عاشق بدام بیاذ معشوق بودست گوید قوله

تا بکیسوی تو دست ناسناریان کم رسد | هر دلی در حلقه ذکر تو یارب یارب است

کیسو مراد موانع مشاهدات ناسناریان نفس و شیطان و هوا مصرع اول علت مصرع ثانی است

و جهت ضرورت تقدیم علت بر معلول ثانی است معنی آنست که دل هر سالکی در ذکر یارب یارب است

از انجست تا موانع کمالات او شیطان و نفس و ترس نباشد که تا سد باب گردد که سالک را

از ناامیدی درج سلوک در نوردد گاه گاه معشوق بهر امتحان لطف قهر آمیز عاشق مینماید و عاشق

فریفته او شده از رفتن باز میماند و آن قتل عاشق می شود بنا بر آن گوید قوله

کشته چاه زرخندان توام کز هر طرف | صد هزارش گردن جان زیر طوق عجب است

درین بیت خطاب بمحبوب است چاه زرخندان اشاره ب لطف قهر آمیز محبوب معنی آنست که اے

محبوب من کشته لطف قهر آمیز توام که فریفته او گردیده از راه باز و شتی و سدر راه من کردی و آن لطف

قهر آمیز تو چاه است که جان هزاران هزار گرفتار و مقید آنست و گاه اشاره چاه زرخندان بطور تقدیر که

در غور آن تو غل کردن جاز نیست که التقدير بحر عمیق و کمن غمس نقد فضل و بحث کردن در آن طوط

گمراهی آرد اذ ابلاغ الکلام اے القدر فامسکوه لیکن باعتبار اعتقاد سبب است یعنی ثمره از

اثمار اسلام و نتیجه از نتایج معتقدات علم کلام و مومن را بیرون رفتن ازین عقیده نیز گمراهی است چنانکه

گفت ۵۵ دل گرازان چاه زرخندان بد آئی بهر جا که روی زود پشیمان بد آئی به مسئله

اختیاری صوری درین طور منزوسیت که عقل و فکر بشری آنجا و خل ندارد ۵۵ ملاحتی که ترا در حق

زرخندانست ۵۵ بغور آن نرسد صد هزار فکر عمیق به و چون بسرا نروای این مسئله اختیار

و شورش آمد گفت قتلنی مسئله الاختیار و همین معنی خواجہ گوید کشته چاہ توام و چون عاشق
میچسب با جمال افزون تراز معشوق خود نمی بیند گوید قوله

تاب خوی عاشقش بین کافتا گریم | در جواب آن عرق ناهست هر روز تسبیت

تاب فروغ بآید دانست که وقتی که عرق بر روی محبوب می آید حسش افزون تر می نماید مراد از تاب
خوی عاشق جمال با کمال است و خطاب بنمادی محذوف و آن ملا متکراست یعنی اے ملا متکر
من جمال با کمال آن معشوق مرا به بین که آفتاب گرم و با این جمال در آتش عشق او می سوزد پس
مرا از عشق این چنین کس مانع میشود و چون از عاشق بهیچ نوع ترک معشوق صورت نگیرد بنابران گوید قوله

من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می | زاهدان معذور دارم که اینم مذہب می

زاهدان جمع زاهد و زاهد شخصه باشد که ترک دنیا نماید و اختیار عزالت نماید و خطوط نفسانی را بجلی گذارد
و دعام دریا و آبی باشد و از جمع معاصی اجتناب نماید قیل الزهد هو اجتناب عن المحارم صغیر یا و کبیر یا
و اداء جمیع الفرائض سیر یا و عسیر یا و ترک الدنيا علی اهلها قلیلها و کثیرها لعل لب مراد

لطف که لب که شیرین جو شد لطف خداست و نیز بوسه از ذکر سبب و اراده مسبب
معنی آنست که اے زاهدان من هرگز ترک آرزوی لطف آن محبوب و یا بوسه او و یا عشق و محبت
او نخواهم کرد چرا که مذہب ما نیست شما مرا معذور دارید که کسی ترک مذہب خود ننموده و چون هر
معشوق خود را بموجب گل حُرّاب بمالد کیهم فَرَحُونَ فخر کننده است گوید قوله

شمارین که مہ مینہ ار روسے اوست | آتاج خورشید بلندی ز لعل مرکب است

معنی آنست که دلبر من شمسوار است که ماه با این همه حسن و جمال مانند موتراشان آئینه دار و
اوست و خورشید با این سر بلندی خاک راه اوست و چون جناب معشوق از آن عالی تر
است که عاشق بدان تواند رسید بنابران گوید قوله

اندین موکب که بر شیت صبا بند زین | با سلیمان کے بر غم من کہ موم مرکب است

اندین موکب اشاره بزمرة عاشقان سلیمان کنایه از محبوب حقیقی موم بود ضعیف معنی
آنست که اگر چه من در زمرة عاشقان که صبارا تابع و محکوم خود گردانیده یعنی مظهر خوارق و کرامات
شده اند هستم اما با وجود این بود است که خلق الانسان ضعیفاً با سلیمان که محبوب حقیقی است

کے ہم ساری تو انم کرو و دم انا الحق تو انم زد **۵** چه نسبت خاک را با عالم پاک + و چون سخنان
ناظم که سراسر حقائق و معرفت است بنا بران گوید قولہ

آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد | زراع کلک من نام یزد چہ عالی شرب است

درین بیت تعلیب است یعنی سو کند بخدا که زراع کلک من چه عالی شرب است کہ ہمگی آب حیوان
کہ عبارت از سخنان حقائق و معرفت است از منقار بلاغت او میچکد لے ظهور می شود بدان کہ معشوق مجمع
و قہر است بدینجہت کہ ہم قاتل عاشق است و ہم زندگی بخش گوید قولہ

آنکہ ناوک زیر چشمی برل حافظ زند | قوت جان جافطش در خندہ زیر لب است

چشم تجلی ذاتی قہاری کہ موجب فنا عاشقانست و خندہ زیر لب تجلی جمالی کہ حیات بخش عاشقانست
معنی آنست کہ آن کس کہ برل حافظ ناوک زیر چشم میزند اے کشتہ تجلی قہاری مے سازد ای
بفنا میرساند قوت جان حافظ نیز مراد و خندہ زیر لب است ای میتواند کہ تجلی جمالی سرفراز گردانیدہ
بمرتبه بقا رساند
غزل

المنۃ لک کہ در میگردہ باز است | زانرو کہ مراد او رو نیاز است

میگردہ مقام عشق و محبت و لطف معنی آنست کہ شکر مر خدا برا کہ در میگردہ باز است یعنی مہنوز
در عشق او کاہش و نقصان راہ نیافتہ و یا آنکہ لطف او ہمگی بجا مصروف است اینم از نعمت
است کہ مراد او روے نیاز است اے از بسکہ بدرگاہ او عجز و زاری مینمایم و چون ہمگی عشاقان
بعشق معشوق خود مستغرق اند و در سوز و غوغا اند گوید قولہ

خمہا ہمہ در جوش و خروش اندرستی | وانج کہ در انجاست نہ مجاز است

خم و جوش و خروش مے شراب و سخن شطیح معنی آنست کہ ہمگی عشاقان بسبب عشق او در جوش اند
و خروش و از غایت مستی ہر یکے فراخور استعداد خود سخن گوید یہے بانگ انا الحق و دیگرے سبحانی
ما اعظم شأنی و دیگرے لیس فی جنتی سوی اللہ و این مے کہ از نوشیدن آن در جوش و خروش
اند مے حقیقی است نہ مجازی و یا آنکہ این شطیحات ازینہا سرزدہ اند از روے حقیقت است
نہ از روے مجاز و چون کار معشوق مدام استغنا نمودن و کار عاشق بجز و زاری کو شیدن است
بنا بران گوید قولہ -

از وے همه مستی و خروش است تکیه | وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است

معنی آنست که از وے مدام استغنا و بے باکی و غرور و کم التفاتی سر نیزند که در مدام در تالرج و ولایت
دل عاشقانهست چست و چالاک و هیچ بد او اینها نمی پراز دو نگا به از کرم بدیشان نیندازد و از ما همه
بیچارگی و عجز و نیاز و زاری چون از عاشق بعید است که شکایت معشوق پیش کسی بر بنابران گوید قوله

رازے که بر خلق نگفتیم نگوئیم | بادوست بگوئیم که او محرم راز است

معنی آنست که شکایت جور و جفا به محبوب یا اسرار عشق آن محبوب که تا حال نخلق نگفته ایم و آینه
نیز نگوئیم اگر روزی اتفاق افتد هم بادوست بگوئیم از ابجته که محرم راز است و شکایت از دوست
به غیر مذموم است اما شکایت از دوست هم بدوست رواست قال الله َلَا تُخْفَتُهُ اَیْمُ وَاَیْمُهُ
وَالْمُشْتَرِکُ چون شدائد عشق لا یعد ولا ینحصر است گوید قوله

شرح سخن زلف خم اندر خم جانان | کوته نتوان کرد که این قصه راز است

شرح بیان سخن پیچ و تاب زلف خم اندر خم را بجز بکشد عشق که سر سر شدائد و بلیات است معنی
آنست که بیان پیچ و تاب و کشاکش حوادث عشق را هیچ نوع بیان نتوان کرد و از ابجته که بیان آن
طول دارد و مختصر آن نوعی از محالات است چون مرجع و آب عاشق غیر از جناب معشوق نمی تواند بود
گوید قوله

میل دل مجنون و خم طره لیلے است | رخساره محمود و کف پایا ز است

معنی آنست که میل دل مجنون را بجز خم طره لیلے قرار گاہی نه یعنی همگی خواهش دل عاشق
مصرف بجز طره لیلے که کنایه از شدائد عشق آن معشوق است کف پایا ز را بجز رخساره محمود مکان
نه یعنی ناز معشوق را هم عاشق تواند کشید و نیز شدائد عشق را بجز دل عاشق نتواند کشید چون
در نظر عاشق بغیر از معشوق کسی نمی آید بنابران گوید قوله

بر دوخته ام دیده چو باز همه عالم | تا دیده من بر رخ زیبا تو باز است

باز نام جانور و بجهنم کشاده و اینجا در اول و در ثانی غانی معنی آنست که از آن وقت که چشم
من بر رخ عالم آرا تو افتاده چشم خود را مانند باز باز همه عالم دوخته ام و بجز تو بکسی نمی بینم چون
عاشق را بزد و دروغ کار نیست ام بشا هده محبوب بنابران گوید قوله

در کعبه کوئے توهر آنکس که در آید | با قبله ابروئے تو عین نماز است

ابر و عالم صفات و مشاهدات تجلیات معنی آنست که هر عاشقی که ره بکعبه کوئے محبت تو برو و قرار یافت
او بشا هدی ابرو تو که مشاهدات تجلیات است در عین نماز است از نجاست که لَا صَلَوةَ إِلَّا بِحُضُورِ
الْقَلْبِ و شیخ جمال الدین هانسوی فرموده الصَّلَوةُ كَالْحَبْسِ اِنْ حُضِرَتْ فِيهَا كَالرَّوْحِ فَكُلُّ صَلَوةٍ لَيْسَ فِيهَا اِنْ حُضِرَ
كَبْسٌ لَيْسَ فِيهَا الرَّوْحُ الصَّلَوةُ كَالْعَيْنِ وَ اِنْ حُضِرَتْ فِيهَا كَالنُّورِ فَكُلُّ صَلَوةٍ لَيْسَ فِيهَا اِنْ حُضِرَ كَعَيْنٌ بِلَا نُورٍ
كَالطَّعَامِ وَ اِنْ حُضِرَتْ فِيهَا كَاللِّحْمِ فَكُلُّ صَلَوةٍ لَيْسَ فِيهَا اِنْ حُضِرَ كَطَعَامٍ بِلَا لَحْمٍ الصَّلَوةُ كَالْقَمَرِ وَ اِنْ حُضِرَ
فِيهَا كَالنُّورِ فَكُلُّ صَلَوةٍ لَيْسَ فِيهَا اِنْ حُضِرَ كَالْقَمَرِ اِنْ حُضِرَ وَ ذَهَبَ عَنْهُ النُّورُ وَ حُضُورُ قَلْبٍ بِمَشَاهِدِ
نَیْشُود و مشاهده موجب فنا است و نماز نه نیست که در سجد آیند و قیام و رکوع بجا آرند که کافران پیش بنان چوبین
میکنند پس فرق میان این و آن چه کما قال من صلی صلوٰة طویلا فی المسجد و ذینت الملبس المقات
فی ناظر المخلایق و کما کان فی قلبه منه تبار و ابرین اے عمر مردمان اولی الاسلام بر اے نمودار شهرت
میان خلق بزینت و لباس و وجیه و دستار در سجد در آیند و در چشم خلایق نماز طویل گذارند و آخر حال
و اتم در عزت آئین باشند و هیچ یوئے معرفت و حق پرستی و رحمانی در دل ندارند و همیشه در اعمال
نفسانی و غیرت هستی گرفتار باشند اے عمر هر که نماز کند و دل او بهر سو متفرق باشد و در
خطرات نفسانی افتد هر چه نفسانیت شیطانیت نیست و هر چه شیطانیت آن کفر و ضلالت و هر چه
کفر و ضلالت است عین بت پرستی زجی گمراهان که بر تخمین بت پرستی از نافرمانی برستی خود مغرور اند و این
نماز را نماز می شمردند کذا من رساله خواجہ معین الدین و در کتاب پنج بیان آورده اگر جابل و غافل و نماز شود
گر و میشوند شیاطین چنانچه گرد میشوند لکس لبس و قتیکه اینچنین مصلی گوید الله اکبر خدا تعالی
گوید دروغ گفتی اے بنده نیست حق تعالی چنانکه گفتی در دل تو پس از دل او و دودے بر میخیزد
و میرسد باسمان پس میشود ملکوت آسمان را پس آنکس که دل در حساب و تدبیر دنیا و دنیای
و تن در نماز ازین نماز چه بهره خواهد یافت پس مضمون کریمه قَوْلُ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ
صَلَاتِهِمْ سَاهَوْنَ نام جاسے است که گنده ترین عذابها انجاست و آن بر اے مصلیان است
آن مصلیانے که از نماز خود غافل باشند یعنی دل ایشان در اندیشه دنیای و کارها و
بیشا در دین در نماز نمیدانند که چه میکنند و چه میخوانند و در نماز و دل بیرون بگشتن میگذارند بهمانی

لا این عبارت پنج بیت نظم می آید که در دست کاتب کاتب است

اینچنین حالت پریشانرا با حیت باشد نماز میخوانی بیباید دانست که نماز آنست که مصلی درو نباشد
و آن بے مشابده میشود و کما قال غوث الاعظم یَا رَبِّ اِنِّیْ مَسْلُوۃٌ اَقْرَبُ اِلَیْکَ قَالَ یَا غُوْثُ اَلَا عَظَمُ
الْمَسْلُوۃُ لَکَ لِیْسَ فِیْهَا سِوَاۤیِّ وَاَلْمَصْلُوۃُ غَاۤیِبَةٌ چون مصلی نماند صلوٰۃ کجا ماند چرا که نماز فعل است و فعل
تا بع ذات چون ذات نماند افعال کجا ماند پس از اینجا است که نماز عاشقان ترک وجود است و
آن نخواهد شد مگر بمشابه و آن عین نماز است الَّذِیْنَ هُمْ فِیْ صَلَٰتِهِمْ دَامُوْنَ در حق ایشانست
و چون احوال عاشق بغیر از عاشق کسے در نیاید گوید قوله

اے مجلسیان سوز دل حافظ مسکین | از شمع بپرسید که در سوز و گداز است

معنی آنست که اے اهل مجلس شما که گرفتار قیل و قال مانده اید و در کوسے عشق ره نبرده اید سوز دل
حافظ مسکین چگونه دریا بید سوز دل حافظ را از شمع که عاشق بسوخته است باید پرسید که او بیچاره
دام در سوز و گداز است - غزل

اگر با لطف بخوانی مزید الطاف است | و گر بقهر برانی درون با صاف است

معنی آنست که اے محبوب من اگر از روئے لطف مرا نزد خود خوانی و از روئے عنایت شفقت
التفات نمائی محض الطاف تست و گرنه ما کجا و وصل تو کجا و اگر از روئے قهر برانی و بجز مبتلا سازی
و از اعراض نمائی درون با صاف است یعنی هیچ کینه نداریم از آنکه ما بنده عاجزیم و شایان آن
نه ایم چون زبان عاشق از تحریر ثنائے معشوق قاصر است گوید قوله

بنای وصف تو گفتن نه حد امکان است | چرا که وصف تو بیرون از حد و صاف است

معنی آنست که اے محبوب من وصف ترا در حیرت بیان آوردن نه حد بنده عاجز و مسکین است
و یا آنکه نه حد امکان است اے نتوان کرد چرا که وصف تو بیرون از احاطه تقریر است لا احصی
تَنَاءُ عَلَیْکَ اَنْتَ کَمَا اَنْتَ کَیْ لَا نَفْسَکَ چُون بے حصول چشمهای عشق مشابده معشوق با حسن
وجه نتوان کرد بنابر آن گوید قوله

بچشم عشق توان دید روئے شاد را | که نور دیده خوابان قاف تا قاف است

معنی آنست که کسے که طالب مشابده معشوق است گواور که اول خود را از آرایش آب گل که
کنایه از صفات بشری است پاک سازد و دیده عشق حاصل نما که بے پاکی باطن و حصول چشم

عشق مشاهده جمال معشوق صورت نه بند و از انجته که آن محبوب نور دیده خوبان عالم است
و نور دیده را جابر در چشم پاک نباشد از اینجا است که لیلی را بچشم مجنون باید دید تا جمال لیلی مشاهده شود
چون این خاکدان مقام حصول عشق است معرفه که الدنیا مزرعة الآخرة بنا بران گوید قوله

از مصحفی و لدار آیت بر خوان | نه این مقام مقالات کشف کشف است

این بیت خطاب بمنکر و زاهد ظاهر است است کشف حاشیه کشف و کشف تفسیر است معنی
آنست که اے زاهد خود بین گرفتار قیل و قال چه مانده مشاهده که تیغ دوست حاصل نما چرا که ان مقام
حصول معرفت و محبت است ترا از کتم عدم در معرض ظهور بر اے همین آورده اند که و ما خلقت الجن
و الانسان الا ليعبدون اے لیعبر فونی نه مقام قیل و قال است و چون سخن بچکس بدل پسذری سخن
عاشق نمیرسد بنا بران گوید قوله

عدو که منطق حافظ طمع کند در شعر | همان حدیث همای و طریق خطاست

منطق گویائی خطاف نام مرغیست سیاه رنگ بقدر و منزلت همای جانور است سعید النظر
و مبارک المحضر بهر دیار که نزول کند از قدوم او فرخندگی گوناگون پدید آید و بهر که سایه او افتد
باد شاه گردد و وقت خطاف از کمالات همای دم زدن آغاز کرد چون بدان مرتبه نرسید نظریان
را مثلی گشت معنی آنست که زاهد خود بین خواهد که در شعر در بیان حقایق و معارف عشق بگویی
حافظ رسد مانند همان است که خطاف خواست که فرماید حاصل نماید و آن سؤنه بخشد و نیز حیا
مسموع شده که خواجه را محبوب بود شخصی از رقبای چون توجه محبوب بحضرت خواجه از جهت لطافت شعر و
ظرفیت سخن بیشتر و دید خویش را در ملک شاعران کشید آن محبوب از نقد رتوجه از خواجه کم نمود
و در شان او افتد و خواجه ازین معنی آگاه گشته این غزل را نوشته بد و فرستاد و ختم غزل برین
بیت نهادیم چنین در عهد همایون شاه در شهر سنبل میان حاتم فاضل بودیس بزرگ عالمی بود
سترگ اتفاقا در آن شهر قاضی بود اهل الناس روزی در مجلس و ذکر اوصاف میان حاتم میان
آمد پرسید کدام کتاب را می گویند گفت آن کتاب از کتابخانه من بیاید که من هم می توانم
گفت چون کتاب مذکور آورند اتفاقا بجز و کشیدن این سبک برآمد المرحوم الفاضل لا توت
عن ذکرهما چون اهل الناس بود بحسب لغت معنی بیان نمود که ماده موش را از موش

(۱) پیر و سرور کشتی یا برنگدانا

چشمه است که بر فراز طراز است

(۲)

ترا که ناکه خلعت هم نامست

ازان مثال کنیزم روان در اعراض

میراث میرسد چون این خبر میان حاتم شنیدند همین بیت فرستادند **میراث**

اے شاهد قدسی که شد بند نقابت | و سکه مرغ بهشتی که دهد دانه و آبیت

شاهد قدسی محبوب حقیقی و مرشد و این غزل در هنگام فیض یا در جدائی مرشد مرغ بهشتی محبوب حقیقی و مرشد معنی آنست که اے شاهد قدسی که از ماعراض کرده و در نقاب آورده گشت که آن نقاب از روی تو بردارد و باز بمعرض ظهور آرد یا بکنه معرفت تو رسد که خود فرموده که لا یدر احد من العالمین و اے مرغ بهشتی کیست که ترا دانه و آب به اے درقید خود آرد و چون کار عاشق بهجران محبوب مدام جگر سوزی و بخوابی است بنا بران گوید قوله

رفتی ز کنار من و محنته بنا کام | تا بجای که شد منزل و ما و که خوابت
خوابم بیش از دیده درین فکر جگر سوز | کاغوش که شد منزل آسایش و خوابت

معنی آنست که اے محبوب من از آن روزی که از مادوری گزیده خوابم از دیدگان رخت بر بسته بسبب این فکر که در آغوش کدام کس منزل گرفته و آسائش حاصل مینمائی یعنی بر کدام کس ظهور خود کرده چون کار معشوق مدام استغنا نمودنست بنا بران گوید قوله

در ویش نمی پرسم ترسم که نباشد | اندیشه آمرزش و پروا اے خوابت

معنی آنست که اے محبوب من هیچ بغضواری در ویش نمیگوشی و توجه بجال غریبان نمی آری هم که اندیشه آمرزش آهی و پروا خواب از دل تو نیکو شده چون نصیب عاشق گشتگی است بنا بران گوید قوله

راهِ دل عشاق ز دکان چشم خماری | پیدا است ازین شیوه که مست است شربت

اشکال این بیت آنست که شراب مست نیست بلکه مست کننده است جواب آنست که آن چشم خماری را و دل عشاق ز دکان ایشان راست گردانیده پس آن چشم در حق ایشان شراب شد و چون شراب کتابه از چشم شد مست قرار دادن آن چشم دست آمد بمضمون این بیت بیت من چشم تو مقابل بهشیار زباده که شود مست یعنی من مستی دارم چشم تو که مانند زباده مستی آرنده است مقابل من است پس بهشیار نخواهم شد زیرا که مست از زباده که بهشیار می شود چون جناب و ازان عالی است که ناله عاشق را در اینجا گذر باشد بنا بران گوید قوله

هر ناله و فریاد که کردم شنیدی | پیدا است نگار که بلند است جنت

نال گریه فریاد فغان پیدا ظا هر آشکارا جناب آستانه نگار الف ندائی و نگار مجنوع معشوق است
معنی آنست اے محبوب من هر گریه و زاری و فریاد و فغان که نمودم هیچ گوش بدان نهادی
و ملتفت بدان نشدی آری ظا هرست که جنابت بس عالی است ناله و فریاد عاشق را در آنجا
گذشت چون دل عاشق بسبب هجر و خرابی است بنا بران گوید قوله

اے قصردل فروز که منزله انشی | یارب مکناد آفت ایام خرابت

قصردل فروز قصر محبوب و نیز کنایه از دل خود بموجب لا یستغنی ارضی و لا سماء فی و لکن یسعی
قلب عیدی المؤمنین انس مراد محبوب معنی آنست که اے دل من که منزله محبوب منی میخوانم
از پروردگار که آفت زمانه خرابی یعنی خلع تو مرسانا دوام آباد و اود چون در راه عشق بسا عوارض
و موانع در پیش است گوید قوله

دورست سر آب دین بادیه بشتدار | تا غول بیابان نه فرید بسرابت

این بیت خطا است از جانب محبوب سراب کنایه از مقصود بادیه مراد عشق غول بیابان نفس و
شیطان اعدای عدو و نفسک لایق جنبتک ان الشیطان للو شکان عدو و مبین معنی
آنست که اے عاشق اگر در راه عشق آمده بما حصل قناعت منما که هنوز مقصود دورست و بسیار باشد
که دین بادیه آفت بسیارست مباد و نفس و شیطان بدغا و فریب فریفته گردانند و از راه بازدارند
باید دانست که قسمی است از سالکان اگر چه از راه ریاضت رفته اند و نفس را در قهر گرفته و بادیه بخت
را بیابان برده و همگی خود را بحق سپرده و در ایشان احوال پیدا شده باشد تا از چیزه که خواهند
خبر یابند و اگر تقصیر کنند تنبیه یا بند و گاه باشد که خود را در آسمان بینند و گاه پیغمبران و فرشتگان
را بصورت های نیکو مشاهده نمایند و غیره لیکن خاشاک تنگی هنوز در پاس همت ایشان نرفته بود چون
چنین چیزها نمودند و از شرف نفس این شده همت ایشان را بجای رساند که اگر چه در همت آسمان
و زمین است برایشان عرض کنند قبول شان نیاید و پندارند که نهایت کار اولیا برایشان است
هنوز سر موی از عجبائیب صنع موی ندانسته باشد چون بر عاشق شود تجلیات پریم نبوی
دگر است که لا یجلی فی صورته مرتین گوید قوله

تیرے کہ روی بر دلم از غمره خطا رفت | تا باز چه اندیشه کند راے صوابت

اے از عجبائیب
مفوق پیشتر که از
لایق و مستطاب
و گویاست که از
قسم سابق عارفان
اندر عجبائیب
از غمره خطا
مانده ۱۲

تیر مراد جذب جلیه و غمره تجلی اسم بصیر خطا تیرگی دل که مانع از انکشاف تام و اندیشه کنایه از اراده الهی
 در اسم علم او معنی آنست که جذب که از تجلی اسم بصیر بر دلم قابض نمودی تیرگی که حاجب شود
 بود زائل گشت تا باز چه اراده کند از شود و غیبت علم صوابی بآید دانست که سالک را هفت مرتبه
 اند علم الیقین که عقیده وحدتست و عین الیقین که التذاز بان وحدت است و حق الیقین
 که شهود حقیقت نبی که تفرقه در وحده و کثرت مانند و حق الحقیقه که ادراک حقیقت اشیا که ای
 است و حق الحقیقت که فنا بصفات خلقیه و بقا بصفات آئیه مملو شدن با لطاف سبحانی
 که شهود الحق بحیثیت فرق بعدا بجمع است مقام بهم که در و حاذقات نگنجد تحیر است از عدم
 احاطه بعد تنزل از شهود حق در هر مرتبه از اینها یک نوع از فنا می کلیست که اشتغال دارد بر فنا به
 جزئی غیر متناهی است و حضرت حافظ در مرتبه سافله ازین مراتب بدین بیت میگوید بعد از فنا
 که مستلزم بقای دیگر است میگوید که تیر فنا که بر دل ریش زدی خطا رفت یعنی به بقای تمام رسید
 تا بقای تمام که مقصود اصل است حاصل شود تا باز چه اراده کند و علم ثواب یا ب تو در افاضه تجلی دیگر
 إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الضَّالِّينَ فَصُوْرَةٌ عَرَسَ تَكْنِيْنِ پس هر لحه و حال استعداد جو یان و تجلی گویان بیت مذکور
 است بحکم فِرِّوَالِی الله اقامت بر یک تجلی نالایم و طلب تجلی تجدید لازم مگر کلام رسول از همین
 مَجْرِبَتِ اسْتَغْفِرُ اللَّهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ مَائَةً عَرَسَةً یعنی دل من ستور می شود تجلی ساقط و من از ان استبعاد
 نموده جو یان تجلی عالی میگردم سوال خطاب خطا بمعشوق حقیقی صحیح نیست جواب خطای تیر از عدم
 فنا تمام نه کنایه از عدم وصول و نیز از تیر نهی شجره کندم و از غمره غفلت یعنی نهی که کردی از غایت
 غفلت خطا کردم الحال صفت حمائی تو در باب من چه اندیشه خواهد کرد و نیز از تیر امر سجود ملائکه را
 غمره تکبر زبانی ابلیس گوید یعنی امری که کردی از تکبر بجایانیا و درم الحال صفت جباری تو در باب من
 چه خواهد کرد و چون عاشق را باید که بتدارک مافات زمان حال نماید بنا بران گوید قوله

تا دره پیری بچه آئین روی ایدل | بارے بغلط صرف شد ایام شبابت

معنی تنبیه بدل است یعنی ایدل ایام جوانی را بغفلت از دست دادی و الحال پیری دریافت
 بارے باید دید که ایام پیری را بچه نوع گذرانی و بسربری چون عاشق را بچه نوع از جناب
 گذشت گوید قوله

حافظ نه غلامی است که از خواجه گزید
لطف کنی باز آ که خرابم ز عتابت

معنی واضح است و نیز چنان مسموع شده که منکوحه حضرت بتقریب آزرده شده بخانه پدرشست خواب
بعد از چند معلوم کرد باستمال خاطرش شتافت پس این غزل بر کاغذ نوشته فرستاد و طلب
کرد که از مصرعه آخر غزل مفهوم میتوان کرد چون عقیقه معتقد بود بچند نوشتن توجه نمود غزل

اے غائب از نظر خدایه پیامت
جانم بسوخته و بدل و سترامت

این غزل بهنگام قبض یا در جدائی مرشد معنی بیت واضح است غائب از نظر باعتبار افتاد چون
ترک معشوق از عاشق بهیچ نوع صورت نمی بندد گوید قوله

تا دامن بختن کشم زیر پای خاک
باور کن که دست ز دامن بدارت

معنی آنست که تا آنکه از نیجان فانی رحلت ننمایم باور کن که ترک تو از ما صورت بندد چون
عاشق خواهان وصال است گوید قوله

محراب ابروان بنماتا سحر که
دست عابر آرم و در گردن آمیت

ابر و کنایه از مشاهد تجلی صفاتی جلوه معنی آنست که اے محبوب من اگر بوصل خود نمیرسانی بای
جلوه از جلوه یا خود با ارزانی دار تا بمشاهد سحر که منم که دعاست عا که کنم و بدان عا حصول
مدعا کنم چون کار عاشق بے توجه مرشد پیش نمیرد گوید قوله

اگر بایدم شدن سکوهاروت با بلی
صد گونه ساحری بکنم تا بیامت

معنی آنست که اگر اتفاق صحبت من بعاشق کامل که مرشد باشد افتد صدگان نوع ساحر
کنم تا بگذر تا بیام چون دلم آرزو عاشق همین است که گاهی معشوق میرا پسند نباشد بران گوید قوله

خواهم که پیش میرستای بیوفایب
بیمار باز پرس که در انتظار است

معنی آنست که اے طبیب بیوفای من دلم اراده ما همین است که جان خود را نثار راه تو سازم پس
برای رسیدن این بیمار قدم رنج فرما که شب و روز در انتظار قدم توام و لفظ بیوفا اگر چه از ادب دور
اما چون باعتبار ظاهر کار معشوق موافق اراده عاشق نیست بنا بران گفتن با که نثار و چون شوق
عاشق دلم گریه و زاری است بنا بران گوید قوله

صد جوئے آب لبته ام از دیده گرنار
بر بوی تخم مهر که در سینه کار است

معنی آنست که اے محبوب من بسبب هجران تو گریه من بجد رسیده که گوئی صد جو آب روان
شد و این همه زانجهت است که تخم مهر تو در سینه کارم چنانچه در بیت آینده خود میگوید قوله

مے گریم و مرادم ازین نیل شکبار | تخم محبت است که در دل بکارست

معنی واضح است حاجت تقریر ندارد چون بدام آرزوے عاشق در پیش مراد شتاق بخوشیست
که بجناب معشوق خویش باریا بد تا اظهار احوال خود نماید بنابران گوید قوله

بارم ده از کرم سوے خود تا بسوز دل | در پیای دمیدم گهر از دیده باریست

معنی آنست که اے محبوب من از کرم و فضل خود روزی بنزد خود مرا بار ده تا بسوز دل گهر بکاشک
و میدم در پا تواند از م چون غیر را در چشم عاشق گنجایش نماند باشد گوید قوله

گر دیده و دلم کند آهنگ گیرے | دل را بر آتش افکنم و پیش آرمست

آهنگ قصد معنی آنست که اگر دیده من بغیر تو نظری کند و دلم بجز از تو متوجه شود آن دل را بر آتش
افکنم و پیش تو آرم چون هر چه از معشوق صادر شود از لطف تو عاشق را باید که شاکر بود گوید قوله

خونم بر بخت و زغم هجران خلاص او | منت پذیر غمره خنجر گذارمست

معنی آنست که اے محبوب من اگر چه غمره تو که آن عبارت از بجلی قمار یا جذبه حلیه یا اخفاست
که موجب شکایت است اما چون مراد معرض نیستی کشیده و از غم هجران خلاص دهنده ماکشته بنابران
منت پذیر غمره خنجر گذار تو ام چون از عاشق بسبب غلبه عشق مستی و رندی سر میزند معشوق از روی
لطف نظر بران غم اندازد بنابرانی محبوب گوید قوله

حافظ شراب و شاد و رندی نه صنعت | فی الجمله میکنی و فرو میگذاریست

معنی آنست که اے حافظ شراب و شاد و رندی نه صنعت تست حاصل آنکه این جمله میکنی و اما از
روی لطف ذاتی خود که سبقت رحمتی علی غصبت عفو میکنم گویند که حافظ هم بظاہر میخوار و شاد باد
بود اما پاکیزه بوده

غزل

اے هدیه صبا بسا میفرستمت | بنگر که از کجا بکجا میفرستمت

هدیه نام جانور است مشهور و در قرآن مذکور روزی از خدمت حضرت سلیمان غائب شده بود
مقام خدمتش خالی نمود چون سلیمان مقام خالی دید از احوال او پرسید ارکان دولت بغیبت او

شهادت داد سلیمان و سیاست او یکی از اینها تعیین کرد و این سخن به خاص و عام در داد و کلام
 عذاباً شدیدی و کاذباً که از محنت او کیا قتی بی سلطان و بی یمن هر آینه عذاب کنم او را عذاب شد و بدید
 فرج کنم او را یا بیار و مرا خبر روشن به بدشوق ثالث اختیار نمود به تحس احوال ممالک بشتافت با بسا
 رسید و احوال بلقیس که ملکه آن دیار بود بدین کفر منسوب از طاعت سلیمان مرهوب با یکیک معلوم
 نموده باز آمد و در حضرت سلیمان باین ساز آمد که جئتک من سبأ بنی یثرب ایتی و جدت افرات
 تمککم و اوتیت من کل شیء و لها عرش عظیم سلیمان بر سر عنایت آمده که خدمت به بد بسبب
 آمده پس از روزه نوازش تاج شاهی بر فرقی نهادند و او را بادشاه طیور ساخت منشور بدستش داد و
 به بلقیس باز فرستاد چون منشور بلقیس رسید از هیبت اسم اعظم که در آن منشور بود مطیع و مسخر گردید پس
 به اعیان مملکت توجه نمود و هر چه را فرمود که یا ایها الملائه ایتی القى الی کتاب کریم و ان الله من سلیمان
 و ان الله لیسبحه لایزالن الحمد الرحمن از آن روز که بدید از حضرت سلیمان باین عنایت مرهوب گشته در
 عالمیان بنامه بر منسوب شد به بد صبا اضافت بیانیه مراد و از غیبی که از عالم بالا بیاطن سالک می
 و از احوال معشوق خبر میسرانند سبب شهریت که بلقیس ملکه آن بود مراد از آن عالم لاهوت
 معنی آنست که اے وارد غیبی که بر دل مانزول فرموده و اخبار دوست به رسانیده و ما را بدین سفر
 نموده باز تر با سبب که عالم لاهوت است میفرستم تا احوال ما را بدوست عرضنای شاید که بر نیال نارا
 رحم آرد و بنگر که از کجا بکجا میفرستم متر یعنی از عالم سفلی به عالم علوی و چون وارد غیبی از عالم علویست
 بنا بران گوید قوله

حیف است طائر چو تو در خاکدان غم

زینجا باشیان وفای فرست

معنی آنست که اے وارد غیبی حیف است که همچو تو طائر شریف شهر بند این خاکدان غم و عالم
 که وجود است یا دنیا و فانی است ماند بنا بران ازین خاکدان غم پر جفا باشیان فاکه عالم علویست
 میفرستم چون میخوری از جناب معشوق مرعاشق ناقص باعث غفلت و فراموشی است و عاشق
 صادق بهر حال که هست چه در خفا و ظهور بیا و معشوق مستغرق است بنا بران گوید قوله

اے غایب از نظر که شدی به نشین من

میگویمیت ثنا و دعا میفرستم

معنی آنست که اے وارد غیبی چون ازین خاکدان غم که کلبه احزان عاشق است باشیان فاکه

که آرامگاه معشوق است سی از جانب این دعا گو بجز سانی که اے از نظر غائب و بدل حاضر و در حال بهمنان ناظر بدم درد دعا گوئی و همیشه در ناخوانی توام ددے از تو خالی نه چون کار عاشق هر صبح و شام بلکه هر دم اشتغال بیاد و غیر ازین کارے مدارد گوید قوله

هر صبح و شام قافله از دعاے خیر | در صحبت شمال و صبا میفرستمت

معنی آنست که هر صبح و شام که باد صبا و باد شمال می وزد و بر اطراف و اکناف عالم میگذرد قافله دعای خیر همراه ایشان میکنم که بجناب تو رسانند تا باشد که حال ما را دریابی و بجا بشتابی چون عاشق صادق از جان و دل در یاد محبوبست و غلبت حضور زیرا که عاشق را قرب و بعد یکسان است چه هر جا ظهور او می نماید و بهر حال که هست متوجه بر آنست گوید قوله

در راه عشق مرحله قرب و بعد غیبت | می نمیت عیان دعا میفرستمت

معنی آنست که اے محبوب من اگر چه باعتبار تقید عالم جسمانی از جناب عالمیان مآب تو دور افتادم اما باعتبار باطن هر جا که هستم با توام و بمشاهده توام و بیاد تو زیرا که در علم عشق قرب و بعد را گنجایش نیست چون بسبب وقوع عشق هر دم کلمات جفا نسوز و سخنان دل دوز از عاشق سر میزند و آن محبوب یادگاری او می شود بنا بران میگوید قوله

تا مظهر بان ز شوق منت آگهی دهند | قول و غزل بساز و نوا میفرستمت

ساز آرایش نوا سرود معنی آنست که اے محبوب من این قول و غزل که بساز و نوا میفرستمت یعنی این کلمات دلکش و سخنان خوش که در رشته نظم می آرم جهت آنست که بعد از مرگ من آیندگان این سخن را بمطالعه آرند و بخوانند و ترا از شوق من یاد دها نند چون عاشق چندین اظهار شفقتی کرد بنا بران معشوق بجا ب او گفت قوله

در روی خود آفرج صنع خدا بکن | کاینکه خداے نامیفرستمت

معنی آنست که اے عاشق دل ریش را اگر میخواهی که بمعرفت او رسی پس باید که اول معرفت خود را کنی که وجود تو مجمع الذات و الصفات است هر چه در آفاق است دران نفس است فی النفس کم اقلام تبصر فن و مضمون این سخن را بجای آئینه خدا نما مر ترا میفرستم که بن عرفت نفسه فقد عرف رقیه چون عاشق بچاره هر دم در جانشانی میگوید بنا بران گوید قوله

تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب | جان عزیز خود به نوا میفرستمت

نوا یعنی فریاد معنی آنست که ای محبوب من هر دم جان عزیز خود را بفریاد پیش تو میفرستم که تا بفریاد ما
رسی تا لشکر غمت که هجران است با عشق است ملک دل ما را خراب نسازد و مبتلا به هجران نگردد اند چون
پیش دید عاشق گشت که بے احتمال نیش نیش بهم میزد گوید قوله

ساقی بیا که هاتف غیم بمژده گفت | باد و صبر کن که دوامی فرستمت

ساقی کنایه از مرشد معنی آنست که ای ساقی چشمت و از ما چون غافل گشته که هاتف غیم می
مژده رسانیده و گفته که هیچ غم مخور و صبر کن که عنقریب و امیفرستم پس بیا تو هم مدد نما و توجیه
کن چون پنج و جفا معشوق عین راحت است و محض حکمت است بنابراین گوید قوله

هر دم غم فرست مرا و بگو بنواز | کین تحفه از برای خدا میفرستمت

معنی اظهرست چون مشوق هیچ نوع از غم عاشق خالی نیست و هر دم در صواب دیدوست بنابراین گوید قوله

حافظ سرو و مجلس یاد ذکر خیرتست | تعجیل کن که اسپ قبا میفرستمت

معنی آنست که ای حافظ ما دام ذکر خیر تو هستم پس ترا باید که زمان غافل نگردی و متفرق آن باشی
که عنقریب لطف خود را دامنگیر وقت تو گردانم که ترا ازین ورطه محنت بانیده بساحل جمعیت رساند
والله اعلم غزل

امروز شاه انجمن ببران یکمیت | دلبر اگر هزار بود دل همان یکمیت

شاه انجمن ببران سر دفتر انبیا محمد رسول الله صلعم که سید الانبیا و خاتم النبیین است و یار و شریک
و اصل و سر حلقه عارفان کامل و آن کنایه از مرشد باشد و ببران انبیا و یا عارفان کامل دل بر آن
یکمیت دل ما بر آن یکمیت و آن یک کنایه از رسول الله و یا مرشد قوله

من بهر آن یکم دو جهان بودم بیا | عیسم کن که حاصل هر دو جهان یکمیت

آن یکم اشاره بمحمد و یا مرشد و جهان دو جهان بود و اعراض از هر دو جهان نموده ام حاصل
هر دو جهان یکمیت خلاصه هر دو عالم آن یکمیت قوله

سودا بیا عالم پندار را بگو | سرمایہ کم کنی که سود و زیان یکمیت

سودا بیا عالم پندار کنایه از ظاهر پرستان و مقلدان سرمایہ کم کنی که سود و زیان یکمیت و قال

سود و زیان اسلام و کفر را که هر دو جانبند کفر و ایمان چون حجاب را و حق انداے پسر
روسان مغربی از کفر و ایمان در گذر و یا اندیشة نیک بد و بدی و ذم قوله -

خلقه زبان بد عوی عشقش کشاوه اند | اے من علام آنکه دلش بازبان بکسیت

دلش بازبان بکسیت یعنی ظاهر و باطن او یکسانست قوله

حافظ بر آستانه دولت نهاد | دولت در آن سرست که با آستان بکسیت

آستانه دولت آستانه محبوب معنی آنست که حافظ بر آستانه محبوب که محصل دولت است
سر نهاده بسوی او بنظر حقارت منکر که دولت نصیب آنکس است که سر خود را فدای آستان
محبوب نموده باشد عززل

بیا که قصر امل سخت بنیادست | بیار باده که بنیاد عمر بر بادست

بیا حرف نداشت و منادی مخدوف آنست بیا خطاب بدل قصر امل وجود فانی سخت بسیار
معنی آنست که اے دل من می ازین غفلت بجاو آے و گرفتار لهو و لعب مباش صحبت این وجود
را محل اعتماد بدان اگر چه در ظاهر پس زیاده نماید لیکن بس بنیاد است که تغیر و تبدل رنگ ندارد
پس بیار باده اے بنوشیدن شراب که کنایه از حصول عشق است مشغول باش که این زندگانی
دوروزه که بدان مغرور گشته بر باد است یعنی سریع الزوال است محل ثبات نیست حاصل اینست
اینست که عاشق را باید که چندانکه تواند در حصول عشق سعی نماید و از پرورش تن دور باشد کما قال
یوجرب ابن آدم فی نفقة الاشیاء کلها الا وضعه فی الماء والطین یعنی فردی برد فرزند آدم
امرے که سعی میکند مگر در چیزے که پیدا کرده شده از آب و گل که در آن سعی بجای اصل است چون عاشق
را باید که با خلق چنان زندگانی نماید که اگر میان خلق باشد کس نرسد و اگر میان نباشد
کس نداند که کجاست یعنی دبستگی ندارد و بنا بران گوید قوله

علام هست آنم که زیر چرخ کبود | ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست

معنی آنست که علام هست آن کسی که زیر چرخ کبود یعنی درین دایره دنیا هر کس که ملاقی شود
باشد یعنی چندان دبستگی ندارد و باید دانست که الله تعالی که انسان را پیدا کرده بر اے آن پیدا کرده
تا در گلشن جهان صفات تفرج ذات بدست دارد نه بر اے خوردن و خفتن و گرفتار لهو و لعب

بند و بند خدا شدان خوشا در آواز که از بندگی و خداوندی رسته و از دنیا و خلق گشته تا امید می یوست باشد

بودن بنا بران گوید قوله

چگونه است که بیخانه دوش مست و خراب	سروش عالم غییم چه مرد با داست
------------------------------------	-------------------------------

شیخ از راه نصیحت بدیگران تنبیه میکند که اے گرفتار اهو و لعب و مستغرق خود خواب چرا چندین غفلت را بخود راه داده و پاسبان بنده این حیفه کفیفه مانده و از قدر و قیمت خود بخیر گشته چگونه مرد را که دوش بیخانه که عالم عشق است مست و خراب بودم و در آن حالت سرش غیب پها مفرده ساندیکه از آن مرد با نیست قوله

که اے بلند نظر شاه باز سدره نشین	نشین تونه این کنج محنت با داست
----------------------------------	--------------------------------

سدره نام مقام جبرئیل مراد از آن عالم علوی که او مصراع اول مرکبش مراد است نشین جلی نشست کنج محنت آباد دنیا معنی آنست که اے ساکن روح لطیف ترا که کرسی نشین و رفیع مکانا علیا است زندانی آب گل جسمانی ساخته یعنی درین غربت و مسافرت از بهر حصول معرفت و تحصیل کمالات آورده اند و ما خلقتنا ائحیاء و لا نسل الا لنعبدون لای یعرفون می باید که استعداد وصول بوطن اصلی خود مهیا سازی و از تقید بعالم اطلاق توجیه نمائی نه که این دار بلا و منزل فنا را وطن سازی دوم مژده اینست قوله

تراز کنکره عرش میزنند صفیر	ندانمست که دین دانه چه فتاوست
----------------------------	-------------------------------

صفیر آواز کوس مراد از آن کلام خدایتعالی و الله یدعونی الی دار السلام یعنی خالق مطلق ترا با و از بلند بسوی اعمال و کردار که وصل و وارسی سلام است میخواند و الله یدعونی الی دار السلام تمیذ نم که ترا دین دام که چه افتاده است که چندین در قید و گرفتاری دیگر که امام زاهد و تفسیر خود در بیان آیه و کلمات جاء موسی لیسئلتک انویس که رسول خدا عز و جل سو مومن در آید و بهشت یعنی در این مومن را بهشت حاجت بود این فرشته هفتاد بار در آید و باز نیاید حاجت او گویند ولی الله شغول و هر بار پیش عرش و دو گوید بار نیافتم تا هفتاد یکم بار سو مومن آید بار نیاید آنگاه طبقه پیش و سه نهد از نور آفریده و دستار چه از نور برافکنده آن ولی خدا عز و جل و دستار چه بر دارد و سبب باشد برین نهاد چون بست بونیم شبگاه حور آید نقاب بستم بهشت از نور روشن شود برقع بدست گرفته این سخن خواب که نقاب است و فرو کشد حور گوید نخست نامه بخوان که من که آن تمام نامه باز کند و بخواند در آن نامه نوشته است که عجل الی الله و لا یستعجل الیک فی ما فانی مشتاق الیک فیما ینک

اے عزیز بهشتی را از بهشت بمقام قرب باین نوع برند درین و آنکه مردم را چون گذارد چون سب عاشق نیست که دبستگی بدنیای فانی نماید چنانکه دستی عهد ازین جهان متصو نیست بنا بران گوید قوله

نصیحتی گنمت یاد گیر و در غسل آر | که این حدیث زیر طریقتم یاد است

این حدیث اشاره به نصیحت پیر طریقت مرشد معنی این بیت واضح است و آن نصیحت نیست قوله

مجدوریستی عهد از جهان هست نهاد | که این عجزه عروس هزار داماد است

مست نهاد فانی و بی ثبات عجزه پیر زن عروس زن جوان عجزه عروس دنیا که باعتبار کمالات و طوالت عمر عجز و باراشگی عرو و داماد شوهر کنایه از طالب معنی آنست که اے گرفتار دنیا و اے مفتون این زال عنایم و یخچان ماندنی نیست عاقبت گذشتنی که کُل نَفْسِ خَائِفَةٍ لِّلْمَوْتِ و بیوفانی این زال رعنای خود اظهر است بدین که هزاران هزار معشوق همچو تو بوده است چون با هم یکس و فاکرده با تو چگونه کند چون اختلاط این دنیای فانی موجب خسران است بنا بران گوید قوله

فریب عشوه حسن از جهان پیر مخور | که هر که کرد بوسه اختلاط ناشاد است

معنی آنست که برین کرو فریب و زینت این یخچان پیر مائل مباش و چند روزی که با موافقت نمود مغرور این مباش و فریب این مخور آخر الامر هر که بوسه اختلاط کرد جز داغ حسرت و نومیدی با خود نبرد چون عاشق را باید که هیچ نوع غم جهان بخورد راه ندهد که سدره عشق است گوید قوله

غم جهان مخور و سپیدین مبر از یاد | که این لطیفه عشقم ز سر مرده یاد است

این لطیفه عشق معنون مصرع اول معنی آنست که غم دنیا مخور و خود را از دام این جیفه کسوفه بینداز تا از حلقه انسانیت بیرون نیائی و در گروه سگان داخل نگردی که الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَ كَالْبُهْمَا كِلَاهِبٌ بلکه باید که این سپید مرا چون در در گوش کنی و فرو گذاشت نخبی چنانکه این لطیفه عشق از عارف کامل بمارسیده و چون عاشق بهر حال از معشوق راضی بود گوید قوله

رضا بداده بدو و رحیمین گره بکشتاے | که بر من و تو در اختیار کشتاد است

معنی آنست که هر چه از جناب معشوق بتو رسد از لطف و قهر و رحمت و غضب و منع و عطا و تبیض بسط و دشنام و عیش و شاکر باش و چین و بر و ترش و مباش نه بر آنکه عاشقان را اختیار است که اگر داد و نداد و اشکال این بیت آنست که بنده را فاعل مختار گویند و شیخ درین هر دو بیت

یک مذکور شد دیگر **س** گناه گرچه نبود اختیار ما حافظ میگوید که ما اختیار نداریم **جواب** آنکه اطلاق اختیار بر دو معنی است یک معنی اثبات اختیار مینمایند و بمعنی دیگر نفی میکند و مراد ازین اختیار نفی اختیار کلی است که هر چه بنده خواهد بود و آید و بجانب این اختیار اشاره است در شرح تعرف آورده که بنده مختار اند کسب خویش را و مریدانند آزاد بران مجبور و مکره نه اند از بهر آنکه مجبور و مکره بر طاعت مشاب نباشد چون ملائکه و مجبور بر عصیت معاقب نباشد چون بر شرب خمر و بر دیگر معاصی نه در بنحان محذور و باشد و در آن بنحان معاقب ازین معنی است که بوقت یا سرایان قبول نیست زیرا که بنده در آن وقت مجبور است و هم از نیرو کافر اند در بنحان عذر مقبول نیست نیز مرقوم شده ماکه مختاریم نه آنست که خدا بقا لایعاقبت میفرماید که هر چه خواهم کنیم لیکن معنی مختاری بندگان آنست که مجبور نه اند چون درختی که او را بجنباوند و لیکن مختارند بدین معنی که امر کرده است نهی فرموده و افعال اختیاریه مانند خوردن و شستن و رفتن و خفتن و غلبه خاص بقدرت و اختیار ما دارد بر خلاف افعال طبیعی جمادیه چون حرکت ثقیل بر مرکز و میل خفیف بحیط و بر خلاف حرکات قسریه حیوانات که در اول اختیار و قدرت مفقود است در ثانی اگر چه اختیار ثابت است لیکن تعلّقش با مقصود و از جهت ظهور این معنی طائفه اعتزال نظر بر این مقصود داشته گمان برده اند که انسان در افعال اختیاریه مختار است و محض قادر است اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند و تا مطلق آدمی را قرار داده چون معشوق را هر دم جلوه دگر است مستغرق یکبار ازینها بودن و بپس راه است بنابر آن که بقوله

نشان عهد و وفایت در تبسم گل | بنال بلبل بیدل که جای فریاد است

تبسم جلوه ظهور گل کنایه از معشوق بلبل کنایه از عاشق فریاد کنایه از استعانه معنی آنست که ای معشوق هر دم و هر لحظه تجلی دیگر جلوه دیگر در کار میکند و بر یک تجلی استقامت نمی ورزد که لا یجعله الله کسراً پس بر این تجلی که بتو نموده مغرور و خندان مباش مستغرق آن مشو که موجب سدا به است بلکه ای عاشق مسکین بنال و فریاد کن و طلب توجه نما که این جای فریاد است و استعانت گوید که الله تعالی را هفتاد هزار حجاب ظلمات نیست هفتاد هزار حجاب نورانیست این حجابها را نورانی همین ظهور تجلیات است و تا که ازین حجابها نگذرد و هرگز با و نرسد و در گذشتن اینها بے اعانت مرشد و توجه الاهی صورت بندد که بسا کس غرق این باند و اند و بسا حل معرفت نرسیده اند و چون حال عاشق مدام مختلف الاحوال است آن موجب لوم لایمان میگردد و باعث طعن طاعنان میشود بنابر آن که بقوله

بر و ملاست در و کشان مکن زاهد | که رزق قسم تو و رزق ما همین داد است

معنی آنست که اے زاهد بر و بکار خود باش و زبان را بملاست در و کشان که عاشقان اند دراز مکن که در نصیب ما و تو همین کرده که بآن مشغولم پس چون از پیچگی جزو نصیب از ل پیچ بوجد دنیا بد ملاست روانی بخند و چون مقبولیت سخن بخاطر معشوق و خلافتی نه بزور بازادست و قوت فصاحت بل عطیه الهی است گوید قوله

خسب می بی ایست نظم بر حافظ | قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است

عست نظم اشاره بر مدعی و منکر معنی بیت ظاہر است غزل

بر و بکار خود را عطا اینچه فریاد است | مرا فتاد دل از ره ترا چه افتاد است

فریاد کنایه از وعظ و نصیحت معنی آنکه اے زاهد بر و بکار خود باش و اینچه فریاد است که میکنی و بهبوده نصیحت و وعظ پیش می آئی مگر نبدانی که **س** پند پر مانع نشد **س** رسوای ما در ز ادراجه و مراد دل بدام عشق گرفتار شده و از اختیار بیرون رفته پس اگر از ما فریاد و فغان سرزند عجب نیست که شیوه عاشقان است اما ترا چه شده است که بهبوده فریاد بینائی چون عاشق صادق را ملاست لایمان مانع ننگر و دبلکه باعث میگردد که **س** ملاست صیقل ز نگار عشق است بنا بران گوید قوله

بکام تا نرساند هر لبش چون منی | نصیحت همه عالم بگوش من باد است

کام مقدر صلت لب لطف ضمیر شیرین بر محبوب منی عاشق و عارف کامل معنی آنست تا وقتیکه لطف معشوق من بمراد خود چون منی که عارف کامل و عاشق و اصل است نمیرساند نصیحت همه عالم پیش من بهبوده و بر باد است و اثر نمی بخشد چون کار عاشق بے جذبه معشوق بجای نمیرسد چون آن جذبه بعلمت نیست بنا بران گوید قوله

میان او که خدا آفریده است از هیچ | دقیقه ایست که هیچ آفریده نکشاده است

میان که و شعرا آنرا هیچ نسبت داده و باعتبار باریکی مراد از آن رابطه ایست میان طالب و مطلوب و ضمیر او پیش و دقیقه امر مخفی آفریده مخلوق معنی آنست که آنجذبه محبوب من و آنرا رابطه مطلوب من که مار از ما بریده و بسوی خود کشیده محبوب من از هیچ آفریده یعنی از هیچ استحقاقی نبوده محض عطیه ایست که بکرم خویش عطا فرموده و این امر است مخفی که هیچ آفریده نکشاده که قبل من قبله لا لعلله و این رده کالزله و چون توجه عاشق جز معشوق نبود اگر چه بهشت پیش او آرد بگونه چشم ننگر و

بنابران گوید قوله

اگر که کو تو از بهشت خلد مستغنی است	اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است
-------------------------------------	------------------------------------

معنی آنست که اے محبوب من کسی که گدائی کو تو در زید به بهشت بهشت کاسے ندارد و کسی که اسیر عشق تو گردید بکونین التفاتی نماید که عاشق از دین و دنیا و بهشت و دوزخ آزاد است و او را بغیر معشوق توجه نیست و چون خرابی عاشق موجب آبادی او و فناء او موجب بقای اوست بنابران گوید

اگر چه مستی عشقم خراب کرد و لے	اساس هستی من زین خراب آباد است
--------------------------------	--------------------------------

معنی آنست که اے محبوب من اگر چه مستی عشق تو مرا خراب و پریشان کرده و از تنگ و ناموس آزاد گردانیده و بمقام فنار رسانیده لیکن هزار شکر که اساس هستی مرا ازین خرابی آبادیست چرا که بسبب این فناء و خرابی بعیش و بقای رسیده ایم که انجائے و پایا نے ندارد و قوله

ولا منال زبیدا و جو ریا که یار	ترا نصیب یمن کرده است این داد است
--------------------------------	-----------------------------------

بیدا و جو مراد کم التفاتی و تاخیر و وصل که بر عاشق بمنزل جو راست نه که فی الواقع و گرنه این معنی صوت نه بند که و هآ انا بظلام للعبدین چون زشت ترین عاشق آنست که شکایت از معشوق کند بنابران گوید ایدل مسکین من بدین کم التفاتی محبوب و تاخیر او که در وصل افکنده و بر مقصد تو نمیرساند منال و شکایت مورز که چند روز آن محبوب تو نصیب تو یمن گردانیده و بهبودی تو درین انگاشته پس از اراده او راضی باید بود و دهان بچون و چرا نباید کشود باید دانست که کار معشوق مدام استغنا و از تملق عاشق هیچ نیکشاید چون حافظ چندین اظهار شکفتگی و تملق کرد بنابران معشوق استغنا را کار فرموده بجواب او می پروازد و قوله

بر و فسانه مخوان و فسون مکن حافظ	اکرمین فسانه و فسون مرا بے یاد است
----------------------------------	------------------------------------

فسانه حکایتها و گذشتگان کردن فسون کلماتیکه بدان رام کنند مرا و از ان سخنان تملق معنی آنست که اے حافظ از اظهار کردن شیفتگی خود و حکایت گذشتگان گفتن در گذر و سخنان تملق را ترک کن که ازین هیچ کارے پیش نمیرود زیرا که بدین حکایتها و سخنها کسی را توان فریفت که هیچ بدان باشد و نیک و بد زمانه را در نیافته باشد و من مثل این حکایتها و سخنها بے یاد دارم غزل

باغ مرا چه حاجت سرو صنوبر است	شمشاد و سایه پرور ما از که کمتر است
-------------------------------	-------------------------------------

مدرسه

باغ کنایه از دل سر و صنوبر قسمی از سر و مراد شمشاد و قسم سر و مراد مرشد سایه پرور ناز پرور
 باید دانست که محبوبان در عالم بسیار اند که از دیگر فاضل تر است اما چون در چشم عاشق بغیر از معشوق
 خود هیچکس نظر نمی آید و بموجب کمال حجاب کمال محجوبان چون کسی را بهتر از و نمیدانند بنا بران در
 جواب منکران میگوید که اے منکران هر دم ذکر معشوق و وصف محبوب در پیش من می آید و ما را
 متعرض میشود و میخواهد که دل ما را ازین جناب باز گردانید و نمیدانید که دل ما را چه حاجت به معشوقان
 دیگر است چرا که محبوب ناز پرور و من را که کمتر است که از و معروض شده رو بدیگر آرم یعنی
 معشوق من در غایت عظمت و کبریائی و نهایت جمال و دلربائی است من از و معروض شدنی نه ام
 و چون کار معشوق مدام خوشخواری عاشق است بسبب تاخیر در وصل بنا بران گوید قوله

ای نازنین پس توجیه مذہب گرفته | حکمت خون ما حلال تر از شیر مادر است

نازنین پس معشوق مراد از ان مرشد باعتبار اصحاب الجنته جبرئیل و میکائیل و جبرئیل و میکائیل محبوب حقیقی است که ترا
 معنی آنست که لے محبوب من توجیه مذہب گرفته که مدام در پی قتل ما هستی و گاهی بوصل خود نمیرسانی
 مگر که ترا خون ما حلال است از شیر مادر که چنین بیابا گانه میخوری هیچ غمی نداری و یا از نازنین پس ناصح
 و منکر باشد از روستا ستر نازنین پس گفته خوشخوردن به نصیحت پیش آمدن پس آنوقت این بیت بحواب
 ناصح است و مربوط به بیت بالا است تقریرش روشن تر چون در راه عشق بسا غم و الم در پیش است
 و علاج آن بجز استغراق بعشق خیال معشوق نیست بنا بران گوید قوله

چون نقش غم ز دور بینی شرابخواه | تشخیص کرده ایم و دوا و مقرر است

درین بیت خطاب بدل است یا از جانب معشوق است نقش غم اضافه بیانی و نیز حوادث
 و آفات شراب کنایه از عشق و خیال محبوب و حکایت های عاشقان معنی آنست که ایدل یا
 و یا ای عاشق مسکین من وقتی که حوادث غم و الم و تعلقات دنیوی بر تو هجوم آرند و ترا در گرداب
 غموم و هموم اندازند و تو بهیچ نوع از ان ربائی نیابی پس ے باشد که بشراب نوشیدن رجوع نمائی
 لے در دارالامن عشق در آئی و بخيال معشوق مستغرق شوی و حکایت های عاشقان سلف بمطالع
 آری چرا که مشخص است که علاج غم و اندوه که بعاشق رو ے نماید بجز این نیست و اگر ابیات بالا
 در حق مرشد است پس این بیت در حق مرشد است از جانب مرشد و مراد از شراب مراقبه و محاسبه

و شغل اشغال و نقش غم مراد و سادس شیطانی و نفسانی چون ز راه عاشق بجز عجز دنیا نیست
بنابران بزبانی معشوق گوید قوله

در راه ماشکسته و میخزند و بس | بازار خود فروشی ازین راه دیگر است

معنی آنست که ای عاشق مسکین چیست که مردم چندین در میجویشی و الهما عظمت و تکبر میکنی چو منشی
و عا جزی را پیشه نمی سازی گمانیدی که در عاشقی غیر از شکسته دلی متاع میخزند که انا عند الشکسرة
قلع بجم کجکلی و خود فروشان را درینجا راه نیست چرا که خود فروشی راه دیگر است یعنی سد راه حقیقت
که کمال مرتبه عشق در فنا نیستی است نه که خود فروشی و عام فریبی که موانع از کمالات حقیقی اند که بلیت
میخوار و رند باش و خود را مباحش میخوار در طریقه ماب که خود فروش نقل است که بازو و دختر بادشا
بشکست شکسته بند و آوردند طرفه شکسته بند که بیک نظر بند بندش بشکست مدتی در علاج او بسوز
چون آن بازو و او درست شد شکسته بند در خانه ماند دختر شاه که تیر خورده او بود چون مرغ نیم بمل
می طلید و ای را طلبید و علاج پسید و ای گفت علاج این نیست بجز شکستن دست و خست دست خود
فی الفور طالب بطلب پیوست از شکستن یک دست کار با انجام رسید و ل که رئیس الاعضا است اگر
شکسته میکنی البته محبوب حقیقی رسی چون عاشق را غیر از در معشوق و نیز مستر شد را غیر از جناب مرشد
کشود و نیست گوید قوله

از آستان پیرمغان سرچرا کشم | دولت دین سروکشانش ازین است

معنی آنست که چون دولت کونین و سعادت دارین وابسته باستان پیرمغان که مرشد یا معشوق است
پس چرا ازینجهان سرکشی کنم و معرض گروم بلکه باید که رخت خود درینجا افکنیم و چون حلقه و جنبش پذیر
نشویم عاشقان مختلف الاحوال اند و هر یک موافق حال خود سخن گوید قوله

یک قصه پیش نیست غم عشق و عجب | از هر کس که می شنوم نام مقرر است

نام مقرر مختلف معنی آنست که عشق از یک پیش نیست اما این عجب است که هر جا بنوع دیگر ظهور
نموده گوشه نشینان گوشه و صومعه داران صومعه عابدان مسجد و عاشقان در خرابات هر یک دریافت
خود را ترجیح داده و برنج دیگر سخن میرانند چون نظاره حال عاشق موجب تحقیر عالمیان است
گوید قوله

شیراز آب کنه اوین باو خوش نسیم | عیشش مکن کج خال رخ هفت کشور

شیراز شهرست بر حسن که در اصل زندان خانه سلیمان بود و مراد وجود عاشق که زندان روح سالک است
آب کنه رکنا با چشمه ایست در شیراز مراد از آن عشق خال معروف مراد زیبائی هفت کشور
تمام عالم چه عالم هفت حصه منقسم است و هر حصه را کشور گویند معنی آنست که اے منکر وجود من که
جو ع عشق و محبت در و جاریست و باو خوش نسیم انفاس در و ساس عیشش مکن اگر چه محقر است اما
زینت بخش هفت کشور است چرا که درین عیب گیری خرابی است ۵ با در دستان هر که در افتاد
بر افتاد و چون فضیلت عشق حقیقی بر مجاز ظاهر است گوید قوله

فرق است ز آب خضر که ظلمات جای او | با آب ماکه منبعش الله اکبر است

آب مراد عشق خضر مراد عاشق مجاز ظلمات قالب عنصری که در اصل کثیف است الله اکبر چه ایست
در شیراز که از میان کوه بر آید هر که آنرا ببیند بے اختیار گوید الله اکبر که مراد از آن ذات ایزد و چون و یا لطیفه
ربانی که خروج او از دل است معنی آنست که از عشق عاشقان مجاز تا عشق ما بسا فرق است چرا که
اوشان حصول عشق از دیدن صور با که عجز کثیف است حاصل نموده اند و ما از ذات ایزد و چون یا
از لطیفه ربانی و نیز آب خضر زاهدان ظلمات حظوظ نفسانی معنی آنست از زهد زاهدان
تا عشق ما بسا فرق است که ایشان بحظوظ نفسانی که و لکم فیها کما تشتهي الا نفس و ما خالص الله
برگزاین بدان که ماند و می تواند که مراد آن باشد که آب خضر زندگی صوری می بخشد آب ماکه کنایه از
عشق و محبت است زندگی معنوی می بخشد و چرا چنین نباشد که جائے آب خضر ظلمات است و آن بدینا
مناسبت دارد و جائے آب ما الله اکبر که چون بآن اسم ذاکر می شویم باین زندگی مشرف می شویم و چون
معشوق هر دم بحالت و گراست گاه بر حمت و گاه بغضب و عاشق را باید که بر عنایت معشوق غره
مشتو بلکه از غضبش ترسان باشد بنا بر آن گوید قوله

وی وعده داد و مسلم در سر شراب داشت | امروز تاجه گوید و بازش چه در سر است

وی روز که گذشته اینجا مراد از روز از است وعده وصل آن فی الجنة لقاء الله للمؤمنین حتی امرو
کنایه از فشار دنیا معنی آنست که روز است چون از ماکه بعد و ریوست از غایت لطف وصل
که بر ما میداشت و من بما یمنه و که من آخر رب الیوم من حبلى لى برئید و چون درین دار دنیا آمدیم

و از قرب بهر مبتلا گشته ایم و گرفتار غفلت و بلیات شده ایم می ترسیم و منتظریم که تا امر وز در حق ما چه گوید و چه در خیال دارد چون عاشق را باید که بغیر از در معشوق جائی نرود و بکسی التفات ننماید بنا بران گوید قوله

ما آبرو و فقر و قناعت نمی بریم | با پادشاه بجوی که روزی مقدر است

معنی واضح است در لطائف الطوائف آورده که بادشاه آن عصر حافظ را طلب کرد و حضرت بعین بدیت نوشته فرستاد و خود نرفتند و چون سخنان حافظ معلول از عشق مقبول و لهاست گوید قوله

حافظ چه طرفه شاخ نبات است کلک تو | کش میوه و لب پیر تر از شهید و شکر است

طرفه نادر کلک زبان و قلم کش ضمیرین بر کلک معنی واضح است غزل

ببنال بلبل اگر بامنت سر یاریست | که ما دو عاشق زاریم کار ما زار نیست

بلبل معروف و مراد عاشق مجاز معنی آنست که اے بلبل و اے عاشق مجاز گریه و زاری را پیشه خود ساز اگر با سر یاری داری چرا که ما و تو در اسم عاشق شریکیم و کار ما همین زاری و تحمل و بردباریست چون عاشق مجاز و عاشق حقیقی با اسم عشق در یک رشته اند اما فضیلت عاشق حقیقی بر عاشق مجازی ظاهر است بنا بران ترجیح خود میکند قوله

دران زمین که نشیمنی وز دطره دوست | چه جای دمن درن از تافهای تار نیست

زمین دل عاشق نشیمن کنایه از جذبه طره دوست عشق محبوب حقیقی ناقه تار کنایه از عشق مجاز معنی آنست که دران دلی که جذبه لطیف الوهیت جائی گیر نشود و عشق حقیقی روی نماید چه احتیاج سخن عاشق مجاز و نالیدن بزار نیست و باین گفتن اشاره بوصول مقامی کند که سالک چون دران مقام رسد تمام وجود او مشک از فرود چون منتها کار عاشق بر فناست که موجب بقای دوست بنا بران گوید قوله

بیار بادیه که رنگین کنیم جامه زرق | که مست جام غوریم نام هشیار نیست

بادیه کنایه از تجلی ذاتی که موجب فنا میسازد و بقای اوست جامه زرق هستی مستعار جام غور هستی مستعار هشیاری زندگی معنی آنست که اے ساقی و عده ایزدی بیار و شراب تجلی ذاتی بر ما عطا نمائ تا بسبب آن این هستی مستعار از هستی حقیقی بدل کنیم یعنی ازین هستی مستعار در گذرم و هستی باقی رسم چرا که پائے بند دام این هستی مستعاریم و نام زهد کی بر ما نهاده اند و اگر نه فی الحقیقت این زندگی نیست چرا که زندگی آنست که ممانه در پیش نباشد و چون هر آمدن در عاشقی نه کار

هر خامی و بولوهی است گوید قوله

خیال زلف تو بختن نه کار خامی است که زیر سلسله رفتن طریق عیار است

زلف جذب مراد عشق معنی آنست که خیال و جذب عشق تو نمودن و احتمال شدائد و بلیات نمودن
نه کار هر خامی و بولوهی است زیرا که **العشق تمام المحنة والبلاء** بلکه زیر سلسله رفتن یعنی در عشقی
که رفتن طریق عیار آنست یعنی کار کسی است که در کشتن خود چالاک و بی باکست و نیز زلف عبارت
از دنیا بود معنی آنست که خیال نشاء و دنیا بختن و آنرا فرعون آخرت پنداشتن و تمتع برداشتن کا
خامی آنست پس ای سالک بولوهی از جنت و جوی آن بایست که خون صد هزاران درته اوخته
و زیر سلسله رفتن طریق عیار است که مدارش بر تحمل شدائد و بردباریست **نقل است** که سلیمان
چون بر تخت داودی نشستش آمد و دین و دنیا از روی مویشتش بدستش آمد هرگاه که حقیقت دنیا
مطلع شد دلش از توجه بدو منقطع شد حظوظ دنیا را اعتبار ننموده و زنبیل بانی اختیار فرمود از آنجا که
بر خلق خدایش بود و دعا خود فرمود که **رَبِّ هَبْ لِي مَلَكًا لَا يَلْبِسُنِي إِلَّا خَلِدٌ مِنْ بَعْدِي** نه از روی
تلاذذ ملک که دلب فراعین است یعنی ای پروردگار اگر چه دنیا از روی مویشتش بمن عطا فرمودی که
در آن باد پرسیدن نیست و بهر وجه که خرج کنیم پرسیدن گما فلت لی هذا عطاءنا فامنن بغير
حساب ما چون حقیقتش دریافتم که مانعی است روانه و بر تافتم و زنبیل بانی را اختیار نمودم و خود را از
حظوظ آن بکنار آوردم و از روی شفقت بر جهانیان بحضرت عرض میکنم که این ملک را بد بگری
مده و در معجزات خاصه منش نه که دیگر بایسته از جا خواهد رفت که در ظاهر شیرین است و فی الحقیقت
سخت قاتل چون ظهور عشق و ایسته بخت و خال نیست بلکه کیفیت در محبوب که معروض است
از تحریر و تفسیر که از عشق از آن پیدا میشود و آنرا لطیفه نهانی نیز گویند بنا بر آن گوید قوله

لطیفه است نهانی که عشق از و خیزد که نام آن نه لب لعل و خط رنگار است

معنی آنست یعنی ظهور محض عطیه الهی است و ظهور او از لطیفه نهانی است که عبارت از کیفیت است
در محبوب که نام آن نه لب لعل و خط رنگار است یعنی از نه حسن و دلربایی محبوبان و خط و خال ایشان که
عشق بمنزله آتش است بهیمیه افروزش آن چنین زلف و خط و خال محبوبان بمنزله بهیمیه پس باید دانست
که بهیمیه موجب افروختگی آتش است نه مخرج آن چنان کیفیت منزه از جمال ظاهر نیست بلکه جمال ظاهری

جمال از دست اینمه دلبری خاصه اوست قوله

جمال شخص چست زلف عارض و خال | هزار نکته درین کار و بار دلداریست

معنی آنست که جمال معشوق بآن کیفیت مرقومه و منظر آن کیفیت کرشمه و غمزه و شیوه و ریز و وجه و ادا و ناز است پس باید دانست که هزاران هزار نکته درین کار و بار دلداریست بجز و چشم مخور و زلف پر خم و دلداریست که گفت چه دلداریست که دل عاشق را ببرد و بخورد و کشد و این موقوف نه بحسن صورت است چنانچه در شرح نزهة الارواح آورده که عشق طالب حسن ملاحظت است نه صباحت زیرا که صباحت نقشه است بر روی دیوار و ملاحظت شیوه ایست از عین کار و ملاحظت کنایت از همان لطیفه ایست که خارج از بیان است و چون عاشق را بر آستانه دوست رسیدن خیال و شوار است بنا بران گوید قوله

بر آستان تو مشکل توان رسید آرے | عروج بر فلک سروری بدشوار است

معنی آنست که اے محبوب من بر آستانه تو رسیدن خیل مشکل است چرا که تا از خود فانی نگردد و بدست نرسد آس عجیب نیست که بفلك سروری باسانی نرسیده و چون هر طاعت و عبادتی که مبرا از محبت و خالی از عشق باشد چندان قیمت ندارد و بنا بران گوید قوله

قلندران طریقت به نیم جو نه خرند | قباے اطلس آنکس که از هنر عاریست

قلندران طریقت عاشقان الله قباے اطلس عبادات ربانی هنر کنایه از عشق و اخلاص معنی آنست که اعمال از نماز و روزه و حج و زکوة و محاسبه و مراقبه که از عشق مبرا باشد و از اخلاص معراند عاشقان الله و عارفان بالله قدرجوی و قیمت خرد لے ندارد بلکه آن موجب خسران دین است بعینیت اگر جز بحق میرود و جاده است در آتش فشانند سجاده است و خواجه عطار گوید کفر کافر او دین دیندار را بفرود و در دل عطار را چون سالک را بغافل در سلوک موجب خرابیت گوید قوله

نه بسته اند در توبه حالیا می نوش | که توبه وقت گل از عاشقان گنگاریست

معنی عبارت از عشق و محبت گل جوانی معنی آنست که تا حال آفتاب از مغرب طلوع ننموده و در توبه مسدود نشده یعنی در فیض الهی باز است پس در حصول عشق سعی بنما و از کارهای لایعنی درگذر که باز ماندن از عاشقی در بینگامی که موسم جوانی است گنگاری و توبه کاری است سوال چون از مصراع اول

معلوم میشود که الحال می بنوش بعد و توبه کن و چون از می عشق که بهترین عمل است مراد داشتند توبه از و چون صورت بند و که توبه از معاصی باشد جواب مراد از می عشق و محبت مجاز است که نزد کاملان از جمله معاصی است که خالق را گذاشته توجیه بخلاق آورده اند اما نزد سالکان در ابتدا بموجب المجاز ^{الحقیقه} مجاز است متاب از عشق روگر خود مجاز نیست و نیز عشق حقیقی که سبب است موشوق حقیقی که سبب پس از سبب باز بوده گرفتار سبب اندن از جمله معاصی است باید آنست که عاشقان را در حالت است گاه محو گاه صحو گاه فنا گاه بقا و خواب و بیداری نیز مانند و عاشقان را در هر دو حال صلست بعضی در محو چون مجذوبان و بعضی در صحو چون صوفیه را گوید قوله

سحر کرشمه و وصلش بخوابیدیم | زهی مراتب خوابی که به زبید نیست

سحر ابتدا می عشق خواب فنا و محو بیداری بقا محو معنی آنست که در ابتدا می عشق که در حالت محو بودم بوصل او معزز بودم و چون بجالست صحو آیدم مرآن مشاهده بر طرف شد پس میگوید که آفرین بر مرتبه صحو و فنا که بر بقا و بیداری فوقیت دارد و فی الواقع چنان نیست زیرا که بقا بر فنا فوقیت دارد اما باعتبار غلبه شوق و فرط اشتیاق میگوید که لا یخند حنق و کما صد مر عتد و در معنی ظاهری اشکال این بیت آنست که این خواب وقتی از بیداری به باشد که آنچه در خواب دیده شود در واقع بچنان نیست که مشهور است که خواب خیال میگویند شیخ عبدالحق دهلوی در شرح فارسی مشکوٰۃ در کتاب الروایا آورده که در تحقیق رویا اختلاف است میان عقلا چرا که بعضی گویند که نوم خدا و راست نمیر گفته که کشای لب بخنده که تو خفته از آنکه در خواب خند موجب تنگی و بجات و و نزد بعضی هر چه که تعبیر کنند که گرد بگویی نیک را آن نیک بیشک بد بود و در نیک گوئی بدست را آن زشت گردد و خوبتر و بعضی گویند خیال باطل است جواب آنست که این جمله اختلافات در خواب عوام است چرا که مشروط بشر و طو اوقات اما بر صحت رویا می صالحه در حقیقه اجماع است مرا اهل حق را که آن را آنی فقد آنی پس میگوید که در رویا حقیقه ادراک نیست و محض خیال است لیکن با وجود آن ثبوتی دارد و مرآن را تعبیر نیست و اولی تر و نزدیک است استاد ابو سحاق اسفرائینی رویا ادراک است حقیقت به شبهه چون عاشق را باید که بار او را موشوق را می بود بگم او شاگرد هیچ نوع در کار و بار او تصرف نکند و بهیچ وجه گفتگو پیش نیاورد بنا بر این گوید قوله

دلش بناله میازار و ختم کن حافظ | که رنگاری جاوید در کم از نیست

معنی آنست که ای حافظ مسکین دل محبوب را از بس که نازک است باین گفتگو بیهوده میازار و بهر چه
اوراضی باشد بجا آرد که زندگاری جاوید در کم آزار است **مَنْ مَسَّكَتَ سَلَمٌ وَمَنْ سَلَّمَ نَجَا عَزَل**

بکوی میکده هر سال که کهه دانست | در و گرزون اندیشه تبه دانست

میکده و میخانه مقام عشق معنی آنست که هر سال که که بکوی عشق گذارش افتاد و لذت و جلاوت
آزادریافت باز طلب فتحیاب از در و گرز که زهد است کردن اندیشه تبه دانست زیرا که محصل مراد
کونین همین عشق است و چون حصول کشف مغیبات و برین جاست گوید قوله

بر آستانه میخانه هر که یافت ره | ز فیض جام می اسرار خالق دانست

معنی آنست هر که در دارالامین عشق در آمد و اسباب استقامت و زریه اسرار با به که دیگران در خالفه
حاصل میکنند و از فیض جام می که عبارت از عشق و تصفیة دل است حاصل نمود **نقل** است که جنارده
شخصی بر در بزرگ میگذشت آن بزرگ بکنیزش گفت برو خیز بیا که جنارده مرد است باز آن کنیز
آمده و دیده رفته باز گشت و عرض نمود گفت ما مردوزن نمیدانم لیکن این مقدار دانم که جنارده ضعیف
آن بزرگ گفت ما را چندین مدت است که زهد و عبادات میکنم بر ما مکشوف نشد تبو چون شد کنیز گفت
ای شیخ این عطیه الهی است و ابسته زهد و خالفه نشینی نیست بلکه متعلق بعشق است باید دانست که عشق
مکانی است که در آن کفر و اسلام یکسانست **نقل** بکفر و باسلام یکسان نگردد که هر یک از دیوان و دختر
چنانچه در مجالس شیخ سعدی است **نقل** است که سلطان محققان ابراهیم خواص پیوسته بامردیان
میگفت که من کاشکے خاک قدم آن عورت بودنی پرسیدند که یا شیخ آن کدام است که پیوسته مدح او
میکنی گفت روزی وقتم خوش شد قدم در بیابان نهادم بیا کفر رسیدم قصر دیدم که سیصد هزار
سراز کنگرهای او آویخته اند متعجب ماندم پرسیدم که این چیست و این قصر از آن کیست گفتند از آن فلان
ملک است او را دختر است دیوانه گشته در سوید و سینه ام گذر کرد که قصد آن دختر کنم چون قدم در قصر
نهادم مرا نزد یک ملک پیوند بسیار از اکرام و رخصت من نمود پس گفت ای جوانمرد ترا ازین
جائگه چه حاجت است گفتم شنیدم که دختر داری دیوانه آمده ام تا او را معالجت کنم مرا گفت
بر کنگرهای قصر نگاه کن گفتم نگاه کردم پس درآمد گفت این سر با به که سانیست که دعوی طبعی کرده اند
و از معالجت عاجز شده اند تو نیز اگر معالجت نتوانی کردی تو هم آنجا بودی و بفرمود تا مرا نزد آن دختر بردند

چون قدم در سرائے نهادم دختر گفت اے کینز که مقنع بیار تا سر خود بپوشم گفت اموالکے چند طبعی است
آمدند از بیکس خود را بپوشیدی جواب داد آنها که آمده بودند مرد نبودند مردانیت که الحال در آمد
گفت السلام علیک ای پسر خواص گفتیم چون دانستی که من پسر خواصم گفت آنکه ترا بجا راه نمود مرا السلام
و اوقات را بشناختم دانستی که گفته اند المومنین حراة المومنین چون آئینه بے زنگ بود هر نقشه درو بنماید ای
پسر خواص ولی دارم پرورد هیچ شریعتی داری که دل بدان تسلی یابد این آیه بر زبانم گذشت اَللّٰهُ يَصْنَعُ
وَيُطَيِّبُ قُلُوبَهُمْ بِنُورِ اللّٰهِ اَلَا بِنُورِ اللّٰهِ نَظْلُفُ الْقُلُوبُ چون این آیه بشنید آه کرد و بیهوش شد
چون بیهوش آمد گفتیم ای دختر بر خیز تا ترا بدیار اسلام برم گفت یا شیخ در دیار اسلام چیست که اینجا نیست
گفتم اینجا قبله ایست معظم و مکرم گفت ای ساده دل اگر کعبه را بینی و بشناسی گفت بالائے سر من نگاه
کن چون بالائے سر او نگاه کردم چه بینم که کعبه برگرد و سر و خراطوات میکند مرا گفت یا سلیم القلب انقدر
ندانی که هر که بیاید رود کعبه را طواف کند و هر که بدل بجعبه رود کعبه بطواف او آید فَأَيُّهَا الَّذِي لَوْ أَفْقَمَ
وَجْهَهُ اللّٰهُ چون طریقه رندی اختیار نمودن نه کار بیدلی و سست نفسی است بنا بران گوید قوله

زمانه افسر رندی ندا و جز بکے | که سرفرازی عالم دین کله دانست

یعنی زمانه افسر رندی و تاج بے باکی بر سر کس نهاده الا بکے که او سرفرازی خود درین کله دانست و از
همه گسسته و توسل بدو حسته و هیچ اندیشه از غم و الم و اعراض و افکار و نیک و بد را بخود راه نداده چون
عاشق را بهترین کار باز نوشیدن شراب که سرفراق عشق مراد است و مشاهده معشوق نیست بنا بران گوید قوله

خوش آن نظر که لب جام و خط ساقی را | هلال کیش و ماه چهارده دانست

لب جام کنایه از دل خود و یا از عشق قبیل از ذکر سبب و اراده سبب چه جام سبب است و می سبب
و از مراد معشوق و ساقی روم معشوق باید دانست که اکثر خلق از همه اعراض نموده بیدین
هلال متوجه میشوند و در شب چاردهم برانند عیش و عشرت میل مینمایند معنی آنست که خوش
آن عاشق که لب جام را هلال تصور نموده و در مشاهده آن از جان و دل گرا نیده و روم محبوب را
ماه چهارده در اسباب عیش میکوشد یعنی خوش عاشق که از همه گسسته دست بدامن عشق زده و توجه
نموده از همه چشم بردوخته بمشاهده دو سست افروخته و چون مرتبه عشق از همه بالاتر است کوشش
ملک و ملکوت جمله و ابسته است بنا بران گوید قوله

ایران که راز دوعالم ز خط ساعغر خواند | رموز جام جم از نقش خاک رده داشت

راز دوعالم اسرار مخفیات کونین خط ساعغر خطای دل که از ظهور تجلیات منقش می شود و نیز
ساعغر و معشوق مراد ازان است خط مراد منات و خط ساعغر مرکب ذات جمع الصفات چه خط
بر رخساره است صفات پرده ذات است رموز اسرار جام جم جامی که جمشید ساخت به بود و احوال
ملک دارا معاینه مینمود مراد دل ز یاد و معنی آنست که هر عاشقی که اسرار مخفیات کونین تصفیه از
نقوش دل خود که بسبب تجلیات میشود حاصل نمود رموز جام را از خاک رده دانست بیج ملتفت نشد
و تخمیل هر عاشقی که اسرار مخفیات کونین بسبب مشاهده ذات مع صفات معشوق خود مکشوف نمود اسرار
که مرزا بهادر بسبب زهر و داده از نقش خاک رده دانست و تخمیل که ساعغر مرشد یاد دل خویش خط ساعغر
تلقین جام جم مشهور معنی آنست هر که از مرشد تلقین یافت رواز مقاصد دیگر بر تافت و از
اسرار دوعالم چون از تلقین مرشد هویدا گشت از جان و دل هر دو شیدا شد رموزات گیتی را از
خاک رده مرشد دانست و نیز از خط ساعغر نقوش تجلیات یعنی هر سالکی که او راز دوعالم از نقوش دل خود
خوانده است رموزات جام جم از نقوش خاک رده دانسته بدان ملتفت نشد و نیز کسی که تخلیه قلب
ماسوی الله و تصفیه دل و تجلیه سر حاصل کرد در راز دوعالم را و ساعغر دل معلوم کرد و اسرار باطنی مکشوف
شد رموز پیا له که جمشید ساخت بود که از چهار رکن آن پیا له رموز چار طرف عالم معلوم میشد از خاک رده دانست
چون از عاشق بجز از اعمال که میرا از ریا باشد و زندی کنایه از دوست چون طریقه ملائمتیه صورت
نه بند و بنا بران گوید قوله

ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب | که شیخ مذہب با عاقلی گنه دانست

طاعت دیوانگان مراد اعمال بی ریا که آغشته غرض ثواب و دخول جنت نباشد محض شهادت باشد
عاقلی بهشیاری مراد اعمال که آلوده غرض ثواب بود معنی آنست که اے منکر صحت از اعمال بی ریا
که منتره از غرض ثواب و درجات باشد و از همه فرار و با معشوق قرار نمودن از تنگ فکری
بگذشتن که شیوه عاشقانست از ما مطلب چرا که شیخ مذہب با که مرشد طریقه است اعمال یا بی آغشته
غرض ثواب و درجات و بیم عقاب و در بند ناموس بودن و گرفتار تعلقات دنیوی ماندن از جمله
معاصی شمرده چه عاشق را بغیر التفات نمودن گناه است بزرگ چون در عشق طمع سلامتی نشود

بنابران گوید قوله

دل ز نرگس ساقی امان نخواست بجان | چرا که شیوه آن ترک دلسیه دانست

ساقی مراد معشوق نرگس ساقی چشم مراد تجلی ذاتی و یا جذبه عشق ترک دلسیه اشارت بهمان چشم باعتبار استغنا معنی آنست که دل من از عشق آن معشوق بجان خود امان نخواسته یعنی امید زندگی ندارد چرا که دانسته که در عشق سوا جان دادن کار نیست که *العشق اوله حرق و آخره قتل* پس در عشق چون امید زندگی طمع باید داشت و یا آنکه دل من از ظهور تجلی ذاتی که موجب فنا عا شق است امان خود نخواست از بیم آن پائے پس نکشید بلکه هر دم در اقبال آن کوشید چه معلوم است که تجلی ذاتی جز فنا عا شق نیست چون در حیران معشوق کار عا شق بجز از ناله و زاری نیست بنابران گوید قوله

از جور کوکب طالع سحر گمان چشم | چنان گریست که ناهید دیدم نهشت

معنی آنست که بسبب ظلم ستاره طالع خود که بر ما کرده و ما را از معشوق جدا ساخته با مد اچشمهای ما بحدی گریستند که ناهید و مه که در آسمان اول و سوم اند معلوم کردند که به عالم علوی اشتها ریافته - چون عا شق را باید که عالی همت بود دنیا و مافیها نظر نکند و بکلیه گدائی خود خورسند باشد و قانع گوید - قوله

بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر | نمونه زخم طاق بارگه دانست

معنی آنست که از عاشقان عالی مرتبه آن کسی است که نه فلک را نمونه زخم طاق خود دانست یعنی بکلیه گدائی خورسند بوده دنیا و مافیها نظر نکند و بلکه این همه را طفیل گدائی خود دانست باید دانست که تقاضای عشق آنست که در پرده نمیباشد و هر دم بظهور آید چون عا شق صادق را از آن بنابران گوید قوله

حدیث حافظ و سناغ که میزند پنهان | چه جای محتسب شهنه پاوشه دانست

معنی آنست که حدیث و حافظ و سناغ یعنی عشق باری او چه جای دانستن محتسب شهنه بلکه پاوشه دانست ای اظهر من الشمس است و نیز محتسب و شهنه منکر و ناصح مراد است پاوشه بهر طریقت معنی واضح است -

غزل

بلبل بر گل خوشترنگ منقار داشت | و اندران برگ و نوا خوش ناله های زار داشت
گفته شد در عین وصل این ناله و فریاد است | گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت

بلبل کنایه از عاشق و اگر نیز همین طیر است درست میشود که اهل الله را مکالمه با طیر میشود و آن
 مَن شَيْءٍ لَّكَ يُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ بَرَكٌ كُلُّ لَبِّ مَعْشُوقٍ وَتَجَلَّى إِلَيْهِ بَرَكٌ وَلَوْ أَتَوْشَهُ وَعَيْشٌ خَوْشٌ بِمَعْنَى بَسَاءٍ
 باید دانست که عاشق را اگر چه در هنگام بیکار بگریه و زاریست اما گاه باشد که در حالت وصل هم بگریه
 آنست که جلوه معشوق را نهایت نیست و آنافاناً بجلوه دیگر پیش آید عاشق را کار بر فناست پس کسیکه ارکاش
 بر فناست بے نهایت را چگونه در یاد معنی آنست که عاشق را دیدم که با معشوق خود هم آغوش و لب بلب داشت
 یعنی در غایه وصل بود در جهان حال ابرار می نالید گفتم مر آن عاشق را که تو در عین وصل هستی موجب این گریه و زاری
 چیست گفت مرا جلوه معشوق درین حالت آورده یعنی می بینم که جلوه معشوق را انتها نیست و ما را فنا
 در پے بنا بران میگویم که معرفت کما حقہ معشوق نمیتوانم رسید و نیز بسبب آنکه محنت قرب از بعد از فزون است
 چنانچه در سبحة الابرار است ۵ والی مصر و لایت ذوالنون ۶ و آن با سر حقیقت مشحون ۷ گفت در
 کعبه مجاور بودم ۸ در حرم حاضر و ناظر بودم ۹ تا که آشفته جوانی دیدم ۱۰ چه جوان سوخته جان و دیدم ۱۱
 لا غرور ز رفته ۱۲ همچو طال ۱۳ کردم از دست ز سر مهر سوال ۱۴ که مگر عاشقی او شیفته مردی که بدینگونه خدی
 لا غرور ز رفته ۱۵ گفت آری به سرم شور کست ۱۶ کس چون عاشق در بنجر لبست ۱۷ گفتش یار
 بتوزد یکست ۱۸ یا چو شب روزت از و تار یکست ۱۹ گفت در خانه اویم همه عمر ۲۰ خاک کاشانه اویم همه عمر
 گفتش یکدل و یک روست ۲۱ بتو ۲۲ یا ستمکاره جفا جوست ۲۳ بتو ۲۴ گفت بستیم بهر شام و سحر ۲۵ بهم آمیخته
 چون شیر و شکر ۲۶ گفتش یار تو ای فرزانه ۲۷ با تو همواره بود در خانه ۲۸ لا غرور ز رفته ۲۹ بهر چه ۳۰
 سر بسر در دشت بهر چه ۳۱ گفت رور که عجب بخیری ۳۲ به کزین گونه سخن در گزری ۳۳ محنت تو را
 ز بعد افزونست ۳۴ جگر از هیبت فریم خونست ۳۵ هست در قرب همه بیم زوال ۳۶ نیست در بعد
 جز امید وصال ۳۷ و چون کار معشوق مدام استغناست ۳۸ پس اگر از عاشق منتظر شود جائے اعتراض
 نیست بنا بران گوید قول

یار گزینشست با ما نیست جائے اعتراض | بادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت

معنی آنست که اگر آن معشوق از غایت استغنا که شیوه دوست نظر لطفت بماند و دوزد و دمانشست
 اعراض را نمی شایست ۵ چه نسبت خاک را با عالم پاک ۶ که او یار باقی و ما فانی - و چون معشوق از غایب
 بے نیازی که دارد گوش بسجمن عاشق نمی آرد خواه سخن در ناز گوید خواه در نیاز بنا بران گوید قول

در نیکی و نیاز و ناز با احسن دوست | خرم آن کز ناز نینان بخت بر خورار شست

در نیکی و ناز نیکند نیاز سخن عاجزی ناز غور و تکبر ناز نینان معشوقان معنی آنست که اگر عاجزی نیناکیم و اگر غور و تکبر و رزم هیچ در دل سنگین او اثر نیکند و لطف و شفقت بمار زانی نیدار و زیر که لطف و فضل او موقوف بعلت نیست محض عطیه است که قبل من قبله لا لعلته و در می نگر که لایزاله پس خرم کسی که فیض از جناب معشوق حاصل نموده و بهره ور گشته چون مناسب حال حال آنست که در شکی بصورت حبیله مصنوعات و تجلیات بحدی نیکند که عمر گرانمایه تمامی صرف او سازد بلکه چندین مشاهده نموده بصانع پر واز که کل مضمون عید الی علی الصالح گوید قوله

خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم | اکین همه نقش عجب در گردش پر کار داشت

معنی آنست که اے سالک تا چند مبتلا اے این صور فانی ماتی برخیز و زین غفلت باد آبی تا جان خود را انثار کلک آن نقاش کنیم که اینهمه نقوش مختلفه که می بینی و مبتلا آن شده و گردش قلم داشت یعنی از گردش قلم اوست یعنی چون الله تعالی خواست که عالم را از کتم عدم بر منصفه ظهور نشان داد اول قلم و لوح موجود نمود قلم را گفت اَلکَلَمُ فِی صُحُفٍ پس قلم نوشت هر چه امر شد و الحال بموجب نوشته بنظور می آید باید دانست که عشق سراسر رسوائی و بدنامی است از اینجهت که هر چه در مذہب عاشقان عوام منکران ماند چون عاشق صادق آنست که از رسوائی و بدنامی نیندیشد و هیچ اندیشه از تنگ و ناموس در دل نبارد گوید قوله

گر مرید راه عشق فکر بدنامی کن | شیخ صنعان خرقه زین خانه خمار داشت

مرید اراده کننده شیخ صنعان نام عارفی کامل و شیخی حاصل که بر ترسایچه عاشق شد و قصه اش از نظر من آشپس است معنی آنست که اے سالک اگر اراده عاشقی داری و میخواهی که سیر دار الملک عشق نمائی اول باید که فکر بدنامی را از دل دور اندازی نشنیده که شیخ صنعان با آن کمال که چارصد مرید صاحب کمال داشت و پیغمبر حج کرده بود چون بعشق ترسایچه گرفتار شد آن زهد و پارسائی را برباد داد و خمر نوشید و مصحف را بسوخت و بیت را سجد کرد و خوک چرانید و هیچ ازین رسوائی نیندیشید که سه بار دیگر پیرا خرقه بزنا را داد و نقد نو دساله را بر دو بکفاره داد و قبله بدل کرد و زود معتکف و یشد و روسا بجهوب کرد و دوش بزنا را داد چون عاشق را باید که بطاعت معشوق بنوعی باشد که کسی بر آن

و قیود نیا بقاعده اخلاص خلل نپذیرد و بر یا منسوب نگیرد و بنا بر آن گوید قوله

وقت آن شیرین قلندر خوش که در احوال سیر | ذکر تسبیح و ملک و حلقه زمار و شربت

قلندر در نفحات الانس آورده فرقه قلندریه که منسوب به طائفه باشند که تعمیر و تخریب نظر خلق مبالغه زیاده نه نمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالفت بود و سرمایه ایشان جز فراغ خاطر و طیب القلب نباشد و ترسم هم را سم ز باد و عباد صورت نه بندد و اکثر نوافل و طاعات از ایشان بر نیاید و جز بر ادای فرائض مواظبت ننمایند و جمیع سنگینار اسباب دنیوی نباشند و بطبیعه القلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند و ایشان را قلندریه خوانند و این طائفه از جهت عدم ریایا بلامتیبه مشابعت تمام دارند و فرق میان ایشان و ملامتی آنست که ملامتی جمیع نوافل و فضائل تمسک جوید ولیکن از نظر خلق الله پنهان دارد اما قلندر از حد فرائض و رنگدرد و با خفا و اظهار از نظر خلق مقید نبود و معنی آنست که خوش آن عاشق که در راه عشق تعمیر در خرابی ظاهر حاصل گردد یعنی طاعت و عبادت معشوق بنوعی بجا آرد که بکس بر آن وقوف نیاید و چون جامه وجود عاشق تا که بصباغ خانه فنا غوطه نخورد و مصیغ برنگ بقا نگیرد و بنا بر آن گوید قوله

عاشق کوسیر کرد اندر مقام نیستی | بهست شد چون مستی از عالم سرگردا

مقام نیستی فنا هست بقا و صحو معنی آنست که هر عاشقی که سیر مقام نیستی کرد در عالم فنا فی الله در آمد عاقبت بمقام صحو ممکن گردید اے بقا باشد معزز گردید چون مستی عشق دامگیر او ماند و از دایره زائل نگشت چرا که بعضی را در اثنای راه بشاهدات تجلیات بسبب کم حوصلگی سیرانی روی میداد گرفتار آن مقام میمانند و از عروج باز میمانند و ره بطلب نمی برند و عشق را خاصه آنست تا که بقا نرساند ببقا معزز نگردد و اند چون چشم عاشق را دام کار با شک باری هست از انجمنه که الله تعالی فرموده که من چشمم گر باز دارم و نیز موجب حصول مراد هست که البکاء تحصيل المرادات بنا بر آن گوید قوله

چشم حافظ زیر بام قصر آن جویز است | شیوه جنات مجری تحتها الانهار است

معنی آنست که چشم حافظ از غایت هجران که از آنجناب جدا شده بعالم تقید گرفتار شده شیوه بوستانها که روان میگردند و زیر آن نهر جاری حاصل نموده ای دام بگیرد و زاری هست والله علم غزل

بیمهرخت روز مر نور نمانده است | و ز عمر مزاج ز شب و بچو نمانده است

معنی آنست که از آن روز که از مشاهده دیدار روح افزای تو جدا مانده ام و از عالم اطلاق رو به عالم تقید آورده ام روزی بر من تار یک گردیده و از عمر خود جز شب دیخور غموم بهوم حصوے ندیده چون در هجران معشوق کار عاشق بگریه و زاریست گوید قوله

بهنگام وداع تو ز بس گریه که کردم | دور از رخ تو چشمم را نور نمانده است

معنی آنست که هنگام وداع تو بسبب دوری و مفارقت از بس گریه و زاری که نمودم نور از خانه چشمم کم شده و اے روشنی در چشم نمانده و این سخن که گفتم روشنی در چشم نمانده دور از رخ تو که بمنزله روشنی چشم منی چون هجران معشوق موجب قتل عاشقانست بنا بر آن گوید قوله

وصل تو اجل را ز سرم دور مهیشت | از دولت هجر تو کنون دور نمانده است

معنی آنست و قتی که در عالم اطلاق بشاهده دیدار روح افزای تو معزز بودم که آن وصل تو اجل را از سر باد دور میداشت یعنی بیم و اندیشه اجل را بسوے مارا نه نبود اکنون چون به عالم تقید آمده ام و پای بند قالب عنقریب گشته ایم بسبب هجر تو اجل و امنگی وقت ما گردیده و هر دم در پی مای پوید که الرحیل الرحیل پس بدین حیات دور و زده که داریم مشاهده خود را که کنایه از شهود تجلیات است در برف مدار و در پی قتل ما مباش که خود ما را اجل در پی است و چون هجران سخت ترین عذابست و عاشق و مبدوم به مرگ قریب است بنا بر آن گوید قوله

نزدیک شد آن دم که قریبان تو گویند | دور از درت آن خسته و رنجور نمانده است

معنی آنست در مفارقت مرا نزدیک است که آن وقت در آید که قریب بجهت در آمده عرض نمایند که از دوری درت و از دور و مهاجرت فلان خسته و رنجوریم و معنی آنست که آن وقت نزدیک رسید که در هجران تو بمیرم و قریب تو که شیطان است از کمال بهجت با عونه خود گوید و ندانم در دید که فلان در هجران تو و چون آتش جدائی موجب سوختگی عاشقانست و نهفتن آن نوعی از محالانست گوید قوله

از تلخی هجران تو زین گردش میبرد | سوز من ازین غصه که مستور نمانده است

معنی آنست که از آتش هجران تو بسبب گردش این فلک رو بین آورده اگر سوز من ازین غصه جای آنست که مستور نمانده است ای طاقت ضبط آن نمانده باید دانست که خیال معشوق مدام در چشم عاشق ممکن است اما گاه حالتی روی میدهد که هم از پیش نظر مرفوع میشود و چون ارتفاع خیال

معتوق موجب پریشانی عاشق است گوید قوله

میرفت خیال تو چشم من و میگفت | هیهات ازین بقعه که معمور نمائده است

معنی آنست که خیال تو از چشم من میرفت و در هنگام رفتن میگفت که افسوس ازین چنین بقعه است
که ویرانی در و روید و پریشانی بر انداخت چون تنای عاشق بدام همین است که درین حیات چند روز
که دامن گیر وقت اوست معشوق برو گذر کند بنا بران گوید قوله

من بعد چه سودار قدم رنج کند و است | کنز جان رقیب در تن رنجور نمائده است

معنی آنست که بدین چند روز که حیات مستعار دامن گیر وقت ماست معشوق بر ما توجه کند عین
احسان است و من بعد وقتی که طائر روح از قفس قالب پرواز نماید اگر محبوب قدم رنج نماید چه نفع
چون مناسب حال عاشق آنست که تا نسیم حیات در گلشن وجود او جاریست و ساغر دل از سر
خون جگر مالامال و می از گریه نیاید بنا بران گوید قوله

در حجر تو چشم مرا آب نمائده | گو خون جگر ریز که معذور نمائده است

معنی آنست که در حجر تو اگر چشم من که بسبب گریه و اشکباری خشک گردیده و آبش ناپدید گشته عذری
در پیش آرد قبول کن و بگو که بجای اشک خون جگر ریز که معذور نه چرا که اگر آن چشم رفت خون جگر
مسیا داری بدان که اگر چه علاج رنج و محنت بجز صبر نیست اما چون صبر از عاشق صورت پذیر
نیست بنا بران گوید قوله

صبر است مرا چاره ز هجران تو لیکن | چون صبر توان کرد که مقذور نمائده است

معنی آنست که ای محبوب من اگر چه درین جدائی و هجران تو بجز صبر و شکیبائی چاره نیست لیکن صبر چون
توان کرد که مقذور نمائده یعنی از حیطة اقتدار بیرون شید و مقذور نمائده است چون کار عاشق در هجران
معشوق بدام بغیر از غم گذراندن و بگریه اندوه بسر بردن نیست بنا بران گوید قوله

حافظ از غم از گریه نبرد اخت بچنده | ماتم زده را و عیبه سور نمائده است

معنی آنست که حافظ بسبب غم و گریه بچنده رجوع ننمود که بسبب هجران آن یار سنگین دل بک
از ماتم زده گان است و ماتم زده را و عیبه شادی کجا عز دل

بدام زلفت تو دل مبتلا می خوشیست | بخش غمزه که انیش سزا و خوشیست

زلف مراد جذبه عشق است که در تار و پود تجلی ذاتی جلای شیرین اینش بر دل معنی آنست که
دل اگر چه بقیه عشق است اما هنوز گرفتار خود است که ترا از بهر خود دوست دارد و این نقصان
عاشق است چه عاشق کامل آنست که معشوق را از بهر معشوق دوست دارد و این نمیشود مگر بقنا
و فنا حاصل نمیشود و جز بوری و تجلی ذاتیه جلایه بنابر آن گوید مر آن دل را بشمشیر تجلی ذاتیه بکش اے
قانی ساز که هر که در عشق در آید و طالب مراد خود باشد واجب القتل است قوله

اگر ت ز دوست بر آید مراد خاطر ما | بهوش باش که چیز برای خوشیست

یعنی ای محبوب من اگر مراد خاطر ما از دوست بر آید پس بر آ و تغافل روا مدار و بقیه بدان اگر چه بظاهر
خیریت و حق با امانی الحقیقه چیز برای خود کردن است که موجب اشتها را احسان و فضل
نست چنانچه گویند گری روزی میگفت که من در همه عمر خود بجه نیکی نکرده ام گفتند چندین کرم که
میکنی این چیست گفت چون اجر این ببا باز گردنده است پس هر چه نیکی میکنم با خود میکنم چون
فیض معشوق همه عام است بنابر آن بزبانی محبوب گوید قوله

چو راز عشق دل با تو گفتم لے بلبل | مگو که آن گل خندان برای خوشیست

راز عشق سخنان محبت و یگانگت بلبل کنایه از عاشق گل خندان معشوق یعنی ای عاشق مسکین
چون سخنان محبت و یگانگت با تو در میان نهادم بدین غره مباش و مگو که آن محبوب خاص برای
منست بلکه فیض او همه شامل است چنانچه مذکور است فیض معشوق بود عام نه خاص تو و پس
تشنه شربت دیدار و لارا همه کس بهر همد از کرم بجز گوهر ناختش : تشنه شربت ساقی و سقا یا همه کس
چون مراد عاشق فانی خود است بنابر آن گوید قوله

بجانت اویست شیرین من که همچو شمع | شبان تیره مرادم فنا و خوشیست

باقصیه شبان تیره زمان جدائی یعنی اے محبوب من شمع بجان تو که درین زمان جدائی شمع وار
طالب فناست خودم که فتنه الموت ای کفتم صادق بلبل : قوله

بشک چین و چکل نیست جو گل محتاج | که نافهاش ز بند قبابی خوشیست

گل که عبارت از رومی معشوق است حسن او محتاج به چیز دیگر نیست بلکه حسن ذاتی دارد
و مصرع دوم برین اشارت دارد که آن چشمه کز و خضر آب زلال یافت : در منزلت لیکن

انپاشته اند چون کار عاشق نرک طمع از ماسوی السد و قانع شدن بهر چه معشوق بد و در سبنا بران گوید قوله
مرو بخانه ارباب بے مروت و هرا که گنج عافیت اندر سرای خویشین است

یعنی ایدل بر در پیچکس از ابنای زمان مرو بخانه خود بنشین که حصول گنج عافیت مستطبر خانه نشینی است و قناعت گزینی قوله

بسوخت حافظ و در راه عشق جانبازی | هنوز بر سر عهد وفا خوشین است

یعنی حافظ در راه عشق بسوخت با وجود این از راه بر نمیگردد و طریق وفا نمیگذارد و غزل

بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست | که مونس دم صبح و عای دولت تست

با قسمیه خواجه محمد ۴ حق قدیم صحبت عالم اطلاق عهد درست قالوبلی دیا آنکه روز اذل الله تعالی
بارواح گفت که بروید در گلشن جهان صفات تفرج ذات بدست آرید و از جدائی ما اندوگمین مشوید
که ما با شما ایم هر وقت که طلب کنید که کنج آخرت الیوم من جبل الیوم و دم صبح وقت صبح الدعا
خواندن مراد یاد و ذکر معنی آنست که قسم بروح پر فتوح رسول مقبول قسم بحق صحبت قدیم که در عالم
اطلاق با تو داشتیم و قسم بعهد درست که با تو کرده ایم و تا حال بر آن محکم هستیم و یا آنکه تو با ما نموده از آن
روز که جدا مانده ایم هر صحبت مونس ما یاد و دولت تو است ذکر عظمت و بزرگی تو چون صحبت اردو
عاشق رفتنی نیست بنا بران گوید قوله

سر شک من که ز طوفان نوح دست بر دار | از لوح سینه نیارت نقش مهر تو شست

معنی آنست که بسبب دوری از مشاهدۀ روضه عالم آرا تو اشکباری من بمنزله رسید که از طوفان
نوح غلبه برد و با اینهمه اشکباری حرف مهر و محبت ترا از لوح سینه نتوانست محو کرد یعنی عشق ما
بمنزله رسید که هیچ نوح خلل پذیر نیست و چون دل شکسته عاشق گوهر است بیهانه لائق تحقیر
بنا بران گوید قوله

بکن معامله وین دل شکسته بخر | که این شکستگی ارز و بصد هزار درست

معامله اظهار عیب و رست تنگه زر معنی آنست که ای محبوب من در تقصید این دل شکسته ساعی
باش و نقص و عیب در پیش میاور که این دل شکسته ما با اینهمه شکستگی قیمت صد هزار دل و درست
دارد باید دانست که قیمت دل بشکستگی است ۵ این گوهر را عجب که دل نام و نیست بهر چند

شکسته تر بقیمت بهتر: و اگر درست بمعنی تنگه ز بود معنی ظاهر و چون اکثر زبان طاعنان و لامنان
در حق مشتاقان در باره عشاقان دراز گرد و بنابران گوید قوله

ملا متهم بخرابی مکن که مرشد عشق

مرشد عشق الله تعالى خرابات کنایه از عشق و طریق ملائمه روز نخست روز ازل معنی آنست
 ای منکر و ای ناصح بر من باین خرابی ظاهری که دارم و آن کنایه از طریق ملائمه است ملامت روادار
 چرا که از روز ازل الله تعالى نصیبه ما بخرابات افکنده و چون از هر کس جز بموت نوشته بظهور نرند پیوند
 پس ملامت تو روان باشد چون عاشق را در هر حال که باشد اعراض نباید کرد و طعنه نباید زد گوید قوله روا
 دار که با علم آصفی گویند آصف نام وزیر سلیمان و نیز مراد ناصح و یار همان عاشق خواجه اشاعر همان آصف
 خاتم حضور معشوق باید دانست که اگر چه در مشاهدۃ الابرار بن تجلی والا استنار همه عاشقان شریک اند اما
 باین همه عاشق بد و نوعست یکے آنکه چون از مشاهد می افتند جزع و فرغ بنیاد می نهند و سرگردان میشوند
 و زبان شان دراز می گردد و این حالت جذبه است که مَن عَرَفَ اللَّهَ طَالَ لِسَانُهُ و حق نیست و دم آنکه چون
 از حضور بغیبت می افتند خموش می مانند و سر در گریان میشوند و زبان بند میگردد و اینحال سالک است
 که مَن عَرَفَ اللَّهَ كُلَّ لِسَانٍ و حق اوست و این باعتبار کشف و علم اول اولیست معنی آنست که روادار که در
 حق عاشقی که علم او در کشف بغیبات چون علم سلیمان باشد گفتن این سخن که آن عاشق از روز ازل افتاد
 حالت وصل و مبتلا بودن بهر چون جزع و فرغ بنیاد ننهد و سرگردان نشد که عاشق کامل است میدانند
 که عاشق را بهتر ازین نیست که باراده معشوق راضی بود خواه لطف از دوست ببیند خواه قهر و یا آنکه میداند
 که بحالت وصل نخواهم رسید و دمام در اینجا نخواهد ماند و اگر آصف مراد ناصح بود معنی آنست که روادار
 از کسی که علم او چون علم آصف باشد گفتن چنین سخن که در مصرع ثانی است و چون معشوق هرگز
 عاشق را مبتلا و غم و الم مبتلا میگردد و دمی فرو گذاشت نمی نماید قوله

شدم زدست تو شیدا ی کوه و دشت هنوز | نمیکنی تبرحم نطق سلسله است

از طاق کمر بند و گھنڈی سلسله زنجیر مراد غم و الم معنی آنست که اے محبوب من از دست
عشق تو شبید او را که و دشت و صحرا میگردم و هزاران جام زهر و بلا و در می نوشتم و تو هنوز کمر بند سلسله
از روی رحم هستی یعنی ادین کمر بند که بر جان ما کرده و هر دم سیلا می سازی هیچ تخفیف نمیدی

چون بهترین صفت عاشق صدقست و هر سخن که از روی صدق برآید مقبول و پس
و فیض بخش جانها بود گوید قوله

بصدق کوش که خوشی ز اید از نفسست | که از روی سیه روی گشت صبح نخست

صبح نخست صبح کاذب معنی آنست که اے عاشق مسکین اگر میخواهی که معرفت و وصل ماری
و کلام توفیق بخش عالمیان مانند صبح صادق گردد پس باید که بصدق کوشی اسی اعمال به ریا
خالصانه بجا آری نه بینی که صبح صادق بصدق خود چون فیض بخش عالم شد و از کذب یعنی اعمال ریا
متنفر باش که موجب سیه روی است نه بینی که سیه روی صبح کاذب بسبب کذب خود است
چون عاشق را باید که از لطف معشوق امید منقطع نکند گوید قوله

ولا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست | چو لاف عشق ز دی سرباز چاک چوبست

معنی آنست که اے دل از لطف معشوق امید منقطع مکن لا تَقْطُوعُ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ بلکه چون خوابان
لطف معشوق هستی و دعوی عشق مینمائی پس سر امر دانه فدای معشوق کن باید دانست که کار معشوق مداوم
استغناء نمودن و جور و جفا و ترک وفاست و کار عاشق آنست که هیچ نوع از ورنجیده نشود گوید قوله

مرنج حافظ و از دلبران حافظ مجوے | گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست

معنی آنست اے حافظ اگر دعوی عشق میکنی پس از رنج و جفا و دلبران رنجیده باش و از ایشان
نگهداشت پیمان مجوے و چون سرشت محبوبان بیوفائی است پس عیب ایشان چه و گناه برایشان
چون باید داشت

عزل

بروئے واعظ و دعوت کنم سوخت | که خدا در ازل از بهر بستم نرسخت

معنی آنست که اے واعظ برو و اربوبی بهشت که کنایه از زهد و تقوی است دعوت مکن چر که
خدا ما را در ازل از بهر بستم که مقام حظ نفسست که فی کمالنا تشبهیه لا نفس نه پیدا کرده بلکه نفس
بر اے عشق ذات خود بوجود آورده که خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لَكَ وَ خَلَقْتُكَ لِي و چون از هر کس خلافت
نوشته بوجود آمدنی نیست گوید قوله

انعم از من مکن الصوفی صافی که حکیم | در ازل طینت ما را بمی تاب نرسخت

صوفی صافی مراد واعظ باعتبار استهزا و نیز صوفی که معرانه آراشکی باطن باشد معنی آنست که

وفاقی

ای و اعطازین مینوشی که کنایه از طریق عشق باریست یا اختیار طریق ملائجه است عیب مکن که حق
و رازل خمیر از آب موموده یعنی برای همین پیدا کرده چون غیر از نوشته ازلی از مایه ظهور نمی پیوندد پس
اعتراض تو چه سود و چون هر که بموجب کل ضرب بمالک لیم فرعون بدانچیز که نزد او دست فرصت
کننده است و مستحکم بنا بران گوید قوله

تو و تسبیح و مصلوره زهد و صلاح | من و میخانه و زنا و وره دیر و کنشت

میخانه عالم عشق معنی آنست که از تو همه آثار و علامات زهد و ورع که تسبیح و مصلاحت و از مایه علامت
و اسباب عشق که زنا و علامت بکفرنگی و بے نامی و بے نیکی است و وره دیر که مقام معشوقانست و کنشت که علم
جبروتست و جاع ظهور بتان تجلیاتست که عالم جبروت را میخانه دانند و بقا همیگر و دعیان به
چیت بت یعنی تجلی لطیف به سینماید و با انواع لطیف به سوال مشاهدات در عالم ملکوت نیز و مید
تخصیص به جبروت چه جواب مشاهدات اگر چه در ملکوت نیز هست اما آن تجلیات بے اعتبار است که سیر
آزمایش و ابتلا بهادی و رہنما است و چون حصول بقا بے فنا ممکن نیست گوید قوله

یک جواز خرمن هستی نتواند برداشت | هر که از راه فنا در ره حق دانه نکشت

خرمن هستی بقا بالله راه فنا فانی الله معنی آنست که هرگز بمقام بقا بالله نتواند رسید و با معشوق
خود هم آغوش نتواند گردید هر که اول خود را در راه معشوق فانی ساخت و فنا فی الله شد چون
که مقام وصل معشوق است که ان لله جنة لیس فیها حور و لا تصور عاکفی ربنا صاحب گما
که نمیتواند شد مگر بعشق بنا بران گوید قوله

صوفی صاف بهشتی بنوزانکه چون | خرقه درمیکد باد و باد و باد و نهشت

باید دانست که صوفی بدو نوع است مقلد و محقق صوفی که در محل ذم واقع شده مراد صوفی مقلد که
ظاہرش آراسته و باطنش خراب خرقه مراد وجود و اعمال با و ده عشق و محبت یعنی هرگز بهشت که وصل
معشوق است صوفی صاف که ظاہرش آراسته و باطن خراب زسد چهره که همچو من خرقه وجود
یا خرقه اعمال را در صبا میخانه عشق بیا و ده محبت رنگین نگرد و اے اعمال بے ریا بجا نیار و ده و باطن
خود را نیار آسته و اوصاف بشری در خرابی نیار و ده هر کو بخرابات نشد بید نیست به زیر که
خرابات اصول دینست به چون عیش و راحت عاشق و البته بشا به معشوقست بنا بران گوید قوله

راحت از عیش بهشت و لب حورش نبو | هر که او دامن دلدار خود از دست بهشت

معنی آنست که هر که او دامن دلدار خود از دست داداه یعنی از روش اخلاص انحراف نموده اعمال را امید دخول جنت و مزید درجات و حصول بهشت نموده هرگز مراد را راحت از عیش بهشت و لب حورش نباشد چون لطف معشوق دامنگیر وقت عاشق گردد مراد را نهیم از دوزخ و نه شادی از بهشت گوید قوله

حافظا لطف حق اربا تو عنایت دارد | باش فارغ ز غم دوزخ و شادی بهشت

معنی آنست که ای حافظ اگر لطف حق شامل حال تست پس از غم دوزخ و شادی بهشت فارغ باش - عزل

تا سر زلف تو در دست نسیم افتاده است | دل سودا زده از غصه و ونیم افتاده است

زلف کنایه از عالم صفات نسیم مراد اراده ازلی و قضا و قدر زلف در دست نسیم افتادون کنایه از پریشان شدن زلف است معنی آنست که ازان وقتی که قضا و قدر یعنی اراده ازلی تو زلف را که عالم اسما و صفات است بر روی عالم آراے تو کنایه از ان وحدت مطلق است پریشان ساخته و وحدت را در زیر کثرت نهان کرده و ما را از مشاهده ذات مطلق مجبور نموده بعالم کثرت که هجران است مبتلا گردانیده دل دیوانه ما ازین غصه که کنایه از بازداشتن مشاهده ذات مطلق است و ونیم اے خسته و مجروح افتاده است و این عالم کثرت اگر چه بظاہر حجاب ذات مطلق است اما هم موجب زیبایی و افزونی جمال است چنانچه گوید قوله

زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار | چیست طاووس که در باغ نعیم افتاده است

زلف عالم کثرت گلشن فردوس عذار مراد ذات مطلق معنی آنست که ظهور عالم کثرت که اسما و صفات است بران عالم وحدت که ذات مطلق است هیچ میدانی چگونه است طاووسی است که در باغ بهشت خرامانست یعنی موجب افزایش حسن و جمال است چنانچه فرو بستن زلف اگر چه حجاب عارض و خساره است اما موجب افزایش حسن هم هست و چون موجب ظهور عالم کثرت و قیام آن جز بنقطه وحدت نه تا بران گوید قوله

در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست | نقطه دود که در حلقه جیم افتاده است

زلف عالم کثرت و خم عبارت از کجی مراد ازان تضاد چون اسلام و کفر و امری خال سیه

نقطه وحدت معنی آنست که در عالم کثره که اسماء و صفات است آن خال سیه که نقطه وحدت مطلق است
 و در ممکن است چیست چون نقطه سیاهی است که در حلقه جیم است که موجب قوام وجود او و باعث
 ظهور او است یعنی موجب ظهور و قوام عالم کثرت همان نقطه وحدت است که در میان آنهاست چون
 نمود ذات مطلق موجب زلفیگی عالم است و او از غایت استغنا بکس ملتفت نیست بنا بران گوید قوله
 چشم جاوید تو خود عین سواد سحر است | لیکن اینست که این نسخه سقیم افتاده است

مراد از چشم ذات مطلق **ع** است چشم تنجی یعنی نقد ذات **ب** گو عیان بیند وجود کائنات **ب** این نسخه
 اشاره به چشم سقیم بیمار را گویند و چون چشم معشوق از غایت استغنا که دارد به کس التفات نمی نماید
 بنا بران به سقیم تشبیه یافته چه خاصه بیمار است که بهر سوال التفات نمیکند معنی آنست که **ا**
 محبوب من آن ذات مطلقه تو بالذات شهرت پر از سحر و بهمه وجه موجه و خوش که هر که بدان نگاه
 کرد از خود رفت اما همین است که از غایت استغنا که دارد بکس التفات نمیکند و چون هیچ نوع
 عاشق از در معشوق جنبش پذیر نیست بنا بران گوید قوله

همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست | از سر کوه تو زان رو که عظیم افتاده است

گر و عاشق ناقص که باندک آسیب با و حوادث بگردد یعنی از محبوب من مانند عاشقان ناقص که باندک
 آسیب جوید و جفا برخیزد برخاستنی نه ام که عظیم افتاده ام یعنی بنوعی در عشق تو گرفتارم که هرگز از
 جناب تو جدائی نخواهم کرد معنی آنست که چنانکه گرد میخیزد من از ان رو که عظیم بر سر کوه تو افتاده
 نخواهد برخاست حاصل آنست بنوعی در سجودگاه تو مقید شده ام که هرگز از ان خاک جدا نخواهم
 بلکه در ان خاک جان خواهم داد **د** در سجده که سر نه ز تن میشود جدا **د** در ملت و فاکنش نام کرده است
 و چون عشق موجب ارتفاع زهد و ورع است بنا بران گوید قوله

آنکه جرعه مقامش نبدا ز یاد لب | بر در میکرده دیدم که مقیم افتاده است

لب مراد لطف **د** لب که شیرین جوئے شد لطف خداست **د** باغ جانرا از آب او نشود و ناست **د**
 معنی آنست که آن کس از غایت زهد و ورع بامید لطف تو بجز از کعبه که مقام زهد است جای نیست
 و الحال چون به عشق اندر آمد بجای رسید که دیدم بر در میخانه مقیم افتاده میباید شیخ درین بیت
 احوال خود بکنایه ظهور نموده یعنی پیش ازین مرا از غایت زهد و پرهیزگاری سوای کعبه مقام نیست

والحال بسبب عشق افتاده در میخانه شده ام و نیز درین بیت تلخیص است بقصه شیخ صنعان و چون
مشاهده ذات مطلق موجب بقای عاشق است بنا بران گوید قوله

سایه سرو تو بر قالبم اے عیسی دوم | عکس رجست که در عظم میم افتاده است

سرو کنایه از قدم را دامتدا و ظهور تجلیات و نیز ذات مطلق یعنی اے محبوب من این سرو قامت تو که
سایه بر قالب ما انداخته یعنی این امتداد ظهور تجلیات و یا مشاهده ذات مطلق که بر ما کرده و آنا فنا جلوه
بنوع دیگر بنماید عکس رجست که بر استخوان ما بوسیده افتاده یعنی موجب حیات و زندگی ما گردیده
اے الحال بقای باقی خواهیم رسید و چون زاد راه عشق تذلل و انکسار عجز است بنا بران گوید قوله

دل من در هوس روے تو ایملش جان | خاک راهست که در پائے نسیم افتاده است

معنی آنست که اے محبوبی من در هوس بوے تو مانند خاک راهی هست که در پائے نسیم که مرشد طریقه
است افتاده است و چون عاشق را عشق نصیبه ازلی است بنا بران گوید قوله

حافظ گم شده را با غمت اے مولش جان | اتحادیست که در عهد قدیم افتاده است

عزم عشق اتحادی گمانی عهد قدیم قالوایی معنی آنست که اے محبوب من حافظ بخویش را که در عشق تو
از خود گم شده است با عشق تو اتحادیست ازلی نه امروزی غزل

باد سحر از نافه تاتار روزیده است | نه غلظم بر سر کوے تو وزیده است

باد سحر همین باد معروف یا کنایه از واروات معنی آنست که باد سحر یا واروے که بر قلب ما ورود
نمود و مشام جان ما را معطر کرده گویا که بر نافه تاتار گذار کنان آمده که بچین بوے خوش دارد نه غلظ
کردم که نافه تاتار را این بوے کجا بلکه بر سر کوے آن محبوب سیر کنان آمده است چون بوج
مَنْ صَحَّحَ ضَحِكَ بِرَكْسٍ خنده نمودن موجب خنده بر خود است گوید قوله

اگر باد همت غنچه نمن کرد تبسم | باد سحرش بهر چه این پره دریده است

و من مظهر کلام است اینجا کنایه از عاشق کامل که مصدر کلام حق گردیده که بی بطن غنچه کنایه از
خود است یعنی اگر من که غنچه و اقبل از حصول دولت بستی و افسردگی داشتم اگر با عاشق تو بخنده
معتز من نمی شدم جذبه علیه که عشق است چرا مانند گل پریشان و رسوا می نمود حاصل آنکه پریشان
و رسوائی من محض از آنست که با عاشقان بخنده معتز من می شدم لاجرم بموجب منی ضحک و ضحک

مخرواش حاصل نمود چون عشق اگر چه بظاهر سرسریش است اما باطن همگی نوش بنابران گوید قوله

چون دیدم زلف چو زنجیر دلم گفت دیوانه ندانم که دران زهر چه دیده است

معنی چون دل من سر زلف زنجیرش تو که کنایت از عشق است نگاه کرد و خوبها را آن را دریافت نموده طلب آن کرده می گوید که این دیوانه که کنایت از خود است درین زنجیر که عشق است چه دیده است که چنین بیابا گانه در طلب او میرود و چون حال عاشق پریشان از تقریر سر است گوید قوله

پرسی تو چه حال دل بد روز که بهرت در زلف تو ریج شب تار کشیده است

دل بد روز دل پریشان یعنی حال این دل پریشان و سرگردان که او از برای تو در زلف که عشق است ریج بدرجه کمال کشیده چه می پرسی یعنی حال پریشانی او در عشق بیرون از تحریر و تقریر است چون عاشق بدام از معشوق طالب ترحم است گوید قوله

بخشای بر شکم که چو باوازی پی بویست سرگشته بدنبال تو بسیار دیده است

یعنی ای محبوب من برین اشکهای من که از بے حصول تو در پس تو مانند باد سرگشته و دوندگی نموده رنج نما یعنی نظر برین گریه من کن و تلافی فرما چون راه عشق سراسر بلا است گوید قوله

گفتم سرگسیو و چو مار تو کشم گفت بگذر که بلا جانب خود کس نکشیده است

یعنی روزی بآن محبوب خود عرض نمودم سرگسیو چون مار تو بدست آرم یعنی در عشق تو در آورم آن محبوب گفت ازین سوال محال بگذر که راه عشق ماسر بلا است و کس اقبال بلا نموده چون حال عاشق بجز عاشق در نیابد قوله

از خال دل زلف سیاه توجه آگاه آنکس که نمی مار سیاهش نگزیده است

یعنی حال دل پریشان من و زلف سیاه تو که عشق است با او چه معاملت در میان آورده یعنی کسیکه تمام عمر زخم مار عشق بخشیده چگونه در عاشق را دریابد چون نهفتن عشق نوعی از محال است بنابران گوید قوله

تا که غم پنهان تو در سینه دارم چون از غمت آهیم بنهم چرخ رسیده است

یعنی ای محبوب من غم پنهان ترا که عشق هست چگونه در سینه خود پنهان دارم چون از غم عشق تو حالت من بجای رسیده که آه من جانسوز سر بنهم فلک کشیده است چون چشم عاشق از گریه بجل افتد است گوید قوله

گفتی که چه حالست فلان چشم برآبت زانخانه چه پرسی که نه و سال چکیده است

عزل

بدر و که رخسارش چو بهشت رخسار مرا چو باستانم چه باکی ریزند شمشیرا کمال قرب دان و دانش قد
بزارش عاشق شد چو بهشت درین چاه خدا را گوشت چو لعل دین بر شمشیر کشید که چون لعل بر شمشیر افتد
باز چو زلف می شکری اندازد و چشم مرا چون اشک می اندازد و چشم
زخاوی رود و چشم دور است زخاوی تو بهشت کشتن بین با
دین و جان فدایم

یعنی ای محبوب من از روی نوازش و تفقد پرسیدی که چندین گریه کنی حال چشم پر آب
تو چیست جان من چه پرسی حال خانه را که شب و روز در تراوش است یعنی قریب است که مندم
گرد و چون کار معشوقان اکثر وعده دهی است گوید قوله

تا چند دهی وعده که نزدیک رسم باز | رس تا که کسی بخت سیر و نشنیده است

یعنی ای محبوب من تا چند وعده کنی که باز نزدیک تو میرسم رس وعده خود وفا کن و قدم رنج فرما که تا
حال سیر روی بخت ما گوش نکرده مبادا که کسی بشنود زهر خندگی ایشان علاوه غم ما باشد چون
شب جدائی عاشق بے مشاهد معشوق بسر نرسد گوید قوله

اگفتی که شب حافظ بدر و ز خراب است | عمریست که باروی تو صبحش ندیده است

بدر و ز پریشان حال خراب درازی و تاریکی و بے رونقی و خرابی شب در درازی و تاریکی است
یعنی ای محبوب من گفتم که شب حافظ پریشان حال خراب است ای تاریک و لا انقطاع آری چرا
چنین نشود که عمریست بسبب عدم مشاهده روی تو صبح او ندیده غزل

جز آستان تو ام در جهان پناه نیست | سر طر بجز این در حواله گاه نیست

معنی آنست که اے محبوب من ملجا و معاذ من در جهان بجز از آستانه تو نیست و سر مرا بجز این
در حواله گاه نیست و چون حال برین است پس روی آرم و پناهستان که روم و حصول مراد از که جویم
چون عاشق را باید که مشغول محبوب باشد و بغیر نبرد از و بنا بران گوید قوله

عدو چون تیغ کشد من سپر ننید ازم | که کار ما بجز از ناله و آه نیست

عدو مراد ابلیس و نیز معترض و منکر معنی آنست که چون ابلیس فراراه من آید بمن خصمت نماید
من سپر ننید ازم و خود را و آزادی مستحکم سازم و هر چه مطالبه کند در باز می و عیسی و اواره بمقصود پیش گیرم تا آن
مطلوب در کنار خویش گیرم که مرا بر آشنائی اش با بداری نیست و کار و بار او نزد من اعتباری نیست
و بجز گریه و آه مرا کار نیست و اگر بنید ازم مثبت باشد معنی آنست که چون عدو که ابلیس است در
آزار ما باشد و با ناصح و آزار ما که نصیحت است باشد من سپر ننید ازم یعنی بجا خصمت پیش نیاورم بلکه دست قضا
و بجز بدرگاه معشوق بر آرم کار ما همین است چرا که مشغول غلبه شدن عاشق را بجز نیست بزرگ و نیز چون
معشوق مهربان باشد رقیب چه تواند کرد و دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست و چون عاشق را

بهر از خرابات مقل نیست بنا بران گوید قوله

چو از راه خرابات روے بر تا بم | کزین بهم بچیان پیچ رسم و راه نیست

معنی آنست که از راه خرابات که مراد از مقام عشق است و یا خرابی اوصاف بشری است و یا اختیای
طریقه ملائیه باشد چراغ اعراض نمایم چون ما را بهتر ازین پیچ راه نیست و طریقه خوشتر ازین شایان
مانیست که بدان گرامیم چون در عالم عشق سر اسر نزول بلا و حوادث است خصوصاً بر عاشق که عشق
تمام المحنة والبلاء بنا بران گوید قوله

عقاب جو کشیده است بال در شهر | کمان گوشه نشینی و تیر آه نیست

عقاب باز بال باز و شهر وجود معنی آنست که نزول بلا و حوادث یا شد آمد بچران تمام وجود ما را
احاطه نموده مغلوب ساخته هیچ صاحب و رده و اهل نیست که بتوجه آنها رفع این غموم و هموم توان نمود
و بوصول توان رسید و چون وجود نزد عاشق قدر و قیمتی ندارد بنا بران گوید قوله

زمانه گر بزند آتش بخرمن عمر | بگو بسوز که بر من برگ کا به نیست

معنی آنست که اگر زمانه بسبب نزول حوادث آتش در خرمن عمر ما افکند و ما را بمعرض هلاکت آرد و بگو
مرا بخرمن عمر را یا وجود را که بسوز و هلاک شو که ترانز و ما قدر نیست اگر سوخت سوخت من از عتاب
معرض شدنی ام و درین بیت مخاطب دست و باید دانست که وجود عاشق مرعاشق را حجابیت
پس بزرگ که وجود تقاضای دوی و خودی میخوابد ازین جهت است که و جرد ذنب لا یقاس بها و
و ناظم نیز فرموده تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز و چون اکثر شیوه معشوقان استغنا و بے
التفانیت و عاشق صادق را از ان گر پز نه گوید قوله

غلام نرگس چاش آن سهی سرم | که از شراب غرورش بکس نگاہ نیست

چاش مست و دلیر نرگس کنایه از چشم و مراد از ان ذات سهی سرم و معشوق نگاہ التفات معنی
آنست که من غلام و بنده چشم مست آن محبوبم که از بسیار شراب غرور که نوشیده بهیچکس نگاہ نمیکند و ملتفت نمیکرد
و چون ظهور تجلیات را شبانه و قرار نمی باشد گاه ظهور و گاه خفا گوید قوله

عنان کشیده روائ بادشاه کشورین | که نیست بر سر آه که او خواهی نیست

عنان کشیده آهسته بادشاه کشورین محبوب حقیقی و نیز مراد تجلی که بر عاشق ظهور نموده باید دانست

که عاشقان و عارفان هر تجلی را مقربا الوهیه میشوند تا آنکه ظهور تجلی ذات شود و آنگاه از گفتن خود
 مستغفر میشوند و در کلمه که نفی آلهان میکند مراد اذان آلهان همین تجلی آثاری و اسمائی و صفاتی
 و افعالی است و گرنه جز آنکه یکیش نیست معنی آنست که اے محبوب من هرگاه که با گذر
 کنی اے ظهور تجلیات و مشاهدۀ خود بهار زانی داری پس باید که آهسته روی یعنی تادیر
 توقف کنی و بجندین زودی مائل خفا نباشی که از دست عشق تو خلقی و ادوایان اند و راهبان
 و از کثرت آنها را نمیتوانی یافت که در آن دواخواهی نباشد پس باید که آهسته روی و هر یک را بداد
 برسانی باید دانست که الحال تقاضای زمان چنین افتاده که تمامی مقلدان رو نموده اند و کمالان
 از میان گم شده اند و چون روانیست که دست بهر مقلد دهند که اندرین ۵۰۰ صد هزار ابله
 آدم روی هست پس بهر دست نشاید داد و دست بهتر آنست که کار و بار خود بتوجه لطف دست
 گذاشته به عشق او گمارند بنا بران گوید قوله

چنین که از همه سودا را می بینم | به از حمایت زلفت مرا پناهیست

وام درویشان مقلد و اعمال ربانی یعنی چون حال زمانه چنین است که می بینم که هر سوداگر
 برای قید کردن خلق الله و دام ریاضت بر پا کرده اند و نام سخی بر خود نهاده اند و عاشقان کامل
 از میان گم شده اند پس درین زمانه بهتر از حمایت زلفت تو که مراد از جذب و لطف است مرا پناهیست
 نیست یعنی بهتر همین است که کار خود را بجز به عشق تو نگذاریم و نظر بطلعت تو و اگما ریم دوست بعیت بک
 مقلدند هم و چون راه عاشقی همین است که نه از کس رنجیدن و نه کس را رنجانید گوید قوله

مباش در پے آزار و هر چه خواهی کن | که در شریعت ما غیر ازین گناه نیست

معنی ظاهر است و اعراض از آزار مردمان بدخبت فرموده که خمر خوردن و زنا و غیره گناه خداست و
 رنجانیدن مرکس را گناه بنده است و گناه بنده اشد است از گناه خدا و اگر معانی این بیت را تطبیق بکنیم
 شرع دهند آنوقت مضمون ظاهر بیت مرا نیست و الا نه حکم جمیع معاصی و مناهای وارد میشود و این ضد قرآن
 و اکثر ابیات حافظ همچنین است معنی آنست که کار کن که خاطر کس آزرده گردد و در افعال
 ناشایسته و خمر خوردن و مثال این خاطر صلحا و عابدان آزرده میگردد پس میگوید که ازین قسم کار کن
 که خاطر کس آزرده گردد سوائے آن از افعالی که در انهار بخش کس نباشد هر چه خواهی بکن کن ترا

مباحث باید داشت که سالک را باید که معشوقان مجادبتگی بسیار نیابد مستغرق آن نباید بود که قوله

خرزینۀ دل حافظ بزلت و خال مده | که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست

معنی آنست که اے محبوب من خرزینۀ دل حافظ معشوقان مجاز مده اے گرفتار عشق مجاز مدار که سپردن این چنین خرنینها یعنی دل حافظ نه حد هر سیاهی است پس باید که مارا از همه بریده بسط عشق خود کنی و گرفتار عشق غیره نداری غزل

چه لطف بود که ناگاه ز شمع قلمت | حقوق خدمت با عرض کرد بر کرمیت
بنوک خامه تقم کوه سلام مرا | که کارخانه دوران مهابیر قلمت

معنی آنست که چه لطف بود که چکیده کی قلم تو حقوق خدمت با معروض کرم تو نمود و مرا یاد و پند تا بنوک خامه سلام یاد کردی پس بموجب آنکه از دست گدا بنوا ناید هیچ جز آنکه بصدق دل دعا بکنند دعا میکنم و میخواهم که زمانه را بے وجود تو ثبات بسازد و این غزل بجواب مرشد است و بینها اے ابن احتیاج شرح ندارد قوله

مرا ذلیل مگردان بشکر این توفیق | که داشت دولت سرمد عزیز و محبت

ذلیل خوار التوفیق اعانة الله للعبد علی اقامه الفیض و دولت سرمد صهل محترم حرمت داشته معنی آنست که بشکرا ینکه الله تعالی اعانة خود همراه تو کرده و در خلقه خاصانت در آورده مرا ذلیل مگردان اے محروم مدار احسن کما احسن الله الیک قوله

نگویم از من بیدل بسو کرمی یاد | که در حساب خرد سهنو نیست و قلمت

سهنو فراموشی حساب خرد مقتضای عقل یعنی نمیگویم که من بیدل را از راه فراموشی بنامه و پیام یاد نموده که مقتضای خرد نیست که فراموشی را بجناب تو بار باشد قوله

و دم مقیم در تست حرمش میدار | بشکر آنکه خدا داشت محتشمت

مقیم در تست خاک در تست محشم بزرگ قوله

بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد | که گر سرم برود بر ندارم از قدمت

سر زلفت اشاره بجزیه محبت معنی مصراع ثانی آنکه ترک سر نایم اما از قدم تو سر بر ندارم قوله

ز حال ما دولت آگه شود مگر و حتم | که لاله برود از خاک کشتگان عنمت

یعنی از حال پریشان مادل تو آنگاه واقف گرد که با بمیریم و خاک گردیم و از خاک مالاله بر و بد قوله

صبا زلف تو با هر گلی حدیثی راند | رقیب چون ره نماز داد و رحمت

صبا کنایه از قاصد زلف اشاره بهجت و شوق کمال کنایه از طالب رقیب حاجب نماز اشاره
بصبا و ره بجرم دادن کنایه از بار دادن یعنی چون عاشق را غیرت در کار است گوید قاصد
از بخار سید و سلام و پیام تو بهر طالبی رسانید و شوق تو بآنها بیان نمود حیرانم که پرده دار مرآن قاصد
را چون بگرمت بار داد قوله

تراز حال دل خستگان چه غم که دمام | همیدهند شراب خضر جام حبت

خستگان عاشقان که مجرد تیغ عشق اند دمام همیشه شراب خضر کنایه از آب حیات و مراد از آن
فیوضات سردی جام جم کنایه از دل رسول و بادل خود خطاب بمشرد و در بعضی نسخه این بیت
چنین دیده شده قوله

روان تشنه مارا بجرعه دریاب | چومیدهند زلال خضر جام حبت

معنی آنست که چون از قلب محمدی فیوضات سردی بتو میرسد بجرعه از آن یعنی بشمه از آن
دل تشنه مارا تازه و سیراب ساز قوله

همیشه وقت تو ای عیسی نفس خوش بیا | که جان عاشق نخست زنده شد بدست

عیسی نفس کنایه از مرشد که دم او مرده دلاں را زندگی بخشد و دم کنایه از تلقین و یا
پیغام باشد و چون شتابانی در همه کارها و خیم است بنا بر آن گوید قوله

اکمین گنجست و تو خوش تیز میری حافظ | مکن که گرد بر آید ز شه ره عدمست

معنی آنست که ای حافظ راه عشق کین گاه هست که بسا حوادث و کمین اند و تو با استعجال تمام میروی
چندین استعجال مکن مباد که از شاه راه عدم تو گرد بر آید ای بمیری و مطلب نه پیوندی غزل

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست | سخن شناس نه دلبر خطا اینجا است

اهل دل عاشق و لبر الف ندایه و دلبر یعنی محبوب و نیز مرادناصح از روی استهزا چنانچه اے
نازنین پسر معنی آنست که اے محبوب من وقتی که سخن عاشقان بگوشی تو رسد بگوش جان شنو
و مگو که خطاست بلکه خطا اینجا است که تو سخن شناس نه یعنی از کمال استغنا که داری گوش بسخن کسی

نمی آری و بغور آن نمیرسی و محبت که اے ناصح هرگاه کلمات عاشقان را بشنوی بانکاش میا و گو
خطا است بلکه اے ناصح خطا اینجا است که تو سخن شناس نه و بغور سخنان مانمیرسی و معنی او
لفظ خطا که در مصرع ثانی است اگر چه ترک ادب است اما عاشقان را جاز است که لَا یُؤْخَذُ جُنُونٌ بِمَا صَدَقَ
عَنْهُ و چون آنست که بگویند التفات نماید و بجز معشوق سر فرو نیارد چنانچه گفته اند ای عزیز اگر میخواهی داری
و نیار بدینا طلبان گذار و عقبه را بعتبه جوین تو آ صنع کن و خود را از دنیا و عقبه طلبی کوتاه ساز که طَالِبُ الدُّنْيَا
مُؤْتٌ وَ طَالِبُ الْعُقْبَةِ مُخْتَبٌ اگر مردی طالب مولات باشد قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بَارِئٌ گوید قوله

سرم بدینا و عقبه فرو منی آید | تبارک التدرزین فتنها که در سر است

تبارک التدرزین فتنها که در سر است که چون کسی و یا چیزی را بزرگی یا دسیکند این لفظ با استعمال آرزو چنانچه
تعالی التدرزینها ترک کونین مراد است معنی آنست سرمی هرگز ناکل بدینا و عقبه نیست بجز جناب تو
بزرگ است خدا ازین فتنها چه عالی فتنها در سر است باید دانست که عاشق را حالتی است که
دام دل او در یاد معشوق است و هر دم آواز آن بگوش او میرسد بباران گوید قوله

در اندرون من خسته دل ندانم کسیت | که من خموشم و او در خروش و در غوغاست

معنی بیت نظر بر سر است اما این حالتی است که در شغل حبس نفس و متغال نمودن بسطان الاذکار و آرمید
و آن آنست که از درون سالک آواز بر می آید چنانچه مولانا روم فرماید **بر لبش قفل است و**
بر دل راز با لب خموش و دل پراز آواز با و این آواز گاهی چون جوشش و گاهی چون
آواز زنبور چنانچه مذکور است **سختها بانگ زنبوران** نماید چنانکه گوش ما گوید کلام او **و گاه چون**
جرمن ناظم اینقدر است که بانگ جرمن آید **جامی** و قافله که اوست **انم ترسم** این پس که رسد
ز دور بانگ جرمن باید دانست عاشق تا که از تعلقات جهان و از اندیشه ننگ و نام معرض نگردد
کار او سرانجام نه پذیرد و بباران گوید قوله

و لم زپروده برون شد کجائی که مطرب | بنالین که ازین پروده کار ما بنواست

پروده تنگ و نام و نیز صفات بشری که عالم ناسوت است مطرب مرشد بنال بیان اسرار عشق نما
ازین پروده اشارت به بیان اسرار فو اساما معنی آنست که اے مرشد سخنان عشق که از پادشاهی میاید
و می گفتی که هنوز شایان آن نشده کجائی دل من تا حال بسته ننگ و ناموس بود - الحال

ترک ناموس نموده و یا آنکه تا حال پاسبان صفات بشری بود و مبتلائے زهد و ورع الحال از صفات
بشریت برآمده از لباس زهد و پارسائی معراشده بیا و اسرار عشق بیان نما که از میان اسرار عشق کارها سالکان
پذیراست و عاشق را تا که گرفتار زهد و ورع است کارش پیش نمیرود بنا بران گوید قوله

چنین که صومعه آلوده شد بخون و دم | اگر بیاوید بشوید حق بدست شماست

خون دل مجاهده تمام معنی آنست که ریاضت و مجاهده بحدی رسیده که صومعه وجود و یاد دل
بخون آلوده گشته یعنی متصبیغ گردیده و با اینهمه کشودی میسر نگشت الحال اے عاشقان کامل الزام
وجود و یاد دل را بیاوید عشق بشوید حق بدست شماست یعنی اگر توجه کنسید و باوید عشق عطا نماید
سزاوار شماست و چون کار عاشق دوام هشتغال بیا و محبوبست بنا بران گوید قوله

مخفنه ام ز خیال که پرم شب و روز | خاروی شبه ارم شرابخانه کجاست

دی شبه از لیه شرابخانه عالم عشق معنی آنست که بسبب سختیهای عشق و محبت که شب و روز
در سودا آنم بمیچگاه آرم نگرفته ام و این خار شدائد عشق از ازل حاصل نموده ام بهیچ نوع رفتنی نیست
مگر بنوشیدن و چنانچه علاج سوخته عاشق بجز از آتش نیست و یا مشاهده شدائد تجلیات که
در عالم ملکوتست جبروت پس نشان دهید که آن شرابخانه که عالم عشق است یا عالم ملکوت و جبروت کجا
و بچه نوع بدانجا توان رسید تا باشد که ره بدانجا برم و ازین غم و الم ربانی یابم - چون عاشق را بسبب
عشق همه جا عزتست بنا بران گوید قوله

ازان بدیر مغاخم عزیز میسازند | که آتش که نمیرد همیشه در دل است

ازان ازان اصط ویرمغان مقام عاشقان آتش که نمیرد مراد عشق معنی بیت ظاهراست
حاجت تحریر ندارد و چون عشق مرعاشق را نصیب ازلی است بنا بران گوید قوله

ندای عشق تو دو شمع در اندرون داودند | کجاست وقت عبادت چه جا وقت عبادت

ندای عشق انا غرضنا الا مآنة ووش ازل و اوان ما ضیبه معنی آنست که از ازل در گوش
من ندای عشق تو دادند و ما را اگر گرفتار شوق تو گردانیدند پس خود بدان که کجاست وقت عبادت
که زهد و پارسائی است چه جائی وقت دعا که درود و وظائف است یعنی مبتلائے زهد و پارسائی
چون بکشم و چون عاشقان مدام در یاد و مشوق مستغرقند بنا بران گوید قوله

چه ساز بود که نواخت و شل آن مطرب | که رفت عمر و دماغم هنوز در سوداست

ساز کنایت از سخن ووش ازل مطرب مراد مرشد و محبوب حقیقی معنی آنست که چه سخن بود که آن محبوب حقیقی در ازل گفته که عمر با خرد آمد و تا همنه ز دماغ پر از شوق آن سخن است چون عشق یکمال شد و بهر شوق و در دیوار مشاهد معشوق نماید پس انگاه عاشق محتاج کل کائنات گرد و ازینجاست که
الْفَقِيرُ يُحْتَاجُ إِلَى كُلِّ شَيْءٍ بِنَا بَرَانِ گوید قوله

مرا بکار جهان هرگز التفات نبود | رخ تو در نظر من چنین خوشتر است

معنی آنست که اے محبوب من قبل ازین بسبب عشق تو هرگز مرا بجهان التفات نبود اما احوال بسبب مشاهده تو در کل اشیا محتاج الیه همه شده ام و همه جهان بسبب مشاهده تو نظر من بها و مرغوب مینماید سوال چرا اول خواجه را بکار جهان التفات نبود و آخر شد و رخ معشوق جهان چگونه خوش کرد جواب آنکه هرگاه خواجه در ابتدا طلب دانسته که التفات بجهان موجب انداد طریق وصول است التفات بجهان ترک نموده چون خساره معشوق در مرا یا ذرات جهان مشاهده شود جهان در نظر او خوش آمد و یا گفته شود مراد آنست که خاطر جهان تعلق خاطر بدان میخواهد چو مانع راه حق میداند بزبان التفات نمی نمود و چون یکمال رسید که اکنون التفات بکار جهان مضرت نتواند رسانید بلکه موجب از دیاد کمال خواهد شد چون در مثنوی است من آب در کشتی هلاک کشتی است به آب ز کشتی پشتی است یعنی چون میل مال در دل شد هلاک کرد و چون صاحب مال مرال را زیر پا آرد و مانند آب زیر کشتی سازد یعنی خود بر آن غالب گردد و همان مال مدگار شود و مثلاً اگر عالمی جزو قلم و مهره دوست دارد و توان گفت که عاشق علم نیست زیرا که اینها سبب وصول آن علم است و همچنین هر چیز را که بواسطه وصول محبوب باشد دوست دارد باک نیست چون عشق مرعاشق را نصیب از دست بیا بران گوید قوله

ازان زمان که بجا قفس صد صیپ | فضا و سینه ز شوقم هنوز پر ز صد است

معنی آنست که ازان زمان که حافظ آواز حبیب شنیده که آلت کشت بر یکم تا هنوز میدان سینه من از غایت شوق پر از صد است قالوا بلی است عن نزل

حاصل کار که کون مکان اینهمه نیست | باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست

کار که کون و مکان دنیا معنی آنست که اے گرفتار دنیا فانی حاصل این دنیا که زن و فرزند و مال و منال و اسب و اشتر اینهمه نیستند لے بیچ و هیچ یکی از اینها لائق آن نیست که در بستگی بدان توان نمود پس بجهول عشق و محبت سعی نما و بر اسباب این جهان فانی که مذکور شد دل ببند که این همه نیستند قایم ماندن نه کل شیء هالک الا وجهه و چون حصول آمدن این دنیا فانی محض معرفت رب است بنا بران گوید قوله

از دل جهان شرف صحبت جانان نیست | بجهل نیست گزیده دل جان اینهمه نیست

معنی آنست که از نزول این دنیا فانی و حیات دوروزه غرض آنست که شرف صحبت جانان حاصل نمایم و بمعرفت او برسم چه که هر چه هست همین است و الا نه دل و جان اینهمه بکار نیاید از زندگانی نیست و چون که در عالم وجود آمد آخرش فنا در پی است بنا بران گوید قوله

بر لب بحر فنا منتظرم اے ساقی | فرصتی دان که ز لب جانان نیست

معنی آنست که اے محبوب من من بچاره مسکین بر لب بحر فنا منتظر وقت خود ایستاده ام و این مهلت عمر را فرصتی دان از لب تا بدین اے اندک و عاقبت الامر اینهمه نیست است اے صحبت و فنا و چون عاشق را باید که بدین مهلت پنجره غره نشود بلکه هر چه تواند در آن سعی باشد که موجب آسودگی او باشد بنا بران گوید قوله

پنجره ز که درین مرحله مهلت داری | خوش بیا ساز زمانی که زمان اینهمه نیست

معنی آنست که اے طالب بدین مهلت پنجره حیات مستعار که درین مرحله دنیا و منکر و وقت تست زمان خوش بیا سانی اے از خوشات بهیوه که سبب تفرقه و دست ساحت دل را پاک گردان و عشق محبوب مستغرق دار و بر زمانه نظر مدار که زمانه آخر فانی است فانی محل اعتبار نه و چون عاشق را باید که عباد معشوق بنویسد بجا آرد که آغشته غرض نشود و بر هر چه نام غیر افسدست شمرد گوید قوله

منت سدره طوبی ز پدسایش | که چو خوش نگری و سر روان اینهمه نیست

سدره نام درختی است بر آسمان پنجم مقام جبریل و طوبی درختی است در بهشت سایه کنایت از راحت و حفظ نفس سرور و روان سالک باید دانست که کوری عوام را با بصیرت خاص چه نسبت و وجه مشابهت کوری عوام از آنست که بارنگ و بوی به لاله و گل ملتفت گردند اما خواص

بصیرت است که بسدره و طوبی بهم التفات ندارند پس میگوید که از برای حفظ نفس طالب بهشت که
 فیها ما تشتهی الا نفس و مباحش و طاعت با سید ثواب و حصول درجات مکن که چون بنظر غور و تفحص نگری
 اینهمه یعنی سدره و طوبی هیچست چرا که عاشق را کامیاب شو قست نه به بهشت و طوبی چنانچه در
 در مناجات بگفتی که اکی دوزخ بهشتان خود و بهشت بطلبان او ده و خود را باده و چون دولت دنیا که
 فی الحقیقت دولت نیست چه آلوده هزار نخبست بنا بران گوید قوله

دولت آنست که بخون دل افتد کینا | ورنه با سعی عمل باغ جنان اینهمه نیست

معنی آنست که اے گرفتار دنیا فانی بدین دولت و روزنه غره مباحش و این دولت را دولت
 میندار چرا که هزار شائد حاصل نموده و باز بهزاران حسرت خواهی گذاشت پس چون مبداء و منتها
 او غم و نخبست دولت از کجا شد دولت آنست که همسایه او بیخ و اندوه نباشد و الا نه باغ جنان
 با غم و اندوه قیمتی ندارد باید دانست که عشق سراسر سوانی است و چون عاشق صادق را از این
 غم نه بنا بران گوید قوله

از تهتک مکن اندیشه چون گل خوش باش | زیب تمکین جهان گذران اینهمه نیست

تهتک پرده می معنی آنست که اے عاشق از پرده دری که موجب رسوائی است و باعث
 خرابی است و تحقر عالمیان است و با اینهمه اندیشه مدار و چون گل خندان باش و برزب و
 تمکین جهان فانی نظر مدار که اینهمه هیچ است و بی بقا و چون سوز و درد عاشق احتیاج بیان
 ندارد و خود ظاهراست بنا بران گوید قوله

در و مندی من سوخته زار و نزار | ظاهرا حاجت تقریر بیان اینهمه نیست

معنی بیت خود اظہر است باید دانست که اکثر زبان طاعنان و رقی عاشقان دراز میگردود
 چون غرور شر اخضال من النساء و الرجال است بنا بران گوید جایکه مسلمانان عبادت میکنند
 علامت کفر نیز حسب مکان موجود است پس باید که این عبادان عبادت خود مغرور نشوند بلکه ترسان باشند
 بود که مبادا اسلام بکفر مبدل نشود قوله

زاهد این مشوا ز بازی غیرت ز نهار | که ره صومعه و پر مغان اینهمه نیست

معنی آنست که اے زاهد از بازی غیرت که قال الله اکافئو زایمن مباحش و عجب و غرور را

بجود راه مده که ره صومعه تا دیرمغان اینهمه نیست اے هست شاید ترا آنجا برند که کار او موقوف بعلت
 نیست که در دمی از مشرک موحد و از موحد مشرک میسازد و ثقل است شبی حضرت غوث الثقلین در حجره
 خود نشسته بودند چون نیمشب گذشت که ناگاه حضرت یکایک از جا بے بر جستند و بسوی صحرای
 شدند یکی از اصحاب شیخ نیز همراه شد رفته رفته بیکانی رسید که شخصی مرده است اسباب تجنیز
 و تکفین همه میباید و شیخ آن شخص را غسل داد و تجنیز و تکفین نمود و ناریغ شدند بعد فراغ تا دیر بماندند بعد
 وقت یکایک رو حضرت مریخ شد و فرجه چنان نمودند که از غایت شادی میشود بعد از زمانه رنگ
 حضرت زرد شد و لاغر چنانکه از غایت اندوه میگردد باز بعد از زمانه رنگ سبز حضرت بحالت اصل
 رجوع نمود و بعد آنجا حضرت باز گشتند و بجز خود آمدند با دوا آن اصحاب که همراه شیخ بود سوال کردند که
 حضرت واقعه شب چه بود و آن شخص مرده که بود و مریخ شدن رنگ حضرت باز روشن باز بهنگام
 اصلی شدن اینهمه سبب چه داشت حضرت فرمود که آن مکان از اینجا چند صد گز بود و آن شخص یکی از
 اقطاب بود چو ازین در افتاد حالت کرد ما را برای تجنیز و تکفین او حکم شد بموجب مر قیم و سجا آوردیم هدی
 امر عیسی ملائکه رسید که شخصی را تجنیز کنید و تسبیح این را بدست او دهید من از غایت شادی مریخ و فرجه
 شدم که شاید آن من باشم ملائکه بهر که عرض میکردند حکم بدرجه اجابت نمیرسید چون ملائکه عاجز شدند
 و دم بخود شدند حکم شد که فلان کافر درین وقت بفلان تجانیه پیش بخت سز خواب افتد این تسبیح
 بدست و دهنده و مرتبه این مراد اعطا نمایند همچنان کردند باز حکم رسید که شخصی را تجنیز کنند و زنا
 این بگردن او افکنند من از غایت اندوه زرد و لاغر شدم که مبادا من باشم باز ملائکه بهر که عرض نمودند
 بدرجه اجابت فائز نمی شد تا که حکم شد که فلان زاهد و عابد که مدتیست در زهد و عبادت است
 درین وقت حجره فلان مسجد شسته الله الله میکنند این نار بگردن او افکنند همچنان کردند چون این
 دیدم باز بیات اصلی رسیدم و شکر حق نمودم و یقین انستم که کار او موقوف بعلت نیست چون
 عاشق از اندیشه بهشت و دنیا و مافیها آزاد است گوید قوله

نام حافظ رقم نیک پذیرفت و پیش رندان رقم سوزیان اینهمه نیست

معنی آنست که نام حافظ برندی و عشق مشهور جهان شده و پیش رندان این اندیشه نیک بدست
 و دوزخ یکسان است یعنی دنیا و مافیها را پشت پا زده اند و از غم و اندیشه اعراف

واقبال غم ندارند غزل

حال دل با تو گفتم هوس است | خبر دل شنفتیم هوس است

معنی آنست که هوس دارم که از حال سودای خود بیارم ابالی گویم و خبری از آن کرسی نشین
مکان عالی شنوم قوله

اے صبا امشب مدونم | که سحر که شکفتم هوس است

صبا مراد شد امشب مراد دنیا و حالت هستی سحر که روز قیامت نیستی و منت شکفتن خندان
و خوش بود معنی آنست که اے مرشد در حالت این هستی مستعار بیان حقائق و معارف فرما
و از کشاکش حوادث بدانجا راه نما که چون بحالت هستی معارف حقایق فرا شده باشم هنگام موت
بعالم نیستی شبگفته روم بدانکه انسان در باغ جهان بمنزله گل است و میوه او معرفت الله است
بس و سایر موجودات بمنزله برگ و شاخ قوله

طمع خام بین که قصه فاش | از رقیبان نفیتم هوس است

قصه فاش کنایه از محبت و عشق که اشتها ریخته و نیر وصال از روی مشاهده ناز و تیریه چراک
در دنیا رویه نیست رقیبان مدعیان دنا و دین و ملائکه هر نوع معنی اظهار است قوله

شب قدری چنین عزیز و شریف | با تو تا روز محفتتم هوس است

شب قدر مراد عمر یا شب وصال تا روز یعنی تا مرگ که هنگام بیداری است که قال علی بن ابی طالب
اذا ما نطقا نلقیهم و چون وصال ز راه روی دنیا نیست بنابر این بیت آینده گوید قوله

و ده که در دانه چشبین نازک | در شب تا منم هوس است

در دانه مراد وصال از رویه یاب و اندیشه بجزان شب تا دنیا قوله

از برای شرف بنوک مرده | خاک راه تو رفتم هوس است

از برای شرف از برای حصول بزرگی وصال رفتن بهنم رویدن قوله

همچو حافظ بر عشم مدعیان | شعر ندانم گفتم هوس است

همچو حافظ خطاب خود بخود است یا درین بیت خطاب معشوق است بعاشق یا خطاب است بد
یا مرشد بیشتر شد غزل

حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت | آری باتفاق جهان میتوان گرفت

باید دانست که حسن برد و نوع است صوری و معنوی صورت مناسب اعضا و معنوی ملاحت و قیل کیفیت است در محبوب معرا و میرا که عاشق بجز دیدن آن بخود میگرد و عشق از آن پیدای شود و آن در الحقیقت لمعه نور و حده حقیقی است معنی آنست که حسن تو تعدیل و تسویه اجزا است و از آن تناسب و نسبت مساوات که کنایت از آن تجلی آثاری و اسمائی و صفات نیست باتفاق ملاحت که آن لمعه نور وحدت حقیقی در آن مخفی گشته جهان را فرا گرفته یعنی جهان را از عشاقان اله و فریقته خود گردانیده آری چرا چنین باشد که گرفتگی جهان وابسته اتفاق است و محتمل که این بیت در تحت باشد و چون اظهار اسرار عشاقان در لیش کس نتواند کرد بنابراین گوید قوله

افتخار از خلوتیان خواست کرد و شمع | شکر خدا که سوز دلش بر زبان گرفت

الافتخار ظاهر کردن خلوتیان عاشقان و راز خلوتیان سوختگی و بیقراری و بیخ و الم شمع عاشق گرفت گرفته شد معنی آنست که عاشقی که خود باشد یا کنایه از دیگری میخواست که اسرار عشاقان در لیش که سوختگی و بیقراری است و معرض بیان آمد اما شکر خدا که سوز دل او بر زبان گرفته شد و گفتن نداد و زبان را بند کرد چه اظهار آن نوع از شکایت محبوب می شد حاصل آنست که سوختگی و بیقراری عاشق معرا و میرا از بیان است همونچنانکه با و می گذرد چون هر چند که عاشق در مقام تلوین بصفات معشوق موصوف گردد اما نه بجای که عین معشوق گردد بنابراین گوید قوله

میخواست گل که دم زند از رنگ و بوی تو | از غیرت صبا نقش در دهان گرفت

گل کنایه از سالک صبا مرشد و عشق معنی ظاهری آنست یعنی گل هنگام شگفتن چون جمال با گل رنگ و بوی خویش را دریافت میخواست که از رنگ و بوی دوست دم زند و در حالت کودکی سخن گوید گمان نطق عینیه فی المهد صبیا از غیرت و شک نفس آن گل با در دهان گرفت و مجال گفتنش نداد و معنی حقیقی آنست که عاشق چون در مقام تلوین بصفات معشوق موصوف گردد و یا آنکه تجلی ذات در خود دید و خود را عین او دانست خواست که منصور و آدم انا الحق زده در خود رنگ و بوی او نگردد از کمال غیرت توانا غیور صبا که مرشد یا عشق است مانع گشت و رخصت نداد که تو بیچاره مشت خاک ۵ چه نسبت خاک را با عالم پاک ۶ و چون عشق فی الحقیقت موجب

راحت کونین است و عاشق را بجز از عشق بکس التفات نه بنا بران گوید قوله

چون لاله کز نهاده کلاه طرب ز کبر | هر دل که داغ باوه چون ارغوان گرفت

باوه چون ارغوان می انگوری که سرخ می باشد مراد از آن عشق حقیقی یعنی هر دلی که داغ باوه چون ارغوان گرفت آخر الامر چون لاله از غایت کبر کلاه طرب بر سر نهاده یعنی هر دلی که عشق آن ذات حقیقی حاصل کرد دمام و عیش و عشرت مشایده و معاینه است و فارغ از بنجای این جهان فانی چون عشق آتش است که بجنب او هیچ آتش نمی توان رسید گوید قوله

زین آتش نهفته که در سینه من است | خورشید شعله السیت که در آسمان گرفت

معنی این بیت ظاهر است حاجت تحریر ندارد و چون عاشق بحسب صورت مبتلا می شود و محنت بنا بران گوید قوله

آسوده بر کنار چوپر کار می شدم | دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت

معنی آنست که قبل ازین بر کنار عالم پر کار و آسوده گشتم و بهیچ محنت مبتلا نمی شدم که درش زمانه مرا عشق و جذب محبت پیش از پیش نقطه وار در دایره محنت انداخت و بعشق تو مبتلا ساخت چون قمار مجاز می آید حقیقت مظهر جمال حقیقه اند و عاشقان بالله مشایده انوار حقیقی درو می نمایند بنا بران گوید قوله

ز انرو و شوق ساغر می خرمم بسوخت | کاتش ز عکس عارض ساقی دران گرفت

ساغر می محبوب مجاز که می تجلی محبوب حقیقی در و عارض ساقی ذات محبوب حقیقی معنی آنست که عشق محبوبان مجاز از آن اسطرخر من هستی ما را برباد داده که مظهر جمال حقیقی شده اند چه خوبان مجاز نزد اهل حقیقت مظهر جمال حقیقی اند که بر تو جمال الهی در ایشان نمایان است چنانچه گوید منک در صورت خوبان همه او می بینم و تو می پندار که من رو می نکو می بینم و مغربی آنچه تو باش می طلبی در خلوت من عیان بر سر هر کوچه و کو می بینم و الحال چون تقاضای زمان این است که عاشقان کامل از نظر غشی و مقلدان کوچه گرد و کوبور و نموده بنا بران گوید قوله

خواهم شدن بیکده گریان و ادخوار | زین فتنها که دام از زمان گرفت

معنی آنست که بسبب این فتنها که در آخر زمان رو می نموده و آن نیست که عاشقان بالله از نظر مخفی شده مقلدان هر سو و نموده می نیست که دستگیری عاشقان از پیش نایب الامر گریه و نالان جوهر عشق

او خواهم نمود که همون علاج ییچارگان نماید و چون در دنیا بهتر از عشق کار نیست که و ما خلقت
 الحزن و الا شئ الا لیعبد و انی لیسعرون عرفان به عشق ممکن نیست بنا بران میگوید قوله

میخور که هر که آخر کار جهان بدید | از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت

رطل پیمان معنی آنست که در حصول می عشق الهی ساعی باش چرا که هر که آخر کار جهان را دریافت و
 معلوم نمود که این جهان را با هیچکس پایبندی نیست و طالب آنرا بجز ریج و محنت حصول نه از غم و
 تعلقات دنیا سبک برآید اے فی الحال ترک اینها نمود و دوست در دامن رطل گران که عشق است در زد
 و چون تقاضای دانش کامل آنست که ترک این دنیا و مافیها نماید و حصول عشق کند بنا بران گوید قوله

بر برگ گل بخون شقایق نوشته اند | کانکس که پخته شد می خون باروان گرفت

معنی آنست که بر برگ گل بخون آن گل نوشته یعنی گل سرخ که لاله است و در سرخی خود بلون خون است
 تاویل همین مینماید که هر که دانا و عاقل است و دانش او در و بجمال آورد و در شرب شراب سرخ که کنایه از
 عشق حقیقی است میل نمود و چون عشق باعث فیروزی مطلب است بنا بران گوید قوله

اے ده بجام زر بصباح صیوحیان | چون بادشاهه به تیغ زرافشان جهان گرفت

مخاطب محذوف و آن ساقی است معنی آنست که اے ساقی عنایت از لی می عشق خود بموجب
 و سقا هم که هم شری آب طهوراً طبع بجام زر که دل مصفاست منت بهنگام صباح صیوحیان که وقت فیض است
 بریز که آن جام زر در صفا چون بادشاهی که به تیغ زرافشان جهان گرفت شده اے در روشنی بمنزله
 آفتاب گردیده و چون عشق موجب فراغت از تعلقات دنیویست بنا بران گوید قوله

فرصت نگر که فتنه چو در عالم او فتاد | زاهد بجام می زد و از غم گران گرفت

بجام می زد یعنی در جام انداخت معنی آنست که زاهد را که دل من است و قبل ازین زاهد
 ترین زمانه بود بین که چون عالم پر از حوادث یافت فرصت وقت یافته و عشق معشوق مستغرق
 گردید و از غم و تعلقات دنیوی یکسود شد چون سخن حافظ از ان معراست و مبرا است که کس در ان
 محنت تواند گرفت بنا بران گوید قوله

حافظ جواب لطف ز نظم تو می چکد | حاسد چگونه نکته تواند دران گرفت

معنی آنست که او حافظ چون کلام تو بمنوع لطیف است که لطف از و میچکد پس حاسد را چاره

که نکته دران گیر و معیوب ساز و غزل

خدا چو صورت ابروی دلکش تو بست | کشاد کار من اندر کرشمه های تو بست

باید دانست که این غزل در لغت حضرت رسول مقبول است معنی آنست که خالق الخلاق از آن روزی که شکل ابروی دلکشی تو تصویر کرد یعنی ذات جمیع اللطف و العنايت تر بر منصفه ظهور جلوه کرد ساخت کشایش بستگیهای کار مرا و بسته کرشمه های تو که لطف و عنایت تست گردانید پس اگر تو ظل عاطفت کریمانه بر سر اندازی ازین یای مملکه که دنیا است یا عالم بشریت و یا جدائی محبوب حقیقی است رهایی یافته بساحل جمعیت که مقام وصل است جایم و چون بے مد و نسیم روح افزای الطاف و عنایت حضرت گل مراد عاشق رو شکفتگی نتواند آورد و بنابران میگوید

قولم هم از نسیم تو روزی کشایشته یابد | چو غنچه هر که دل اندر پی هواست

معنی آنست که اے نتیجه ذات پاک خدا هر عاشقی که دل خود در خیال عشق تو چون غنچه بسته گرداند و با انواع شدت و بلا مبتلا ساخته موجب شکفتگی آن بستگی و رهایی از ان گرفتگی غیر از مد و نسیم الطاف تو نمیتواند و چون هر چه که در تحت کن آمده و باغ غلامی بندگی آنحضرت جبین را و بنابران گوید

قولم مرا و سرچین ابخاک راه نشاند | زمانه تا قصب ز گسین قباست

سر و چین مرشد زمانه صاحب زمانه ذکر سبب اراده سبب یعنی الله تعالی و زمانه را در هر گفته اند و هر نام خدا است که لا تسبوا الدهر فان الدهر انا نر گسین قبا نوع از قبا که گلها و گرس بر منقش بود و مراد از قصب ز گسین قبا ذات معلومیه مبارک علیه السلام یعنی ازان روزی که الله تعالی ذات مبارک ترا در معرض ظهور آورده مراد مرشد طریقه مرا بخاک راه تو نشانده از کمترین خادمان و امیدواران اینجناب گردانیده و جبین مرا بدایع غلامی مزین ساخته چون مشوه و نوید امتی امتی موجب فرحت شادی غمزدگان گردید بنابران گوید

از کار ما و دل غنچه بس گر بکشد | نسیم صبح چو دل در پی هواست

هوا محبت و آرزو معنی آنست که مرشد طریقه ما چون دل در محبت تو بسته و یک از جبهان این جناب گردیده از کار ما و دل چون غنچه بسته شده ما بس گر بکشد یعنی بس غمها و المها از خوف خاتمه و حشر و نشر که بر دل ما بود و ازان ترسان و لرزان بودیم رفع آنها نموده بمقام رجا آورده

که سے محو غم اسے پس از میچ رہے ۛ کہ دارم چون محمد عذر خواہے ۛ چون بنے رضا سے محمدی
 ہیکل کار سے پیش نے برو بنابران گوید قول

مرا بہ بند تو دوران چرخ را صنی کرد | ولے چه سود که سر رشته و رضا تو بست

معنی آنت کہ گردش چرخ مرا بتعلق جبل المتین تو کہ ملت نبویست را صنی گردانیدہ اسے دل مرا باین
 مکتفی ساختہ کہ از اُمت تو ام اما باین نکتہ چه سود کہ سر رشته یعنی اصل کار و رضا تو بستہ تا آنکہ حصول
 رضا تو تنورہ شوق پیش نمیرود ۛ آنکہ اوروے بہ بہبود نداشت ۛ دیدن روے بنی سود نداشت
 مراد از یہ حصول صفا حضرت چون عاشق مدام خواہان لطف معشوق بنابران التجا بجناب حضرت میکند قول

چون نافہ بر دل مسکین من گرہ منگن | کہ عہد با من لطف گرہ کشای تو بست

سر زلف کشش و جذبہ معشوق معنی آنت کہ اسے نتیجہ ذات پاک خدا مانند نافہ بر دل مسکین
 من گرہ من و در پیچ و تاب کشاکش ہجران مدار کہ این ل بیچارہ عہد دوستی با جذبہ عشق تو بست
 باید کہ فضل خود بدوار زانی داری و بجال او پردازی - و چون عشق موجب بیقراری ست بنابران

قولہ | مرا و مرغ چمن از دل سیر و آرام | سحر گرہ آن کہ دل ہر و در نوای تو بست

تہید آن کہ وقت سحر چون صبا بغالیہ سانی و گل بجلوہ گری بود عاشقان در ماندگان باد یہ ہجران
 را سوزش و بیقراری روے میدہد شیخ بیقراری خود بیان میکند یعنی مرا و مرغ چمن را کہ مرشد طریقہ
 است ہنگام سحر بیقرار و بے آرام ساخت آن کسی کہ دل ناہر و وابستہ طبع اللسانی و عذب البیانی کہ
 استی امتی است کرد و آن عشق است یعنی عشق تو مایان را در بیقراری آوردہ ۛ چون طریقہ معشوقان التماس
 است ۛ آن موجب خرابی عاشقان است بنابران گوید قولہ

تو خو و حیات گر بودی اک زمان صلا | خطا نگر کہ دل اُمید ہوا تو بست

زمان وصال محبوب معنی آنت کہ اسے محبوب من مدتہ در عشق تو بسر بروم و احتمال بلا ہا نمودم
 اما چون نیک نگاہ کردم زندگی بخش دیگران بودے پس خطا کے دل ما بین کہ اُمید و فائز
 تو داشت چو معشوقان از کمال استغنا کہ دارند گوش سخن کسے نمیدارند و بجال کسے نے پرواز ند
 بنا بر آن مصرع ثانی بزبان معشوق گوید قولہ

ز دست جور تو گفتم ز شہر خواہم رفت | بخندہ گفت کہ حافظ بر کہ پا تو بست

چو محرومی از وصال که بر عاشق بمنزل جور است نه که فی الواقع معاذ الله که جور از آنحضرت صدور
یابد یعنی بیت انظر است غزل

خلوة گزیده را بتماشاچه حاجتست | چون کوی دوست هست بجز حاجتست

معنی آنست که آن کس را که تارک دنیا شده اختیار گوشه عزلت نموده تماشاخان جهان چه کار و چون
از همه بریده مانند پاپی شکستگان مجاور کوی محبوب گردیده و ما و اے خود ساخته بجهرا
چه حاجتست و چون کار مسترشد بے مد و مرشد بجای نیرسد بنابران گوید قوله

جانان مجا جتے کہ ترا هست با خدا | آخرے پرس کہ مارا چه حاجتست

معنی آنست که اے مرشد طریق سو گند ترا بجای جتے که با خدا اے خود داری آخر دے با ستفسار
احوال ما بکوش که ما چه حاجت داریم و چون عاشق را که مسترشد است بسا مقامے روی میدہ
کہ دران مقام ملاح را که مرشد است گنجائش نمیشد بنابران بحصول بلج اعلی می شتابد قوله

آن شد کہ بار منت ملاح بردے | گوهر چو دست او بدریا چه حاجتست

ملاح مرشد گوهر وصل و عرفان و ریاض عشق یعنی آن وقت گذشت که منت مرشد بردے و توسل
بعشق جسته اکنون وقتی دست داده و حالتی روی نموده که بلاح که مرشد است و دریا که عشق است
کارے ندارم زیرا که آنها سبب عرفان اند و چون بسبب عرفان رسید بدریا و ملاح که سبب اند
چه کار سوال بچکس از سلف و خلف بر شد این قسم بے التفاتی روند و پس از خواجہ کہ تبع تابعین است
این نوع گستاخی چه باشد جواب باید دانست کہ آداب مرشد را مقامات است کہ در حضور گنجائش
نباشد جبریل را کہ مرشد وقت رسول بود گنجائش نبود کہ فی مع اللہ وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب
ولا نبی مرسل و یا آنکہ گویم کہ این کلام بر شد نیست کہ سوے ادب را دران مدخل باشد
بلکہ محبوب حقیقی عرض میکند چون خواجہ مقصود اصلی پیوست بنابران بشکر نعمت بموجب
اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَنِّتْ بر زبان میراند کہ آن وقت گذشت کہ میان ما و تو واسطه بود کہ عرض
حال بد و میکردم و بار منتش بسرے بردم اکنون کہ از عنایت تو غنچه مرادم بکشاد و مقام حضور
دست داد بعرض حال خود می پویم و جواب آنرا خود میجویم باید دانست کہ اگر چه احتیاج
لازمه عاشق است اما چون شایان عاشق و مناسب طالب آنست کہ بار او معشوق راضی بود

و بفعل محبوب خورسند بودم نه زند که آلا رآده من که آلا رآده بنا بران گوید قوله

ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست | در حضرت کریم تقاضا چه حاجتست

معنی آنست که اے محبوب من اگر چه ما از ارباب احتیاج هستیم لیکن سوال کردن نمی توانیم چرا که تو کریم هستی و در جناب کریم تقاضا احتیاج ندارد چه کریم آنست که ناخواسته عطا کند و چون احوال عاشق و مبدوم هر چونکه هست بر معشوق اظهار من السهم است بنا بران گوید قوله

جام جهان ناست ضمیر منیر دوست | اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست

دوست عبارت از محبوب حقیقی شد و معنی بیت اظهار است حاجت تحریر ندارد و چون حال عاشق مختلف است گاه قبض گاه بسط که مشاهدۀ الأبرار بین التجلی والاستتار بنا بران از مقام قبض که انقباض تجلی است و آن موجب اضطراب عاشق است می گوید قوله

اے بادشاه حسن خدارا بسوختم | آخر سوال کن که گذار چه حاجتست

معنی آنست که اے بادشاه حسن از آتش هجران تو خرم من هستی ماسوخته شده بواسطه خدارحمی غما و بحال ما پرداز و یکمرتبه پیرس که آن گذار چه حاجت است و چون معشوق هر دم توقف و تاخیر در وصل می آرد و حجت در میان می افکند و آن موجب قتل عاشق میگردد بنا بران گوید قوله

محتاج قصه نیست گرت قصد جان ما | چون خست از آن تست بخوا چه حاجتست

قصه گفتگو و تاویل خست جان معنی آنست که اے محبوب من اگر قصد جان ما داری بکسیر احتیاج گفتگو و تاویل چیست که درین جان خود نمیکم اما التماس ما اینست که چون این جان از حیطه تصرف تو بیرون نیست بیخ از اسیران تست چه حاجتست که چنین بیابا گانه در تاراج آن سعی بینا و چون تقاضا شایان عاشق نیست بنا بران بدل حزن خود تسلی میدهد و یا زبانی معشوق است قوله

اے عاشق گدا چو لب روح بخش یار | میداندت وظیفه تمنای چه حاجتست

معنی آنست که اے عاشق فقیر چون لب روح بخش یار که عبارت از لطف محبوب است و وظیفه ترا میداند و بحال تو بینا است پس تمنای تو چه حاجت ازین بقیاری ترا چه نفع و یا آنکه خطاب بدل بر اے تسلی است و چون مشغول شدن عاشق بگفتگو سدره است بنا بران گوید قوله

اے مدعی برو که مرا با تو کانست	احباب حاضر اند با چه حاجتست
مراد از احباب معشوق و اعدا منکر اگر چه اینها لفظ جمعند مراد از آن مفرد است چنانچه اگر نزد شخصی دوست و دشمنی نشسته باشد و گوید که مراد وستان کارست نه با دشمنان مراد همان دوست و دشمن است معنی آنست اے منکر برو که مرا بتو کانست چرا که معشوق ما حاضر و ناظر است او را گذاشته باعدا که توئی کارے نداریم چون بهر و عیب هر کس از سخنانش ظاہر است حاجت تقریر ندارد بنا بران گوید قوله	
حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود	با مدعی نزاع و محاکا چه حاجتست
نزاع جنگ محاکا حکایت بایکدیگر کردن مراد گفتگو و عزل	
خوشر عیش صحبت باغ و بهار چیست	ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست
باغ کنایه از دست بهار یعنی گل چنانچه در مخزن است رسم ترنجست که در نو بهار به پیش و بهر میوه پس آر و بهار به مراد از آن مشاهدات ساقی مراد مرشد و نیز وعده الهی و جذب عشق بهر نوع صورت می بند معنی آنست که خوشتر ازین عیش که بصحبت باغ که کنایه از مراقبه و دست و تماشا بهار که مشاهدات تجلیات است چیست که در پی آن باشم و چون این آوان میخواری و آن موقوف بود ساقیست بنا بران گوید که ساقی مرشد است کجا بگوئید با و که سبب چندین انتظار چیست می باید که تو کرمیانه بحال مانائی یعنی ساغری که کنایه از محبت ذاتیست بمعطائاتی تابنوشید آن بعیش مذکور اشتغال نماید سوال چون حصول عشق ننموده بود مشاهدات تجلیات از کجا بود جواب مشاهدات بسبب صفائی دل که از زهد و تقوی میشود و نیز روع میدهد و چون سالک را میباید که بهر وقت که فراغ خاطر روع دهد در میخواری که عشق باز نیست بکوشد بنا بران گوید قوله	
هر وقت خوش که دست دهد مغنم شمار	کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
معنی آنست که چون کسی را با انجام کار خود آگاهی نیست که چو نیست پس باید که نظر بر لطف معشوق داشته هر وقت خوش که کنایه از آن فراغ دل است میسر آید مغنم شمار و میخواری اشتغال نماید و در خوف و رجاء این و آن نشود و چون این عمر دوروزه محل ثبات و اعتماد نیست بنا بران گوید قوله	
پیوند عمر بته بونیسیت هوش دار	غمخوار خویش باش و غم روزگار چیست
معنی آنست که پیوند عمر بته بونیسیت یعنی زندگی محل اعتماد نیست پس باید که هوش را کار	

کار فرمای و غم خود خوری و در حصول عشق سعی نمائی و غم زمانه چسبیت که بدان مشغول شوی چون کار به
بهتر از عشق نیست بنا بران گوید قوله

معنی آب زندگی و روضه ارم | جز طرف جویبار و می خوشگوار چسبیت

آب زندگی آب حیات مراد از آن عشق که موجب حیات سرمدیت روضه ارم باغ بهشت کنایه
از دل مصفا و درین بیت لف و نشر غیر مرتب چه طرف جویبار بر روضه ارم در خواست و می خوشگوار
بآب زندگی معنی آنست که معنی آب حیات و روضه ارم جز می خوشگوار و جویبار چسبیت یعنی طرف
جویبار که کنایه از دل مصفا است بمنزله روضه ارم است و می خوشگوار که کنایه از محبت ذات است
بجای آب حیات است می باید که بحصول تصفیه دل و حصول عشق سعی باشم که بهتر ازین نیست
و چون عابد و زاهد و عاشق همه کس طالب آن ذات اند بنا بران گوید قوله

مستور و مست پیر و چو از یک قبیله اند | ماول بعثوه که و هم اختیار چسبیت

مستور عابد و زاهد و صوفی معنی آنست چون عابد و زاهد و صوفی و مست و عاشق و رند از یک قبیله
اند یعنی همه طالب آن ذات اند و جویای او ما طالب که باشیم و کرا اختیار نمائیم و چون دانست
که موقوف بنصب است فرمود اختیار چسبیت یعنی اختیار دوست و چون عاشق را می باید که بسبب
تقصیر که از او واقع شود نو میدی را بخود راه ندهد که لا تقنطوا من رحمة الله بنا بران گوید قوله

سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست | معنی عفو و رحمت آمرزگار چسبیت

معنی آنست که اگر خطا و فراموشی عاشق را نزد معشوق اعتبار نیست پس معنی عفو و رحمت
آمرزگاری چسبیت و این تعلیم است بحمدیث ان الله تجا و نزع عن ائمتی المخطا و الذینان و این رو
کسانیکه این معنی را قبول ندارند از سهو و خطای خویش بغضب خدا گرفتار اند باید دانست که عاشق را
هر دم غمی و لای روی می دهد چرا که العشق تمام المحنة و البلاء و عاشق ناقص این همه اندوه و بلا را
از گردش فلک دانسته زبان بلامت و مذمت چرخ میکشاید و چون فی الحقیقت این همه باره
و امر آهی است بنا بران گوید قوله

راز درون پرده چه و اند فلک خموش | اے مدعی نزاع تو با پرده دار چسبیت

معنی آنست که این همه اندوه و بلا و رنج که بر عاشق نزول میکند خالی از حکمت نیست و بار او

الهی است فلک را باین اختیار و وقوف نیست پس اے مدعی خموش باش و زبان از ملامت فلک
کوتاه کن که این جیپاره بمنزل پرده دار است و محکوم حکم او و نزاع تو با پرده دار چیست یعنی بیهوده است
و این بیت رو فلاسفه است که خیر و شر و نیک و بد را بفلک وابسته و موثر حقیقی ایشان را دانند و بیا
آن بواضح ترین در بیت سیر سپهر و دور قمر را چه اعتبار مرقوم شده چون انجام کار هر یک امر است
بهم از انجته که موقوف بعله نیست که قَبْلَ مَنْ قَبْلَهُ لَا لِعِلَّةٍ وَرَدَّ مَنْ رَدَّهُ لَا لَزَلَّةٍ بنا بران گوید قلم

زاهد شراب کو شر و حافظ پیاله خواست تا در میان خواسته کرد کار چیست

شراب کو شر کنایه از زهد و تقوی و صلاح پیاله مراد عشق مجاز به نوشیدن شراب مجاز پیاله
در کار است بچنین حصول عشق حقیقی عشق مجازی میباید که الْجَازُ قَطْرَةٌ الْحَقِيقَةُ دُرٌّ کُنایه از
میخواری از ذکر سبب و اراده سبب و مراد از آن طریقت ملامتیه معنی آنست که زاهد زهد و صلاح و تقوی
خود مغرور و حافظ به عشق مجازی و طریق ملامتیه مسرور اما باید دید که در میان من و او خواسته کرد کار چیست
یعنی کدام کس بوصل اورسد - غزل

خیال رفته تو در هر طریق همرواست نسیم موئے تو پیوند جان آگه ماست

خیال در مقام بفتح خا که بمعنی صور خیالی که در دل میگردد نه بکسر خا که بمعنی قوت است از قوا
انسانی معنی آنست که اے محبوب من اگر چه بصورت از مشاهد روح افزای تو مجبوریم اما در هر جا
و هر حال که هستم بخیا تو مسرور می از تو غافل نیم و نفس از خیال تو عاطل نه و نسیم کوئے تو که
کنایه از محبت و یا ذوق مشاهد تست مونس و زندگی بخش جان آگه ماست آری اگر خیال محبوب
در پیش چشم عاشق اینچنین موجود نباشد مرغ جان عاشق نفس اجسام را بشکند و پرواز بسوی گلزار بے
نشان کند و چون مرعاش را بر آید مدعیان و منکران دلیل شافی و بر بانی کافی بهتر از جمال محبوب
نیست بنا بران گوید قوله

بر غم مدعیان که منع عشق کنند جمال چهره تو حجت موجه ماست

معنی آنست که اے محبوب من علی رغم مدعیان که ما را مانع عشق تو میشوند و زبان طعن بر ما در آ
می کنند بر آید در شان نیکوترین حجت ما جمال چهره تست که ترک عشق اینچنین صورتی زیبا
و شکلی رغنا چگونه باید نمود نقلاست که چون زلیخا بر یوسف علیه السلام عاشق شد و عنان

طافش از دست رفت زبان خلق برود از شدت آنکه جماعتی از زنان خویش و اقربای او جمع شده
 برو آمدند و ملامت کردن گرفتند که هیچ شرم ترا نمی آید که بر غلام ز خرید خود عاشق شده زینجا جواب
 داد که زبان تعرض کوتاه کنیدی که من دیده ام اگر شما به بینید یک به چو ما شوید همه ابا نمودند و
 گفتند ما همچو تو نه ایم زینجا همه را روزی ضیافت کرد و از هر اقسام و انواع و اطعمه و شراب موجود ساخته
 پیش هر یک آورد و کار و دس و ترنج نیز پیش هر یک علاحد نهاد و گفت ساعتی توقف کنید تا من نیایم
 دست بطعام نبرید زینجا پیش یوسف رفت و گفت ای محبوب من زبان تعرض خلق بر ما دراز شده
 بیرون آئی و بال جهان آرا سے خود را بنما و زبان تعرض ایشان از ما کوتاه کن یوسف اول ابا آورد
 و آخر الامر چون عجز و زاری زینجا بیشتر دید قبول کرد و جامه های فاخر در بر گرفت و آراسته و پیراسته
 با صد هزار ناز مجلس این طاعنان در آن مجروح و دیدن همه را نظر بر یوسف دوخته شد و عنان طاقت
 از دست رفت و بحدی شیفته جمال و سزید که هر یک بجای ترنج دستهای خور آفتم ساختند
 چون یوسف علیه السلام محل خود رفت آن طاعنان بهوش آمدند چه بینند که دستها قلم شده زینجا گفت
 قَدْ لَکُمُ الَّذِی لَمْ تَنۡتَهِ فِیۡہِا ہُمۡ سَرَدَامَتۡ و در پیش افکندند زینجا گفت ای طاعنان بیکدیگر حالت
 شما چنین شد پس ملامت شما بر ما و نیست باید دانست که معشوق بر ای امتحان عاشق و فریب
 دادن او لطف قهر آمیز در کار میکند بعضی مشغوف آن شده از کار و دس افتند و بعضی همچنان
 بحصول مدعا که وصل است سرگرم میباشند و فریفته آن نمیشوند بنا بران گوید قوله

ببین که سبب زرخندان تو چه میگوید | هزار یوسف مصری فتاده در چاه است

سبب زرخندان عبارت از لطف قهر آمیز محبوب است چیت میدانی زرخندان در صفات و لطف
 کز دس قهر میماند بذات یوسف مصری کنایه از عاشقان باشد و مشتاقان شد و چه اشارت
 بر کوک که زیر زرخندان باشد معنی آنست که ای محبوب من و والد این لطف قهر آمیز تو نخواهم
 شد و دست از حصول مدعا که وصلت باز نخواهم داشت چرا که بین که لطف قهر آمیز تو چه میگوید که
 هزاران هزار عاشق افتاده اینجا فریب ما اند و یا آنکه ای محبوب من تنها من مفتون و فریب خور
 لطف قهر آمیز تو ام بلکه بین که لطف قهر آمیز تو چه میگوید که هزاران هزار عاشق افتاده اینجا فریب
 ما اند باید دانست که بے جذبه ذاتیه جلیه کار عاشق پیش نمیرود که الْجَذْبَةُ مِنْ جَذْبِ الْقَوِّیِّ تُوَارِیْ عَمَلِ الضَّعِیْفِ

و حصول آن همه عاشقان میسر است لیکن موقوف بر استعداد بنا بر آن گوید قوله

اگر زلف دراز تو دوست مانرسد | گناه بخت پریشان و دوست کوته ماست

زلف مراد جذبه که از زلف نام جذبه ذات حق است و دل که قیدش گشت جان مطلق است و دورازی زلف اشاره با حاطه جذبه ذاتیه مزجیع عاشقان را و با همگی مخلوقات که در عشق اوست معنی آنست که ای محبوب من اگر دوست ما بجزبه ذاتیه جلیه علیه تو رسد و حصول آن میسر نیاید هیچ کوشش و ملائت بجناب تو عائد نمیکرد و بلکه این گناه بخت پریشان و دوست کوته من است که مرا این چنین بخت کجا و استعداد کو و گرنه از جانب مبداء هیچ تجلی نیست هر چه هست از بے استعدادی ماست کما قال الله فلا

تکونونی و لو هو انفسکم و ناظم نیز جابے و اگر گفته است هر چه هست از قامت ناما زبے اندام ماست

وزنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست سوال ازین بیت معلوم میشود که حصول عشق میسر نیست

و ابیات بالا مقتضی حصول عشق است چرا که همراهی خیال معشوق در هر حال و هر جا خاصه عشق

است جواب آنست که ازین بیت معلوم میشود که تقاضای جذبه ذاتیه مینماید چرا که عشق چیزی

دیگر و جذبه ذاتیه چیزی دیگر عشق افراط محبت را گویند که العشق افراط المحبة که در بے یار

او نمیتواند ماند که به بیداریش فتنه بر خد و خال به بخواب اندرش پائے بند خیال و تو گویی بچشم

اندرش منزلت و اگر چشم بر هم نهی و در دست و جذبه ذاتیه شش را گویند که معشوق بدان عاشق

را بخود منجذب سازد و مدار کار برین است تا که از جانب معشوق نباشد کشته به کوشش عاشق بجای

بجای نرسد و باید دانست که بسا کس از عاشقان هستند و جذبه الهی را در نیافته اند چنانچه در جوامع اکلم

ملفوظ نصیر الدین چراغ و هلی مرقوم است که روزی جماعتی از ابدالان در طوفان و صیر بودند یکی از ایشان

گم شد و یگران چون چنین دیدند که شخصی از میان ما گم شد که خداوند در باب آن شخص چه حکم میشود بجای

او دیگری آریک یا همونرا استقامت میشود فرمان شد که هم از بے پرسینه بختند دیدند در خانه مبهت

نشسته گفتند ترا چه افتاد گفت در اثنای طواف بودم عورتی را برین درویدم مبتلا شد و شدم گفتند

اکنون بخیر گفت چون خیرم دل کجا میرود پای کرایاری میکنند آن ابدالان مناجات کردند چه فرمان شود

بجای او دیگری آریک یا همونرا استقامت میشود فرمان شد که او را پرسید عورتی را که مبتلا

از وجه آرزو داری گفت یک کناره فرمان شد تو دستها بکشانما و را بتو میفرستیم و دستها

فراز کرد صورتی بروی ظاهر گشت این مرد اوراد رکنار گرفت ندا آمد که اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا چنان
نظر کرد و هیچ در میان ندید مرد ابدال را جذب رسید سوزی و طبعی خواست بجان الله ابدال بود
طالب نبود و بختی که از زلف دراز مراد عالم کثرت و تفرقه که حاجت روی ست معنی آنست که ای
محبوب من اگر دست من بدین تعینات که حاجب روی ذات تو شده اند نمیرسد و رفع اینها نمود راه
بمشاهده روی تو که وحدت حقیقی است نمیتوانم گناه بخت منست و بے استعدادی ما و تقصیر از جانب
تو نیست باید دانست که حاجب در خلوت سرای که وحدت حقیقی است ابلیس است که مانع است بکائنات
مگر کسائی را که مأمور بدخل آن شده اند بنا بران گوید قوله

بجایب در خلوت سرای خاص بگو | فلان در گوشه نشینان خاص در گه است

حاجب در بان اینجا مراد ابلیس که نگهبان در وحدانیت است و مانع سالکان احدیست -
خلوت سرای خاص وحدت حقیقی معنی آنست که ای محبوب من با ابلیس که نگهبان در وحدانیت
است و مانع سالکان احدیت بفساد که فلان یعنی حافظ اگر چه گاه است اما از گوشه نشینان خاص
این در گاه است و قوله

بصورت از نظر ما اگر چه محبوب است | همیشه در نظر خاطر مرقه ماست

اگر چه بسبب عالم جسمانی از ما دور افتاده اما مدام در نظر خاطر مرقه ماست که نگاہ داشت آن بر بهمنان
لازم و معنی مصرع را اگر این معنی مرقوم مراد نباشد پس خلل در معنی می افتد چه از نظر الله تعالی
دوره پوشیده نیست و بگو بان حاجب قوله

اگر بسایه حافظ در زند بکشاے | که سالهاست که مشتاق روی چونم است

اگر حافظ بسایه فتح باب درے که تو حاجب اوئی نماید بکشا و مانعش مباش که سالهاست که متوجه
در گاه ماست و مشتاق روی چون ماه ماست غزل

خمی که ابروی شوخ تو در کمان اجت | بقصد جان من زار و ناتوان اندخت

خمی کجی ابرو مراد وجود بشریت از آنرو که ابرو حاجب چشم است و وجود سالک نیز حاجبیت مرسلک است
از وصل ذات حق کمان تصویر صورت اوست و کمال جمال ابرو در کجی است معنی آنست که ای
محبوب من ابروی شوخ تو که وجود ما است کمان و از بر آمده محض بقصد جان زار و ناتوان است از برآ

قتل من است یعنی اے جانمن این جسم ما که از عدم بوجود آورده و حاجب دار و در میان انداخت و حالت
 قرب را بعد مبدل ساخته محض از برای قتل نیست که موجب خونخواری من شده و چون عشق نصیب زلی
 است نه امر وزی بنابران گوید قوله

نبود رنگ و دو عالم که رنگ الفت بود | زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

معنی آنست که اے محبوب من در زمانه رسم محبت و طریق عشق نه الحال وضع شده بلکه ازین هر دو عالم
 رنگ و بوسه یعنی اثری و نشانی نبود که محبت بود که خود فرموده گنت کنترا محفیا فاحببت الخ بلکه
 همین محبت واسطه ایجاد کونین گردیده و چون موجب عشق و سوختگی و بقراری عاشق غیر از مشاء محبوب باشد گوید قوله

شراب خورده و خورده که شدنی چمن | که آب رویتو آتش در ارغوان انداخت

شراب خورده مست خورده با کمال جمال چه عرق بر روی موجب از دیا و حسنت چمن دل و وجود
 عاشق ارغوان کنایه از عاشق معنی آنست که اے محبوب من با کمال جمال و از شراب ناز سرست
 که در چمن دل مظهر کردی که اینهمه آتش در خرمن دل ما افتاده و این استفسار بر طریق تجاہل و انکار
 محبوب است یعنی تو خود میدانی که این سوختگی و بقراری ما محض بنمایش جمال با کمال است و چون جمال
 محبوب موجب فتنه و شهرة عالم است گوید قوله

بیک کرشمه که نرگس بخود فروشی کرد | و نپ چشم تو صد فتنه در جهان انداخت

معنی آنست که اے محبوب من نرگس بیک کرشمه که مناسبت و تشبیه چشم محبوبان دارد خود فروشی
 کرد و تو بخوبی شهرة عالم گردیده و نگاه چشم تو فتنها در عالم انداخت و عالمی را مفتون خود ساخته اگر بخوبی
 شهرة آفاق گردد چه عجب باشد و چون در چشم عاشق عزیز تر از ظهور محبوب نه گوید قوله

خراب و خسته قد تو ام تعالی الله | چه کلک بود که این خط دل نشان انداخت

تعالی الله لفظی است که در محل بزرگی استعمال میکنند معنی آنست که اے محبوب من مفتون و عاشق
 قد تو که کنایه از امتداد ظهور است در اشباح کائنات مستم چه کلک بود که چه نیکو اراده بود که بد
 امتداد ظهور کردی یعنی خود را بتجلیات متنوع و ظهورات متوالیه در میان اشباه کائنات و اجسام
 موجودات در نمایش آورده و خطا هر ساخته قوله

بنفشه طره مفتول را گره میدرد | صبا حکایت زلف تو در میان انداخت

یعنی عاشق بنفشه کردار طره مقتول که ذات اوست گره میزد یعنی آراستگی میداد یعنی دم از خوبی و کمال
میزد صبا که کنایه از مرشد است حدیث زلف که عشق است در میان آورد یعنی محض سبب عشق اوست
که ترا بدین پایه رسانیده و گرنه تو کجا و این کمال کجا قوله

از شرم آنکه بروی تو نسبتش کردند | سمن بدست صبا خاک در میان انداخت

معنی یعنی سمن که از صبا خاک برو افتاده گویا که سبب شرم اینک مراد از نسبت بروی تو که در خاک در زمین
خود انداخته که من کجا و آن رو کجا و چون عشق موجب شغل می و مطرب است گوید قوله

من از مرغی و مطرب ندیدم زین پیش | هوای منجی گانم در این و آن انداخت

معنی آنست که من از غایت درع و لغت و هرگز نمی گفتم و مطرب نگاه نمیکردم لیکن عشق محبوبان مرا در می
و مطرب انداخته قوله

بزمگاه چمن دوش بست بگذشتم | چو از دمان توام غنچه در گمان انداخت

معنی آنست که دوش در عالم مستی جوشان بسیر چمن رفتم بر آنکه غنچه را که نسبت بدین تو میدهند
مراد از گمان انداخت که فی الواقع همچنانست یا نه معاینه باید کرد قوله

کنون بآب می لعل خرقه می شویم | نصیبی از دل از خود نمیتوان انداخت

معنی آنست که الحال عشق محبوبان مرا در مینوشی بجای رسانیده که شست و شو خرقه
بمی میکنم و این کنایه از استغراق مینوشی است و چون این نصیبی از لیست ترک این نتوان کرد
بلکه بجان قبول باید نمود قوله

جهان بکار من اکنون شود که دوزخ | مرا به بندگی خواجه جهان انداخت

خواجه جهان محبوب بکار شدن جهان مراد از حصول مدعا است معنی آنست که گردش
فلکی مرا در عشق آن معشوق انداخت معلوم من گردیده که البته جهان اکنون بکار من شود یعنی بر
مدعای مقصد خود فیر دزد گردم و چون کار حکیم محض صواب دید مرخص است لهذا گوید قوله

مگر کشایش حافظ درین خرابی بود | که قسمت از لش در می مغان انداخت

معنی آنست که قسم ازلی که محبوبست قسمت حافظ را در می مغان انداخت یعنی عشق بازی نصیب
و ساخت تحقیق کشایش کار حافظ و برآمد مقاصد و مطالب و درین است چه کار حکیم جز

هرگز

زمان

صواب دید مریض نمیشاید پس کار حکیم حقیقه چگونه خالی از مصلحت عاشق باشد غزل

خواب آن نرگس فتان تو بے چهری نیست | تاب آن زلف پریشان تو بے چهری نیست

خواب کنایت از اخفا و بطون و تغافل نرگس نام گلست مشهور کنایت از چشم فتان فتنه انگیز
مراد از نرگس فتان چشم و مراد از آن ذات که هست چشم اینجا بمعنی نقد ذات و کو عیان بیند
وجود کائنات به تاب هیچ مراد از آن آراستگی چه آراستگی زلف در تاب است زلف پریشان
عالم کثرات و تعینات معنی آنست که لے محبوب من اخفاے آن مشاهد ذاتیه که در عالم اطلاق
و اشتغال و آراستن این زلف پریشان را که کنایه از ظهور عالم کثراتست بچهری نیست یعنی خالی از
علت نیست محض خرابی و پریشانی ما است و چون موجب گرفتاری عاشق بغیر از لطف بمشوق
تواند بود منابران گوید قوله

از لبست شیر روان بود که من میگفتم | کاین شکر گردنمکدان تو بچهری نیست

لب صفت تکلمی شیر کنایه از سخن اخلاص و محبت این شکر مراد مثل و لطف نمکدان کنایه از
و من معنی آنست که لے محبوب من وقتی که در عالم اطلاق بودم و مقید بقید جسمانی نمی شدم آنوقت
از کمال لطف که بر ما میداشتی سخنان اخلاص و محبت از تو ظهور میرسید که یا عبدی انت عشقی
و محبتی و انا عاشق و محبت لک و خلقت لک و خلقتک لی و نحن اقرب الیه
من حبیب الورد من بهمان وقت میگفتم که چندین لطف و فضل از مصلحتی نیست محض بر لے گرفتاری
ما است آخر پنهان شد که والد آن سخنان گردیده بتلاے قید جسمانی شدیم و اختیار این بارگران
که شد اید عشق است نمودم مهربانیهای لے کردیم و محنون را خراب و در نه این بیچاره را میل
گرفتاری نبود و یا آنکه از لبست شیر روان یعنی تو در عالم طفلی بودی چه هر که با طفلی نسبت میدهند
گویند که هنوز شیر از دهن تو میچکد و بوس شیر از دهن تو زنده و مراد از طفلی روز ازل که الله تعالی ظهور خود بکمال
نموده و چندین تجلیات متنوعه و انوار متلون نموده حاصل آنست که از روز ازل میگفتم که چندین لطف
و فضل بر ما خالی از علت نیست باید دانست که چون الله تعالی بصفت نامتناهی ظهور نمود و صفات
لطیفه او همه را در خور و زیبا نمود و از صفات قهریه چون موافق خواہش انسان نیست لایعنی و در خاطر
روے داد و چون صفات قهریه او خالی از حکمت نیست گوید قوله

جان من باد فدای تو یقین میدانم | در کمان ناوک مرگان تو بجزیرے نیست

کمان کنایه از ابرو و مراد از ان صفات از ان رو که ابرو واجب چشم است صفات نیز واجب ذات است
ناوک مرگان صفات قهریه معنی آنست که اے محبوب من جان فدای تو باد که یقین میدانم که در میان
صفات اگر ظهور صفت قهریه نمودی همه گستاخی آمدندی و اطاعت امر او نکردندی چون محبوب حقیقی
روے خود را که وحدت حقیقی است زیر پرده زلف که عالم کثرات و تعینات است مخفی ساخت پس
که منظر اسم المضل است حاجب آن در که وحدت گروانید تا هر بوالهوسه را راه ندهد چون خالی از حرکت
نیست گوید قوله

چشمه آب حیات است و دانت اما | بر لبش چاه زرخدان تو بجزیرے نیست

در رساله حق یقین نوشته که چون وحدت متعین گشت نقطه از سرعت انقضا و تجدد تعینات متباینه
مانند خط صورت لبست از بنجامیرسد که دمان اشارت بر ان نقطه وحدت باشد و چاه زرخ عبارت از منظر
اسم المضل که مانع وصول است معنی آنست که اے محبوب من دمان تو که نقطه وحدت است چشمه آب حیات
است اے زندگی بخش عاشقانست اما بر لب او اے بر در او چاه زرخدان یعنی منظر اسم المضل که شیطان
است خالی از مصلحت نیست که ه وجود پیشه دارد حکمت انجام پذیرد فلیف شیطان و چون ظهور این
تعینات متنوعه و کثرات متکثره محض بر اے معرفت خود است بنابراین گوید قوله

دوش باد از سر کویت بگلستان بگنشت | اے گل این چاک گریبان تو بجزیرے نیست

دوش ازل باد اراده کو اے اشاره بکو اے محبت گلستان وجود حقیقی باعتبار جامعیت اسمای الهیه بحکم
وَلِلّٰهِ جَنَّةٌ لَّیْسَ فِیْهَا حَرٌّ وَلَا قُضُورٌ یَّجْعَلُ فِیْهَا مَا یَشَاءُ لَکُلِّ ذَاتٍ حَقٌّ بِاعْتِبَارِ شَهُودِ شَیْئَاتٍ
اظهار معنی آنست که روز ازل باد اراده از سر کو اے محبت بگلستان وجود تو وزید یعنی خواهی
بتور و اے داد که کنت کثر الخفیات فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بنابراین
شهود چندین شیونات نمود پس اے گل یعنی اے محبوب من این چاک گریبان تو یعنی این شهود شیونات
تو بجزیرے نیست بلکه محض بر اے معرفت خود است فخلقت الخلق لاعرف و محتمل که دوش باد فیض که
کنایه از عشق است از سر کو اے آن محبوب گلستان وجود عاشق وزیده و او را چون گل گریبان
چاک گروانیده پس اے گل یعنی اے عاشق این گریبان چاک که تو که کنایه از رسوائی و

در پشانی است بچیز نیست اے بسبب عشق است و چون اندوه لازمۀ عاشق است و آن بسبب
عشق است گوید - قول

ببتلائے بغم محنت اندوه فراق | ایدل این ناله و افغان تو بچیز نیست

معنی اے دل من بتلائے غم و اندوه فراق هستی و مہم در ناله و افغان میگوشتی این ناله و افغان
بچیز نیست اے بسبب است یعنی بسبب هجر یا طلب وصال و چون عشق نہفتی نیست بنا بران گوید قول

در عشق ارچہ دل از خلق نہان میدارد | حافظ این دیدہ گریان تو بچیز نیست

معنی اگرچہ دل تو در عشق را از خلق نہان میدارد و بجسے سخن نیر انداما این دیدہ گریان تو بچیز
نیست اے موجب ظهور و رسوائی نیست - غزل

ختم زلف تو دام کفر و دین است | ز کارستان تو یکشمار اینست

زلف مراد جذبہ و مراد از ختم کشش از ذکر سبب و ارادہ سبب کارستان بوالعجب یا شمر
اندک معنی آنست کہ اے محبوب سحر ساز و اے معشوق فسون پرداز کشش جذبہ عشق تو دام
کفر و دین است کہ از امور متضادہ اند یعنی چہ مومن و کافر و صادق و فاسق و مطیع و عاصی و عالم
و جاہل و عاقل و مجنون و خوب و زشت مدام عشق تو گرفتار اند و بدام و تسبیح تواند و ترا جویان
کہ یُسَبِّحُ لِلّٰہِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِی الْاَرْضِ ازینجا است کہ سعدی گفت ہے نہ بلبل برکش تسبیح خواست
کہ ہر خارے تسبیح زبانیست بلبل انبیا و اولیا و مومنین کل مراد ذات ایزد و چون خار کفار
و عاصی و طاعی اند کہ از بوالعجب یا اے امر نیست کہ امور متضادہ را کہ الصّدّٰان لا یجتمعان است
فرایم آوردہ باید دانست کہ مشاہدۃ الابرار بین الشّجّٰلے و الاستتار چون انحصار معشوق موجب
قتل عاشقان است گوید قول

جمال معجز عیسیٰ است لیکن | حدیث غمزہ ات سحر بین است

معنی آنست کہ اے محبوب من مشاہدہ جمال روح افزاے تو اگرچہ معجزہ عیسیٰ نیست کہ مردگان
بادیہ خونخوار عشق را جان بخشی مینماید اما حدیث غمزہ تو یعنی غمزہ ات کہ استغناء و عدم التفات
و احتیاط است بقتل عاشق سحر نیست آشکارا کہ بقتل عاشق مومے فرو گذاشت نمیکند و چون مدام
محبوب در پے قتل عاشق است از آنکہ تا عاشق بقانا نرسد بقایا بد بنا بران گوید قول

چگونه وصل آن چشمی که اورا | بخون من کمان اندر کمین است

چشم مراد ذات است است چشم اینجا بمعنی نقد ذات است که عیان بیند وجود کائنات بمعنی آنست که از وصل ذات محبوب که مدام بخونریزی من مستعد است چگونه سخن راغم و چشمداشت آن نمایم و چون عاشق هم مدام خواهان فنا است از آنکه تا خود را فانی نسازد بقاء معشوق باقی نگیرد و بنا بران گوید

بر آن چشم سیه صد آفرین باد | که در عاشق کشتی سحر آفرین است

سیم چشم کنایه از ذات محبوب و سیه بجهت عدم ادراک که لایدر که آنکه بضاد و یا باعتبار آنکه رنگ ذات سیه تصور نموده سیاهی چون به بینی عین ذات است و در و چاهی پر از آب حیات است سحر آفرین ساحر کامل معنی آنست که بران محبوب من یا بران تجلی ذاتی جلالی او صد آفرین باد که در کشتن عاشقان ساحریت کافی و جادوئیت وافی و چون جناب عشق از بس که بلند است و از تحریر و تقریر مبرا و معرا از توصیف و تعریف است گوید قوله

عجب علمیت علم عشق هیبت | که چرخ هم نقش هم زمین است

معنی آنست که علم عشق عجب علمیت رفیع الشان که چرخ هم نقش با این شان و رفعت او بمنزل هم نقش زمین است هیبت با و چون توان رسید و چون مستی عاشقان بسبب عشق است بنا بران گوید قوله

از خم عشق نوشیدیم جامی | مدام مستی و رندی ازین است

معنی آنست که بموجب رندی و مستی من بهین عشق است و چون عشق معرا از کثافت و کدوره و مبرا از توصیف و تعریف است گوید قوله

لبت را آب حیوان گفت واعظ | چه جامی آب کان ما معین است

لب مراد لطف است لب که شیرین است شد لطف خداست و باغ جان را از آب او نشو و نماست معنی آنست که لای محبوب من لطف تو کنایه از عشق است و اعظ آنرا نسبت با بحیات داده اما چه جامی و اذن نسبت با بحیات است که منبع او ظلمات است بلکه ما معین باید گفت که چشم است و در بهشت معرا از توصیف و مبرا از تعریف باید دانست که اکثری با عاشقان بغنا و پیش می آیند آخر الامر بموجب با و در و کشتان هر که در افتاد و بر افتاد و بعضی بفرسند و بعضی بدیر و بعضی موقوف با خرت بنا بران گوید قوله

نه پنداری که بد گرفت و جان برد | حسابش با کراما کاتبین است

کراما کاتبین دفرشته اند که نوشتن اعمال بندگان مولا که کراما کاتبین تعلمون ما تفعلون مخاطب درین بیت دل و یا دوست یعنی ایدل من نه پنداری که بدگویی تو از میان رفت و جان خود بسلاست برد و هیچ بسزای خود نرسید بلکه خاطر خود جمع دار و حساب ایندای او که در حق ما کرده اند نزد کراما کاتبین مرقوم آخر الامر بسزای خود خواهد رسید و یا آنکه خطاب بعاشق است از جهت دلداری او و چون اعمال و افعال عاشقان نزد ارباب طواهر مخالف شرع مینمایند اما نزد عاشقا عین شرع اند بنابراین گوید قوله

حدیث حافظ و پیمانم | بنزد عاشقان آیات دین است

معنی آنست که حدیث حافظ و میخواری او نزد ظاهر پرستان عصیان و طغیان است اما نزد عاشقان آیات دین است و محض اطاعت امر الهی و دینداری غزل

ویرمخان آمد یارم قدح در دست | مست از می و میخواران از نرگس مست

ویرمخان تجلی اسم الواسع و محیط که متضمن بر فنا است یا محبوب حقیقی قدح در دست اشارت است بآن که در گلشن زار است که حق تعالی خود ساقی گشته شراب بعاشقان مینوشاند و کبریا بی نرگس مست چشم مرا و ذات باعتبار استغنائی آنست که محبوب من که عاشقان در خیال دیدن او و اندیشیدن بر ما و رحاله محویت و فنا در حاله که از غایت کبریا و ناز و استغنائی قدح در دست داشت و در آمد چون محبوبی که قوله

از نعل سمند او شکل مه نو پیدا | وز قد بلند او بالای صنوبر پست

مه نو و صنوبر کنایه از محبوب صوری معنی آنست که مه نو با این حسن و جمال نعل سمند است و سرو با اینهمه بالای خاکراه او یعنی محبوب صوری پیش او قدر نعل ندارد و معشوق مجازی مقابل او بخاک نه از دآرے محبوبان مجازی را و چشم عاشق تا آزمان جلوه است که آفتاب جمال حقیقت تابان نشده و چون او تابان گردد اینهمه از پیش نظر او مرتفع میشوند چون نجم در شعاع شمس که ناظم خود گفت است چندان بود که شمه و ناز سهی قدان بکاید جلوه سرو و صنوبر خرام ما باید دانست که وجود عاشقی که از خود گذشته حکم علی الاطلاق نمیتوان نمود یعنی نه هست توان گفت چرا که هست و نه

گویند که زوال و عدم در پی نداشتن رابا اعتبار خلقت بشری و صور انسانی عدم و زوال نیست
و نیست مطلق هم نتوان گفت باعتبار صفات الوهیت و قوام وجود او بذات حق اگر چه این وجود
ظاهری فانی شدن است چرا که وجود لباسی بیش نیست و لباس اعتبار را شاید بلکه من و چه نیست
و من و چه هست بنا بران گوید قوله

آخر چه گویم هست از خود خبرم چون نیست | و ز بهر چه گویم نیست با و نظر م چون هست

از خود خبرم چون نیست یعنی از آنجهت که ما را با نیستی و ابتلی است یا در زمانه که از خود خبر ندارم با
و نظر م چون هست یعنی از آنجهت که با هستی او مرا تعلق است یا در زمانه که با و نظر دارم معنی بیت
آنست که این وجود را در معرض هستی چون نشانم و هست مطلق چون تو انم خواند چون از وجود خود خبر
ندارم و محدود و محم و زوال و عدم در پی دارم و نیز از برای چه نیست گویم چون عاشق اویم و متصف
بصفات او گردیده ام و بموجب لا مؤثر فی الوجود الا الله قوام وجود ما بذات او است بلکه من و چه هست
توان خواند و بوجه نیست توان گفت یعنی باعتبار باطن که کنایه از متصف شدن بصفات معشوق و قوام
او بذات محبوب است توان خواند و باعتبار ظاهر که مراد از ان خلقت بشری و صور انسانی است نیست
توان گفت چون منتها کار عاشق بر فنا ی خود است و وصول ببقای او بنا بران گوید قوله

چون شمع وجود من شب تا ببحر خود را | می سوخت چو پروانه تار و زپا نشست

معنی آنست که ای محبوب من وجود ما که مانند شمع محفل افروز عشاقان است در شب محویت
و فنا تا هنگام طلوع سحر بقا مانند پروانه تمام شب میسوخت و از پائنتشت و در جانفشانی تغافل
و تکاسل روانداشت و دقیقه از دقایق فنا و زنگداشت چون عاشقی که از خود گذشته بر منصف وحدت
حقیقی بلوس فرمود در نظرش کفر و اسلام یکسان است که هر دو صفته از صفات اویند بنا بران گوید قوله

در غالیه شبو شد در کیسوی او چید | و در سمه کمانکش شد و را بروی او پیوست

معنی آنست که اگر غالیه اسلام خوشبو شده و بلوغ طالبان را معطر میاز و نسبت بکیسوی او
دارد و اگر و سمه کفر که رنگ نیلی بر جبین کافران کشیده از آنست که نسبت با بروی او دار یعنی هر دو
نسبت بوی دارند و مظهر جمال و جلال گردیده چون مشاهدۀ الابرار بین التجلی و الاستتار است
و درین هر دو حال بر جان عاشق خرابیت گوید قوله

شمع دل مشتاقان نشست چو او برخاست | افغان ز نظر بازان برخاست چو او نشست

معنی آنست که چون او در انجمن مشتاقان برخاست لے ظہور کرد و درآمد شمع دل عاشقان
فرو خواہد لے بنیستی درآمد و چون نشست یعنی بغیبت درآمد از جهت محرومی از ان حلاوت
دید شور و شغب از عاشقان برخاست آری در ہر دو حال بر جان عاشق خرابیت کہ سوزم گرت
نہ بنیم میرم چو رخ نمائی و چون ظہور محبوب زندگی عاشق است بنا بران گوید قولہ

باز آئی کہ باز آید عمرے شدہ حاظرا | ہر چند کہ ناید باز تیرے کہ برفت از دست

معنی آنست کہ لے محبوب من باز آؤ خود را از خلوت خانہ خواہر منصفہ ظہور در آ کہ سبب ظہور تو محافظ
را عمر از دست رفتہ باز بدست مے آید یعنی از سر نو زندگی مے یابد ہر چند کہ عمر رفتہ مرا بمنزلہ تیر از کمان
جستہ و وقت از دست رفتہ را قابلیت عود نیست غزل

دل سراپردہ محبت اوست | دیدہ آئینہ دار طلعت اوست

معنی آنست کہ از دل من محبت غیرے را گنجایش نیست کہ سراپردہ محبت اوست و در چشم من
خیال غیرے را نمایش نہ کہ آئینہ دار طلعت اوست یعنی دل و دیدہ ہر دو را وقف راہ دوست ہو
کر وہ ام کہ بجز عشق و محبت اورا در دل راہ نیست و خبر خیال اورا در چشم بار نہ و چون عاشق را بہا سوا
محبوب التفاتے و توجہ نمیباشد بنا بران گوید قولہ

من کہ سر بر نیاورم بدو کون | گردنم زیر بار منت اوست

معنی آنست کہ من بہا سواے محبوب التفاتے ندارم و بکونین توجہ نے آرم این از آنست کہ
گردن من زیر بار منت کہ مارا از کتم عدم بوجود آورد و باران نعمائے لا احصا بر کشت زار وجودم
ریخت و بعشق خود آشنا ساخت باید دانست کہ جملگی انسان سے نوع اند اول عوام کہ کار خجست
شرعی کردہ و محفوظ نفسانیرہ و لذت جسمانیہ بر وجہ مرض و شروع گشت و گفت کہ سلیمانے
ہمین است دوم زاید کہ از خطوط مرخصہ و لذات اینجہانی بگذاشت و از بے حصول و لذات
انجہانی شتافت و گفت کہ حاصل انیت و عاشق ازین ہر دو گذشت و بہا بہت پرید
بنا بران گوید قولہ

تو دطوبے و ما وقامت یار | فکر ہر کس بقدر محبت اوست

معنی آنست که اے زاهد تو و طوبی که طلب بهشت و امید حصول درجات و ماو طلب معشوق که فکر هر کس بقدر استعداد اوست که تو صواب دید خود به بهشت دیده و ما معشوق خود چون جناب معشوق بس بلند است که هیچکس را در اینجا باز نیست که لایزال که **أَحَدٌ مِنَ الْعَالَمِينَ** بنا بران گوید قوله

من که باشم در آن حرم که صبا پرده دار حرم حرمت اوست

معنی آنست که من کیستم که بکنه معرفت تو رسم جائیکه صبا که کنایه ازان حضرت است پرده دار حرم حرمت اوست یعنی بیرون در مانده و بکنه معرفت تو نرسیده که **إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ** یعنی اے محمد تو مرده بکنه معرفت مانمیری و خلق مرده اند بکنه معرفت تو نمیرسد چون تغییر و تبدیل فنا لازمه عاشق است گوید قوله

من و دل گرفتار شدیم چه باک غرض اندر میان سلامت اوست

یعنی اگر من و دل مادر راه عشق او فانی شدیم باک نیست که کار عاشق همین است اما مقصد آنست که عوارض و آفت و مانگیر وقت تو نگردد و چنانچه جائی دیگر خود گفته **تومی باید که باشی** ورنه سببست ۴ زبان مایه جانی و مالی چون خیال معشوق هر دم و هر لحظه در پیش چشم عاشق میباشد اما گاه گاه آن خیال مرتفع میشود و آن موجب گشتگی عاشق میگردد و بنا بران گوید قوله

بے خیالش مباد و منظر چشم از آنکه این گوشه خاص خلوت اوست

یعنی اراده من بگی متعلق همین است که خیال او را از ماحدائی مباد و دلام بدرین جائی که مباد از آنکه این گوشه منظر خاص خلوت اوست که غیره را دور و گنجایش نه و چون درین دار دنیا هر عاشقی که علم سرفرازی می افرازد همه از اثر تفضل اوست گوید قوله

هر گلے نو که شد چمن آرای اثر رنگ و بو صحت اوست

هر گل نو که کنایه از عاشق است آراینده چمن دنیا گردید و عشق بازی معروف شد هیچ میدانی از چیست اینهمه از اثر رنگ و بو فیض مقدس و لطف اقدس محبوب است و محتمل که در چمن دنیا هر گلرخ که روئے مینماید اینهمه ظهور جمال اوست و چون بهر دوری نام آوری بظهور آید که **حقیقت را بهر دور ظهور است** پس از اسی بر جهان افتاده نوریت گوید قوله

دور محزون گذشت و نوبت است هر کس پنج روز نوبت اوست

معنی آنست که تا قیام قیامت اینجهان از وجود عاشقان خالی نخواهد بود و قبل ازین مجنون در عالم عشق علم سرافرازی می افراشت و الحال نوبت بما افتاده ما کوس نام آوری بیدان عشق مینرم چون ما نخواهیم رفت دیگرے خواهد آمد ۵ نخواهد این چنین از سر و لاله خالی ماند یکے همیرو و دیگرے همی آید که پنجره نوبت اوست و چون هر چه بعاشقان میرسد از عشق و طرب همه از دست است بنا بران گوید قوله

ملکت عاشق و گنج طرب | هر چه دارم زمین همت اوست

معنی آنست که اینهمه سلطنت کشور عشق حاصل نموده ام و گنج طرب که کنایه از آزادی کونین است بدست آورده ام از برکت همت و توجه اوست و گرنه من کیستم و از دست ما چه خیزد و چون عجز و تذلل و تواضع و انکسار لازم عاشق است گوید قوله

اگر من آلوده و امنم چه عجب | همه عالم گواه عصمت اوست

اشکال این بیت آنست که ثابت شدن عصمت بگواهی همه عالم چگونه موجب عدم زیان آلوده و امنان باشد حل این اشکال آنکه چون عصمت او ثابت شود او بمنزله فرشته باشد که مشهور^{الصحة} است پس مضمون این بیت متحد مضمون این بیت است ۵ و امنم که بگذر و ز سر جرم من که او گرچه پری و شست و لیکن فرشته خوست ۶ برین تقدیر لفظ عصمت بمعنی معصوم و اگر لفظ مذکور بمعنی عاصی باشد معنی آن باشد که عاصی او مرا از هر زیان خواهد رمانید و میتواند بود که مراد آن باشد که مقصود عاشق همیشه آن باشد که هر نیکی که هست بمعشوق رسد و هر بدی که هست بمن رسد پس میگوید که چون عصمت او که مقصود اصل است ثابت شد آلوده و امنی من که مقصود من است زیانی ندارد و چون سینه عاشق از بارقات جلال محبوب سوخته شد چنانکه که از خودی خود هم گذشته و نه از شخص خود خبر و نه از باطن خود اثر هر حال که باشد اسپر کند و لدا را است گوید قوله

فقط ظاهر مبین تو حافظ را | سینه گنجینه محبت اوست

معنی آنست که اے طالب صادق برین پیرگی و بے سرو سامانی ظاهری من نگاه مکن اگر چه از خود و از دو عالم مغلسم و هیچ نمی آرم فاما از گنجینه محبت و خزینه اسرار تهید ست نیم غزل

دارم امید عاطفته از جناب دوست | کردم خبایته و امیدم بعفو دوست

عاطفت مهربانی جنایت گناه معنی آنست که دلم چشماشت مهربانی از جناب دوست دارم که بنده عاصی ام که تو مرا بر اے معرفت عبادت آفریده که و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدنك اے ليعرفون نه بر اے عبث اَحْسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا و ما از راه غفلت و کورولی گرفتار نفس اماره گشتیم و به لیهو و لعب میگذاریم و با وجود این امیدم بعفو دوست که خود فرموده که ان الله يغفر الذنوب جميعا و چون نومیسی از ان جناب و بال است که ما امید از رحمتش شیطان بود بنابران گوید قوله

دافتم که بگذر و ز سر جرم من که او | اگر چه پر پوششست ولیکن فرشته خوست

پری در حسن معروف اما هر گرا رو نماید موجب خرابی او شود پس کنایت از صفات قهریه فرشته خو کنایت از صفات غفاریه و گذشتن بموجب عفو کردن و بخشیدن است معنی آنست که ما را یقین است که ابسته از سر جرم من در گذر و دوجرمهای ما را عفو فرماید که آن محبوب من اگر چه موصوف بصفت قهاریت اما بشیر کار او بصفت غفاریت که سَبَقَتْ رَحْمَتِي عَلَىٰ غَضَبِي و چون عاشق را باید که در خدمت معشوق بنوع اشتغال نماید که غیر برابراطلاع نباشد چون طریق ملائیه بنابران گوید قوله

سر را چو گوے بر سر گوے تو با ختم | واقف نشد که چه گویت اینچه گویت

گوے بکاف فارسی شهور و بکاف عربی بمعنی کوچه یا ختن فدا کردن و نثار کردن واقف خبر دافتم معنی آنست که اے محبوب من طاعت و خدمت ترا بجای رسانیدم که سر را فداے گوے تو کردم یعنی سرعم در بختم و با اینهم که مطلع نشد که اینچه کوچه است و این کدام گویت و یا آنکه سر را گوے دار و وقف میدان عشق ساخته ام و که برابراطلاع واقف نه ساخته و چون کار عاشق موقوف بجزیه آهیه است و آن معلول ببله نیست بنابران گوید قوله

بے گفتگوے زلف تو دل را همیشد | بازلف سرکش تو کرار وے گفتگوست

معنی آنست که بے گفت و شنید زلف تو که کنایه از جذب عشق است دل را همی کشد بازلف سرکش تو که همان جذب عشق است که طاقت گفت و شنید دارد و هر گرا در یاد بنجاصانش در آرد که لا صافه لما أعطیت شاهد حال است چون کار عاشق مدام بگریه و زاریست بحجت استغنائی معشوق بنابران گوید قوله

چندان گریستم که هر کس که برگذشت
در اشک ما چو دید روان گفت این چه هست

معنی آنست که اے محبوب من بسبب استغنائی تو که در حق ما روامیداری و هیچ نوع باحوال ما نظر نمیکنی
گریه داشت بکاری من بجای رسید که هر کس را نظر بر ما افتاد و گریه ما را مشاهده نمودن فی الحال گفت این چه
جویت یعنی گریه من بمنزله رسید که از اشک ما جوے روان شده و چون بکنه معرفت محبوب و سرخشی
او بچکس نتواند رسید بنا بر آن گوید قوله

بسیچستان دمان که نه بنیم از و نشان
مولیت آن میان ندام که این چه هست

دمان کنایه از اسم متکلم و چون سئله کلام و تحقیق و کیفیت او اوق و اصعب است از صفات دیگر لهذا
در وے نزاع بسیارست مخفی نماند که صفات حق متقابل در میان اسم جلال و جمال یک اسمست جامع
بینهما متولد از آنها که میان عبارت از آنست و چون مکشوف کسے بغیر از اقطاب نمیشود بنا بر آن بموے
نسبت داد و شیخ عبدالواحد که دمان محبوب را که نقطه و هیچ وجود بر فرو گفت اند و میان محبوب را
باریک تر از موے و طول بے عرض داشته و نشان موے میانست که دل در آن بستم و زمین میسر که
خود در میان نمی بنیم و اے آنکه جز و لای تجری دمان تست و طوے که هیچ عرض ندارد و میان تست و نشان
از دمان نقطه احدیت که بواسطه بے نشانی و غیب ہویت هیچ موسوم کرده و اشارت از میان بر تبه وحدت
و طولش عبارت از جامعیت اوست احدیت و واحدیت اما در رساله حق البیقین نبشته که چون وحدت متعین
نقطه نمود و از سرعت انقضای تجد و تعینات متباینه مانند خط صورت بست از بنجا میرسد که دمان اشاره
بر آن تعین نقطه وحدت کنیم و میان اشاره بر آن خط است که میان احدیت و واحدیت است که بواسطه
بے نشانی و غیب هیچ موسوم است که بالاند کورش و ازین بیت واضح میشود که ردی بخنده نقطه
موسوم را و بنیم و پس مطلق کلام حکیمان دمان تست و یعنی وحدت که جامع احدیت و واحدیت است باعتبار
جامعیت بود و حد موسوم و در حقیقت نقطه موسوم است باعتبار خنده که عبارت از تجلی که ظهور اوست و نیم
گشت یعنی احدیت و واحدیت را اعتبار و اقیاز پیدا شد و از میان و نیم گشت و آن دمان پرنیک
بر بچکس پیدا نبود و پخته کردی و شورے در جهان انداختی و معنی آنست که از آن دمان که کنایه از
نقطه وحدت است چندان که می بنیم نشانے نمی یابم و آن میان که کنایه از آن خط که میان احدیت
و واحدیت است در عدم ادراک موسومیت اما نمیدانم که آن چه هست که هیچ نوع با دراک نمی آید

و چون عشق را در دل عاشق تغیر و تبدل و تحول و انتقال نیباشد بنا بر آن گوید قوله

عمریست تا ز زلف تو بوی شمیده ایم | زان بوی در مشام دل ما هنوز بوست

معنی آنست که ای محبوب من عمریست که از زلف عنبر بوی تو که کنایت از جذب عشق است بوی ما
شمیده اما در مشام دل ما از آن بوی همچنان بو است و هیچ تغیر و تبدل و افزایش و کاهش راه
نیافتست و چون خیال معشوق از عاشق رفتنی نیست بنا بر آن گوید قوله

دارم عجب که نقش خیال تو چون نرفت | از دیده ام که دم بدش کارشت و شوست

معنی آنست که ای محبوب من ازین دیده گریان من که دم بدم کار ایشان بگریه و زاریست عجب
دارم که با اینهمه گریه و اشکباری نقش خیال تو چون از محلال نه پذیرفت چون پریشانی عاشق موجب
جمعیت اوست بنا بر آن گوید قوله

حافظ بدست حال پریشانیست و لے | بر بوی زلف دوست پریشانیست

معنی آنست که ای حافظ که این حال پریشانی و سرگردانی تو اگر چه بدست که ترا چنین خوار و محقر گردانند
ولیکن بسبب عشق معشوق این پریشانی تو نیک است که مایه جمعیت است و باعث وصل غزل

درین زمانه رفیق که خالی از خلل است | صراحی می ناب سفینه غزل است

صراحی می ناب دل مالا مال از عشق و یا عشق از ذکر سبب اراده سبب و نیز قرآن مجید سفینه غزل
کتب مخبر احوال سلف یعنی درین زمانه پر فساد یاری که در غل و غش نبود و از صحبت او خلل نداشت
پس آن دل ملو از عشق و یا عشق و یا قرآن مجید است که من ادا نمودن آن بیکفیه که از
صحبت اینها ذوق توان نمود و سفینه غزل که کنایه از کتبها که مخبر احوال سلف است یعنی درین زمانه بهتر
ازین کاریست که بحصول عشق سعی باشد و از ماسوای محبوب آزاد باشد بنا بر آن گوید قوله

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگست | پیاله گیر که عمر عزیز بے بدل است

معنی آنست که ای عاشق میباید ترا که اختیار تجربه و تفریه کنی و به ماسوای و بستی نذاری که راه
عشق بس تنگست و ماسوای محبوب را در و گنجایش نه و به علائق و عوائق در آن راه رفتن بس
دشوار پس جذبه عشق زود ترک بدست آر که عمر عزیز عوضی ندارد و که عاشق در آن قصای و مافات
کند و چون بے عمل موجب سدر راه است بنا بر آن گوید قوله

نه من ز بهیعی در جهان ملولم و بس

معنی آنست که بسبب بے عملی تنہا نہ من بے معرفت مانده ام بلکه ملالت علماء یعنی محرومی ایشان
بسبب علم بعمل است کہ این چنین علم نفعی نے بخشد کما قال ۛ اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ عِلْمٍ بِلَا عَمَلٍ وَتَمَلُّ
کہ بے عملی کنایت از کثرت علم است چه تمامی علم عمل کردن دشوار معنی آنست کہ تنہا نہ من از کثرت
علم بے معرفت مانده ام بلکه این علماء و فضلاء کہ از معرفت محروم مانده اند بسبب کثرت علم است کہ
الْعِلْمُ حِجَابٌ لِلّٰهِ الْکَبْرِ سَوَال چون علم موجب معرفت حق است ۛ کہ بے علم نتوان خدا را شناخت ۛ
پس حجاب راہ چون توان گفت جواب آنست کہ علم اگر چه موجب ہدایت باشد اما چون متمر غرور و خود
بینی و تکبر است لاجرم خرقیل و قالے بیش نیست لاجرم حجاب اکبر باشد ۛ در رفع حجب کوش نہ در جمع کتب ۛ
مقصود از علم نیست جز رفع حجب ۛ در جمع کتب حجاب افزون گردد ۛ دانستہ مبغث فی سبیل حق حجب
در علم چوقیل و قال آرند بے ۛ حیرت زده نشین و لہ خذ اللب ۛ بنی بینی ابلیس کہ معلم ملکوت بود و در
علم لا نظیر آخر الامر غرور علمش بجای رسانید کہ طوق لعنت بگردنش کشید و نیز چون موسیٰ بگوہ طوفان
حق تعالیٰ رسید کہ یا موسیٰ بدین عصا چه میکنی موسیٰ ۛ م چون بصفت علم موصوف بود یک سوال
حق تعالیٰ را چہا ر جواب داد کہ ہی عَصَايَ اَتُكْوَمُ عَلَيْهَا وَاَهْشَشْ بِهَا عَلٰی غَنَمِيْ وَلِيْ فِيْهَا مَا اَرَبُ
آخرے لاجرم خطاب لن ترانی مخاطب گردید و دوم آنکہ کثرت علم باعث جمع کتب میشود و آن باعث مشغول
و استغراق اوست و باز بودن از حق پس بموجب مَا شَغَلَكَ عَنِ اللّٰهِ فَهُوَ صَعْمُكَ و امام محمد باقر و
تفسیر کریمہ مَنْ يَّكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ سَيَفْرَا يَدُ كُلِّ مَا شَغَلَكَ عَنِ مَطَالَعَةِ الْحَقِّ فَهُوَ طَاغُوتُكَ حجاب
اکبر باشد یا نہ سیوم کثرت علم نظر بر عالم و خودی تنگن دارد و دلائل و براہین در پیش مے آرد و دور کو معرفت
دلائل و براہین را راہ نیست ۛ زحش علل در ریش افکنده سم ۛ علت و معلول و روبرو گویم ۛ پس
حجاب اکبر باشد یا نہ ہمین جہت مآظم جائے دیگر گفتہ ۛ تا علم و فضل بینی بے معرفت نشینی ۛ یک
نکتہ ات گویم خود را مبین کہ رستی ۛ و بعضے گفتہ اند کہ علم دو نوع است ظاہری و باطنی و از حجاب
اکبر علم ظاہری و بعضے گفتہ اند کہ علم کہ موجب ہدایت است علم فقہ و سلوک و علم تصوف و علمے کہ حجاب اکبر باشد
چون صرغ و نحو و منطق و اصول کہ موجب قیل و قال است و بعضے گفتہ اند کہ علم ہم حجاب است و
مادی یعنی اصحاب قیل و قال را حجابیت و ارباب معنی را مادی مولوی جامی گوید ۛ علم کز مے ہر عالم است ۛ

طرفه کان هم رهن و هم رهبر است به چو مشت خاک در دست رسول به دوستان و دشمنان را در خواست
 کحل بنیانی شد اندر چشم دوست به خاک اعمای چشم اعدا است به رفرا این اسرار و سر این نکات
 داند آنمردی که عقلش در سراسر است به چون عاشق را باید که بعشق مستغرق گردد و هیچ نوع بجهان
 و کار او ملتفت نشود بنا بران گوید قوله

بچشم عقل بین در جهان پر آشوب | جهان و کار جهان بجهان بجهان است

معنی آنست که اے عاشق صادق بعشق معشوق مستغرق باش و از روی عقل و ریختن پر شور و
 فساد نگاه کن که این جهان و کار آن جهان همه بجا و بجاو به محل است پس دستگی را نیشاید و چون در
 عالم هر نسبتی و بنا اے که هست خالی نیست از خلل الا نسبت عشق بنا بران گوید قوله

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی | اگر بنا اے محبت که خالی از خلل است

معنی آنست که اے عاشق صادق هر نسبتی و اساسی که از زهد و ورع و تقوی که می بینی خلل را
 و رو گنجایشی است الا که نسبت عشق که هیچ نوع خلل را در راه نیست و چون عشق از مواهب عظمی
 است و نصیب ازلی است گوید قوله

ز قسمت ازلی چهره سیه بختان | بشت دشوئی گردد سفید این مثل است

معنی آنست که چهره بد بختان که محرومان عشق اند چون بقسمت ازلی از عشق بجهان مانده اند پس
 الحال بشت دشوئی جد و جهد سفید نگردد یعنی حصول عشق نتوانند نمود چرا که عشق ازلی و بهی است
 نه ماضی است و کس چون ابوطالب که هر چند رسول خدا خواست که ایمان آرد اما چون سیه بخت
 ازلی بود میسر نشد و چون این حیات دوروزه محل اعتماد نیست بنا بران گوید قوله

دلم امید فراوان بوصل و توفیق | و لے اجل بره عمر رهن املت

معنی آنست که اے محبوب من بوصل و بمشاهده روی تو امید بسیار داشتم که البته روی جانان
 درینجا خواهد دید اما این اجل براه عمر رهن امید باشد چرا که چون نظر بر این حیات دوروزه میکنم
 هیچ نوع مراد او را در می نمی بینم پس امید ما منقطع میگردد و که آه بختان محروم ماندند در جهان و دنیا
 نیافتند چون عاشق را باید که بعشق معشوق مستغرق گردد و از کفر و دین خبر ندارد و بنا بران گوید قوله

بگیر طره مه چهره و هفت خوان | که سعد و نحس ز تاثیر سهره و زحل است

معنی آنست که اے طالب طره مر چهره که کنایه از عشق معشوق است بدست ما آرد قصه مخوان یعنی اندو
مخور و خوف و رجاء را بخود راه مرده که سعد و نحس یعنی خوف و رجاء که این هر دو نتیجه کفر و اسلام است
و عاشق را باینها چه کار سه عاشق یارم مرا با کفر و ایمان چه کار ۴ چون عشق از عاشق
رفتنی نیست گوید قوله

بیهیج دور نخواهید یافت بهشیارش | چنین که حاقظا مست باوه ازست

خطاب به منکران است و حافظ کنایت از دل یعنی اے منکران حافظ ما اے دل ماکه چنین مست باوه
ازل که کنایت از عشق حقیقی است پس او را بیهیج دور از عشق بهشیارای معرض نخواهید یافت غزل

دیدمی که یار جز سر جوهر و ستم نداشت | بشکست عهد و زغم ما بیهیج غم نداشت

جوهر و ستم نازد و تغافل و استغناء معشوق که بمنزله جوهر است بر عاشق معنی آنست که اے دل من دیدی
که آن محبوب در اے خیال جوهر و ستم نداشت آخر الامر همچنان ناز و استغناء را کار فرمود و عهد و فراق که با
ما بست بود که از توجدهائی نخواهم کرد و آن عهد را بشکست و بدان وفا ننمود و بیهیج اندیشه از سرگردانی و پریشانی
مانمود و چون از عاشق بجز از وفا و دعا گوئی بظهور نیامد اگر چه از معشوق جفا می بیند بابران گوید قوله

یار بگیش ارچه دل چون کبوترم | افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت

معنی آنست که اے پروردگار من مرا آن محبوب مرا بیهیج مواخذه مکن و اگر چه آن محبوب ما بر ما جوهر و ستم
نمود و از ما جدائی گزید و این دل مسکین ما را چون کبوتر میفکند و میکشت و بیهیج عزت صید حرم نداشت یعنی
اندیشه این نکرد که این صید حرم عشق است و کشتن صید حرم را لازم نیست قوله

برما ستم ز بخت من آمد و گرنه یار | حاشا که رسم جوهر و نشان ستم نداشت

معنی آنست که اینهمگی جوهر و ستم مذکوره را که بر ما نمود از دست گشتگی بخت ما بود یعنی بخت من تقاضا
وقت همین پیش آورد و گرنه حاشا جوهر و ستم را نزد محبوب من گنجایش نیست و چون احتمال جوهر و جفا
لازمه عاشق صادق است بابران گوید قوله

با اینهمه هر آنکه خواری کشید زو | هر جا که رفت و بچکپش محترم نداشت

اینهمه اشارت بدعوی عاشقی خواری جوهر و جفا زوا اشاره بمحبوب یعنی با اینهمه دعوی عشق نمودن و احتمال
جوهر و جفا نمودن و از و اعراض کردن آخر الامر مژده اش همین است هر جا که رفت و بچکپش محترم نداشت

سچکس غزلش نداشت و بجز ندامت حصولی نشد که **وَمَنْ يَحِبَّ لِلَّهِ فَمَا لَهُ مِنْ تَكْرِمٍ** چون از عاشق غیر از طلب عشق نمی پویند و بنابراین گوید قوله

ساقی بیار باوه و با مدعی بگو | انکار ما کن که چنین جام نداشت

ساقی مرشد باوه عشق مدعی حاسد معنی آنست که اے مرشد من باوه عشق و محبت الهی بیار و بما حواله کن و اگر حاسد از راه حسد سخنی در باره ما گوید اعتبار کن بلکه از طرف مایان بآن مدعی بگو که انکار مایان کن و با ما بحسد پیش میا که چنین جام که کنایه از دل مصفا است جم جم نداشت چه بشید از جام خود و روز چهار طرف عالم معلوم مینمود و در پیاله دل عاشق رموز عالم ملک و ملکوت مشاهد میشود پس کسی که این چنین جام بدست آورد باوه عشق و محبت و معرفت حواله او نمودن اولی و النسب است چون اگر عاشق تجرید و تفرید از دنیا و دین و عدم التفات مابینها بنابراین گوید قوله

خوش وقت آنکس است که دنیا و آخرت | از دست داد هیچ غم از پیش و پس نداشت

معنی آنست که خوش وقت آن عاشقی که بعشق معشوق بنوعی مستغرق گردید که دین و دنیا هر دو را از دست داد و هیچ ملتفت باینها نگردید و هیچ غم اینها نداشت که ملتفت بودن باینها عقبه راه سالک است چون از حصول عشق مراد حصول معرفت است بنابراین گوید قوله

هر هر و س که ره بجریم درش نبرد | مسکین برید وادی وره در حرم نداشت

معنی آنست هر سالکی که ره بمعرفت او نبرد و مانند مسکینی که وادی راه کعبه را قطع نمود و کعبه نرسید و بجای اصل و لایف و چون عاشق را بهتر از عشق کاس نیست و دل نا نیا دن بقول منکران گوید قوله

حافظ بر تو گوے سعادت که مدعی | هیچ خبر نبود و هنر نیز هم نداشت

معنی آنست که اے حافظ تو در عشق ثابت قدم باش و گوے سعادت از میان بردار و بانکار مدعیان از ره باز مایست و همچو ایشان مباش که مدعی که زاهد ظاهر پست محرومیش از عشق جهت آنست که مرا و را هیچ از خبر نبود و عشقه هم نداشت و گرنه محروم نمادی و یا آنکه حافظ تو اطاعت امر محبوب را کما ینبغي بجا آرو مخالفت میار و غرور کن مبادا که رانده گردی که مدعی که کنایت از شیطانست ترک امر محبوب کرد و دعوی خود بینی نمود و زبان تکبر بر کشاد که **اَنَا خَيْرُ مَنْهُ** پس بحضیض نداشت و مرا و را هیچ خبر نبود که ترک امر محبوب کمال عصیانست و عشقه هم نداشت و گرنه این چنین بوقوع نیامدی و مرود نشدی و الله اعلم غزل

معنی آنست که در بادیه عشق و محبت و معرفت چنان مست بگذشتی که انسان چه بلکه از گروه ملائکه تماشا سزای تو
 آشوب قیامت برخاست یعنی همگی گروه ملائکه مشتاق لقا سزای تو شده و برای دیدن تو هجوم نموده و
 بختل این بیت مبنی بمعراج است آنگاه این را صنعت التفات گویند که متکلم از کلامی و یا از قصه
 به درج کس رجوع نماید باید دانست که عاشق را در حالت گاه صحو گاه محو در محو دم انا الحق میزند و در
 صحو به عذر آن میگرداند و نیز عاشق تا که معرفت ذات زرسیده و بمشاهدات تجلیات گرفتار است بموجب
 مغلوبی دم انا الحق میزند و چون ازین گذشته بمقام معرفت رسید بعجز و الحاح میگرداید بنابراین گوید قوله

پیش بالاس تو پا برنگرفت از خجلت | سر و سرکش که بنار قد و قامت برخاست

سر و سرکش عاشق طال لسان معنی آنست که عاشق طال لسان که بنار قد و قامت برخاست و قدم
 در صحن افتخار نهاد و در مقام لیس فی جنتی سوی الله خرامیدن گرفت پیش بالا تو یعنی در وقت مشاهده
 ذات یا حصول معرفت تو از معانی کمال و عظمت تو خجلت پا برداشتن نتوانست یعنی بعجز و تضرع گراشید
 چون بایزید که در حالت محو بود بانگ سجانی میزد و چون بمقام صحو و معرفت ذات رسید بزبان عجز گفتن
 گرفت کنت الیوم کافرا محوسبیا قطع ذناری و اقول اشهد ان لا اله الا الله چون عاشقان را
 خود نمائی و خود فروشی سزاوار است بنابراین گوید قوله

حافظ این خرقه بنید از مگر جان بری | کالتش از خرقه سالوس کرامت برخاست

معنی آنست که ای حافظ این خرقه خود بینی و خود فروشی و در کن شاید که ازین در طه هلاک که محرومی است
 جان بسلامت بری چرا که آتش از خرقه سالوس و کرامت برخاست یعنی قریب است که این خرقه سالوس
 و کرامت ترا در آتش هجران بسوزد قوله غزل

روضه خلد برین همت درویشان است | مایه محشمی خدمت درویشان است

معنی آنست که روضه خلد برین که کنایت از وحدت و معرفت است حصول آن بتوجه درویشان است که
 عاشقان کامل اند و مایه سعادت دارین و مقبولی نظر حق خدمت درویشان است قوله

گنج عزلت که طلسمات عجائب دارد | فتح آن در نظر رحمت درویشان است

گنج عزلت کنایت از مشاهدات که حصولش در عزلت است ای مشاهده ذات حقیقی که مشتمل بر عجائب و
 غرائب است و کشادن آن گنج بے نظیر رحمت درویشان معلوم قوله

قصر فردوس که رضوانش بدر بانی رفت | منظر از چمن نرست درویشان است

یعنی قصر فردوس که رضوان خازن اوست از نزهتگاه درویشان که مشتمل بر شادمانی و تجلیات است
نظرگاه است و چون ملک و مال دنیا را اعتبار نیست که فانی است الا ملک و مال که درویشان
راست بنا بر آن گوید قوله

از کران تا بکران لشکر ظلم است و لے | از ازل تا بابد فرصت درویشان است

یعنی سلطنت عالم از شرق تا غرب سراسر ظلم و موجب وبال اما از ازل تا بابد سلطنت درویشانست قوله

ایدل آنجا باب و ب باش که سلطانی ملک | همه از بندگی خدمت درویشان است

آنجا یعنی در خدمت درویشان قوله

دولت را که نباشد غم از آسیب و ال | بے تکلف بشنو دولت درویشان است

دولت که پائیده و باقی است و زوالی و فنا می یابد دولت درویشانست بے تکلف یعنی
درین سخن تکلف نیست قوله

بندۀ آصف عهدم که درین سلطنتش | صورت خواجگی و سیرت درویشان است

آصف عهد کنایه از مرشد که درین سلطنتش درین سلطنت باطنی که مرا و را حصول است مرآن مرشد
را ظاهر او موصوف ب صفت خواجگی و سیرت درویشان است قوله

اچنه زرشود از پر تو آن قلب سیاه | کیمیا نیست که در صحبت درویشان است

چیز را که از عکس و روشنائی آن وجود ناقص را از خالص گردد اے کامل کیمیا می صحبت درویشانست
و بختل چیز که از طفیل آن وجود ناقص بکمال رسد کیمیا می عشق است که حصول آن صحبت درویشان
است قوله

گنج قارون که فرو میرود از قعر بنور | خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است

گنج قارون که بقدر قامت در قعر زمین میرود در کتبها خوانده باشی که بسبب غیرت درویشانست و قصه
اش بر سبیل اجمال چنین است که قارون ابن غم موسی بود و حسن صوت نظیر نداشت و خزان و
بمزه بود که کلید خزان او شصت اشتری کشید و هر شتر شصت من بار بردار بود و هیچ کلید بوزن از
یکمخال زیاد بود و هر کلید چهل گنج کشاده میشد و بیش آن بود که چون تورات بموسی نازل شد حکم شد که این را

باب زرنوبس موسیٰ گفت که این کتابی است بزرگ و مرا چندان استعداد نیست که باب زرنوبس
 حق تعالی صنعت کیا بموسیٰ عطا نمود موسیٰ و ثلثی ازان بهارون آموخت و ثلثی ازان بخواهر
 خود که در نکاح تارون بود قارون از عیال خود در آموخت و ازان ارون و یوشع نیز بدست آورد
 تا بعد از شد که از مس طلای ساخته تا روزی بزمیت تمام که باید و شاید مع گنجها بر قوم خود نمود
 کرد تا همه را تمنای حصول رویدا و کما قال الله قال الذین یؤیدون الحیوة الدنیا یا لیت لنا
 مثل مما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم با وجود این جاه و مال در حکومت و خلافت مدخلی نبود
 روزی موسیٰ گفت که رسالت ازان نشت و خلافت و حکومت بهارون مرا خود منصب نیست و حال
 آنکه توریت از شما بهتر میخوانم موسیٰ گفت که خلافت بهارون من از خود نداده ام بلکه بفرموده حق
 قارون گفت من این سخن بے دلیل بصدق نمی شناسم موسیٰ گفت هر یک از شما عصای در
 زمین نشاند هر همه چنان کردند علی الصباح عصای بهارون سبز گردید و آفت در بار آورد که تمام
 بنی اسرائیل قنوت کرد و گویند که عصای موسیٰ از شاخ بادام بود قارون گفت از بچو تو سحرانچین
 بعید نیست قارون مغرض شده در خانه نشست چون معاملات موسیٰ همه بطریق سران الهی بود
 هیچ امری از امور بقارون تفویض ننمود قارون از راه تلمذ بنی اسرائیل را از موسیٰ متفرق ساخت موسیٰ
 بسبب قرابت که با قارون داشت صبری نمود تا حق تعالی امر زکوة فرستاد و در ایجاب زکوة او از هر
 چیزی هزار یک صلح کرد قارون با وجود این تخفیف چون اندیشید مال بسیار شد گفت انما اوتیته
 علی علم عندی یعنی این مال را بسعی و کسب حاصل نموده ام نه از مال قبطیان چون سائر بنی اسرائیل
 من دادنی نه ام بلکه کینه موسیٰ در دل کرد تا روزی بنی اسرائیل را بهمانی طلب کرد بعد از
 فراغ طعام گفت که موسیٰ و شما را مطیع خود ساخت اکنون طمع در مال شما کرده همه گفتند که تو سید بزرگوار
 مائی هر چه فرمائی آن کنیم گفت مرا فکر بخاطر آورده میخواهم که آنرا بقتلیم رسام و شمارا از تکلیفات
 موسیٰ و ارمایه بنی اسرائیل تخمین کردند و معاون او شدند گفت فلان زن که در میان
 بنی اسرائیل بزنا کاری شهور است باید طلبید همچنان کردند و او را بدر اهرم و دنانیر مفتون
 ساختند قارون طشتی پر از زر و عدده کرد و بشطیکه موسیٰ را بزنا متهم سازد و قبول کرد علی الصباح
 قارون مجلسی بر آورد و همه را طلب نمود موسیٰ را نیز مکر و فریب طلبید موسیٰ قبول کرد

که سنت است اجابت دعوت چون موسیٰ حاضر شد بموجب داب خود ابلاغ احکام نمودن گرفت که فرمود
مجردی که زنا کند صد تا زیاده اش زنند و اگر متاهل باشد سنگسارش کنند قارون گفت
اگر چه تو با منی گفت اگر چه من هستم قارون گفت بنی اسرائیل را گمان است که تو بفلان زن زنا کرده
گفت بنی اسرائیل را بر من این گمان نیست قارون گفت که آن زن را بخوانید حاضر کردند موسیٰ
رومی بآن زن کرد گفت ای زن آنچه این مردمان بر من و تو گمان می برند آنچه آنان است ترا سوگو
بخدا راست گوازی برکت موسیٰ عم در توفیق بران بکشد و گفت حاشا و کلا ای نبی خدا که کسی بر تو این گمان
برد لیکن قارون مرا بمال فریفت گردانید تا بتو این افترا کنم قارون از کمال خجالت سر فرو آورد
موسیٰ بنایت آشفته شد سر بر زمین نهاد و گفت خداوند دشمنان تو قصد فضیحت دوستان تو نموده
از برای دوست بر دشمن غضب فرست حکم شد که مازین را در حکم تو کردیم موسیٰ رو بقوم کرد و گفت حق تعالی
مرا بر قارون مسلط کرده چنانچه بر فرعون هر که از تابعان من است ازین مقام خود را برون آرد
و همه برون رفتند مگر دو نفر که به قارون موافقت کرد موسیٰ زمین را خطاب کرد که یا اَرْضُ خُذِ یَا مِمْ وَابْتَلِیْمِ
قارون استهزا میکرد و ناسزا میگفت چگونه زمین خواهد گرفتن ناگاه پای و سینه تا بحسب زمین فرو برد
قارون دریافت و باستغاثه درآمد باز موسیٰ فرمود یا اَرْضُ خُذِ یَهْمُ وَابْتَلِیْمِ ناگاه تا بسینه فرو شد
همچنین تا آنکه غرق شد و قارون هر چند که بعجز و زاری کوشید موسیٰ عم از کمال غضب رحم نفرموده و موکلان
زمین بحکم خدا هر روز بقدر قامت فرو می برند روز دیگر بنی اسرائیل گفتند که مقصود موسیٰ از هلاک قارون
مال اوست موسیٰ دعا کرد تا باغ و سرای و کوشک و گنجهای همه زمین فرو برد و هیچ نگذاشت و خشنود
و بداره اَرْضِ حَقِّ تَعَالٰی وحی کرد که ای موسیٰ دیگر زمین را بفرمان کسی بر نیارم این جا طاعت است اَقُولُ

رومی مقصود که شایان بدعای طلبند | مظهرش آئینه طلعت درویشان است

مقصود کنایه از مرادات دینی و دنیای شایان کنایت از شایان صورتی و باطنی که سالکان اند
معنی مصراع ثانی آنکه جائی بر آمدن او دیدن رومی درویشان است که بیک نظر ایشان
بطلب می رسند قوله

ای تو ناگزیر فروش این همه نخوت که تراست | سیم وزر در کنف همت درویشان است

نخوت فروختن کنایه از اظهار عظمت و فخراست کنف پناه قوله

سبب دارا که سبب پس باید که یار من باشی گویند تا گویند که اندر زمین خواهد بود قیامت نخواهد آمد و
گویند که اندر آنوقت است که ظهور نور محبوب حقیقی در عالم است و آن نور الحال روز بروز در کاش
است تا بجای که در محاق افتد و بجای پوشیده شود آنوقت قیامت قائم گردد و کل یوم ابرازین معنی است
و چون سخن که از روی عشق از دل پیدامی شود و فرحت افزای خاطر خلق میگرداند آن موجب
تحسین میگردد و بنابراین گوید قوله

تأمر اعشق تو تعلیم سخندان داد | خلق را و روزبان مدحت تحسین منست

معنی آنست که از آن روزی که عشق تو مرا تعلیم سخندان داد و مدحت و تحسین من خلق را و روزبان
گردیده چون مشاهده عاشقان را بین تجلی والا ستاراست بنابراین از آن حالت استعاره خود خبر
میدهد که موجب تحیر است قوله

یارب آن کعبه مقصود تماشا گه کیست | که تماشا گه به سلطان دل و دین منست

یارب کلام است در هنگام تحیر گویند یعنی اے پروردگار آن کعبه مقصود که کنایه از محبوب و مراد از مشاهدات
تجلیات است که تماشا گه سلطان دل و دین من گردیده و الحال که از مار و در نقاب گردیده معلوم نیست
که تماشا گه کیست و کدام کس به تماشا اوست و در بعضی نسخ مصرع ثانی چنین دیده شده
که مغیلان طریقی گل منیر منست مغیلان طریق کنایت از شدائد و بلیات عشق است چون
غنا و استغنا لازمه محبوب و فقر و عجز لازمه عشق است بنابراین گوید قوله

دولت فقر خدا یا بمن ارزانی دار | کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست

معنی آنست که اے بار خدا یا دولت فقر و بیکسی را بمن ارزانی دار چرا که این کرامت یعنی فقر و بیکسی
موجب حشمت و ترس منست چرا که عاشق آنست که فقیر و بیکس باشد و چون آن عاشق را آن باید
که بکارها مخالف نفس باشد بنابراین گوید قوله

واعظ شمه شناس این عظمت کو مفروش | زانکه منزل که سلطان دل مسکین منست

واعظ نصیحت گو کنایه از نفس و مخالف النفس و الشیطان و اعصیما و انهما محضان النفس
و انهم بر خلاف نفس و شیطان باش فرمان شان مبر و نصیحت میکنند قول شان دان منتهی
شمه کنایه از عقل معاش سلطان کنایه از حق معنی آنست که اے نفس نصیحت گو ترا عقل می شناسد

و منزلت میدید و میگوید که نفس را خود حق است که مرکب اوست از پرورش او غافل مباش و شناخت خود غره مشو و بدین گفتگو ای او از ره مرد و عظمت خویش بر من مفروش و از راه سز نش برین مخروش که دل مسکین من منزلگاه سبحان است اگر ترا بشنم شناسی مرا سلطان غلبه ترا بر من چه جا نصیحت تو مرا چه زیبا - قوله

از که دریا گری آموخت خیال تو مگر | رهنمایش شده این اشک چو پرین منست

دریا گری خاصه دریا معنی آنست که اے محبوب من خیال تو این خاصه دریا که گوهر فشان است از که آموخت محض آنست که اشک پرین مثال من ممد و معاون او گردیده و چون مدار کار عاشقی بر فنا است تا که فانی نشود بمبراد نرسد و آن موقوف تجلی ذاتی قهار است و نیز کار معشوق مدام عاشق کشتی است بنا بران گوید قوله

رسم عاشق کشتی و شیوه شهر آشوبی | کار آن شوخ سیه جرده شیرین منست

سیه جرده سبز رنگ مراد از آن معشوق و نیز تجلی ذاتی که سیاه است یعنی رسم عاشق کشتی و دارالملک وجود عاشق را از یر و زبر باختن کار آن شوخ سیه جرده شیرین منست که تجلی ذاتی قوله

حافظ از حشمت پر ویز و گر قصه مخوان | که لبش جبرعه کش خسرو شیرین منست

پر ویز نام پسر هر مزین نو شیروان و خسرو نیز می گفتندش و او تاج داشت بوزن شصت من مرصع بجواهر نفیس و تختش از عاج و عاج مکل و مرصع بود و شکل اقالیم زمین و فلک البروج دروشت کرده و آنرا بطاق در آورده و بر دوش می بود از شیر و گوزن سر بر دطاسی و غلوله کم از گوسه چون یک ساعت گذشتی آن گوسه از دمان شیر در طاس افتادی و او را چپا ر دست فرسش بود که بهر دست فصلی از فصول نگاشته و شطرنجش یکطرف از یاقوت و طرفی از زمرد تراشیده بودند و نرود داشت که یکجانبش از یسبد و دوم از فیروزه و او را دو بیت مشقال زرافشار بود و چون بار وادی از آن زربدست صورتها و خوب ساختی و شکستی و خوانش مرصع بجواهر نفیس و کاسهای زر و سبز از زمرد و گنج با و آورد و گنج عری و گنج دیبا خسروی و گنج افرا سیاب و گنج سوخته و گنج خضر و گنج شاد آورد و نیز پیچید داشت و بزرگ تر از همه پیلان از غایت سفیدی بدخشیده و بارید و نکیسا طربان او بودند و شیرین زن و معشوقه او بود - غزل

روشن از پر تو رویت نظری نیست که نیست | منت خاک رت بر بصر نیست که نیست

درین غزل نفی و نفی اثبات است معنی آنست هر نظری که او شناسی کمال حاصل نموده دور
هر جا جلوه تو مینماید روشن از مشاهده روی تو است و هر بصری که معرفت تو رسیده و آثارش نمودار
مینماید منت خاک رت بروست ای لطیف آنکه چشم بر خاک رت ساییده تا باین مرتبه رسیده و بخیل
هر ذراتی را فروغ و هر صفتی پر تو از ذات الله نور السموات و الارض است
الا کل شیء ما خلا الله باطل و هو بکل شیء محیط و بخیل که مرتبه ولایت و نبوت در حضرت
بر وجه اتم و اکمل است و هر بنی دلی از پر تو مشکوة نبوت و ولایت او صلعم بقدر استعداد خود مستفیض
و مسترشد فکل بنی دلی نبوت و ولایت حسیه من حسنه قوله

آب چشمم که برو منت خاک در رست | زیر صد منت این خاک رت نیست که نیست

معنی آنست که آن چشم من که برو خاک در رست چه سبب اشتیاق خاک در تو روان گردیده عزیز
دار و بواسطه آن مارا ممنون احسان خود کن کس نیست که ممنون صد منت این جناب نیست قوله

ناظر رویتو صاحب نظر انند آری | سرگیسو تو در هیچ سر نیست که نیست

معنی آنست که صاحب نظران که عاشقان کامل اند بهر چیز دهرش که می بینند در آن مشاهده
جمال تو مینمایند که ما دایت شیئا الا و دایت الله فیه آری سرگیسو تو ای تجلی ذاتی تو در هر
سریت و ازین فیض عام تو کس محروم نیست الا الله بکل شیء محیط و چون کار عاشق خونبار است
بنا بران گوید قوله

اشک غماز من از سرخ برآمد چه عجب | خجل ار کرده خود پرده دری نیست که نیست

غماز چنانچه از کرده خود بسبب عمل خود معنی آنست که اشک غماز من اگر بخونباری برآمد چه عجب
نیست زیرا که او پرده در نیست و هر پرده در آخر الامر بسبب عمل خود خجل و خونبار گردد و چون گریه خوب
رفع مذمت و عفو تقصیر میباشد بنا بران گوید قوله

تا بدامن نشیند ز غبارت گردی | سیل جز از نظرم رگدزی نیست که نیست

معنی آنست که این گریه من بر آنست که شاید در راه عشق از تقصیر بوقوع آمده باشد
مبادا ازان غبار اندوه بدامن گردی تو رسد این گریه من بجا رسیده که هر رگدزی که هست

در اشک از نظرم رگدزی نیست که نیست

دران سبیل از چشم من جاریست و چون راه عشق محض اختیار شد انداخت و آن کار هر که
نیت بنا بران گوید قوله

نازکانرا سفر عشق حرام است حرام | که بهر کام و دین ره خطر می نیت که نیت

معنی آنست که ناز پروردوان خانه خودی و تن آرائی را شایان نیت که راه عشق بس سخت است که
العشق تمام المحنة والبلاء و دین ره بهر قدم خطر است و چون راه عشق اعظمترین نعم است که در میان
بدین نیت عظمی رسد بنا بران گوید قوله

تا دم از شام سر زلف تو هر جا نه زند | با صبا گفت و شنودم سحر می نیت که نیت

معنی آنست که چون بشا همراه عشق در آدم و خونی آزاد ریافتم بنا بران هر سحر که هست مرا با صبا که
مرشد و وقتت گفتگو و سخن است بدین جهت تا دم از وصف شام سر زلف تو که کنایه از جذب عشق
است نزد اے خونی او فاش نکند تا در عیان بحال خود مانند و چون راه عشق سراسر سبکی و بکسی
است بنا بران گوید قوله

شیر و ربا و یه عشق تو روبا ه شود | آه زین راه که درو خطر می نیت که نیت

معنی آنست که اے محبوب من راه عشق تو را بهیست که شیران یعنی عارفان کامل بمنزل روبا ه
میگرد و ند و غر و تضرع مینمایند و در هر پیر زن میزد و پیمیر که اے زن در دعایت یا دم آورده
مشو غره که شیران شکاری + دین ره خواستند از موریاری + افسوس ازین راه سراسر خطرات و آفات
است و چون عشق مرا شوق را در معرض نیستی میکشد قوله

از وجود اینقدرم نام و نشان هست که هست | ورنه از ضعف و ریخا اثر می نیت که نیت

معنی آنست که در عشق بجای رسیده ام و محو گردیده ام که از وجود همین قدر نام و نشان است که هست
گویند نام هستی دارم و الا نه هر چه اثر و نشان کمال ضعف است و وجود من موجود است اے ضعف بعد
کمال و چیز باقی نمانده چون سامع مجو بست و با کثافت باوی چون و سخی توان گفت تکلم و الناس
عَلَا قَدَرِ عَقُولِهِمْ از ریخته سخن را که چون آفتاب جهات تاب است و پس غمام حزن و صوت کرده موافق
ویده نا دیده این خفاش طبعان برون باید آورد و گرنه با عیسی منشان آفتاب سندان ز چنین دم
زبون و نه اینچنین سخن گفتن در مجلس روحان سخن بے حجاب است و بے پوست چون با آنان که با حجاب و با پوست اند

ششم

هفتی

اگر سخن بجا بگوئی پوست شان از شان گندیده شود و پرده غفلت دریده لیکن ایشان ازین خروشان
و پریشان میشوند پس بایشان سخن گفتن مصلحت نیست بنا بران گوید قوله

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز | ورنه در مجلس زندان خبری نیست که نیست

معنی آنست که هر چه از اسرار ما بپنهانی و رازها بپنهانی بر تو مکتوف شده مصلحت همین است که در
اظهار آن نکوشی و از عوام پنهان داری که ایشان طاقت فهم آن ندارند مبادا که به انکار پیش آیند و الا نه
در مجلس عاشقان هر چیزی که هست آنجاست و او شان خود واقف اسرار اند و نیز معنی آنست که هیچ نباید انهم
که موجب اخفاء راز چیست مگر ایشان قوت افشا بآن راز یا مصلحت و افشا بآن راز نمی بینند
که افشا بسرائر است کفر و یکر القدر یسیر الله فلا تقشوقه همچنین و افشا بسرائر قوله

از خیال لب شیرین تو ای چشمه نوش | غرق آب عرق کنون شکری نیست که نیست

چشمه نوش شکر کنایت از محبوب معنی آنست که اے محبوب من هر محبوبی که هست از خیال لب شیرین
تو که لطف تست عرق آب عرق است یعنی هیچ یک نیست که توجه بملطف تو نداشته باشد و این نهال
در مزرعه جان نکاشته باشد و تحمیل اے محبوب من هر محبوبی که هست از خیال لب شیرین تو یعنی
از دیدن کمال لطافت و ملاحیت تو عرق آب انفعال است و چون در رسیدن فیض الهی از انجا
نقص و بخل نیست لیکن مدار او بر استعداد است بنا بران گوید قوله

من ازین طالع شوریده بخرم ورنه | بهر همنند از سر کویت دگر نیست که نیست

معنی آنست که اے محبوب من هر کسی که هست فیض از جناب تو شامل حال اوست الا که من و این محض شوریدگی
طالع من است که استعداد می ندارم و گرنه از جانب تو بخرم نیست و چون کار معشوق مدام استغنا و
خفا و کار عاشق محبت و وفا بنا بران گوید قوله

اگر کین بمن خسته چه بندی که بهر | در میان دل و جانم کمری نیست که نیست

اے محبوب من از برای من خسته دردمند هر چه کمر کین بستی و هیچ ببد او اے من نمی پردازی که
مرا در دل و جان هر چه طریق و روشنی است مهیا است و چون کار معشوق مدام ناز و استغنا گوید قوله

تو خود اے شعله رخشنده چه در سرداری | که کباب زحر کاتت جگری نیست که نیست

معنی آنست که اے محبوب من بجانم هر جگر بستی که هست از آتش غمزه و ناز که کنایت از ظهور و خفا و غنا

و استغنا کباب گشته معلوم نیست که توازین که دل عالمی را سوخته چه در سرداری و خیال تو چیست
و چون کار معشوقان اکثر بیوفائی است بنا بران گوید قوله

غیر ازین نکته که حافظ از تو ناخشنود است | در سراپای وجودت نهی نیست که نیست

معنی آنست که اے محبوب من ذات تو جمع صفات حمیده است و هر سهری که هست در دست الایمن
که حافظ از تو خشنود نیست که با و وفا نمیکنی چنانچه جلای و گر خود گفت که ۵ جز اینقدر نتوان گفت در
جمال تو عیب ۴ که خال مهر و وفایت روئے زیبارا ۴ و این سخن اگر چه بے ادبی است لیکن لا یؤخذ
بمجنون بما صد رعنه

غزل

روئے تو کس ندید نه رات رقیب هست | در غنچه هنوز صدت عند لیب هست

اشکال این بیت آنست که نظریعاً باطن حق سبحانه را با وجود اینهمه کلمات شگفتن غنچه گفتن و با وجود این
ظهور مفصل مجمل قرار دادن نمی زیبد جواب آنست که چون شیونات الهیه نامتناهی اند و هر چه بوجود آمده
تناهی دارد پس آن ذات مجمع شیونات را نظر بشیونات نامتناهی باقیه غنچه گفتن و اگر با اعتبار شهود
شیونات موجوده گل گوید نیز شاید ۵ شکفته شد گل حرا و گشت بیل مست ۴ معنی آنست که اے
محبوب من بکنه ذات تو بچکس نرسید که هزاران هزار موانع اند از تجلیات و شیون ذاتیه و اعیان ثابت
و عجب تر آنست که در غنچه یعنی در چندین پرده نور و ظلمت نهانی چگونه رویتو کس بنید چندانکه ظهور کردی
مستور گشتی و هنوز در آن روز بوسه آن گل خوش بوسه هزار عاشق بقرار اند و در عشقیه قاضی حمیدین
معنی این بیت چنین دیده شده که روئے تو جز تو کس ندید که عرفا گفت دینی بر دینی و مراد از رقیب دین و دنیا
و کفر و اسلام و امر و نهی و طاعت و معاصی و احکامهاست شرع و هزاران تکلیفات عقل که در پیش است
اینهمه رقیبان آنروئے اند ازین معنی است ۵ ره عقل جز بیج و زیج نیست ۴ بر عاشقان جز خدا
بیج نیست ۴ و نیز رقیب فکر و عقل و هوش دیگر مراد از رقیب چشم و رخ و خال و زبان و گوش و دست
و پا و سایر اعضا اینهمه رقیبان آنروئے اند اما اینها رقیب و عیب زیرا که ظهور هم نیست و حجاب هم این
و همین حجاب ظهور شد و همین ظهور حجاب پس چون حجاب برخیزد ظهور برخیزد و چون ظهور برخیزد و چندی
ذوق و شوق با که انگیزد و مراد از غنچه دست و طالبان عند لیب و اگر گرد و گرد آن طوفها دار و چون
ناگاه با و عنایت بوز و آن غنچه همان بسته یکایک بشکفتد و از بوسه آن عاشق عند لیب و اوست

و بخود گرو و در ظهور حبیب رقیب فانی گرو و عبارت رقیب و عندلیب تا آن زمان است که او در پرده است و چون از پرده برون آید کس در میان یا بد آنگاه در فوق ملک چنان دیوانه گرو و که هیچ بیگانه و یگانه را داخل ننماید درین میان اگر بگوشت جان بشنوی هر دم بانگ انا الحق از هر شے خیر نیست و جز این بانگ بانگ و گرو در عالم نیست اما این زمان حال و در منصور بقال آمد تا و سه را پاره پاره کردند بسوختند و خاکسترش بپا و داوند اما این بانگ را نتوانست برداشت پس معلوم شد که آن بانگ از منصور نبود اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ از درخت بر آید و درخت در میان نه عجب که از منصور بر آید و منصور در میان نه و چون عاشق را باعتبار باطن و معنی از معشوق جدا می نیست گوید قوله

هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد | لیکن هنوز وصل تو ام عنقریب هست

معنی آنست که ای محبوب من هر چند که بصورت از جناب گردون مآب تو دور افتاده ام که هیچکس از تو دور مباد لیکن هنوز وصل تو ام عنقریب هست که باعتبار معنی با تو ام و محتمل اگر چه باعتبار صورت جسمانی از راه و فوره و ای نفسانی از تو دورم که هیچکس از تو دور مباد لیکن هنوز با وجود این وصل تو عنقریب است که خود فرموده مَحْنٌ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرْدِ و چون همه کس عاشق دوست بنا بران گوید قوله

گر آدم بکوی تو چندان عجیب نیست | چون من درین دیار فراوان غریب نیست

معنی آنست که ای محبوب من اگر چه غریب بکوی عشق تو در آدم و دعوی عشق نمودم عجب من چرا که چون من در کشور عشق تو هزاران هزار و اله و گشته اند یعنی تنهایی من عاشق تو ام بلکه عالم گشته میدان محبت است و چون در کوی عشق محرومی نیست گوید قوله

عاشق که شد که یار بجالش نظر نه کرد | ایخوا چه در و نیست و گرنه طیب هست

معنی آنست که درین زمانه بسیار بوالهوسان دعوی عشق مینمایند و میگویند که محبوب هیچ بها ملتفت نشد بنا بران گوید که عاشق که شد که یار بجال او نگاه نکرد و یعنی هر که در راه عشق مردانه و رآمد البته محبوب لغواری او کوشید و آن کسان که محروم اند از آنجهت است که در عشق ندارند بزور خود را عاشق نام نهاده اند و الا نه طیب موجود است و هیچ بخلف از جانب طیب نیست اما چون طیب و نه بنید کرد و او دید و چون لازم عاشق است که آزار بکسی نرساند و بقدر وسعت لغواری او کوشد گوید قوله

اے دل مجوے خاطر آزار کائنات | از کار خوشدلی که چو مار انصیب هست

از شسته لبان که مستند از فیض خاص از صدای طبع او و درونی است که در حاشیه از شسته لبان

معنی آنست که دل من چون مار از کانی خوش ملی که محض عطای عشق یا مشاهدات تجلیات و معرفت
رب الارباب است بهر و است پس میباید که آزار خاطر کائنات روانداری یعنی اگر ایشان بجنک بر خیزند
و بانکار پیش می آیند مرا ایشان را از بخانی و یا آنکه چون الله تعالی بتو عطا نموده و ایشان از تو طلب دارند
تو هم بر ایشان عطا نما **أَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ** و چون در نظر عاشق همه جا ظهور محبوب حقیقی است گوید قوله

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست | **هر جا که هست پر تو رو صلیب هست**

معنی آنست که در عشق خانقاه و خرابات نظر نباید کرد چرا که هر جا ظهور رو صلیب است پس در طلب رضا
او باید بود و در پی این دآن نباید شد و نیز از خانقاه عزت و خرابات رسوائی یعنی در عشق عزت و رسوائی
برابر است نه عزت بجز امیر ساند و نه خواری از و میراند پس عاشق را باید که بعشق ساعی باشد و به این و
آن نپردازد و تحمل که عشق مراد ظهور ذات حق است یعنی در ظهور ذات حق که در خانقاه و خرابات است فرق
نیست و این ظهورات متنوعات و تجلیات متکثرات در وحدت ذات جلال و جمال صفت قاطع و فالوجه
الا واحد غیر انه اذا انت تعد والمرا احدا تعد پر تو آفتاب که بر زمین می افتد در حد ذات متعدد
و متکثر می نماید و اگر بر شیشهها بتکون تا بد هر جا بهر رنگی نماید و در نفس از الوان مبراست و اگر قافیه
افتد رایج نقصان در و پیدا نشود چنانکه بر علل افتد رایج شرف زیاده گردد و جمیع صور منظر اهر نور
حق اند خواه و نهی خواه خارجی خواه ناقص خواه کامل **قَالَ إِنَّ اللَّهَ يَتَجَلَّى يَوْمَ الْقِيَمَةِ لِلْمَخْلُقِ فِي صُورَةٍ**
مُنْكَرَةٍ فَيَقُولُ أَنَا رَبُّكُمْ أَكَلَا عَلَى فَيَقُولُ نَعُوذُ بِاللَّهِ فَيَتَجَلَّى فِي صُورَةِ عَقَائِدِهِمْ فَيَسْجُدُونَ
فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ مَحْجِلَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِصُورَةِ النُّقْصَانِ فَيُنْكَرُونَ هَا تَمَّ يَتَحَوَّلُ بِصُورَةِ الْكَمَالِ
يَعْتَقِدُ هَا النَّاسُ چون غرور و کبر شر الخصال من النساء والرجال است بنا بران گوید قوله

آنجا که کار صومعه را جلوه می دهند | **ناقوس و پرو را هب نام صلیب هست**

ناقوس چوبیت که بجای بانگ نماز نزد راهب زاهد تر سایان صلیب خط سه گوشه از زر و نقره
وس و چوب و امثال آن بر همین در زنا ر بندند معنی آنست که بجای که مسلمانان حق پرست عبادت
میکنند علامت کفر نیز بحسب امکان موجود است پس باید که عابدان بعبادت خود مغرور نگردند مبادا
که کفر با سلام مبدل گردد و نیز الفاظی که در مصرع ثانیست عشق مراد است معنی آنست که در هر کس
که اسلام ممکن گرفت عشق را البته مدخلی است و چون این کلام سر سر عشق است گوید قوله

فریاد حافظ اینهمه آرزوهرزه نیست | هم قصه غریب حدیث عجیب هست

هرزه پیوده معنی بیت واضح است حاجت تقریر ندارد غزل

رواق منظر چشم من آشیانه تست | کرم نما و فرود آ که خانه تست

این غزل در جدائی مرشد فرموده رواق منظر چشم مردک دیده کذا فی اصطلاح الشعراء معنی آنست که اے محبوب من مردک دیده من جاسے نزول تست یعنی برائے تو مردک دیده را میا کرده ام پس کرم نما و برین خانه فرود آئی که اینجا محض خانه تست و اگر را گنجایش نه و چون بیشتر کار معشوقان استغنا است گوید قوله

بزلف و خال خط از عاشقان بچ و می ل | لطیفهای عجب بیروام و دانه تست

زلف جذبه عشق خال نقطه ذات کنایه از وحدت خط کنایت از صفات و نیز زلف و خال خط کنایت از جذبات عشق و نیز شایدهات که در خال و خط و ناز و غمزه چین پیشانی او و اینهمه نقش تجلیها است بر دل نقش بند و معنی آنست که اے محبوب من اول سلسله محبت خود را اگر نتار کمروی و جذبه عشق تاراج دل مانمودی و باز الحال بے نیازی را کار میفرمائی و هیچ عبادا اے ماننے پروازی اینچنین لطیفهای عجب که اول بخود فریفتن و باز استغنا را کار فرمودن خاصه تست چون توجه دل عاشق بدام بجناب معشوق است گوید قوله

دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد | که در چین همه گلبنانگ عاشقانه تست

بلبل سحر کنایه از مرشد است دل تو بوصل که محبوب حقیقی است خوش باد که همواره بارشاد طالبانے دور دنیا حقائق و معارف ترانه تست چرا که در چین مجلس سترشدان همه گلبنانگ عاشقانه تست اے منتظر قدم فیض لزوم تواند و بدعا گوئی تو چون علاج درو عاشق که سترشد است بغیر توجه و لطف معشوق که مرشد است نتواند شد بنا بران گوید قوله

علاج ضعف دل بلب حواله کن | که این مفرح یا قوت در خزانة تست

لب مراد لطف است لب که شیرین جوے شد لطف خداست و مفرح دوائی آینه معدنیات بجهت دفع خفقان و سوزاک و هند و مقوی و فرحت دهند و اینجا اشارت بلب معنی آنست که علاج ضعف دل و غل و امراض قلب مرکه توجه و لطف تست حواله نماید که این مفرح یا قوت یعنی فضل و لطف که

که شفای بیمار آن عشق است در خزانه تست پس در باره ما کن تا بکام دل رسم اگر چه قوله

تبن مقصدم از دولت ملازمتت | ولی خلاصه جان خاک آستانه تست

معنی آنست که اگر چه باعتبار جسم گرفتار بعد نم لیکن خلاصه جان که دل و روح است مدام متعلق
بآنجناب است و چون عاشق کامل آنست که هیچ وجه و هیچکس و هیچ چیز ملتفت نگردد و بنا بر آن گوید قوله

من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی | در خزانه بهر تو دولت شانه تست

معنی آنست که ای محبوب من من آن نیم که ملتفت به رساده رویی گردم و در دل من تا حال همچنان سست
بهر و نشان تست و محبت غیر در و راه نیافته و چون در عالم هر چه هست مطیع امر معشوقست بنا بر آن گوید قوله

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار | که تو سنی چو فلک ام تازیانه تست

رام تازیانه یعنی مطیع امر معنی بیت اظهر من الشمس است و چون کار معشوق مدام عشوه دهی و فریب بخشی
است بنا بر آن گوید قوله

چه جایی من که بلغزد سپهر شعبده باز | ازین حیل که در انبانه بهانه تست

معنی آنست که ازین عشوه ها و فریبها که در ذات تو مضمرست اگر من مسکین فریب خورم جایی عجب نیست
چه جایی من بلکه سپهر شعبده باز که فریب دهنده عالم است بدست عشوه ها و فریبهای تو گرفتارست و

چون کلام حافظ موزون و شتملیه فصاحت بلاغت است و آن موجب فرحت دل نمکینست بنا بر آن گوید قوله

سمر و مجلست اکنون فلک بر قصه آرد | که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست

خطاب معشوق است فلک مفعول ترانه معنی بیت اظهر است حاجت تحریر ندارد و غزل

راهیست راه عشق که هیچش کنار نیست | آنجا جز آن که جان بسیارند چاره نیست

معنی آنست که خواصان و ریای محبت و ملاحان بجا بر موت از حقیقت عشق چنین خبر داده اند که
عشق راهیست لا انتهای که انقطاع آن هیچ نوع صورت پذیر نیست بلکه درین راه جز جان سپردن
چاره نیست که العشق اوله حرق و آخره قتل و چون از عشق بهتر و از محبت کارس نیست
بنا بر آن گوید قوله

هر دم که دل به عشق دی خوش دمی بود | در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

معنی آنست که هر دم که در عشق گذر و خوش دمیست که دمی با عشق بهتر از چهل ساله عبادت بے عشق

پس باید که خود را و دریای عشق اندازی تا گوهر مراد بدست آری و درین کار تاخیر موزر و اندیشه منما که کار است
نیکو و در کار خیر حاجت هیچ استخاره ندارد و باید دانست که عقل شهنه ایست در شهرستان بدن که کار او
همه جاسوسی و چاپلوسی میخواید که عاشق در کوئے معشوق یک قدم بندد و هر دم ترس و دینیه روی
مے آرد بنا بران مبنا گوید قوله

مارا بمنع عقل مترسان و مے پیار | کان شهنه در ولایت ما هیچکاره نیست

معنی آنست که اے منکر مارا ازین مترسان که عقل تو مانع خواهد گشت زیرا که شهنه که در ولایت ما است
اے عقل که در بدن ماست هیچکاره نیست اے سرکش نیست بلکه تابع مست و یا آنکه عقل معاشقندام
که هیچکاره ایست بلکه عقل معاد و ارم که محمد عشق است و چون عاشق را هر چه میرسد از مرگ و حیات و رنج
و گنج بدوست نسبت کند چرا که نسبت بغیر نمون شرکست بنا بران گوید قوله

از چشم خود و پیرس که مارا که می کشد | جانان گناه طالع و جرم ستاره نیست

از چشم مراد غمزه از ذکر سبب و اراوه سبب معنی آنست که اے محبوب من این غمزه تو که ظهور و خفا
است مارا در معرض هلاکت آورده تهمت گناه بر طالع و ستاره نیست که این هیچکاران خود وجودی
ندارند و وجود محتاج اند عدم و وجود غیر از ایشان چون آید و چون مشاهد کمال محبوب غیر از چشم
پاک از تیرگی اغراض نفسانی و عقلی ای جفائی نتواند شد گوید قوله

اورا چشم پاک توان دید چون بلال | هر دیده جای جلوه آن پاره نیست

معنی آنست که عاشق ما دام که مبرا از علل صفات بشری نگردد و متصف بصفات قدسیه نشود نظاره محبوب با قابل نشود
چنانچه بلال را همان چشم تواند دید که خالی از امراض باشد و چون طریقه رندی از بس عزیز الفت راست گوید قوله

فرصت شمر طریقه رندی که این نشان | چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

معنی آنست که اے عاشق اگر چه طریقه رندی که کنایه از عشق و آزادی کونین و عدم ریاست بدست
آمد غنیمت دان که این طریقه مانند راه گنج از نظر مردمان مخفی است که کس بدین راه نیرود و چون کار
معشوق بدام استغنا است گوید قوله

نگرفت در تو گریه حافظ هیچ روی | حیران آن دلم که کم از سنگخاره نیست

معنی آنست که اے محبوب من در حیرتم آیا طینت تو بکدام شده که اینهمه گریه و زاری که در عشق تو

نموده ام ذره در دل برجم تو که در سختی کم از سنگ خار نیست تاثیر نکرده غزل

روزه بکسو شد وعید آمد و دلها برخاست | می ز میخانه بجوش آمد و می باید خواست

روزه کنایه از ابتداء حال که ایام زهد و پارسائیت عید آوان مشاهدات می عشق و محبت میخانه
دل می باید خواست طلب باید کرد قوله

نوبت زهد فروشان ریائی بگذشت | وقت شادی و طرب کردن این برجا

زهد فروشان ریائی مرئی رندان کنایت از عاشقان معنی آنست که ایام زهد و پارسائی که جهت
تصفیه بکار بود بسر آمد و آوان مشاهدات تجلیات از نور آمد و دلها نرم گشت و فواره عشق و محبت از دلم
جوش زد و مرشد می باید جست و طالبش می باید شد چرا که ایام زهد فروشان ریائی رفت و وقت شادی
رندان در آمد چون هر کس بموجب کل حزب بمالده نیم فرخون شادان است بنا بران گوید قوله

چه ملامت کند آنکس که چوما با ده خوروا | این نه عیبست بر خور و نه لان و نه خطا

معنی آنست که کسی که چوما با ده خور و نه عیبست و در زی اشتغال نماید چه ملامت کند که اندیز هم پیشه ما
گر وید و یا آنکه بر او چه ملامت پیش آید که عشق در زیدن نزو و انایان عیب و خطای نیست و چون
میخواری که کنایه از عشق بازی است و اختیار طریقه ملائمت است عیب چنان نیست که موجب خلل باشد
بنا بران گوید قوله

این نه عیبست کزان عیب خلل خواهد بود | و ر بود عیب چه شد مردم بے عیب کجاست

معنی آنست که این میخواری که کنایه از عشق بازی است یا میخواری ظاهر است عیب نیست و گناه نیست که حق عبد بد
تعلق داشته باشد و راه عفو و بخشا نباشد و از خلل پیدا آید که عفو را نشاید بلکه حق الهی است که امید عفو
دران بیشتر لانه ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین پس عیب نباشد و هیچکس خاطر خود ازین اندیشه نخراند
لما قال الله يا عباده الذين آمنوا لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا
در بود عیب چه شد وانی که بے عیب خداوند پاک است و بنده پر تقصیر که خلقتش از خاک است چون
باید ترا ز میخواری است بنا بران گوید قوله

مانمردان ریاسیم و حریفان نفاق | آنکه او محرم تر است بر انحال گویست

معنی آنست که مانمردان ریائی و حریفان نفاق همچو دیگران نیستیم که گوس صانع و دروغ بر در زیم

وانکه از محرم سراسر است یعنی خدایتعالی برین حال برین سخن گواه است که دروغ نمیگویم چون عدم ریا لازم عاشق است بنا بران گوید قوله

افرض این دو بگذاریم و بکس بدنه کنیم | و آنچه گویند روان نیست بگویم رویت

آنچه گویند روان نیست اشاره بطریق ملائمه و جهد در عدم ریا یعنی ما را باید که حلال خدا را حلال و انهم و حرام را حرام و سائر فرض و واجبات بجا آورم و کس را نرنجانم و نیز در حصول اخلاص و عدم ریا ساعی باشم و جد و جهد کنم یعنی بجا آورم و اگر گویند که در پی عدم ریا نباید شد که مشروط لازم نیست جواب دهم که عوام را بموجب حسنات الابرار کافیت اما خواص را لازم است که بموجب بیات المقربین این طاعت پس نمیکند تا که عدم ریا نمی کنند و چون در عالم عجب حالی رو داده که بروی ریا خود نظر نمیکند بلکه آنرا از اعمال صالح پندارند و میخواری عاشقانرا از معاصی می شمردند چنانچه جائی دیگر خود گفته ریا حلال شمارند و باده را حرام زبیه طریقه و ملت زبیه مذاکره پیش و چون فی الحقیقت زشت ترین اعمال است که چشم از عیوب خود پوشیدن و عیب جوئی و گران کردن بنا بران گوید قوله

چه شود گر من و تو یکد و قدح نوش کنیم | باده از خون زانست نه از خون شماست

معنی آنست که ای معرض و منکر چه شود اگر من و تو یک قدح باده مجازی بخوریم و مرتکب این امر عظیم شویم که نزدیک شما بدترین اعمال است تا دمی از غیبت و عیب جوئی خلاص یابیم زباده محبت اگر نیست این نه پس که ترا دمی ز سوسه عقل بے خبر دارد و چرا که این باده نوشی ما بر اعمال شما که روئے ریاست فوقیت دارد چرا که باده نبود مگر از خون زان که انگورست نه که از خون شما که غیبت اخوان حرامست کما قال الله اُحِبُّ احَدَكُمْ اَنْ يَّاْكُلَ لَحْمًا خَيْدَمِيًّا فَكَرِهْتُمُوهُ پس قوله

باده نوشی که در و روئے ریائی نبود | بهتر از زید فروشی که در و روئے ریاست

معنی آنست که باده نوشی خواه ظاهری خواه طعنه آمیز که عشق باز است که در و روئے ریا را مدخل نباشد بهتر از زید و صلاح ریائی و چون عاشق را باید که بدو چیز ثابت قدم باشد یکم اشتغال بعشق دوم ترک آزار خلایق بنا بران گوید قوله

باده مینوش و میازار تو کس را حافظ | زانکه آزدن مردم یکی عین خطاست

معنی بیت واضح است -

غزل
رسیده ام به قاعی که لامکان آنجاست
ز غم و غم زین و ز آسمان آنجاست
خاموشی زین و زین در پیش دولت
دیده باز من در پیش دولت
بنا بر آنکه که در پیش دولت
بنا بر آنکه که در پیش دولت
بنا بر آنکه که در پیش دولت
بنا بر آنکه که در پیش دولت

غزل

از گریه مردم چشم نشسته در خونست | به بین که در طلبت حال مردمان چو نیست

معنی آنست ای محبوب من در فراق رویت از غایت گریه و اشکباری مردمان چشم من غرق خون گردیده
پس بارے یکره نظر نما که در طلب حال مردمان بچه انجامیده که از اشکباری بخونباری مبدل شده چون در
بهران محبوب محب را بجز خون خوردن کارے نیست بنا بران گوید قوله

بیاد لعل تو و چشم مست میگونت | ز جام غم نمی لعلی که میخوردم خونست

لعل کنایه از لب و مراد از آن لطف و فضل لب که شیرین جوے شد لطف خداست به مراد از چشم مست
میگون تجله ذاتی مست باعتبار استغنا میگون باعتبار خونریزی و خونریز از انجبت که موجب فیاض عاشقانت
معنی آنست که ای محبوب من در جدائی تو بامید حصول لعل تو که ناقتناهی است و چشم مست میگون تو که
تجلی ذاتی قهار است از جام غم بجز خون خوردن کارے نیست یعنی در سحر تو این عمر گرامی خود بخونخواری
بسر می برم چون مشاهد معشوق و رقی عاشق دولت است عظمی بنا بران گوید قوله

ز مشرق سر کوے آفتاب طلعت تو | اگر طلوع کند طالع همایونست

معنی آنست که ز به سعادت و نیک بختی طالع من اگر آفتاب طلعت تو که کنایت از تجلی ذاتیست
از مشرق سر کوے قلب حزین ماطلوع نماید و یا از مشاهد خود فرحان و شادان سازد چون کار عاشق
بجز از ثنائے محبوب مقتضای سوائے کوے عشق نمیشد بنا بران گوید قوله

حکایت لب شیرین کلام فرهادست | شکیج طره لیلے مقام مجنونست

معنی آنست که کلام فرهاد که کنایه از عاشق است بجز از بیان لب شیرین که لطف محبوبست نخواهد بود
و مقام مجنون که عاشق است بجز از شکیج طره لیلے که کنایه از جذبه عشق و محبت است نخواهد بود چون عاشق
مدام خواهان است که محبوب لغواری او کوشد گوید قوله

دلجم بگو که قدت همچو سرو دلجو نیست | سخن بگو که کلامت لطیف و موزونست

معنی آنست که اے محبوب من قد تو که مراد ازان طول ظهور وجود حق است در مظاهر که القوت الی
ربک کیف مَدَّ الظِّلَّ چون دیدن سرو موجب فرحت خاطر غمزدگان است و می بدلداری ماکویش و
مونس ماباش اے بوصل خود رسان و اگر این نمکینی بارے سخن بگو یعنی وحی خفی که شامل حال و شایسته
بما ازانی فرما که زندگی بخش دل عاشقان گردیده چون رفیع درد و غم عاشق بجز مرثیه و محبوب
نمیوان نمود بنا بران گوید قوله

ز دور باد و بجان را حتم رسان ساقی | که رنج خاطر م از جور دور گردونست

دور باد و مشاهدات تجلیات و فیض بخشی ساقی محبوب و مرشد معنی آنست که اے محبوب من بجان حزن ماکه
بسبب جفاکاری سپهر بزم بتلائے غم و اندوه هجران است از ظهورات تجلیات و مشاهدات انوار خود
راحت بخش و نیراے مرشد من ازین فیض بخشی که شامل حال شست نظری در باره ماکن که بسبب
جفاکاری سپهر بزم بتلائے غم و الم هجرانم چون هجران موجب گریه و زاریست بنا بران گوید قوله

ازان زمان که ز چنگم برفت یار عزیز | کنار و امن من همچو رود جیخون است

یار عزیز تجلی معنی آنست که اے محبوب من ازان روزی که تجلی و مشاهده تو از مار و در نقاب شمه
از غایت گریه و شکباری کنار و امن من بمنزله رود جیخون گردیده چون راحت خاطر عاشق به هجران
محبوب ممکن نیست بنا بران گوید قوله

چگونه شاد شود اندرون غمگینم | باختیار که از اختیار بیرون است

معنی آنست که اے محبوب من اندرون غمگین من که بسبب هجران تو حصول غم نموده چگونه اختیار
یعنی بخیله و فریب شاد توان نمود که بحدی عنان اختیارش از دست رفته و بی اختیار ساخته چون
کار معشوق بدام استغنا است و عاشق با اینهمه استغنا از طلب باز نمیتوان ماند گوید قوله

زینجوی طلب یار میکنند حافظ | چون مفلسی که طلبگار گنج قارونست

معنی حافظ با اینهمه استغنا معشوق که در طلب او سرگردانست محض ازینجو دست که کنایه از غایت
شوق است و کمال اشتیاق مانند مفلسی که طلبگار گنج قارون گرد و الا نه او کجا و ماکجا که بالشراب
در باب الارباب هه چه نسبت خاک را با عالم پاک و غزل

زلف آشفته و خورده و خندان لب مست
نرگش عریده جو لبش افسوس کنان
سرفراز گوش من آورد با آواز حزین

پیرین چاک و غزلخوان و صراحی در دست
نیمشب و شب بالین من آمدنشست
گفت کامیها شوق ویرینه من خوابتست

آشفته پریشان خورده عرقناک پیرین چاک بیابک افسوس کنان سحرکنان معنی آنست که آن محبوب بازلف پریشان دروے عرقناک و لب خندان و مست و پیرین دریده و غزلخوان و صراحی بدست و چشم مخمور و کحول و لب سحر ساز بوقت نیمشب که او ان مشاهدات عارفانست **هـ** و در دل نمشین کان و لبر خراگایی به وقت سحری آید یا نیمشب باشد به آمده شسته سر نیز دیک گوش من آورده با آواز حزین که آواز معشوقانست فرمود که ای عاشق ویرینه تو که از مدتی دعوی عشق می نمائی و لاف محبت مامیزی خواب ترا هست یعنی چگونه مر تر خواب روی داده شده **هـ** عجبا لَلْحُبِّ كَيْفَ يَنَامُ بِكُلِّ نَوْمٍ عَلَى الْحُبِّ حَرَامٌ و این حالت عارف را گاه در بیداری باشد چون رسول را بمعراج قال **هـ** رَأَيْتُ رَبِّي لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ فِي صُورَةِ أَهْرِ شَابٍ مُّقَطَّطٍ و گاه در واقع چنانچه در شرح گلشن راز است که اکابر می بینند که حق تعالی خود ساقی شده بدیشان شراب مینوشاند و گاه بخواب چون کار عاشق بدام طریقت اخلاص و استقبال است بعشق بنابران گوید قوله

عارف ترا که چنین با دوه شبگیر دهند | کافر عشق بود گر نبود با دوه پرست

عارف کنایه از عاشق با دوه شبگیر مشاهدات شبی و سحری کافر عشق عاشق که در جلال ستور گردیده **هـ** کفر در معنی جلال کبریاست که کاندرا نجا سالک راه فناست به معنی آنست عاشق را که اینچنین مشاهدات مذکوره با دوه دهند و اگر در عشق ساعی نباشد و در عدم ریا نکوشد و از جان و دل بر نخیزد و از زهد و تقوی نگزیند باید دانست که منکر و سائر عشق است ای محروم عشق و چون آن سعادت از لیست گوید قوله

بروای زاهد و برد در دگشان خورده گیر | که نذاوند جز این بخش مبار و ز است

معنی آنست که ای ناصح برو بکار خود باش و بغیبت در دگشان یعنی عاشقان مباش که از ازل جز این بخش با دوه پرستی که عشق و رندی و عدم ریا است به اعطا ننموده اند و چون از سچکس بیز فعل مقتدر بظهور نی پویند و بنابران گوید قوله

انچه اور بخت به پیمان مانوشیدیم | اگر از خمر بهشت ست و راز باده مست

پیمان اعیان ثابت و استعداد خمر بهشت عشق حقیقه و زهد و ورع باده مست عشق مجاز و باده ظاهری
معنی آنست که انچه قابلیت مرا عیان ثابت دیا استعدادات ما را و اقبال کردیم اگر عشق حقیقه و اگر عشق
مجازی و اگر زهد و ورع است و باده ظاهری و چون نگا داشت توبه از عاشقان محال است بنابراین گوید قوله

خنده جام می و زلف گره گیر نگار | ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

خنده تجلی جام می روی محبوب زلف گره گیر جذب عشق معنی آنست ای حافظ نه تنها توبه
تور و شکست آورده بلکه آن تجلی محبوب و جذب او توبه بسا کس شکسته و از دایره عصمت بیرون
برده و رسوای عالم ساخت غزل

زلفت هزار دل بیکه تار مو بست | راه هزار چاره گرا از چار سو بست

زلف جذب عشق و نیز دنیا بیکه تار مو جذب از جذبات و نعمت از نعمات دنیا چاره گره عاقل معنی
آنست که ای محبوب من تنها من برشته زلف تو که جذبات عشق است گرفتارم جذب از جذبات خود هزار
دل را بخود کشیده و اله ساخته و هزاران هزار عاقلان را چنان گرفتار خود کرده که هیچ نوع رهایی
نمی بیند و راه بیرون شدن نمی شناسد و نیز آنکه دنیا هزار صاحب دل را بنعمت از نعمت های خود بسته
و شیفته گردانیده و همان شیفتگی سدر راه شده و راه هزار عاقل بآن از هر چار طرف بسته و از خود گذشته
نمید و یعنی اینای عالم را دیده از روی شفقت و تاسف میگوید که افسوس هزار افسوس که هزار عالم
و عامل و عاقل و فاضل که شیفته دنیا و دنی گشته اند و از مجاز بحقیقت پی نمی برند و چون مشاهده
معشوق بن تجلی و الاستیارت و آن موجب از دایه محبت عاشق است بنابراین گوید قوله

تا هر کس به بوی نسیم دهنده جان | بکشد نافه را و در آرزو بست

نافه تجلی اجمالی که اول بر دل سالک نازل می شود معنی آنست که ای محبوب من اول ظهور تجلی
بر دل ما عطا نمودی بعد از آن مخفی ساخته چنان استغفار را کار فرمودی که در آرزو بست یعنی مهیبه
منقطع شد و این ظهور و خفا محض بر ای آنست که هر کس که طالب صادق باشد به بوی نسیم که کنایه از
ذوق و مشاهدات است جان شیرین خود را فدای او سازند و از سر جان بر سخته بطلب آید چنانکه قاضی حمید الدین
ناگوری در عشقی می نگار و که ای نمودگی بر ای بودگی بود و بستی بر ای کشادگی از آن بودگی نابودگی

حاصل شد چگونه نابودگی که بودگی رسانید و ازین بستگی خستگی دست داد که شکستگی بار آورد و شکستگی کلید بستگی است و اینهمه از برای از ویا و محبت است و دیدار مینامی و پریز میکنی و بازار خویش آتش مایه میکنی - چون اخفای معشوق موجب گشتگی عاشق است بنابراین گوید قوله

شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو | ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو بست

معنی آنست که باعث اینهمه شیفگی من آنست که آن محبوب پری پیکر من مانند ماه نو تجلی خود نمود و ظواهر خود کرده باز رو در نقاب گردید و درین ظهور و خفا هر یک بکار برد که مار از مار بود و اینحال را عاشق درینا نه هر بوی بهوس چنانچه قاضی حمیدالدین ناگوری گفته است عاشق معشوق را با غمزدگان عشق که شمه است که اگر شمه از آن بر اهل عالم متجلی گردد و حقا که همه را روان از تن بر آید شک نیست که زلف لیس رشک نیست که جز دل مجنون تاب آن ندارد و بر عذاره عذرا خطه است که جز جان و امق عذرا نکابد و در لب شیرین نمک است که سینه فرماخته است و در جعبه یاز حلقه است که دل محمود بسته است و میان عاشق و معشوق ماجرایی است که جز بگوشت چشم نتوان دانست و جان و جانان را ماجراییست که جز بشیوه ابرو نتوان نمود و چون معشوق را بر عاشق ظهور تجلیات متنوعه میباشند بنابراین گوید قوله

ساقی بچند رنگ می اندر پیاله رخت | وین نقشها نگر که چه خوش بر کرد و بست

ساقی محبوب حقیقی بحکم و سقم و سر به هم نشرا ابا طه و راء می کنایت از تجلی که موجب بخود می سالک است پیاله کنایه از دل وین اشارت تجلیات که و اشارت بدل و وجود سالک معنی آنست که محبوب من تجلیات متنوعه و انوار متکونه بر دل عاشق شهود نمود و این نقشها که تجلیات متنوعات است بگر که چه خوش بر کرد و دل و با وجود سالک نقش بسته و موجب زیبایی و رعنائی او گردیده و نیز مصرع اول برین نوع است که ساقی بچند رنگ می اندر پیاله رخت + ساقی کنایه از ساقی حقیقی و خنده عبارت از تجلی رنگ می عبارت از پر تو وجود که منبسط شده بر اعیان ممکنات پیاله عبارت از اعیان ثابته یعنی ساقی پر تو وجود خود و بغض مقدس بر با هیات ممکنات منبسط گردانیده و این نقشها و تمکله با حس و جمال در فایه لطافت و کمال فریبنده و لها و در بایند و جانها و جالب عاشقان و سالب عارفان در عالم ظاهر گشته در پیاله که و که اعیان ثابته است باید دانست که در ظهور تجلیات و در حالت رو به و در چنانچه شیخ فریدالدین عطار فرماید و صفت سرزند ازین مستی به بطرازم بصفحه ظهیرا رب

یا بکل اللسان شود خاموش یا بطلال لسان کند گفتار به او خردشان چو ببلان بهار به او خموشان چو طبله
عطارد به لیکه طال لسان هلاک شود به سر و دیریا و کم کند دستار به آنکه کل لسان بود چه شود به بسلامت
بایستد بکنار به کم نگر دوز گشتنش یکوی به کم نگر دو ز خرقة اشش یکتار به بنا بران از حال کل لسان
خبر میدهد - قوله

یارب چه سحر کرد صراحی که خون چشمم | بالغمهای قلقلش اندر گلو بست

یارب کله تعجب کرد و مفعول کرد صراحی و فاعل همان ساقی که در بیت بالا گذشت صراحی وجود سالک
خون چشم شراب انگوری کنایت از عشق و محبت نغمه آواز قلقل آواز ریختن شراب از صراحی و مراد
از نغمه قلقل فصاحت و بلاغت معنی آنست که غنید انم که آن محبوب حقیقی و یا عشق آن محبوب موجود
عاشق را چه نوع سحر کرد که با وجود چنین فصاحت و بلاغت و انواع زبان آوری چون بمرتبه عرفان رسید
گنگ گشت و مجال گفتن اسرارش نماند باز بهین مضمون را بعبارتی دیگر بیان آورده قوله

مطرب چه نغمه ساخت که در زمرة سماع | بمراہل وجد و حال در پائے هویت

مطرب کنایه از محبوب حقیقی و مرشد نغمه ساخت تلقین کرد و بیان نمود اہل وجد عاشقان پائے هو
اظہار اسرار عشق معنی آنست که آن محبوب من و یا مرشد من چه تلقین نموده و ارشاد فرمود که در حلقه عشاقان
بر عشاقان در پائے هو بسته شد که سرے از اسرار و انہی نمایند و چون در اظہار اسرار الہی خوف و خطر بسیار
است بنا بران گوید قوله

دانا چو دید بازی این چرخ حقه باز | ہنگامہ در نوشت و در پائے ہویت

معنی آنست که دانا که سالک کل لسان است چون تماثلے سپہر شعبده باز را دریافت که ہر یکے را با یکدیگر
عنادے و عداوتے در میانست و مگر بخون یکدیگر بسته لاچار بمضمون من سکت سلم و من سلم بخا
ہنگامہ قیل و قال بہم در پیچید و در بیان اسرار الہی بست و مہر سکوت بر درجک دہن نہاد مبادا کہ نخنہ
سرزند کہ عقل تاریک گرفتاران عالم ناسوت بگردان و زبرد بجنگ برخیزند و حکم تکفیر نمایند چون سالک
ازینہا برگزیدہ و حصول معرفت کہ مشاہدہ ذاتی است نمود و آن مقام عجز نمود نہست کہ لا اخصی ثناء
علیک انت کما انتیت علیک نفسک بنا بران گوید قوله

گفتم کہ حسن چہرہ اورا صفت کنیم | اوروی خود نمود و گرفت گویست

معنی آنست که قبل ازین اراده من متعلق نه این بود که خونی چهره آن محبوب را در معرض بیان آورم و بهر
وثنای او پردازم اما آن محبوب شیرین کار بشاهدات خود ما را از مادر بود و در حیرت انداخت و چون
وین را مقفل ساخت که دمی نتوانم زد چنانچه در گستاخ است نقلاست که یکی از صاحبان سرعجب
مراقبه فرو برده و در بحر مکاشفه مستغرق شده چون از آن حالت باز آمد یکی از اصحاب بطریق انبساط
گفت درین بوستان که تو بودی ما را چه تحفه کرامت آوردی گفت بخاطر و اشتیاقم که چون بدخت گل بسم
و امنی پراز گل کنم و هدیه اصحاب ابرم چون بدخت گل رسیدم بوی گل چنان مست کرد که دامنم از
دست برفت **هـ** گفتم که گلن بچشم از باغ **هـ** گل دیدم دست شد بوی **هـ** و چون حصول این دولت
عظمی که مذکور شد بے عشق نمی شود بنا بران گوید قوله

حافظ هر آنکه عشق نورزید وصل خواست | احرام طواف کعبه دل بیوضو بست

معنی آنست که اے حافظ هر طایفه که حصول عشق ننمود و در عشق پیدانگردد و با اینجه امید وصل که
حصول معرفت است داشت مانند کسی است که از برای طواف کعبه احرام بیوضو بست اے کار لایف
کرد و طمع خام پیش آورد **غزل**

زان یار و لنوازیم شکریت باشکایت | اگر نکته دان عشقی خوش بشنوا نیجکایت

معنی آنست که مرا از آن یار و لنواز خود که از ما اعراض نمود شکریت باشکایت و چون شکر و شکایت
از امور متضاده اند و اجتماع اینها محال که **الضِدَّانِ لَا يَجْتَمِعَانِ** بنا بران گوید که اگر در بوستان عشق
نکته دانی حاصل نموده این سخن را خوش بشنو یعنی بغیر ادرس که شکایت از نیجهت که اعراض نمود و
شکر از آنز که ما را از عاشقان شمرده آنگاه این موافقات و در پیش آورده چنانچه عاشق بمعشوق خود
گفته **هـ** از زبان تو حدیث نشنودم هرگز **هـ** از تو شرمندگی حرف نبودم هرگز **هـ** معشوق بجواب گفت
هـ تو نظر باز نه ورنه تغافل نگهست **هـ** تو سخن فهم نه ورنه خموشی سخن است **هـ** و چون کار معشوق بدام
استغنا است بنا بران اظهار استغنائی محبوب و محرومی خود گوید قوله

بمزد بود و منت هر خدمتی که کردم | یارب مباد کس را مخدوم بیعنایت

معنی آنست یعنی هر خدمتی و طاعتی که بد آنجناب نمودم ام آن محبوب از جهت استغنائی ذاتی که دارد
که **إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ** هیچ ملتفت بآن نشد و اعجابا اینچنین مخدوم بیعنایت کس را مباد

آنچه از شکایت از نه شکایت بلکه شکایت در شکریت **هـ** کن زبان جان شکایت بکنم کن زبان شکایت بکنم

مضمون مصرعہ ثانی اگرچہ ترک ادب است لیکن ازان مراد اظہار محرومی خود و استغنا محبوبست و نیز لایوخذ
 یحکون بما صدرا عنه چون درین زمانہ قحط الرجال افتاده و از عاشقان کامل کسی نظر نمی آید بنا بران گوید قوله

رندان تشنه لب را جامی ننمیدد کس | گویا ولی شناسان رفتند زین ولایت

رندان تشنه لب عاشقان جام فیض و توجہ از قبیل ذکر سبب و ارادہ سبب ولی شناسان
 ولی بموجب الْوَلِيِّ يُعْرِفُ الْوَلِيَّ یعنی تقاضای جهان چنین رودادہ کہ ہیکس توجہ در حق عاشقان
 نمی نماید و مراد ایشان نمیرساند گویا عاشقان کامل از بھان ناپدید شدند و عاشق صادق را باید کہ ہرچہ
 از معشوق بدورسد از جور و عدل و رحمت و لعنت احتمال نماید و دم نزد بغیر رجوع نکند بنا بران گوید قوله

ہر چند بردی آہم روازد درت تا بم | جور از جلیب خوشتر کنز مدعی حمایت

معنی آنست کہ اے محبوب من ہر چند کہ مرا رسوائے جهان ساختی و بتشنیع خلق گرفتار کردی از بخت
 کہ مرا عشق خود آشنا ساختی و ایچ بحال مانپر داختی باینہمتن برضا و اوم و رجوع بہیکس از زاہد و شیخ
 نمی آرم و سد از ایشان نمیخواہم کہ جور محبوب خوشتر از حمایت مدعیان چرا کہ چونتو در حق ما اینچنین سم
 روا داشتی ما را ہم بدان راضی باید بود کہ اَلَا سَأَدَةٌ تَرَكَ الْاِرَادَةَ بجز تورو بکہ آرم ہم پیش تو از
 دست تو نمیخواہم و او بہ و چون راہ عشق پر از محن و بلیات است بنا بران گوید قوله

در زلف چون کندش ایدل میچ کاجا | سر بابریدہ بینی بجرم و بے خیانت

معنی آنست کہ در زلف مسلسل کہ راہ عشق است ایدل در میا کہ این را ہے است ہر کہ درین درآمد
 بے تقصیری و بے گناہی اے سبھل تقصیر و سبھل گناہ سرش بباد می دهند و چون دنیا ہر دم خود را بزینت
 و زیب و گز چشم عاشقان مے نماید بنا بران گوید قوله

چشم بغمزہ مارا خون ریخت می پسند | جانان روان باشد خونریز را حمایت

چشم مراد عالم شہادت کہ دنیا است غمزہ رونق و زیبائی معنی آنست کہ اے محبوب من این دنیای
 فانی ہر دم بزبایش و آرایش در چشم می آید و موجب سداہ ما میگردد و بدینخت خون مارنختہ و در غم و اندوہ
 انگندہ پس تو روا دار این ہستی جانمن خونریز سزاوار حمایت نیست می باید کہ زیبائی او را در نظر ما خوار و پریشان
 و محقر داری تا بدان ملقت نگردیم و چون مراد عاشقان رسیدن بمعرفت الہی است و حصول آن بربنایت
 الہی معلوم بنا بران گوید قوله

اندر شب سیاهم گشت راه مقصود | از گوشه برون آئی ای کوکب هدایت

شب سیاه عالم کثرت و تفرقه و خودی و خود بینی اے کوکب هدایت محبوب معنی آنست که اے محبوب من از راه مقصود که حصول وحدت است بسبب استیلاهای عالم کثرت و تفرقه مانده ام پس از گوشه احتفا بدیوانگاه ظهور برآی و از کثرت بوحده و از تفرقه بجمیعت رهنمایی کن که بے این ره ب حصول مدعا محال و نیز از کوکب هدایت مراد مرشد پس این خطاب بر شد باشد معنی ظاهر و چون راه عشق که کنایت از معرفت است سراسر حیرت است گوید قوله

در هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود | فریاد زین بیابان و در راه بے نهایت

معنی آنست که در راه عشق که معرفت الهی است هر چند تنگ و دوندوم و جدوجهد بکار بروم آخر الامر جز حیرت حصول نشد فریاد ازین بیابان و خنجر که عشق است که جز خونخواری حصول ندارد و فریاد ازین راه بے نهایت که معرفت است که انقطاع عشق نامکن چنانچه در بیت آینده میگوید قوله

این راه را نهایت مشکل توان بدین | اکش صد هزار منزل بنشست در بدایت

معنی آنست که این راه است مشکل لانقطاع چرا که صد هزار منزل و تنه که طے نمایند گویند هنوز اول قدم است از نخبهت هم گویند که هیچکس بمقام معرفت او نرسد که بقدم اول جان داد و کس بدوم کس بیوم و کس بدر چون رفع درد عاشق بجز از مشا به معشوق نمیتوان شد بنا بران گوید قوله

اے آفتاب خوبان میسوز و اندرو غم | یکسا عتیم بگنجان در سایه سرایت

معنی آنست که اے محبوب من بسبب بجران تو اندرون من سعله و آرمیسوز و اگر بوصل مدام نمیتوانی رسانید که از محالاست که هرگز طمع دار وصال دوام را پد آری یکساعت در سرای وصل خود باره تارفع این غم و این اندوه نمایم چون زبده و ورع پیش نمیرود و بغیر از عشق دستگیری سالک نمیتواند کرد بنا بران گوید قوله

عشقت رسد بفریادگر خود لبان جاف | قرآن ز بر بخوانی با چاره روایت

معنی آنست که اے طالب صادق اگر بالفرض مانند حافظ قرآن را با چاره روایت یاد بخوانی اے حافظ مرتب باشی و در زبده و ورع کمال کردی این زبده و ورع هیچ نفس را نخواهد رسید الا عشق میباشد که ب حصول ساعی باشی و ازین زبده و ورع یکسو گردی غزل

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست | در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

زاهد طائفه ایست که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهد نمایند و دنیا را در صورت قبیح بنابران از دنیا روگردانند و طالب آخرت شوند و تخلف این طائفه از صوفیه آنست که زاهد بخیط نفس خود و محبوب از حق چه بهشت مقام حظ نفس است *فإنما ما تشتهي النفس* و صوفی به شاهد جمال ازلی و محبت لم یزلی از هر دو کون آزاد و این را دوستی و تشبه اند طائفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهد که بیکبارگی از رغبت گردانند ایشانرا متزهد گویند و این طائفه را متشبه محق بزاهد گویند پس صوفی از زاهد برتر باشد و یا آنکه از زاهد ظاهر پرست متشبه مبطل بزاهد باشد که طائفه متشبه دومی زاهد است و آن طائفه ایست که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمیع سبب دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان متشبه شود و پندارند که از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود بر ملک و مال و جاه خریده اند که ترک دنیا *الدنيا للذئب* این طائفه را امرایه خوانند معنی آنست که زاهد ظاهر پرست که جبه و دستار را شعار خود ساخته و بعضا و تسبیح پرداخته و بزهد ربانی که دام مشیخت است مشتغل و از عدم ریا که عشق و بی باکیست و رندی مشتغل هر چه از راه حسد و انکار گوید و تشنیع و ملامت پیش آید جای ملول خاطر شدن نیست که او بیچاره گرفتار دام بلا است از حال ما آگاه نیست پس قول نابینائی و ناواقفی اعتماد را نشاید و هم ابن زید روایت کرده که امام غزالی را در خواب دیدم که زنجیری در گردن خوگه کرده بود و او را میکشید گفتم این خوگ چیست گفت این احمد قاضی است که خدا برابر و مستط کرده تا به بنیم که بچه سبب نزد او مستحق لعنت شده بودم پس چون عشق را به است که سالک آن بر دوست و دشمن یکسان باشد و برود و قبول کس دل نه بندد و از جفا کس مفهوم نگردد و بتا بران گوید قوله

هر که خواهد گو بیا و هر چه گوید گو بگو | گیر و دار و حاجب و دربان بدین گاه نیست

معنی آنست که هر که از دوست و دشمن و معصن و منکر اراده آید در دار و گو بیا و هر کس از رود و قبول و مدح و ذم و منع و عطا و دشنام و سلام میتواند گفتن گو بگو چرا که امر و نهی و حاجب و دربان بدینجا نیست اینجا رود و قبول و مدح و ذم و دوست و دشمن یکسانست نه از کس رنجیدن

و نه کے رار بنانیدن بلکه احتمال جفا کردن و وفا نمودن چنانچه ۵ وفا کنیم و جفا نکنیم و خوش باشیم و بد که در
طریقت ما کافر نیست رنجیدن و چون احوال عاشق مدام بنوعی و گراست گماہ قبض گماہ بسط گماہ تغیر
گماہ تبدیل و جمع اینجمله را بگردش چرخ نسبت دارد و چون فی الحقیقت مراد را اختیار سے نیست کہ
بجایہ خود محکوم اوست و اختیار سے بدست ندارد گوید قولہ

چہیت این سقفت بلند و ساوہ و بسیار **ازین معانیج و انا در جہان آگاہ نیست**

سقف بلند آسمان ساوہ باعتبار آنکہ جملہ ستارگان در آسمان مہتمم و این خود نقشے ندارد و بسیار نقش
باعتبار نمود ستارگان کہ درین ست و یا باعتبار حوادث یعنی این چرخ ہمہ ارحمیت کہ جملہ خیر و شر و نیک
و بد و نیج و گنج منسوب بادست و چون بنظر حقیقت دیدہ میشود این بجایہ محکوم امر اوست شب و روز در
گردش است اگر اختیارش بدست او بودی از چہ سرگردان شدی و چون بمعرفت آن ہر کہے رار اہ نیست
کہ اینچہ و نسبت باو چہ ایس میگوید کہ ازین بگذر کہ این معماے است کہ ہیچکس را بفہم اورا اہ نیست
و چون این خیر و شر و در نظر سالک تا آن زمان ست کہ گرفتار عالم ناسوت است و پردہ کثرت از نظر
او برنخاستہ و چون عالم وحدہ رو نمود جملہ خیر و شر یکسانست بنا بران گوید قولہ

در طریقت ہر چہ پیش سالک آید خیر اوست **بر صراط مستقیم ایدل کہے گمراہ نیست**

معنی آنت کہ چون سالک از عالم ناسوت رسیدہ بعالم وحدت و معرفت رسید و حقیقت اشیاء بروکشون شد
در آنوقت ہر چہ کہ مکشون شود بدان عمل نماید خیر اوست و گمراہ اورا نمیتوان گفت چہ کہ رو بہ صراط مستقیم کہ عالم وحدت
و معرفت است رسید انجا کہے گمراہ نیست چہ خیر و شر در انجا گذر ندارد چہ خداستعالی فرمودہ وقتے کہ در عالم بطون
بودم کہ کنت کثرًا مخفیًا پس خواستم کہ بعرض ظہور آرم کہ فَاَحْبَبْتُ اَنْ اَعْرِفَ پس بظاہر تجلے
کہ در جمیع اشیاء موجودہ و در علم ہم موجود خارجی موجود گشتند و از علم بیقین پیوستند فَاَخْلَقْتُ الْخَلْقَ
اَعْرِفَ پس ہر چہ اضافت اطلاق اسم وجود بر دولان کرد چون موجود نیست و بحقیقت وجود اوست
لَيْسَ فِي الدَّائِرَةِ نَادِيًا و جملہ وجودات موجودات محاذیہ و محکم ربوبیت جملہ در
تحت و تصرف اسم رب جملہ بر صراط مستقیم و قَامِنٌ دَائِبًا اَلَا هُوَ اخذ بِنَاصِيَتِهَا میخوان و
این سر شریف میدان اگر در ہر فرہ تجہانہ و بہر مومنی حاجی و کعبہ و عاقل و دیوانہ جملہ موجود
موجودین باشند و در راہ تربیت مربوط من باشند یکے اسم الہادی دیگرے مظہری اسم المفضل

و این اسماء متقابل در قضا و اسماء متعالیه جمله در تحت حیطه الله و الله و ال بر وجود واحدیه یگانه در ذات
و یکتا در صفات در هر گاه که از حضرت واحدیت خود تجلی گردد از اسم الهادی ظاهر شود هر چه ظاهر
و باشت صورت او نماید مومن و مصلح و عارف و اگر تجلی بر ظاهر اسم لفضل ظاهر شود چه صورت نماید
صورت کبر و فاسق و هر گاه که قطع نظر کنی از منظر و بنظر عارفان در آن منظر ناظر گردی و نظر تهیج
ضلالت نماید چرا که رب صراط المستقیم است و جمله در تربیت اوست و تحمل اے سالک طریقت فیوضات
الهی را طرق مختلف است و متعدد گاه به فتح الباب از محنت میشود گاه به از راحت در محنت و تسکین
نباید عین ان تکره هو اشیئا و هو خیر لکم قوله در طریقت هر چه پیش سالک آید
ساز و درختی و سوز و در خامی تا خامی دارد و در جوش است به پختگی که رسد خاموش است بلای که
در و شایده نمیداند عطا است و اینچنین بلا سر اسر عطا نصیب اولیا و اهل سلوک سالک را
باید که از قبض و بسط و ریج و راحت مذذب نشود و بر جاوه صراط مستقیم فاستقیم کما امرت
مستقیم باش و قبض را بسبب بسط داند و بر بسط مغرور نگردد که منازل نامنتهی بے منتهی است و
غولان بیابان گسراپی در راه فسدون از حد احصا و ذریات شیطان لاتعد ولا تحصى ولا تبحر و اخطوا
الشیطان انه لکم عدو و مبین و یوم تبی السرائر را پیش نظر دارد و ذخیره حسنات را
از مزرع دنیا بر اے عقبار دارد و فرصت را غنیمت شمارد و اتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا
ولا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها عدل و لا هم یصرون و چون کار معشوق برام استغنا
است بنا بران گوید قوله

صاحب دیوان ما گویا نمیداند حساب	کاندرین طغرا نشان حسبه للند نیست
---------------------------------	----------------------------------

صاحب دیوان محبوب اندرین طغرا اشاره بعشق بازی حسبه شفق و مهربانی معنی
آنست که محبوب ما گویا حساب نمیداند که در دیوان عشق و معشوقی به اشتقان التفات نمیکند و مهربانی
نمیساید و حال آنکه اهل حساب و صاحب دیوان را رسم است که بر عایت خاطر رعایا و بر ایا
چیز از حساب فرو گذاشت نمایند و حسبه سد و استماله لقلوبهم چنین کنند و چون ذکر عشق
احتمال جور و جفا و دم بچون و چسپانزدن است بنا بران گوید قوله

اینچه استغناست یارب منیچه نادر حکمت است	کاینهمه زخم نهانست و مجال آه نیست
---	-----------------------------------

معنی آنست که و اعجاب نماید که چندین استغنا که هیچ نوع التفات بحال عاشقان نیست چیست
و اینچه نادر حکمت است که با اینهمه زخم پای و درد و مبدم بحال دم زدن نداده چون درد و بین
ما تقدم شکایت محبوب و بیان جور و جفا و نمود چون زشت ترین عاشقان آنست که از معشوق شکایت
و شکایت کند بنابران گوید قوله

هر چه هست از قامت ناسازگار اندام است | ورنه تشریف تو بر بالای کس کو تا نیست

بسیار اندام بے زیب و موزون چه اندام در لغت بمعنی زیبایی و آراستگی است شیخ سعدی گفته است سر را
باقامت زیبا که هست پیش اندام تو هیچ اندام نیست به معنی آنست که از جانب مبدای هیچ بحال نیست
چه لطف او عام است به برین خوان یغما چه دشمن چه دوست به و این تفاوت زیادتی نقصان و معموری
و محرومی و کفر و اسلام و خیر و شر که مابین رویداده است بنابر استعداد است چنانچه شیرک را از دید آفتاب
پس اضافت نقصان و ملامت بخود عائد میگردد و نه بدوست کما قال الله و ما ظلمهم الله و لکن كانوا انفسهم
یظلمون فلا تلو مونی و لوموا انفسکم چون توجه مرشد اندام شامل حال مستر شد است بنابران گوید قوله

بندۀ پیر خراباتم که لطفش دائم است | ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

معنی آنست که من از جان و دل غلام و بندۀ پیر خرابات که مرشد کامل است هستم چرا که لطف او دایم
شامل حال مستر شد است و الا نه لطف شیخ و زاهد که کنایت از نصیحت و ترغیب ایشانست گاه هست گاه
نیست گاه موثر گاه نه و چون عاشق کامل آنست که از ترسانیدن و بیم دادن معرضان و منکران
باز نماند و نظر بر لطف و رحمت معشوق داشته بکار خود سرگرم و ساعی باشد بنابران گوید قوله

تا چه بازی رخ نماید بیدق خواهم راند | عرصه شطرنج زندان امجال شان نیست

معنی آنست که بیدق وجود خود را در جولانگاه عشق خواهم رواند و امید به بنیم تا چه معامله رود و باز منع و ترسانیدن
کس باز نخواهم شد که عرصه شطرنج زندان را یعنی عشق عاشقان صادق را بحال آن نیست که
کس شش و دود چون براه عاشق در آمدن کار یکزنگانست بنابران گوید قوله

بر در میخانه رفتن کار یکزنگان بود | خود فروشان را بکوی میفروشان نیست

معنی آنست که بر در میخانه عشق رفتن و طلب او نمودن کار یکزنگانست یعنی از خودی و خود بینی گذشته
و از نفاق و ریاء مبرا شده و بعالم نیستی و عدم یکزنگ گردیده و خود پرستان و خود بنیان را بکوی

می فروشان که عشق است راه نیست و چون اظهار کرامات و دعوی خود بینی نمودن لازمۀ عاشق کامل نیست که هر که اواز کشف خود گوید سخن پز کشف او را کفش کن بر سر بزین بنا بران گوید قوله

حافظ ابرصد نشینند عالی همیت | عاشق در و کش اندر بند مال و جاه نیست

معنی آنست که حافظ اگر برصد مشیخت نمی نشیند و اظهار تلقین و دعوی کشف و کرامت نمیکند و سیل نقصان او نیست بلکه محض عالی همتی اوست که عاشق در و کش است و عاشق در و کش در پی حصول مال و جاه که مشیخت است نیست غزل

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست | که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست

معنی بیت ظاهر است اما مشتمل بر مضمون سُبْحَانَ مَنْ لَا يُجْرَىٰ فِي مُلْكِهِ إِلَّا مَنْ تَشَاءُ پس عاشق را باید که هر چه از دوست رسد از رد و قبول و مدح و ذم و عطا و قبض و بسط و رضا دید و درم نزنند که کمال عاشق در تفویض و تسلیم است اگر صاحب تسلیم را مثل ابلیس طوق لعنت در گردن انگزند و کوچ بکوچه بگردانند باید که چنان از معشوق خود راضی بود که مومن از ایمان خود باید دانست که محبوب حقیقی را تشبیه بپناه و مهر داده اند اما چون اوازینها منزه است میگوید قوله

نظیر دوست ندیدیم گر چه از ماه مهر | نهادم آئینها در مقابل رخ دوست

معنی آنست که بیان آن محبوب از تشبیه و تمثیل مبرا و معرا اما کسی را که تشنگی عقل غالب آمده و از فایه فرط طلب چشم عقل او را تیره کرده اینچنین کس چه کند که دوست را به تشبیه و تمثیل ذکر نکند چون پریشان عاشق از تحریر و تقریر مبرا است بنا بران گوید قوله

صبا ز حال دل ریش ما چه شرح دهد | که چون شکنج ورق غنچهای تو بر توست

معنی آنست صبا که کنایت از واعظ و لائم است پریشان کننده دل عاشقان است از حال دل ریش ما گرفتار هجران چه در معرض بیان توان آورد که حال دل ما بدین فایت رسیده که مانند شکنج برگ غنچه ته به است یعنی بیرون از احاطه تقریر و چون عاشقی را نیست هر که درین در آمد گرفتار بلیات شد بنا بران گوید قوله

نه من سبوکش این دیر رند سوزم بس | بسا سرے که درین کارخانه سنگ است

سبوکش محنت کشنده دیر رند سوز عشق که سوزنده عاشقان است سنگ سبوسنگی که سبوبران

دارند معنی آنست که تنهائمن گرفتار بلیات عشق و اسیر حوادث محبت و بس بلکه هزاران هزار درین
کارخانه عشق سنگ بسوخته اند که گرفتار غموم و هموم و چون هر چه عاشقان راست بلفظ است
بنابران گوید قوله

مگر تو شانه زدنی زلف عنبر افشان را | که باد غالیه سالیست ف خاک عنبر بوست

معنی آنست که اے محبوب من آن زلف عنبر افشان را که کنایت از وجود ماست باعتبار سائر روی
حقیقت چنانچه جائے دیگر گفته ۵ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز و تحقیق تو بشانه لطف
و فضل خود آراسته گردانیده و اینهمه نتیجه دوست که باد انفاس مابوے غالیه عشق حاصل نموده و خاک
وجود مابوے عنبر معرفت بدست آورده و چون حملگی محبوبان و مشکویان خاک راه محبوب حقیقی اند بنابران گوید قوله

نثار روی تو هر برگ گل که در چین است | فدای قد تو هر سرو بن که بر لب جوست

برگ گل محبوب چین دنیا سرو بن محبوب لب جو دنیا و تو در هر دو مصرع ضمیر محبوب است
معنی آنست که هر گل روی که در چین دنیا رویش گفتگی آورده نثار روی تو است و هر سرو بن که
که در سروستان جهانست فدای قامت تست که فی الحقیقت معدومان اند و حسن و جمال شان
عارضی است و چون کار عاشق مدام تفاؤل نیک بحصول مراد است بنابران گوید قوله

رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت | چرا که حال نیکو در قفای فال نیکوست

معنی آنست که اسی محبوب من در عالم تصور و تفکر که در حصول مرادات می نمودم که خیال رخ تو در آئینه
دل من روی نمود پس ما را یقین و معلوم گردید که بهر آنکه خواست فرود خواهم گردید بحجت آنکه فال نیک
در نیست و چون وصف معشوق لایتنایی است بنابران گوید قوله

زبان ناطقه در وصف شوق تو لالست | چه جائے کلک بریده زبان بهید گوشت

معنی آنست که زبان ناطقه که کنایه از رسول علیه السلام است در احصای وصف شوق تو کلک گردید
که لا اُحْصِی ثَنَاءً عَلَیْكَ اَنْتَ کَمَا اَثْنِیْتَ عَلَی نَفْسِکَ پس چه یارای کلک بریده زبان بهید گو
است که دم بهدم و ثنائی تو زند و چون عشق از نصیب ازلی است گوید قوله

نه این مان دل حافظ بر آتش هوس است | که داغدار از دل بچو لاله خود دروست

آتش هوس عشق ما و بحجت تحسینی آنست که دل حافظ که سوخته آتش عشق است نه این زمانیه

ایست بلکه موسوم بداع عشق همچو لاله خود را ز ازل است والله اعلم غزل

ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت | کار چراغ خلوتیان باز در گرفت

ساقی کنایه از مرشد است پرده برگرفتن دور نقاب و ظهور نمودنست قوله

آن شمع سر گرفته و گر چهره بر فروخت | وان پیر سا نخورده جوانی ز سر گرفت

شمع سر گرفته تجلی رود در نقاب پیر سا نخورده دل افشوده معنی آنست که ای مرشد بیا که باز یار ما از پرده حجاب بر منصفه ظهور برآمد و کار چراغ خلوتیان که کنایه از تحجیل است باز بر اوج درونق گیری روشن گردید و آن مشاهدات تجلیات که چند روز در نقاب شده بود باز خود را آشکار ساخت و این پیر نخورده که کنایه از دل بریان و افشوده است که بسبب هجران فسر دگی حاصل نموده بود از سر نو زادگی و جوانی یافت و باز پیر سا نخورده عشق که در حالت قبض نامش مسدود یعنی عشق از سر جوان گردیده چون در عشق و محبت تقوی و ورع را دخل و گنجایش نیست بنابراین گوید قوله

آن عشوه داد عشق که تقوی ز ره گرفت | وان لطف کرد دوست که دشمنی چندی گرفت

معنی آنست که عشق بنوعی واله و فریفته خود گردانیده و غالب شد که تقوی از میان رخت یکسو نهاد و لطف دوست بنوعی دامگیر وقت ما گردید که دشمن ما که منکرست خدر گرفت و زبان از تشنجه و لامت بربستند و چون رفع غم و هجران بجز وصل محبوب نمیتوان کرد بنابراین گوید قوله

بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود | عیسی دمه خدا بفرستاد و برگرفت

معنی آنست که بار غم هجران آن یار پری پیکر که خاطر ما خسته کرده بود باز آن محبوب از روی لطف و مرحمت عیسی دمه که کنایت از مرشد است و نیز مشاهدات تجلیات بر ما رونمود تا بسبب آن این محنت براحتم بدل گردید و چون غرور و تکبر شر الخصال من النساء و الرجال است بنابراین گوید قوله

ز بهار زین عبارت شیرین و دلفریب | گوئی که پسته تو سخن در شکر گرفت

معنی آنست که خطاب از محبوب است یعنی اے طالب صادق بسبب این شیرین زبانی و فصیح گوئی و بلاغت عبارت ز بهار گوئی که پسته دهن با سخن در شکر گرفت یعنی بدین شیرین زبانی غره نگردی و گوئی که شیرین سختم و سخنان شیرین مبعض بیان آرم که اینهمه از لطف این جانب ست چون در چشم عاشق ظهور محبوبان مجاز تا آن زمان است که آفتاب حقیقت طالع نشده بنابراین گوید قوله

هر حوروش که برمه و خورش من میفر وخت | چون تو در آمدی پے کار و گر گرفت

معنی آنست که اے محبوب من هر حوروش که عبارت از محبوب مجاز و یا تجلیات آثاری و اسمائی و صفاتی که برمه و خورش میگرد و مارا بدان جهت بخود ملتفت میساخت اینهمه تا آن وقت بود که ظهور ذات خود نموده بودی و چون تجلی ذاتی خود کردی آنها پے کار و گرفت از پیش چشم چون انجم از پر تو شعاع ناپدید شد و چون سلطان عزت علم در کشید جهان سرسبز و عدم در کشید و چون هیچ باز غلغلۀ عشق خالی نخواهی دید بنابران گوید قوله

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صد است | کوته نظر نگر که سخن مختصر گرفت

معنی آنست که از قصه عشق هفت گنبد افلاک پر غلغله است کوته نظری مانگر که سخن مختصر کردم و مختصر بر هفت گنبد و ششم هفت گنبد چه بلکه هر چه در تحت کن آمده است چه از آتش و جن و ملائکه و پری و کوه و شجر و سما و ارض و کرسی و عرش و لوح و قلم و غیره از غلغله عشق خالی نیست چون کلام حافظ مقبول در گاه ایزدی و جناب الهی است و اینهمه از لطف اوست بنابران از راه تعجب خطاب بخود کند و گوید قوله

حافظ تو این دعا ز که آموختی که یار | تقوید کرد شعر ترا و بزر گرفت

و عاشق معنی آنست که اے حافظ تو چنین سخن و لپید و منظر از که آموختی بجای که یار شعر ترا بزر گرفت چون تقوید بر خود معزز داشت یعنی مقبول لطف الهی گردید غزل

ساقیا آمدن عید مبارکبادت | وان مواعید که کردی مراد از یادت

ساقی محبوب حقیقی و نیز مرشد یعنی اے محبوب من و اے مرشد من آمدن عید که آوان مشاهدات تجلیات مبارکباد ترا و آن وعدا که بمانودی فراموش مباد بلکه باید که بموجب الکبریا إذا وعد وفاء آن کوش چون کار معشوق مدام استغنا است بنابران گوید قوله

در شکستم که درین مدت ایام فراق | بر گرفتم ز حریفان دل و دل میدادت

معنی آنست که اے محبوب من و اے مرشد من درین عجب که درین ایام هجران و جدائی که از عاشقان دل بر گرفتم بدایغ سوختی و هیچ بداد و اے آن ندر و داخنی و لت بدین رضا میداد چون مراد عاشق باشد معشوق است گوید قوله

برسان بندگی دختر ز گوید راس | که دم بهمت ما کرد ز بند آزادت

برسان مخاطب مرشد است و آن در بیت بالا است و مفعول مخدوف و آن معشوق و گو خطاب معشوق
 دختر رز شراب انگوری مراد عشق و محبت یعنی اے مرشد بندگی عشق و محبت ما بآن محبوب برسان و بگو
 که چندین ناز و اعراض تا که از کاشانه اختصار منصفه اظهار جلوه نما که دم محبت ترا از اختفا آزاوه کرده یعنی
 کمال عشق و محبت ما اقتضا همین نمود که خود را از مکان اختایرون آری و چون بمشاهده محبوب شادی عاشقان
 معلوم بنا بران گوید قوله

شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست | جامے غم با و هیران دل که نخواهد شادوت

مخاطب محبوب که در بیت بالا گذشت و نیز مرشد آنگاه این بیت به بیت بالا قطع بند است یعنی آن چه
 به بیت بالا ذکر شد بگو بعد از اینهم بگو معنی آنست که اے محبوب من شادی عاشقان و فرحت و لذت و گمان
 موقوف بقدم و پیش آمدن تست و پس و هر دل که طالب و خواهان جلوه تو نباشد پس هر آئینه آندل
 بغم هیران و جدائی گرفتار و چون در عشق عاشق کامل نقصان و تغیرے راه نمی یابد بنا بران گوید قوله

شکر انیز که ازین با و خزان رخنه نیافت | بوستان سمن و سرو و گل و شمشادوت

سرو و گل و شمشاد کنایه از عاشقان که بعضی ازان در عشق در مقام محبوبیت اند و بعضی در مقام محبت اند
 یعنی شکر مرخداے را که ازین با و خزان هیران و جدائی در بوستان دل طالبان و عاشقان رخنه
 روندا و تغیر و تبدل و کاپشه و زوال و در عشق شان و نقص و رونمود و چون بوصول رسیدن دولت
 عظمی است بنا بران از چشم زخم پناه می جوید و می گوید قوله

چشم بد و ورکز ان تفرقه خوش باز آورد | طالع نامور و دولت مادر زادت

تا خطاب بخود است معنی آنست که اے سالک عاشق طالع سعید و دولت مادر زاده تو ترا ازان تفرقه هیران
 و جدائی خوش باز آورد و جمعیت وصل رسانید پس چشم حاسدان ازین دود باد و چون عشق بهترین شغلها
 و باعث حصول حق است بنا بران گوید قوله

حافظ از دست مده صحبت این کشتی نوح | ورنه طوفان حوادث بر و بنیادوت

کشتی نوح کنایه از بنیاد معنی آنست که اے حافظ تا بتوانی صحبت این کشتی نوح که عشق است از دست
 مده یعنی بے عشق مباحث و در پی حصول او شو و گرنه طوفان حوادث روزگار بنیاد ترا بر باد و سینه است
 پس مباد که ازین سعادت عظمی محروم مانی غزل

ساقی بسیار باده که ماه صیام رفت | در ده قدح که موسم ناموس نام رفت

معنی آنست که اے مرشد و یا اے وعده ایزدی با و عشق و محبت ببا ارزانی فرما که ماه صیام که کنایه از زمان زهد و پارسائی است رفت و ایام بهار که آوان ظهور عشقت رویداده پس قدح باده محبت عطا فرما و اینج اندیشه مدار که موسم نام و ننگ که ایام عظمت و وفا و خود بینی است مرتفع شده و چون از عشق بهترین شغل نیست بنا بران گوید قوله

وقت عزیز رفته بیا تا قضا کنیم | عمری که در حضور صراحی و جام رفت

صراحی و جام شراب ذکر سبب و اراده سبب مراد عشق یعنی اے وعده ایزدی بیا و همدم ما باش و مونس شو تا وقت عزیز که کنایه از جوانی است بطلالت رفته و عمری که ب حصول عشق و محبت از دست داده قضاے آن کنیم و تلافی آن نمایم و چون از توبه که لوازم زهد است کثودی نمیشود بنا بران گوید قوله

در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود | می ده که عمر در سر سودای خام رفت

معنی آنست که اے وعده ایزدی تا که در آتش توبه که لوازم زهد است همچو عود بسوزم که ازین کارے پیش نمیرود و دمی محبت بموجب و سقیم رتیم شرابا بطور اعطائما که عمر عزیز خود را در خیال سودای خام که حصول وصال زهد و پارسائی است از دست دادم و اینج بگویم مقصود زهد نبردنم و چون ره بگویم وصال میسر نیست تا که محو مطلق نگردد و بنا بران گوید قوله

مستم کن آنچنان که ندانم ز بخودی | در عرصه خیال که آمد کدام رفت

معنی آنست که اے وعده ایزدی باده محبت عطا نما و از ان مرا چنان سرمست کن که از غایت بخودی چندان خبر ندارم که در خیال کدام کس آمد و کدام کس رفت یعنی محو مطلق گردان و چون عاشق دمام طالب فیض دوست است بنا بران گوید قوله

بر بوی آنکه جرعه جامی بهار رسد | در مصطبه عالی تو هر صبح و شام رفت

معنی آنست که اے وعده ایزدی دمام در مصطبه که کنایه از مقام خلوت است و یا عشقت بدعا گویم می تو اشتغالی داشته ام بهین امید که جرعه فیض و کرمات از تو رسد و چون عشق بمعشوق باعث حیات عاشق است بنا بران گوید قوله

دل را که مرده بود حیات بجای رسید | اما بوی از نسیم میش در شام رفت

معنی آنست که دل را که بسبب زهد و تقوی افسرده و پژمرده بود حیاتی حصول شد از آن وقت که بوی
از نسیم پیش که کنایه از محبت اوست در شام باراه یافت و چون زاراه عاشق عجز و مسکینی است نه غرور
و خود بینی بنا بران گوید قوله

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه | رند از ره نیاز بدار السلام رفت

معنی آنست که زاهد بسبب غرور که شر انحصال من الناس و الرجال است ره بسلامت بدوست نبرد
و بدایغ هجران مبتلا ماند و عاشق از راه عجز و مسکینی بدار السلام وصال که اِنَّ لِلّٰهِ جَنَّةً لَّيْسَ فِيْهَا حُمْرٌ
وَّ لَا قُصُورٌ يَّجْعَلُ رَبُّنَا ضَاحِكًا رَّسِيدًا نیز زاهد که کنایه از شیطان که ریاضات شاقه کرده بسبب غرور
که اَنَا خَلِقٌ مِّنْهُ مُخْلَقَتْنِيْ مِنْ تَابِرٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ راه بسلامت نبرد آخر الامر بدایغ لغتی الی یوم الدین
موسوم شد و رند که کنایه از آدم است از راه نیاز که رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا مَنُورَه بدار السلام اصطفا برد
که شَرُّ اَصْطَفَاةٍ و چون عاشق بدام عشق مستغرق است بنا بران گوید قوله

زاهد تو دوان و خلوت و تنهایی و بلا | عشاق را حواله بعیش بدام رفت

معنی آنست که اے زاهد تو و تنهایی و رنج و الم و زهد و ورع که نصیب تو همین است و ما را حواله عشق
که عیش بدام است رفته یعنی نصیب ما همین گردیده و چون هر دلی که قلب و ناسره بود و بجز از کوی عشق
روا جی نیابد بنا بران گوید قوله

نقد دلی که بود مرا صرف با ده شد | قلب سیاه بود از آن بر حرام رفت

نقد دل اضافه باینه با ده عشق مجاز قلب سیاه نقد ناسره حرام کنایه از عشق و محبت است معنی
آنست که دل من در باز از شریعت روا جی نیافت آخر الامر باز از عشق شتافت آنجا رواج یافت آن
چرا روا جی نیابد که نقد قلب بود خود و حرام رفت چون فخر الدین عراقی **ع** بطواف کعبه رفتم بجرم زعم ندانم
که درون در چه کردی که درون خانه آئی بی درویر من و من ز درون ندا بر آمد بی که در آذر آفرینی که ز خاصگان
مانی **سوال** اگر از شراب محبت مراد داشته پس حرام بچه معنی جواب آنکه تا محبت حق آمیخته محبت غیر
است در نظرم خواران حرام که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ حَرَامُ لِلّٰهِ وَ حَرَامٌ عَلَى حَرَمِ اللّٰهِ اَنْ يَّلْجَ فِيْهِ
عَنِ اللّٰهِ و نیز مراد عشق مجاز حرام از آن رو که پرده حقیقت است و حلال از آن رو که قنطره حقیقت
است و چون نصیحت بعاشق سود نمی بخشد بنا بران گوید قوله

دیگر گو نصیحت حافظ که ره نیافت | آگم گشته را که باوه لعلش بکام رفت

گم گشته عاشق که از خود گذشته باوه لعل شراب و کنایت از آن عشق است معنی آنست که ای
زاهد بار و دیگر حافظ بنصیحت پیش میا که عاشقی که بخلعت عشق سزاوار شد بسوی نصیحت راه نیافت
پند پذیر مانع نشد رسولی مادر را و راه و الله اعلم غزل

سینه ام ز آتش دل از غم جانانه بسوخت | آتش بود در نیخانه که کاشانه بسوخت

معنی آنست که سینه من ز آتش دل که از غم آن بارسنگین دل رویداده بود بسوخت پس در نیخانه دل یا
آتش بود اما عجب آتشی که هم کاشانه را بسوخت و نیز آری چرا سوزد که آتش اندوه بهر آن در کاشانه
دل ما بمنزله آتش بود آخر الامر بقاضای خود رود و چون جدائی محبوب موجب سوختگی آتش عاشق
است بنابراین گوید قوله

تتم از واسطه دوری دلبر بگداخت | جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

معنی بیت اظهار است چون راه عشق بگلی شد اندک بلیا نیست گوید قوله

هر که ز بخیر سر زلف پریر ویم دید | دل سودا زده اش بر من دیوانه بسوخت

معنی آنست هر عاشقی که ز بخیر سر زلف پریر ویم دید
دیوانه او بر من سودا زده بسوخت که احوال آن بیچاره بچه طور خواهد بود چون احوال عاشق موجب رحم
می باشد بنابراین گوید قوله

سوز دل بین که ز پس آتش و اشکم دل شمع | دوش بر من ز سر مهر جو پروانه بسوخت

آتش مراد از آن سوختگی از ذکر سبب و اراده سبب اشک مراد گرچه شمع مراد عاشقی که شمع و از
سوز دو یا معاندی که در آتش حسد میوزد معنی آنست که سوز دل ما را معاینه کن که دل شمع از بسیار
سوختگی و گریه ما از روی شفقت مانند پروانه بسوخت چون شمع قوله

آشنای نه غریبت که دلسوز منست | چون من از خویش بر فتم دل بیگانه بسوخت

آن شمع که دلش از روی شفقت بر او بسوخت نه آشنای منست بلکه او هم غریبت که بموجب کمال غریب
سوی الغریب آنلیس و دلسوز منست و این شمع اگر چه بیگانه است اما چون من از خویش رفتم یعنی سرگردان
با دیو حیرانی و پریشانی شدم دل بیگانه هم بسوخت و چون زید و عشق با هم صورت نه بند و که الضدان لا یجتماعان

بنابران گوید قوله

خرقه زهد مرا آب خراب است برو | خانه عقل مرا آتش نمخانه بسوخت

خرقه زهد پارسائی و زهد آب خراب است شراب مراد عشق خانه عقل اضافه بیانی آتش نمخانه شراب کنایه از عشق معنی بیت اظهارست و چون توبه را در عشق گنجایش نیست گوید قوله

چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست | همچو لاله جگرم بے مے و پیمانه بسوخت

معنی آنست که دل من بسبب از توبه که از عشق کرده بودم آخر الامر چون پیاله بشکست و ریزه ریزه شد و آن توبه هیچ سودمند نگردد و دید چرا که جگرم همچو لاله بے مے و پیمانه بسوخت لے داغدار ازلی که آنجانه می بود و نه پیمانه و چون در راه عشق خودی و خود بینی را گذرنیست گوید قوله

ماجرای کم کن و باز آ که مرا مردم چشم | خرقه از سر بده آورد و بشکرانه بسوخت

ماجرای گفتگو مراد نصائح از بدی نیکی و اعطاست مردم چشم را و انا یا این بجای تعبیر نموده اند معنی آنست که گفتگو کم نما و از نصیحت گوئی باز آ و مراد سلوک عشق حاجب مانع مباش و خاطر خود را ازین اندیشه محو کن که مردم چشم من خرقه خویش را که عبارت از حیالست در شکرانه حصول محبت سوخته و باقبال مطلوب دیده بردوخته و چه و نیز اگر مخاطب درینجا معشوق بود تصویر محسنی چنین باید نمود که معشوق از تیز نگریستن عاشق بجانب خود رنجیده باشد و چون طریق مصالحت در میان آمده شکوه حالت گذشته که موجب رنجش بود در پیش آورد و بنابران گوید که ذکر حالت گذشته کم نما و باز درین خانه بیا ذکر آن که مرا مردم چشم من تیز بینی از سر بده آورد و بشکرانه که تو سر مصالح داری آن خرقه را سوخته برین تقدیر این بیت قریب بیت بمضمون امیر خسرو است **هـ** نگرم تر از این چشم تر دشواری آید نظر بیرون کنم دیده ز سر آسان کنم دشواری تو و نیز میگویند که شخصی باخواجه و معشوق ایشان هم صحبت بود و ازین که خواجه خرقه از سر برآورده آئین خرقه پوشان گرفته آن شخص از صحبت خواجه دوری گزیده و چون گفتگو صلح در میان آمد آن شخص در بیان دوری خود از صحبت ذکر خرقه در میان آورد و لاجرم میفرماید که آنچه گذشته ذکر آن در میان میار و باز درینجا بیا و ذکر آن کن که مرا مردم چشم من یعنی معشوق من خرقه از سر من برد آورد و بشکرانه آنکه تو میل آمدن اینجانب داری آن خرقه را بسوخت و چه و نیز مردم چشم کنایه از مرشد کامل که آدم از عالم بمنزل مرید چشم از چشم است و مراد از آدم فرزندان کاملند

وخرقه کنایه از خودی و خود بینی و خود پرستی یعنی آنچه گذشت آنرا کم کن و از ذکر آن باز آئی یعنی آن حالات که در خودی و خود پرستی که داشتی یا دآن کن زیرا که آن مرشد کامل من خرقه خودی و خود پرستی از حقیقت من بیرون کرده همان مردم چشم یعنی روح من تبریت مرشد کامل خرقه خودی و خود پرستی بشکرانه آنکه حقیقت من این قابلیت داشت سوخت وجه و نیز معنی آنست که اے محبوب من قیل و قال را بگذار و باز آ که مردم چشم خرقه خود بینی و خود پرستی از سر بر آور و بشکرانه محبت تو بسوخت وجه و نیز معنی آنست که اینجا عارف بعد از کشف وحدت خطاب با نفس خود میکنند یعنی اکنون تو لبا سے در بر گرفته که در منزل مائی و منی نه گنجد و ماجر اے که در عالم ناسوت داشتی آن را بگذار و از آن باز آئی که مرا مردم چشم مال لباس اول که عبارت از من و ماست از سر بر آور و در پے شکرانه عرفان محبوب بسوخت سوال سوختن بشکرانه چه مناسبست و از جواب مناسبست و از چون عزیز بنجائے عزیزے نزول کند و صاحب منزل بر آ عریس مفروش فاخر بستر و عطریات بسوزد و مشعلها افروزد و هنگام ملاقات بجهت دفع چشم زخم اسپند بسوزد و چون ازین قیل و قال هیچ حصولی نیست گوید قوله

ترک فسانه بگو حافظ و مینوئل دے | که بخور دیم می و شمع با فسانه بسوخت

معنی آنست که ترک قیل و قال کن و دے منی نوشی اشتغال مذا و اے صد و اے که تا هنوز حصول محبت نکردم و شمع زندگی ما بقیل و قال بر باد رفت غزل

ساقیم خضرست و دے آب حیات | لوبه از دے چون کغم سیهات یات

ساقی نوشانده می خضر کنایه از محبوب حقیقی و مرشد یات مختصر سیهات معنی آنست که با دی و رهبر من مرشد من است یا الله تعالی و آب حیات می که عشق است بمنزل دے است هرگاه معامله چنین است که مصاحب خضر و همدم عشقم پس سیهات سیهات در چنین هنگامے توبه از عشق چگونه بوقوع آید و چون سخنان تلخ که زجر و عتاب و دشنام است از زبان معشوق بسیار شیرین و دلرباست بنا بران گوید قوله

باده تلخ از لب شیرین دهان | خوش لطافت میسر دز آب حیات

باده تلخ سخنان تلخ که دشنام دیا زجر و عتاب باشد و مراد از آن خطاب ظلو ما جهولا باشد از زبان محبوب که برآمده در روح افزائی عاشقان از آب حیات که مراد از آن لطف و رحمت هست گوی لطافت برده و چون لطف محبوبان زندگی بخش عاشقانست بنا بران گوید قوله

چون دم عیسے نسیم لطف او | مروہ صد سالہ را بخشد نجات

دم عیسے معجزه عیسے کہ تم باذن اسد مروہ صد سالہ کنایہ از عاشقی کہ از مدتی گرفتار و غم بجران
گردیده و نجات بخشیدن از سر نو زندگی بخشیدن معنی بیت ظاہر است و چون حل مشکاکیل عشق جز
بعشق نمیتوان نمود بنا بران گوید قولہ

جز آب آتشین یعنی شراب | حل نمیکرد مرا این مشکلات

آب آتشین شراب کہ بصورت آب و بصفت آتش است مراد از ان عشق کہ سوزنده از خودی و باقی
کننده معشوق است این مشکلات اشارت بہ مشکاکیل عشق معنی ظاہر است و چون عشق نصیب
ازلی است بنا بران گوید قولہ

روزی مابین کہ در دیوان عشق | جز مے حمران شد ما را برات

روزی رزق دیوان عشق روزا زل مے حمران عشق و محبت برات نصیب و قسمت معنی ظاہر و چون
مردن بعشق سعادت عاشق است بنا بران گوید قولہ

شاد بادا روح آن رندے کہ او | بر سر کوے مغان پاید وفات

رند عاشق کوے مغان مقام عشق و چون بجز عشق و سخنان عشق در جهان قیمتی ندارد بنا بران گوید قولہ

حاصل عمر تو حافظ در جهان | بادہ صاف است و بانی تر نات

یعنی اے حافظ حاصل عمر تو در جهان ہمین بسست کہ بادہ صاف کہ محبت حق است بے آمیزش غیر
بنوشتی و در اے ہرچہ هست لایعنی است و خبر قبیل و قال بیش نہ قولہ

شگفتہ شد گل حمران گشت بلبل مست | صلا و سرخوشی اے صوفیان بادہ پرست

گل حمران ظہور مصنوعات و مشاہدات تجلیات معنی آنست کہ در بہار دین محمدی ہم گل حمران کہ عشق و
محبت است روش گفتگی آورده پس اے صوفیان بادہ پرست کہ کنایت از عاشقان و طالبانست
صلای سرخوشی است بیائید و حصول مے محبت نمائید باز این وقت کو و نیز گل حمران کنایت از جوانی و
بلبل کنایت از دل معنی ظاہر و چون توبہ در عشق صورت نہ بندد بنا بران گوید قولہ

اساس توبہ کہ در محکمی چو سنگ نمود | ببین کہ جام زجاجی چہ طرفہ اش شکست

جام مزاجی شراب از ذکر سبب و ارادہ مسبب مراد عشق معنی آنست کہ توبہ من کہ در محکمی کم از سنگ

نمودن هیچ نوع اولشکست نمی آورد و بین که جام زجاجی که کنایت از عشق است چه طرفه اش بشکست
بسهلترین انواع بشکست و چون پیش محبوب نگه از کمال استغنا که دارد و بکس ملتفت نیست همه
کسان است بنا بران گوید قوله

بیار بادیه که در بارگاه استغنا | چه پاسبان چه سلطان چه شیار و چه ست

معنی آنست که ای حافظ هر نوشیدن من که کنایت از عشق باز است ساعی باش و آن خود اگر چه
مجازی باشد و هیچ غم ندارد که در پیش استغنا و محبوب چه مومن و کافر و مطیع و عاصی و خیر و شر کیست
یعنی محتاج بکس نیست إِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ و هر کرامی نواز دامن غیر عله می نواز و که قَبْلُ مَنْ
قَبْلَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ چون عاشق را باید که بنوع در عشق اشتغال نماید که هیچ اندیشه ماسوا و محبوب و دلش
راه نیابد بنا بران گوید قوله

بهت نیست مرغیان ضمیر خوشدل باش | که نیستی ست سر انجام هر کمال که هست

هست و نیست غنا و فقر و حیات و مرگ ضمیر دل و مصراع ثانی بموجب کُلُّ صُغُورٍ مُّبُوطٌ و چون وقت
مرگ ازین فقر و غنا حصول نیست گوید قوله

ازین رباط و دور چون ضرورتست حیل | رواق طاق معیشت چه سبیلند و چه پست

رباط و دور دنیا باعتبار آمد و شد رواق محل طاق ایوان معنی ظاهر چون حصول گنج وصال بے
بج شد و بلیات نمی شود گوید قوله

مقام عیش میسر نمیشود بے رنج | بلا حکم بلے بسته اندر روز است

معنی آنست که مقام عیش که وصلت بے رنج غنوم و هموم و یا عشق که عشق تمام الحفیه و البلاء حصول
نمیشود و آن رنج و بلای مذکور باقرار قالوا بلے بر روز ازل اختیار کرده چون ازین زندگی دور و زده و قیل
و قال حصول نیست بنا بران گوید قوله

شکوه آصفی و اسپ باد و منطق طیر | بباد و رفت از و خواجه هیچ طرف نیست

آصف نام وزیر سلیمان اما اینجا سلیمان یعنی شکوه سلیمانی که اسپ باد و گویای طیر که مراد را بود آخر
اینهمه بباد و رفت و خواجه را که سلیمان است از این هیچ حصول نشد پس ای سالک قوله

ببال و پیر و از ره که تیر بر تانی | هوا گرفت زمانه و لے بجا کشت

معنی آنست که با سبب و نیوی که طالب را سدر است از دست مرو و موجب مباحث و خویش را چیز
متر است که تیر پرتابی هر چند که در هوارفت باز بخاک افتاد حاصل آنکه هرگز بخاک نشستن است
با سبب متعارف از چه راه چه رفتن است و چون فضل و لطف معشوق از احاطه تقریر میراست گوید قوله

زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید | که گفته سخنت می برند دست بدست

خطاب از جانب محبوب است یعنی اے حافظ زبان کلک تو چه شکر آن میتوان گفتن که ترا قبولی ادا ایم
ایم که سخن ترا از غایت اعزاز دست بدست می برند و الله اعلم غزل

شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت | فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت

پیر کنعان یعقوب و کنایه از عاشق نیز یار یوسف و کنایه از محبوب معنی مصرعه ثانی آنست که حدیث
افراق و جدائی از احاطه تحریر و تقریر بیرون است قوله

حدیث بول قیامت که گفت واعظ شهر | کنایه است که از روزگار بجران گفت

معنی آنست که حدیث روزگار بجران بمنزله ایست که حدیث قیامت از وی کنایه است و چون بجزیر
را بحر معشوق گذر نباشد بنا بر آن گوید قوله

نشان یار سفر کرده از که پرسم باز | که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت

یار سفر کرده تجلی حق که از نظر بار و باخفا آورده و نیز رسول و که ازین عالم رحلت نموده برید صبا
علماء و فضلاء معنی آنست که نشان محبوب حقیقی از که پرسم و تفحص احوال او از که نمایم که هر چه علمای و فضلاء
گفته مختلف الاحوال بعبارت از آنکه ره بسوی او ندارند و محض قال و قیل را بکار برده اند و نیز برید صبا
اضافت بیانی که پیغمبر عاشقانست در شرح نزهت الارواح آورده که عجائب قومی اند که با صبح را
همدم خود ساخته و هر دم با او سخن پروازند یعنی این طرفه قومی که فیض قدسی را همدم خود ساخته تا هر چه
گویند هم از آن فیض بآن فیض گویند و خلق پندارند که با ایشان میگویند و با حکم طبیعت برخاک میگذرد
پندارند که سخن ایشان می آرد و می برد یعنی فیض حق سبحانه حکم طبیعت که طبعش قوا تر و رود است
بر خاک وجود ایشان متواتر میرسد و ایشان هر دم متوجه با و میشوند که در و دشمن بجهت آوردن
حالات شوریدگی ایشان مخلص است و آن خود خاصیت اوست که در آید و نیاید آخر سخن یا آورده را
به اعتبار است که چون با خود پاینده نیست حاکم که از وزاید اعتبار پایداری را نشاید چون از عاشق

ترک معشوق صورت نه بند و بنا بران گوید قول

فغان که آئینه نامهربان دشمن دوست | بترک صحبت یاران خود چه آسان گفت

آئینه نامهربان حق تعالی باعتبار استغنا دشمن دوست باعتبار من احببتی قتلتک یاران خود
کنایت از خود چنانچه در محاوره ایشان مینویسند و مراد خود را دارند و مضمون مصرعه ثانی موافق من که بيشك
عَلَى نَعْمَانٍ وَلَمْ يَصْبِرْ عَلَى بِلَاقِي وَلَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي فَلْيَنْجِرْ مِنْ تَحْتِ سَمَائِي وَلْيَطْلُبْ دُبَّاسِوَانِي
چون رضا لازم عاشق است گوید قول

من مقام رضا بعد ازین و شکر قریب | که دل بدر و تو خود کرد و ترک مان گفت

معنی آنست که الحال من و مقام رضا که هر چه از دوست محبوب رسد بآن راضی باشم تا بحدی که شکر
گزاری رقیب هم نمایم زیرا که هر چه از دوست رقیب آید هم بار آورده است از نیجه **ب** جور دشمن چه کند
گر نه کشت طالب دوست و اینهمه از آنست که دل بدر و تو که عشق است غم گرفته بود و ترک دران
که سلامتی و عافیت است نمود چون لازم است که حکم محبوب را طاعت نماید و دم بچون و چسبند
بنایران گوید قول

مزن ز چون چرا دم که بنده مقبل | قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت

بنده مقبل عاشق صادق معنی بیت خود ظاهر است چون عاشق را باید که بدین زندگی دوروزه غم
نشود و در حصول عشق تکامل نوزد و بنا بران گوید قول

گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد | که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت

معنی آنست که نفس که و دلیعت حق است بران اعتماد نباید کرد و اگر چه بصحت و عافیت می رود و دم
و اسپین را نگاه باید داشت که این سخن بر وجه مثل باد که بر دارنده وجود است از نیر به چنان باید
شفقت و چون رفع غم بغیر از عشق نمیتواند شد گوید قول

غم کهن بئی سالخورده دفع کنسید | که تخم خوشدلی نیست که پیر بهقان گفت

معنی آنست که مرا از آن غم عمر بطلالت رفته نبوشیدن سالخورده که کنایت از عشق و محبت حق است
دفع نمایند که تخم خوشدلی همین است که پیر بهقان که کنایت از عاشق کامل است گفت و آن
مضمون مصرع اولیست و چون بعشوه این دنیای مکار و مغرور نباید شد گوید قول

بعشوه که سپهرت دهد ز راه مرو | ترا که گفت که این زال ترکستان گفت

معنی آنست که بعشوه سپهر که روزی چند بر مراد تو رفته و بمشاهد و معشوق مغرور ساخته از راه مرو و مغرور مباحثش ترا که گفت که این زال ترک مکر و فریب نمود آخر الامر ترا ابدام مکر خود خواهد کشید - چون فضل محبوب شامل حال عاشقانت گوید قوله

بیار باده بخور ز آنکه پیر میکرده و ش | بسے حدیث غفور و رحیم رحمان گفت

معنی آنست که اے طالب بیا و بعشق مستغرق باش اگر خود مجازی باشد از آن که پیر میکرده که کنایه از رسول است و نیز مرثداست بسے فضل الهی را در معرض بیان آورده که إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَذَوُّفٌ رَحِيمٌ چون باز گشت عاشق از عشق نوعی از محالاست بنا بران گوید قوله

که گفت حافظ از اندیشه تو باز آید | من این نگفتم و آنکس که گفت بتیان گفت

معنی آنست که اے محبوب من بتو که ام کس گفت که حافظ از عشق تو معرض شده باشد من هرگز این نگفتم ام و آن کس که گفته است محض بتیان بکار برده غزل

شربت از لب لعلش نخشیدیم و برفت | روے مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت

این غزل هنگام جدائی مرثدا و یاد در حالت قبض فرموده که هنوز شربت فیض از لب لعل او که کنایت از فضل و لطف اوست حصول ننموده بودم و فیض حصول کردن چه که روے ماه پیکر او نیز بسیری ندیدیم و برفت و باقی معنی غزل واضح است قوله

گوئی از صحبت او نیک بتنگ آده بود | بار بربست و بگردش نرسیدیم و برفت

یعنی بحدی که گریزان رفت که به نشان او هم نرسیدیم قوله

صورت او بلطافت اثر صانع خدایت | باز رویش نظر سیر ندیدیم و برفت

لطافت پاکیزگی صانع قدرت قوله

گلے از باغ وصالش که مرار روزی بو | آه در او درینا نشمیدیم و برفت

روزی بود میسر شده بود نشمیدیم بهره حصول ننویدیم قوله

بسکه ما فاتحه و حرز میانی خواندیم | وز پیش سوره اخلاص مییدیم و برفت

فاتحہ الحمد حرز یمانی نام دعائے سورہ اخلاص قل ہو اللہ واینہار ابرارے حصول مطلب میخوانند
مطلبش اینست کہ خواندن این ہم نفع بخشید قوله

عشوہ میداو کہ از کوئے ارادت نروم | دیدی آخر کہ چنان عشوہ خریدیم و برفت
عشوہ فریب از کوئے ارادت نروم یعنی از محبت تو معرض نگر دم چنان عشوہ خریدیم مفتون
آن عشوہ شدیم و اعتبار آن نمودیم قوله

شد چمان در چمن حسن لطافت لیکن | در گلستان وصالش نجیدیم و برفت
چمان در قصابان نجیدیم نر قصبیم قوله

گفت از خود برو و دهر کہ وصالم طلبد | ما با میدی از خویش بریدیم و برفت
از خود برو و سرگشته و پریشان در کوئے فنا جایا بد از خویش بریدیم بفنا رسیدیم و از خود گذشتیم قوله
بچو حافظ ہمہ شب ناله وزاری کردیم | کاکے در یغاب وصالش نرسیدیم و برفت
این بیت خطاب بروشت حافظ مراد دل یا سخن - غزل

صبا اگر گذرے افتد بکشور دوست | بیار نفحہ از گیسوئے مغنبر دوست
صبا کنایت از مرشد معنی آنست کہ اے مرشد ما اگر ترا بکشور دوست کہ عالم وحدت و مشاہدات
تجلیات گذافتد و بوصل اورسی پس باید کہ نفحہ از گیسوئے مغنبر دوست کہ بیان حقائق و معارف
است بارسانی و اگر پیام آن محبوب بارسانی قوله

بجان او کہ بشکرانہ جان بر افشانیم | اگر بسوئے من آری پیامی از بر دوست
سو گند بجان محبوب کہ بشکرانہ این آوردن پیام جان شیرین خود را انتشار تو سازم چنانچہ در بیت
آیندہ گوید قوله

و گر چنان کہ در آنحضرت نباشد بار | برے دیدہ بیاور غباری از در دوست
معنی آنست و اگر چنان نباشد کہ در آن حضرت باریابی پس غبارے از در دوست کہ کنایت از
نشان در دوست بیاور تا آنرا در نظر داشته رہ بکوئے مقصود برم و چون در شکستگی و پستی خود و عظمت
و جلال حق نظر میکند میداند کہ این بیچارہ را با آن حضرت چه نسبت و قتی کہ سیر الی امدت نام میشود
سیر فی اللہ پیش می آید باعتبار بے نہایتی مطلوب خود را پیشتر می بیند می داند کہ در اول منزل

پایان ده ایم تشنه این دریا هرگز سیر نمی شود و چون ادراک کنه امکان ندارد و گوید قوله

من گدا و تمنای وصل و هیات | مگر بخواب به بنیم جمال منظر دوست

خواب کنایت از مواقعه و حاله محویت معنی ظاهر اما اشکال این بیت آنست که ازین بیت مفهوم میشود که وصال میسر نیست چنانچه جائے و گرنیز فرموده ۵ وصل او جز بخواب نتوان دید پس ازین هر دو بیت و امثال آن بوضوح می یابد که رویت حق سبحانه در دنیا نیست مگر بخواب و جائے دیگر فرموده که ۵ مروم دیده با خبر بخت ناظر نیست و نیز گفته اند که ۵ که امروز چون جمال تو بے پرده ظاهر است ازینجا معلوم میشود که رویت در دنیا میسر است جواب آنست که رویت دیگر و شهود دیگر که آنرا مشاهده گویند رویت آنچنان موعود است و مشاهده قلبی درینجهان هم ببارفان حاصل میشود و در تعرف آورده و اجمعوا انه لا یزلی فی الدنیا بالابصار و لا بالقلوب الا من جهة الايقان و در شرح تعرف اگر چه در معنی این کلمات تفصیل داده و اجماعت که خدای عزوجل را بدینا شاید دیدن به بصرو بچشم و نه بدل و این از بهر آن گفت که گروهی رواداشته اند که بنده مر خدای خویش را ببینند معانیه بچشم یا بدل و همه اهل سنت و جماعت را اجماعت است که آن گروه ضالند باین معنی که بیقین بدل بدانند که هست و چون یقین بنده مر بنده را درست گرد و همچنان گرد و چون دیدار و این وسیله است که دیدار اندر دنیا نباشد زیرا که دیدار فاضلترین نعمتهاست و روان نباشد که آن بود مگر در فاضلترین مکانها و اگر درینجا دیدار یافتند پس فرق در میان دنیا و فانی و عقبه باقی نبودی و اگر گویند که ایمان هم فاضلترین نعمتهاست پس چرا در دنیا باشد گویم که ایمان جزو است و جز بغیب درست آید و نیز چرا چیزی که پیغمبران در دنیا نیافته دیگر چگونه یابند و نیز دنیا دارفت است روان باشد که باقی را در سرای فانی بینند و اگر گویند چون باقی را در سرای فانی می پرستند گویم پرستیدن امید دیدن است و چون دیدار آمد پرستیدن چه کار و غیره بسیار دلائل اما مجمل جواب آنست که خدا تعالی خبر کرد که دیدار اندر آنجهان باشد و خبر نداد که درین جهان باشد و در رساله روضه الارواح آورده که اهم مطالب دانستن تفرقه است که میان دیدن خدا تعالی در آخره و دنیا است و آن آنست که در آخرت دیده سر و دیده بشریکه شود لقاء الله بچو ماه می بینند مومنان بر رفع حجاب در حالتی که چون و بیچگون بود و بخلاف دنیا که بعینه نموده نمی شود بلکه تحسلی بحجاب

باید دانست که الله تعالی بعضی از سالکان را اول بمقام محبوبیت درآورده بعد بمقام محبت می اندازد و بعضی را برعکس این بنا بران از حالت سالک اول خبر میدهد یعنی وقت صبح که ابتداء احوال است مرغ چین لاهوتی که کنایت از ذات واجب الوجود است بموجب *يَا عَبْدِي أَنْتَ فِي عِشْقِي وَ مَحَبَّتِي وَأَنَا عَاشِقُ وَ مُحِبٌّ لَكَ* با گل فوغاسته که سالک نو آموز است گفت ناز کم کن و برخودی خود غره مباش که درین باغ دنیا همچو توبه گل شکفته و آخر الامر ببا و خزانے مرگ همه بخاک عدم یکسان شده اند و چون سخن سخت گفتن بمعشوق شایان عاشق نیست بنا بران گوید قوله

گل بخندید که از راست نرنجیم و لے | هیچ عاشق سخن تلخ بمعشوق نگفت

معنی آنست که گل کنایه از سالک است بخندید و گفت که ازین سخن راست که گفتی رنجیده نمیشود که فی الواقع بچنین است اما وقتی که ما را بمحبوبیت خود سرفراز ساختی پس هیچ عاشق سخن تلخ بمعشوق نگفته چون سالک از محبوبیت برآمده بمقام محبت رسید کار محبت بگریه و زاریست گوید قوله

گر طمع داری از انجام صرع می لعل | درو یا قوت بنوک قرهات بایدفت

از جام صرع معشوق می خوردن عبارت از قرب حاصل نمودن است چه نوشیدن شراب از جام دوست کار مقربان است یعنی لے دل من اگر طمع وصال محبوب داری درو یا قوت بنوک قرهات ترا باید سفت یعنی گریه بسیار باید کرد و سجده خون باید گریست که *الْبُكَاءُ تَحْصِيلُ الْمُرَادَاتِ* و نیز از جام صرع روع معشوق و می از آن خوردن مشاهدۀ جمال محبوب و نمودن معنی اظهار چون در مقام عشق درآمده به گوناگون آلام و رنج مبتلا شده حالت اصلیۀ ابتدائیۀ خود یعنی حالت معشوقیۀ خود یاد میکند قوله

در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا | زلف سنبل نسیم سحری می آشففت

معنی آنست که دوش در زمانه گذشته در گلستان ارم که مقام محبوبیت وجود ما چون زلف سنبل که از لطف هوای آشوب نسیم سحری می آشففت یعنی می رنجید و احتمال آن نمی نمود و چون عاشق هر دم بادل خود در سخن میبایستد بنا بران گوید قوله

گفتم ای مسند جم جام جهان بینیت کو | گفت افسوس که آن دولت بید از خفت

معنی آنست که بادل خود گفتم که ای مسند جم بموجب *وَلَا يَسْعَى أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلَكِنْ يَشْعَى قَلْبِي عَبْدِي الْمُؤْمِنِ* جام جهان بین تو کو یعنی آن مقام محبوبیت تو کجا رفت گفت افسوس که آن دولت بید

که کنایه از مقام محبوبیت است از دست رفت و بمقام محبت که سراسر سرنج و الم است افتاد و باز تامل
دل خود مینماید قوله

تا ابد بوسه محبت بمشامش نرسد | هر که خاک در میخانه برخساره نرفت

معنی آنست یعنی تا قیامت هرگز بوسه محبت و معرفت بمشامش او نرسد و حصول او نگردد و هر که خاک
در میخانه که کنایه از عشقت برخساره نرفت یعنی حصول نمود و چون سخن عشق از تحریر و تقریر بیرون نهد قوله

سخن عشق نه آنست که گوید بزبان | ساقیامی ده و کوتاه کن این گفت و شنفت

معنی آنست که سخن عشق از بیان مبراست زیرا که حدیث عشق نه بر سبیل اسناد و نقل کرده اند تا بر طریق
تعلیم فرا گیرند و بر طریق تعلیم بیان کنند بلکه اسنادش از دل بدست و تعلیمش از موهب الهی پس
ساقی که کنایت از وعده ایزدی است و مرشد می محبت بنوشان تا بدان ره بمقصد اصلی برسد و کوتاه کن
این گفت و شنفت یعنی ازین قال و قیل باز آئی و چون اضطراری لازمه عاشقت گوید قوله

اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت | چکند سوز غم عشق نیارست نهفت

معنی آنست که اشکباری حافظ خرد و صبر حافظ را بدریا انداخت لے بخرد و بے صبر گردانید و بعشق
بازی مشهور و بے پرستی رسوای عالم ساخت آری حافظ چه کند که سوز عشق نتوانست نهفت
ماندن آخر الامر بتقاضا خود آوردند - غزل

صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خجسته است | وقت گل خوش باد کنز و وقت میخواران خجسته است

صحن بستان دنیا میخواران عاشقان وقت گل ایام بهار که در فصل بهار معرفت و محبت که در
چمن جهان از ظهور آدم و آدمیان دمیده است و در عهد رسول مصلح کمال طراوت رسیده و موسم
شگفتن از بار مکاشفات و مشاهدات شده در چنین موسم عجب هیچکاست و شیوه نیکوتر از دلوله عشق
نیست و نیز دنیا مقامی است که طالب از طفیل آن به مشاهدات عشق رسیده و ذوق وصال مطلوب
چشیده یعنی اگر چه روح در ملک عدم بوصول حق مستغرق بود اما قدرش نمی یافت و ذوق نمی
نمود بحکم *الاشیاء تبین باصدا ادها والنهضة اذا فقدت عرفتها* پس بدانکه دنیا مزرعه ایست
برای حصول مراتب اولی و آخری پس دنیا ذوق بخش بطفیل مرشد وقت و وقت مرشد خوش باد
که از طفیل و مرشدان خوش وقت و چون سخن صحبت مرشد موجب فرحت دل طالبان است

بنابران گوید قوله

از صبا هر دم مشام جان ما خوش می شود | آس آس طیب نفاس هواداران خوش است

صبا مرشد طیب خوشی هواداران عاشقان را بسبب حصول دولت صحبت مرشد و به بیان حقائق و معارف و دلجوئی نمودن او هر دم فرحت و خوشی رود و بد که صحبت عاشقان فرحت انگیز و غمزدای می باشد و چون کار عاشق بدام گریه و زاریست و آن موجب سبیل مراد است بنابران گوید قوله

مرغ شیخوان را بشارت باد کاندرا راه عشق | دوست را باناله شهبای بیداران خوش است

مرغ شیخوان عاشق شبنمیز بیداران عاشقان معنی مصرع ثانی بموجب آنکه چشم گریان را دوست دارد و نیز چون گریه و زاری موجب قبول دعاست بنابران گوید قوله

ناکشوده گل نقاب آهنگ حلت میکند | ناله کن بلبل که فریاد دل افکاران خوش است

ناکشوده هنوز نقاب نکشوده گل کنایت از مرشد آهنگ قصد داده معنی آنست که هنوز آن محبوب نقاب ناکشوده و کما حقہ مشاهدہ نموده قصد رحلت می نماید لے عاشق مسکین بنال که فریاد دل افکاران خوش است لے گریه و زاری عاشقان قبول مینماید شاید که رفتن او در توقف افتد که البکاء بتحصيل المرادات و نیز خیال مسعود است که این بیت در هنگام مرض سخت پسر سرود قوله

نیست در بازار عالم خوشدلی و زانکه هست | شیوه زندگی و خوش باشی عیاران خوش است

معنی بیت ظاهر است قوله

از زبان سوسن این آواز ه ام آند بگوش | کاندین دیر کهن کار بسکساران خوش است

معنی آنست که از زبان سوسن آوازه که کنایت از عارف کامل است آواز ه بگوش من رسید که اندین دیر کهن که دنیا است جان بسکساران که ندان بے تعلق اند خوش است و چون بهترین کار ترک جهان است بنابران گوید قوله

حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست | تانہ پنداری که احوال جهانداران خوش است

غزل

صبح دولت طلوع طلعت اوست | شام ظلمت نشان ظلمت اوست

طلوع طلعت کنایت از مشاهدات تجلیات او اشارت بموجب شام ظلمت شام تاریک

ناکشوده گل نقاب آهنگ حلت میکند بلبل که فریاد دل افکاران خوش است

دلیل

نشان ظلمت نشان اختصار او اشاره بمحبوب چون همه مخلوقات فیض از آنجناب لذت ببران گوید قوله

مهر از خوان او نواله رسان | ماه نوخیز بهر خدمت اوست

مهر آفتاب خوان فیض نواله رسان روشنی بخش او اشارت بمحبوب حقیقی معنی آنست که از معانی
قد او که است و ظهورات تمامی موجودات را احاطه نموده قوله

از قدش پائے سرو مانده بگل | لاله را داغ دل ز فرقت اوست

پائے سرو که کنایه از سالک بگل حیرت فروخته و عاشقان دل سوخته را داغ لبیب بجران او رو نموده
و چون در عالم هر چه از محبوب و محبت است اثر ظهور حسن و محبت اوست بنابران گوید قوله

رنگ بوس گل از رخش بچمن | ناله بلبل از محبت اوست

گل محبوب چمن دنیا بلبل عاشق یعنی هر محبوبی که در عالم کون بخوبی و حسن مغرور گشته از آنست که
ظهور رخ یعنی ذات خود در و نموده و هر عاشقی که گریان و لغره زنان است از آنست که بسلسله محبت
خود پا در دام نموده و چون وصف آن محبوب از احاطه تقریر بیرونست بنابران گوید قوله

سوسن ده زبان خموش بباغ | لال مانده ز صنع قدرت اوست

سوسن ده زبان کنایه از عارف کامل و رسول مقبول باعتبار کمال معرفت باغ دنیا یا معرفت ذات
که مقام تحیر و عجز است لال گنگ مضمون مصرع ثانی قاعاً فنالک حق معرقتک سوال گل سوسن را
نه زبان میشود و چرا گفت جواب باعتبار کثرت چون فقر بموجب الفقر صحیحی موجب عزت است
بنابران گوید قوله

فقر گر بچ محنت است اما | کنج غرت بکنج عزلت اوست

فقر مقام محو و نیستی یعنی فنا کنج غرت کنایه از وصل و ضمیر بر فقر است معنی ظاهراً است و چون
همگی کار محبوب و نیز مرشد خالی از حکمت نیست بنابران گوید قوله

بدو ا جانب طبیب مشرو | صحت عاقل از طبابت اوست

بدو یعنی بطلب عشق و محبت انداه پیش طلبی نزد طبیب مرو و طلب آن منما که او خود مراقب احوال است
و صحت بیکار داشتن او مراد از عشق و محبت محض از داناتی اوست که ترا استعدادی چنان ندیده باشد
و نیز این بیت چنین دیده شده بدو ا جانب طبیب برو و صحت عاقل از طبابت اوست

طیب کنایت از مشدداً جل فی الفور معنی بیت ظاهر و چون در عشق عاشق را بهر چه از دست رسد
از رنج و گنج از قبول چاره نیست بنابراین گوید قوله

در طریق سلوک سالک را | هر چه پیش آید از اراده اوست

و چون بموجب دان من شئی الا یسبح بحمدہ همه بدح و ذکر اوست بنابراین گوید قوله

قمری و عند لیب و حافظ نیز | همه گویا بذكر مدحت اوست

معنی بیت واضح است - غزل

عارف از پر تومی از نهانی دانست | گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست

معنی آنست عارف که باطن خود را از ماسوای حق صاف نموده از پر تو شراب محبت را از نهانی
که معرفت نفس خود است حاصل نموده بمقتضای من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت حق حاصل کرده
چون بے شراب عشق این دولت حصول نمیشود بنابراین گوید آری گوهر هر کس ازین لعل که کنایت
از عشق است توان دانست و معلوم میتوان کرد و نیز صوفی کنایت از منصور است تجلی عشق اسرار
عشق را گماهی دانست و حوصله او گمان که بموجب رضای حق است توانست چون از ان عارف مدد ضای
حق بوجود آمد مقام تعجب رونمود از جهت دفع تعجب گوید آنچه در مصرع ثانی است و چون بمعرفت
محبوب رسیدن کار هر کس نیست گوید قوله

قدر مجموعه گل مرغ سحر و اندویش | نه که هر کور و رفته خواند معانی دانست

معنی قدر معرفت مجموعه گل ذات حق مرغ سحر کنایه از عاشق هر کور و رفته خواند اشاره
بعلماء و فضلا معانی دانست بمعرفت رسید معنی آنست که بمعرفت ذات محبوب حقیقی رسیدن
کار عاشقانست نه علماء و فضلا چه حصول معرفت او موهبی است نه کسبی و وجدانی است نه کتبی چرا که
از اجتماع کتب جز دلائل و برایین حصول نیست و آنها را در کوه معرفت راه نیست چنانچه در
بیت آینده گوید قوله

ایکه از دفتر عشق آیت عقل آموزی | ترسم این نکته که تحقیق ندانی دانست

معنی آنست که اے کسی که گرفتار تدریس و اجتماع کتب مانده و ازین قیل و قال که مقتضای فو
عقلست تحصیل عشق ندانی و بمعرفت حق رسی می ترسم که این نکته عشق را نخواهی دانست و بکنند او

نخواهی رسید تا که از اینها اعراض نمائی که میان عقل و عشق تضاد است عقل مصلحت آموز عشق سلطنت
سوز عقل نشاند عشق بهیروز و عقل بسازد عشق بسوزد پس حصول عشق از دفتر عقل معاشق سر
نمیشود و نقل است چون شمس الدین را گذر بر درسه مولانا روم افتاد و دید که مولانا از چهار طرف توده
کتب دار و شمس الدین پرسید مولانا این چیست گفت این قیل و قال است ترا باین چه کار شمس الدین آه نه
کتبها را در حوض که پیش مولانا بود در انداخت مولانا از تحسیر دست بردست زد و گرفت شمس الدین چون
اضطراب مولانا بغایت دید دست در آب انداخته یکبار را همه را از آب بر آورد که هیچ ورقش تر نشد بود
مولانا گفت ای چه حاصل است گفت این فوق و عاقل است ترا باین چه گذر مولانا را چند بر رسید و همه کتبها را خست
و تصحیح شمس الدین پوست و حصول مطلب نمود باینست **عقل در کوه عشق نابیناست** به عاقلی
کار بوی سینه است و چون عاشق را بغیر از عشق معشوق بکس التفات نیابد گوید قوله

عرض کردم دو جهان بر دل کار افتاده | بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

معنی آنست که محبوب من بر دل کار افتاده خود کونین عرض نمودم که کرا اختیار می نمائی دل کار افتاده
واقع از موده از راه تیر زنی بجز از عشق که یافت همه را فانی پنداشته بهیچس لطفت نگرید و بجز
عشق تو قبول نکرده چون نظر کمیا نیست بنابران گوید قوله

سنگ و گل را کند از من نظر لعل عقیق | هر که قدر نفس با دمیانی دانست

نفس با دمیانی ای کلا جلد نفس الرحمن من جانب الیمین مراد مقبولان در گاه حق است معنی
یعنی هر که قدر مقبولان در گاه حق بداند و خود را بدیشان رساند و با هر که النفاس خویش را قدر قیمت
دانسته را یگان و ضائع نکرده و هیچ نفس از یاد معشوق غافل نگشته بغیر نیر و اخت او را آن کرامت
حاصل آید که بیک نظر انسان ناقص را که بمنزله سنگ و گل اند مبر تبه لعل و عقیق که کنایه از عاشقان
کامل است رساند و چون عشق کمال را اندیشد از انبار جهان نیابا شد گوید قوله

آن نشد اکنون که ز انبار غموم اندیشم | محتسب نیز ازین عیش نهانی دانست

معنی آنست که آنوقت از دست رفت که از انبار غموم اندیشه می نمودم و اختای این راز میگردم
الحال این کار بجای رسید و شهرت بجای رسید که ازین عیش نهانی که میخوار است و با طریقه رندیت
محتسب نیز که کنایه از مرشد است واقف گردید اکنون اندیشه را چه گذر و چون هر چه از دست پیش آید

از منع و عطا عین حکمت است بنابران گوید قوله

دلبر آسایش با مصلحت وقت ندید | ورنه از جانب دل نگرانی داشت

معنی آنست که آن محبوب حقیقی من که در دنیا وصال خود با کرامت نمود و یا آن که بمشاهدات تجلیات ما را سرفراز ساخته و تا حال همچنان سرگردان تیره جبران گردانیده مصلحت وقت بحد درین دید و گریه نگرانی دل و اشتیاق تمام و توجه مالا کلام از ما معلوم ننمود و هیچ نقصانی ندیده و چون موجب حسرت و ندامت و بستگی این جهان است بنابران گوید قوله

سے پیاور کہ نہ ناز و بگل باغ جہان | ہر کہ خار تگری با و خزانہ داشت

معنی آنکه من بنوش و در یاد الهی ساعی باش که ہر کہ عاقبت و در دانش بہرہ دار و وفات تگری با و خزانہ کہ پیری و مرگیت دریافتہ کہ بچکس را نخواہد گذاشت ہرگز بگل باغ جہان کہ کنایہ از محبوبان مجاز است فخر کنند و بستگی ننمایند و چون ہر چہ کہ حصول مسترشد است ہمہ از توجہ مرشد است بنابران میگوید قوله

حافظ از گوہر منظوم کہ از طبع نکجنت | اثر تربیت آصف ثانی داشت

گوہر منظوم سخن آصف ثانی مرشد کہ نائب رسالت مآب است غزل

عجب رندان مکن ای زاید پاکیزہ سرشت | کہ گناہ و گمان بر تو نخواہند نوشت

پاکیزہ سرشت باعتبار زہد یا بشعر چون شیخ پاکدامن معنی آنست کہ ای زاید پاکیزہ سرشت عیب رندان کہ کنایت از عاشقانست نظر مکن و از اعتراض این بکار خانہ الہی زبان بر بند کہ گناہ دیگران بر تو نخواہند نوشت و ترا مواخذہ نخواہد شد **وَلَا تُؤْمَرُ وَانْزِلْ** و ذرے اخیر یعنی بر نمیدار و بیج بردارند گناہ دیگرے را یعنی مواخذہ گناہ دیگرے نشود بلکہ گناہ خود پس چون ہر کسی مواخذہ گناہ خود میشود **قوله**

من اگر نیکم و در بد تو برو خود را باش | ہر کسے آن در و عاقبت کار کشت

معنی آنست کہ اے زاید من اگر صالح ہستم و اگر طالح و اگر صادق و رفاست ترا از ما چہ کہ عوض یا تو مواخذہ نخواہی شد و چون فضل الہی ہمہ کس را شامل حال است و نومیدی از ان و بالست بنابران گوید قوله

نا امید مکن از سابقہ روز ازل | توجہ دانی کہ پس پردہ کہ خوبست زشت

معنی آنست کہ از سابقہ روز ازل کہ کنایت از قول بنی ائمہ **مَذْنِبُهُ دُرٌّ غَفُورٌ** است نومید مکن زیرا کہ تو از باطن کسے چہ خبر داری کہ کدام خوبست و کدام زشت است و چون تکیہ بر اعمال نمودن زشت ترین

اعمال است بنابران گوید قوله

بر عمل تکیه مکن زان که دران لطف ازل | توجه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

معنی آنست که اے زاهد برین طاعت و عبادت خود مغرور مشو چون از خاتمہ خود خبری نداری که بنام توجه رقم زده اند و نیز ناجی داری شدن موقوف بعمل نیست کما قال علیه السلام لا یدخل احدکم عملہ الجنة ولا یجیرہ من النار ولا انا الا برحمۃ اللہ یعنی درخواہد آورد و بیج یکے را از شماعمل شما در بہشت و نہ نجات خواہد و او بیج یکے را از شماعمل شما از دوزخ چہ من کہ بنی بر حتم و نحوہم آمد بہشت بعمل خود مگر برحمت او و چون حصول عشق از جملہ مقتضات است بنابران گوید قوله

باغ فردوس لطیف است ولیکن بہار | تو غنیمت شمار این سایہ بید و لب کشت

معنی آنست کہ اے زاهد اگرچہ باغ فردوس کہ تو در طلب آنی و ہر دم در زہد میکوشی لطیف است ولیکن این سایہ بید و لب کشت کہ مقام عشق کہ مایہ سرور و فرحت است اگر بدست تو آمد غنیمت پندار و تمتعے از و بردار یعنی حصول معرفت بنما کہ مَنْ کَانَ فِیْ هَذِهِ اَعْمٰی فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی و نیز از سایہ بید و لب کشت دنیا باشد معنی آن باشد کہ حیات دنیا را غنیمت شمار و از ان تمتعے بردار و چون دانی حصول عشق بدون موجب سعادت اخرویست بنابران گوید قوله

گر بہادت ہمہ نیست زہد نیک نہاد | و سرششت ہمہ نیست زہد نیک سرشت

معنی آنست کہ اگر بہاد و توانیست کہ در پے حصول عشق و محبت میکوشی کہ موجب وصول ایزد و متعانت و یا آنکہ حیات دنیا را از ان میخواہی کہ سبب قرب من لا یزال است نہی نیکذات و اگر سرششت تو ہمہ اینست کہ مذکور شد نہی نیک سرشت و چون عشق موجب اعراض از زہد و باعث رسوائی است شاید کہ زاهد بطعنہ پیش آمدہ باشد بنابران بجوابش می پردازند قوله

نہ من از خلوت و تقوی بد رفتا و دم بس | پدرم نیز بہشت ابد از دست بہشت

معنی آنست کہ اے زاهد من تنها از زہد اعراض ننمودہ ام و ترک طلب بہشت نکرده ام بلکہ پدر ما کہ آدم علیہ السلام است او نیز بہشت را از دست دادہ چون نصیحت در دل زاهد راہ نیافت گوید قوله

اسر تسلیم من و خشت در میسکدا | مدعی گر نکند فہم سخن گو سر و خشت

معنی آنست کہ من و در میسکہ کہ عشق است ہرگز این اعراض کردنی نہ ام و اگر مدعی کہ زاهد ظاہر

یعنی امتداد ظهور او بر همگی مخلوقات سایه انداخته حصول کرده عمریست یعنی از لیه است و چون هیچکس
بمرتبه عاشقان نمیرسد بنا بران گوید قوله

شدم عاشق بهالای بلندش | که کار عاشقان بالا گرفتست

بالا مراد ذات محبوب و بلند باعتبار امتداد ظهور که همه مخلوقات را محیط است یعنی از کونین اعراض
منوّه و گرفتار آن ذات که شده ام از آنست که دیدم که هیچکس را بمرتبه عاشقان دست رسی نیست
و چون کار معشوقان بدام استغفار است گوید قوله

چو مادر سایه الطاف او نیم | چرا او سایه از ما و اگر گرفتست

معنی آنست که ما چون در سایه الطاف عشق او نیم دیکه از عاشقان پس ننیدانیم که چرا سایه
از ما باز گرفت و التقای نمی نماید شاید که مصلحتی بمرین باشد چون اعراض معشوق موجب
گریه عاشق است گوید قوله

ز دریای دو چشمم گوهر اشک | جهان در لولوی لالا گرفتست

معنی آنست که در بجران و اعراض آن محبوب و چشم من چندان گهر ریزی کردند که کنایت از اشکبار
که جهان پر از گهرهای درخشان شده و چون سخن عاشق از سر معرفت می باشد بنا بران گوید قوله

نسیم صبح غم بربوست امروز | مگر یارم ره صحر اگر گرفتست

نسیم صبح کنایه از انفاس و مراد سخن غم بر مراد معرفت صحرا کنایه از دل یعنی امروز که سخنان من
پد از حقائق و معارف اند تحقیق سببش آنست که ظهور محبوب حقیقی بر دل ما شده و گرنه ماکجا و
این سخن کجا و چون رفع غم بغیر از عشق صورت نه بند و بنا بران گوید قوله

دوای غم بجز نیست عاشق | از ان روسا غم صبا گرفتست

عاشق کنایه از خود اصحاب شراب کنایه از عشق یعنی ماکه در عشقهاری از جان و دل مقیدیم بربش
آنست که رفع غم و هموم و نیوی بجز از عشق نمیتوان کرد و چون سخن حافظ مقبول دلها گردیده
بنا بران گوید قوله

حدیث حافظی سرو سمن بر | ابو صفت قد تو بالا گرفتست

سرو سمن بر محبوب بالا است تبار و رونق یعنی اے محبوب من سمن حافظ که روا بجا یافته و اشتها

حاصل نموده بيش وصف قد تو یعنی ذکر تو که دران درج کرده غزل

کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت | من و شراب فرح بخش و یار جور بهشت

معنی آنست که الحال که از بوستان وجود نسیم بهشت که کنایت از انفاس است درو جاری و ساری است یعنی در عالم حیاتم پس درین هنگام من و شراب فرح بخش که کنایت از عشق و محبت است و یار جور بهشت که کنایت از محبوب و مرشد است و چون عاشق را بهتر از سعادت حصول دولت ملازمت نیست گوید قوله

گدا چرا نزنند لاف سلطنت امروز | که خیمه سایه ابرست و نرنگ لب کشت

معنی آنست گدا که عاشق است امروز چرا لاف سلطنت نزنند و دعوی شاهی ننماید که سایه ابر که ملازمت دوست یا مرشد بجای خیر است و لب کشت که دنیا است بزرگه او چون عاشق را باید که بموجب من کان فی هذه السعی فهو فی الاخره انعمی کار امروز بفر و انگند نابران گوید قوله

چمن حکایت اودی بهشت میگوید | نه عاقلست که نسیم خرید و نقد بهشت

چمن دنیا اودی بهشت نام ما به از ما بهای بهار بهشتن گذاشتن یعنی دنیا بسبب ظهور محسوس معرفت رونموده پس عاقل نیست کسی که وعده زاهد را که نسیم است باور نموده و نقد که مشاهدات تجلیات است از دست داد و کار امروز بفر و انگند چون عاشق را محبت ارباب دنیا زهر قاتلست گوید قوله

وفا مجوس ز دشمن که پر قوی ندید | چو شمع صومعه افروزی از چراغ کشت

دشمن کنایه از نفس و شیطان و اهل دنیا صومعه عبادتگاه اهل اسلام بسبب مقابله اهل کشت الا بمعنی عبادتگاه زاهد و نصاریست و کشت عبادتگاه اهل کفر بمعنی آنست که از دنیا و اهل آن وفا مجوس و اسب توجه بسوی آن میبود خاطر از محبت او مخراش که در حالت عرفان توجه با و نمودن و از دست گزشته با و بودن شمع صومعه چراغ کشت افروختن است و هم و غم اند و ختن یعنی دل که شایسته ذکر و فکر حضرت مومله بود و در خورد درجات عالیاات سزد و چون او را بخلوظ و نبوی پروری بدانند که شمع صومعه چراغ کشت افروزی به ضمیر منیر اصحاب ذکا پوشیده نماند که این بیت بجوامع الکلم میماند که از سرور عالم و برود یافت و آفتاب رازان مطلع بدی بر تافته و هوایا که و خضواء الدیمن یعنی پیر سبزید از سبزیهای گلشن و این حدیث را در بعضی کتب هزار وجه ساخته اند از آن ده وجه اختیار نموده و صاحب ادراک چون برین وجه عشره مطلع گردد و بر وجه دیگر قادر شود وجه اول آنکه از خضر امیر دین

زن صاحب جمال از اصل ناشایسته چون سبزه خاکدان بوجد آمده باشد اگر چه در منظر خوب نماید عاقبت
 باصل خود گراید **۵** چون خوش و اصل زشت به بین نقش مار و نگر در سرشت و وجه دوم آنکه
 مراد از خضرای مین دنیا بود و از آن که در آرایش اگر چه زیبای نماید از آنجا که بے مداراست از سستی بخت
 ویرنپاید **۵** حاصل دنیا ز کهن تا بنو به چون گذرنده است نیز ز دج و وجه سیوم آنکه مراد از خضرای مین کلمه
 اتفاق باشد که از جانش نفس برخاسته اگر چه در ظاهر چون سبزه خاکدان زیبای نماید اما فی الحقیقت از موسم
 قاتل زاید **۵** گفت دشمن را بمین شیرین و چرب به زهر باشد نیز در حلاوت خوش به وجه چهارم آنکه مراد از و
 مال حرام بود که از مظلومان و یتیمان حاصل شود که آن نیز چون سبزه خاکدان خوش نماید اما چون از منشای
 انجست است اهل معنی را منقوض آید **۵** لوث مال حرام در شکست به همه اعمال را بباد دهد به وجه پنجم پند
 احمق و نصیحت ندادن که آن نیز چون سبزه خاکدان خوش نماید اما چون از غیر موقع آید عاقبت زشتی گراید
 دشمن و انا که پئے جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود به وجه ششم عطای لثیم و احسان ناکس که آن
 نیز چون سبزه خاکدان از غیر موقع زاید در ظاهر خوش و زیبا نماید آخر بمن و اذی گراید **۵** کت زنا جا
 خدا امید دهد به ناامیدی از آن بود بهتر به وجه هفتم پارسائی ریا که آن نیز چون سبزه خاکدان اگر چه زیبا
 می نماید اما چون منشای لیت لاجرم تاج آخر وی را نمی شاید **۵** صلاحی ریائی فلای ندارد
 که خضر و من را قرار نباشد به وجه هشتم صنعت کیمیا که بظاهر چون سبزه خاکدان خوش نماید آخر
 جز قلب کاری نتیجه نمی بخشد **۵** هر کجا در جهان فلک زده ایست به یافرومانده ایست از نزدیکان
 فلسفه ست یا تخم به کار او شعبده است یا کسیر به وجه نهم آنکه آرایش سیمیا باشد که چون سبزه
 خاکدان خوش مینماید اما چون اصل ندارد ویرنپاید و بستگی را نشاید **۵** اگر سیمیا بجای سدا و
 چنان دان که سفیان باز گیر است به وجه دهم آنکه مراد خوارق و کرامات که بر سبیل استدر ارج باشد
 چون سبزه خاکدان خوش نماید اما چون از منشای حقانی نیست نزد اهل دل ناپسندیده است **۵**
 غرامت بر آنکس که از بے تمیزی به طلسم نمایش کرامت شمارد به و چون در خیال فانی به از مینوشی
 شغل نیست بنا بر آن گوید قوله

بمی عمارت دل کن که اینجیان خراب | بر آنسراست که از خاک بسیار خشت

معنی آنست که این جهان فانی در پئے آنست که مارا خاک سازد و در عالم نیستی اندازد پس بهتر آنست

که از خوردن عمارت محبت ایزدی آبادان کن و بجایات ابدی رسان و چون آخر هر کس امر است
مدهوم بنابران گوید قوله

اکن بنامه سیاهی ملامت من مست | که آگهیست که تقدیر بر سر چه نوشت

معنی آنست که ای منکر من مست را بکنه کاری ملامت منما چون از تقدیر با واقف نه چون غایب عاشق
اکثر بخیر و خوبی است بنابران گوید قوله

قدم در ریخ مدار از جنازه حافظ | اگر چه غرق گناه است میر و بهشت

قدم مراد تجلی ذاتی جنازه وجود حکم آنکه من لا یغفر الله فهو معیت گناه آفانیة وجود که
ذنب لا یقاس بها ذنب معنی آنست که تجلی ذاتی ازین وجود فانی باز مدار هر چند که
غرق بحر معصیت انا الحق و بجانیت لیکن بسبب این تجلی میر و بهشت که والله جنة لیس فیها
حور و لا قصور و تجلی سر بنما ضاحکا و صوفی که مقید را مطلق پذیراشته و م انا الحق منزه شل
درختیست که از و آوازیانی انا الله بر آید عکس رویت وجود راینه و جام افتاد و عارف از خنده
در طبع خام افتاد و یا خطاب بر شد یا خطاب بهر سالک یا خطاب بمعشوق حقیقی مراد از ترم
استد ام یا در فخریه خود غزل

اکن نیست که افتاده آنزلف و نیست | در رگبذری نیست که داعی زبالت نیست

زلف دو تا کنایت از صفات متقابله آهیه چون کفر و اسلام و بدایت و ضلالت معنی آنست که
تنها نه من بدم زلف تو که جذبه عشق است گرفتار و مقتیدم بلکه در عالم وجود نیست که گرفتار تو نباشد
کافران بکفر و مومنان باسلام همه کس طالب یار اند چه شیار و چه مست و هیچ طریقه و راه نیست
که عشق را در و دخل نیست همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت و این ضد و انکار از مقننات
قوت و همیه است که بحقائق امور اطلاع ندارند و الا نه حضرت حق را با هر موجودی از موجودات
و در هر تعین از تعینات نسبت خاص است و هر یک منظر صفتی خاص اند و ذات را باعتبار صفتی
اسمی می نامند پس هر یک اسمی از اسمای آهیه باشد و حظ و قسمة هر یک از ان حق یافته آن صفت
خاصیت که از ان اسم ظهور یافته و باز معاد هر یک که آن اسم خواهد بود و کما یکا که تعود و دوات
حق بر حیزه بصفت خاص تربیت میفرماید پس هر یک از صور موجودات الفسی و آفاتی در تسبیح

آن اسم اند که منظر و مربوط آند از ان رو همیشه در هیچ حق اند که **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا لَسَبَّحَهُ بِحَمْدِهِ** و هر که
عارف حق بهمان اسم اند که منظر آن اسم واقع شده اند لاجرم هر که از و ثانی دریافت و هر که را
با و سرست مخصوص چون عاشق کامل بسبب و رود تجلی صوری که آن شهود حق است در مظاہر حسنه
حق راسن حیث الصفات در معشوق می بنید بنا بران گوید قوله

روے تو مگر آئینه صانع الهی است | حقا که چنین است درین رو ریاست

معنی آنست که ای محبوب من رو تو مگر آئینه الهی است از برای شهود ذات حق که حق را بجمع صفات در تو
مشاهده می نمایم و چون نه الحقیقت انسان که آئینه حق است گفت همچنین است و درین سخن هیچ مشک
و شبه نیست و نیز چون سالک حق را در خود بنید بنا بران خطاب بخود میکند معنی ظاہر است باید دانست
که در اینجا احوال سالک بدو نوع گردد بعضی بخود قائم میماند و عبودیت و الوهیت را امری داند و بعضی
مغلوب تجلی گشته عبودیت را یکسو نهاده و دعوی همسری مینماید گوید قوله

از کس طلبد شیوه چشم تو ز من چشم | مسکین خبرش از سر و درویدہ حیثیت

تر کس گلیست معروف که چشم نسبت کنند و نه الحقیقت معرا از بنیانی است مراد آن عاشقی که کمال
معرفت رسیده بود و عاشق را چشم از ان نسبت داده که همه عالم بمنزله جسم است و وجود عاشق
بنزله چشم چشم مراد ذات حق است چشم اینجا بمعنی نقد ذات پاکو عیان بنید وجود کائنات و
و چشم ثانی بمعنی بنیانی از ذکر سبب و اراوه سبب و ز من بمعنی مذمت معنی آنست که سالک
که مغلوب تجلی گشته شیوه چشم تو طلب میکند ای خود را متشبه بذات تو مینماید و دم انا الحق میزند و
بنیانی و کمال او کجا تو د کجا ما که مال للتراب و رب الارباب و چون عنان اختیارش از دست رفته گفته ابو القم
را شاید میگوید که آن بیچاره میگوید که نه از سر خود خبر دارد و نه درویدہ حیثیت مست و لا یعقل چه از سر
خبر داشتن و حیای بکار آمدن از تقاضای عقل است و یا آنکه مسکین از سر خود خبر ندارد یعنی نمیداند که سر باید
خواهد رفت و درویدہ حیای نسبت خاک ابا عالم پاک و چون این سخن گفتن مناسب حال سالک نیست بنا بران گوید قوله

گفتن بر خورشید که من چشمه نورم | دانند بزرگان که سزاوار سہا نیست

خورشید ذات حق سہا کنایت از سالک یعنی ای سالک و دعوی همسری بذات حق نمودن و انا الحق و
سجانی گفتن بر عارفان کامل روشن و مبرهن است که این سخن سزاوار سالک نیست چه سالک بمنزله سہا

و ذات حق چون خورشید کجا سها و کجا خورشید چون عاشق بور و تجلی صوری گرفتار نظام حسینه میشود
آن موجب اعراض معرضان میشود و چون توبه از عاشقان صورت پذیر نیست بنا بر آن گوید قوله

زاهد و دهم توبه ز روی تو نه رسد | پیش ز خدا شرم ز روی تو چنان نیست |
ز سه روی باین طریق و دانش معنی ظاهر و چون ظهور و کثرت تعینات چشم عاشق موجب
خرابی اوست گوید قوله

از بهر خدا زلف میارے که مارا | شب نیست که صد عریده بابا و صباست |

معنی آنست که ای محبوب من بر خیال سرگشته ما رحم نما و از بهر آنکه خدا زلف خود را که عالم کثرت و
تعینات است میارای یعنی چشم جلوه نما و مارا گرفتار کثرت و تعینات مدار چرا که مارا بهر شب بابا و
صبا که دم زندگی است صد عریده در پیش است که چرا رفیع این حجاب نمی نمائی و بمقصد اصلی نمی رسانی
سوال چو آراستن زلف که فرو بستن زلف است موجب افزونی حسن است و آن مطلوب عاشق
است پس منع چرا می کند جواب بدو نوعست یکے آنکه فرو بستن زلف اگر چه افزونی حسن است لیکن
حجاب هم باعث قتل عاشق است دوم آنکه ازین منع نه که حکم کلی منع کرده شود بلکه اظهار درد و تفریزی
مخواست باید دانست که مشاهد محبوب حقیقی بین الظهور و الاخفا چون عاشقان را به مشاهده محبوب
راحت و آرامی نه بنا بر آن گوید قوله

باز آئی که بے روی تو آتش مع دل فروزا | در بزم حریفان اثر نور و صفای نیست |

رو کے کنایت از تجلی شمع دل فروز کنایت از محبوب حقیقی حریفان عاشقان یعنی بے
محبوب من از روی لطف و رحمت باز بر ما گذرے کن و دل غمزه مارا به مشاهده تجلی خود منور سازد
در بزم عاشقان که کنایت از حواس خمس است هیچ از نور و صفا فرحت و بهجت نیست و چون مدام کار
معتوق استغنا است می گوید قوله

دی می شد و گفتم صنما عهد بجا آر | گفتا غلطی خواجه درین عهد نیست |

دی روز گذشته صنما اله نذاریه و صنم بمعنی محبوب عهد کنایت از آن که گفته لما تطلبنی تجدنی
گفتا یعنی آن محبوب گفت غلطی کردی که برین عهد ما اعتماد نمودی درین عهد یعنی درین
زمانه و یا درین قول و عهد محبوبان وفا بجا آوردن معنی ظاهر است قوله

چون چشم تو دل میبرد از گوشه نشینان | و نهال تو بودن گنه از جانب مانیت

چشم کنایت از شهود ذات محبوب حقیقی گوشه نشینان عاشقان معنی ظاهر باید دانست که خاصه معشوق است که تمیست حرام بر عاشق نهادن و خود را ازین معرض ساختن گوید که اے محبوب من چرا من التفات نیکنی گناه چسیت که سوے منت نگاه تو نیست مگر که دل بتو دوام همین گناه منست و گریا تحقیق همین گناه است پس دران هم تقصیر نیست چرا که موجب دلبری امشاهده تست و چون هر که بموجب کمال حزن بمالد یهم فخر خون بچیزے که نزد دوست فرحت کننده است بنابران گوید قوله

اگر پیر مغان مرشد باشد چه تفاوت | در هیچ سری نیست که ستری ز خدا نیست

معنی آنست که اگر ما از زهد و دوع اعراض نمودیم و دست بعیت به پیر مغان که عاشق کامل باشد و اویم چه نقصان چون هر سرے خالی از سرے نیست که حق را با هر شے نسبت خاصست و یک طریق مخصوص در عالم نیست که اقلریق الی الله بعدا دنا نقاس الخلاق چنانچه میگوید قوله

در صومعه زاهد و در خلوت صوفی | جز گوشه ابروی تو محراب دعانیت

عابد

یعنی زاهد را صومعه و صوفی را بخلوت بجز گوشه ابروی تو محراب دعانیت یعنی متوجه الیه همه توئی و چون کار عاشق مدام عاشق کشی است بنابران گوید قوله

تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است | جانان مگر این قاعده در شهر شام نیست

تیمار غمخواری و دلداری غریبان عاشقان سبب ذکر جمیل موجب اشتها ز نام نیک این قاعده اشاره لغمخواری عاشقان و دلداری مشتاقان و در شهر مشهور و نیز کنایت از شهر وجود معنی آنست که اے محبوب من دلداری غریبان نمودن باعث اشتها ز نیکست و تو که در دلداری غریبان نیکو شئی مگر ذات تو متصف باین صفت نیست سوال مضمون مصراع ثانی عدم صفات میکند و این در حقیقت روانیت جواب بسبب جهت یکے آنکه عدم صفات تبیین نمیکند لفظ مگر که بمعنی تردید است و این است براین دوم آنکه مراد ازین اظهار محرومی خود است نه عدم صفات سیوم آنکه لا یؤخذون بجنون بخاصه صدمه و چون حال عاشق محل رحم باشد بنابران گوید قوله

اے شمع سحر گریه بجال من و خون | اکاین سوز نهانی که مرا هست ترا نیست

معنی آنست که اے عاشق مهربان من میباید ترا که بجال ما و خود گریه کنی که در سوختن ما و تو

شیریکیم بلکه ما از تو در سوختن بیشی گرفتیم که این سوزی که ما داریم ترانیت چون کار عاشق اختیار
ملاست است بنا بران گوید قوله

عاشق چه کند گز نکشد جور ملامت | با هیچ دلاور سپر تیر قضانیست

بله عاشق بیچاره چه کند اگر بار ملامت نکشد و تن برضاند بد چرکه این همه از قضای ازلیست و هیچ دلاور
رو قضای توان نمود چون کار عاشق احتمال نمودن و بجای جنای و فامودنست گوید قوله

اے چنگ فرو برده بخون دل حافظ | فکر تگر از عزت قرآن خدانیست

معنی آنست که اے ملامت گیر من که زبان بلامت کشاده و در بلاک ماسعی نموده مگر هیچ فکر از عزت قرآن
هم نداری که حافظ کلام اللہام و در بعضی نسخه بجای عزت غیرت دیده شده معنی آن باشد هیچ فکر
مگر از غیرت قرآن خدا که در حق قاتلان فرموده که مَنْ قَتَلَ مِنْكُمْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَنَجَزِ اَعْوَدَ
جَهَنَّمَ خَالِدًا اندازی غزل

کنون که بر کف گل جام باوه صافست | بصد زبانی بلبلش در او صافست

گل کنایه از سالک جام باوه کنایه از هستی مستعار بلبل کنایه از دوستان معنی آنست که اکنون که
در بدن سالک حیاست از هر طرف خوشامد گوین بصد زبانی می ستایند چون مناسب این حال
آنست که اشتغال بعشق نماید بنا بران گوید قوله

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر | چه وقت مدرسه بحث کشف کشف است

دفتر اشعار کتبهای بیان معارف و نسخه احوال عرفا کشف نام شرح کشف است معنی آنست
که در خیال قدم بصحرائی عشق بنی و کتبهای که در آن بیان حقائق و معارف و احوال عارفانست
اشتغال نمائی و دوری از انبای خلائی گرفتاری نه وقت درس و بحث کشف کشف است چرا که
طالب اعلی باید بود نه اسفل که متوجه بودن باسفل مایه دون بهمتیست و چون توجه اینودی
بمقام عشق رسد زبان بر بند و درون خود باظهار نیک و بد بخراشد که حکم باظهار آن نیست
بنا بران گوید قوله

بدر ووصاف ترا حکم نیست و مگرش | که هر چه ساقی ما و او عین الطافست

در ووصاف بدو نیک ساقی تصادف معنی آنست که هیچ باظهار نیک و بد ماکوشش و خموشش باشد

که هر چه قضا و قدر و اورد وقت ما ساخت عین لطف و کرم است چه قیل و قال کار علما نه کار عشاق
که خموشی لازمه ایشان است و چون عاشق را باید که مجرود و منفرد باشد گوید قوله

بیر ز خلق و ز عنقا قیاس کار کن | که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است

معنی آنست که از خلق مجرود و منفرد باش بطور عنقا که چگونه از خلق بریده و بکوه خزیده و همه عالم پر از
شهرت دوست و اینهمه از آنست که آوازه غزلت گزینان از قاف تا قاف رسیده چون نزد عاشق
بهتر از عشق کار نیست گوید قوله

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد | که می حرام می به ز مال و قاف است

مراد از مست مستی عشق است که می مستی عشق نیست در سر تو پد رو که تو مست آب انگوری به یعنی فقیه
مدرسه عشاق که کنایت از مرشد است و یروز که از شراب عشق سرمست بود از جوش عشق فتوی داد
لے حکم داد که مال وقف بدتر از میست زیرا که میخوار چون میداند که می حرام است گنجایش دارد که توبه کند
و خورنده مال وقف را حلال میداند و از اختلاف علما که درین باب است هرگز توبه نخواهد کرد بلکه خود را بر
میخوارگان تفوق خواهد داد و همین قسم گفتگو درین بیت خواهد بود هم راه دارد به یا که خرقه من گرچه
رهن میگردانست به ز مال وقف نه بینی بنام من چیرے به و حجت عوام اینجا که فتوی مست درست نیست
و خطی ندارد چه در حق مستان فتوی مست منظور است نه مائل و نیز بعضی جا مضمون خطا هر بیت مراد
نیست چنانچه درین بیت به مباش در پے آزار هر چه خواهی کن به که در شریعت مانع ازین گناه
نیست به یعنی کارے کن که خاطر کسی آزرده گردد و در افعال ناشایسته آزرده ناکردن و نه
خوردن خاطر صلحا و عبا و آزرده میگردد پس میگوید که ازین قسم کارے کن که در آنها رنجش کسی باشد
و سولے آن از افعاله که موجب رنجش کسی نباشد هر چه خواهی کن ترا مباحست و آنچه مضمون ظاهر
این بیت است مراد نیست چنانچه جابے دیگر گفته به میخورد و مصحف بسوز و آتش اندر کعبه زن به
ساکن بتخانه باش و مردم آزاری بکن به و نیز چنانچه درین بیت من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم به که گاه
گاه برو دست اهرمن باشد به که در ظاهر سر اسیر ترک ادب و مخالف شرعست مگر به تکلف معنی مراد آنست
که من آن شے نفیس که گاه برو دست تصرف خسیسی دراز شود بهیچ نستانم پس در مراد خلل نباشد و
نیز چنانچه خواهد گفته به اگر شراب خوری جرعه نشان بر خاک به از آن گناه که نفی رسد بغیر چه پاک به

و اگر مراد از محبت مجاز است حرام ازین رو که پرده حقیقه است و حلال باعتبار فطره الحقیقه و اگر مراد از محبت و معرفت حرام ازین رو تا که محبت غیر آئینه است حرام است یعنی فقیه در سه و فقیه مستی عشق و محبت اورا دریافت و بر سر نفس و محبت اطلاع بخشید لاچارستوی و او که محبت هر چند مجاز باشد از مال وقف بچند مرتبه بهتر زیرا که آنجا تفرقه و اینجا جمعیت آنجا شهرت اینجا خمول آنجا کبر و نخوت اینجا عجز و مسکنت آنجا خودی اینجا بخودی همچنین بچند مرتبه محبت بر مال وقف فضل دارد ۵ زیاد هجیت اگر نیست این نه پس که ترا بی دمی زو سوسه عقل غیر دارد ۶ قوله

حدیث مدعیان و خیال همکاران | همان حکایت زردوز و بوریا بابت

مدعیان زاهدان همکاران عاشقان مجاز یعنی که گفتار زاهدان و خیال عاشقان مجاز که با تو نمیزید مینمایند همان حکایت زردوز و بوریا بابت است که با یکدیگر دعوی همسری نمودند و قصه زردوز و بوریا بابت اینچنین است که هر دو با هم یار بودند زردوز فراخور حصول خود بهمتی بلند داشت و از وسعت عیشی علم می افراشت و بوریا بابت از تنگ چو صگلی که داشت سقه عیش اورا اگر ان می پسنداشت و اسراف و مبدری می انگاشت و این نصوص در حق او میخواند که إِنَّ الْبُذْرَيْنِ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ غرض که اصحاب ظواهر و اهل عرفان را همین معامله در پیش و هر یک از تعنت و گریه و لریش و چون مقلدان شایان آن نه اند که اسرار الهی با ایشان در میان نهاده آید بنا بران گوید قوله

خموش حافظ و این نکته چون ز سرخ | نگا بدار که قلاب شهر صرافست

معنی آنست که ای حافظ خموش و این نکته چون ز سرخ که سخنان حقان و معارف و کلمات عشق و محبت اند نگا دار از کسیکه از علم الهی و دانش بهره ندارد و بر سندان شاد و سخت نشسته غزل

گل در بر می بر کف و معشوق بکام است | سلطان جهانم بچنین روز غلام است

گل در بر کنایت از حصول مشاهدات تجلیات می بر کف کنایت از حصول عشق و محبت معشوق بکام محبوب و یا مرشد متوجه بحال میم جهانم یعنی مرا چه میم ساکن ضمیر مفعول - سعدی ۵ چو مولام خوانند صدر و کبیر ۶ معنی بیت ظاهر است و چون مشاهدات عاشقان محتاج بشمع و چراغ نیست سعدی گفته ۵ شب مردان خدارو ز جهان افروز است ۶ دوستان را بحقیقت شب ظلماتی نیست - گوید قوله

گو شمع میارید و رین بزم که امشب | و مجلس ماه رخ دوست تمام است

میارید خطاب بدوستان یعنی بدوستان من گوئید که امشب در مجلس شمع میارید که شب ما محتاج
بشمع افروزی نیست چرا که رخ دوست که مشاهدات تجلیات محفل افروز ما گردیده و چون عاشق را بزهد
و درع کارے پیش نمیرود گوید قوله

میائیز | و مجلس ما عطر میارید که جان را | هر لحظه ز گیسو تو خوشبو می شام است

معنی آنست که امشب در مجلس ما عطر زهد میارید که سخن از زهد و ورع گوئید که در مبدع که مرا از گیسو تو
که جذب عشق است روح عطر آمیز و فواحی غنبر نیز در شام میرسد یعنی الحال کار ما از زهد گذشته بمقام
عشق رسیده بزهد و ورع کارے نمائند چنانچه در بیت آینده میگوید قوله

در مذہب ما باوہ حلال است و لیکن | بیرون تو ای سرو گل اندام حرام است

باوہ عشق مجاز معنی محبوب من در زمره مذہب ما که عاشقانیم دیدن مظاہر حسینه حلال است که در آن
معاینه آثار و اسماء و صفات و ذات او مینمایم از اینجا است که ۵ من که در صورت خوابان همه اومی بنیم
تو پندار که من روے نکومی بنیم و لیکن اگر دیدن این مظاہر حسینه بیرون تو ای سرو گل اندام حرام است ۵ از ۵ همه
و محض باغراض نفسانی و بھوای جسمانی باشد حرام مطلق و نیز از باوہ سرو و مراد است ۵ از ۵ همه
آب لعل و زرقم کن بهر چیز ترا از توستاند می است ۵ و در باب التماع اختلاف بسیار است مترو
بعضی حرام و نزد بعضی حلال و نزد بعضی مباح اگر کل سامع را دل کل به مجاز است حرام است و اگر نی مجاز
است و نه بحق مباح و اگر کل بحق دارد حلال و چون دست آویز بخر سخن عشق و منظور او بخر محبوب نمی باشد
قوله از چاشنی قند گوے پیچ و ز شکر | زان رو که مرا بال لب شیرین تو کام است

قند و شکر کنایت از زهد و ورع لب شیرین لطف الهی مراد عشق یعنی اے محبوب من الحال سخن از
فضیلت زهد و ورع در پیش ما میار از اینجا که مرا کار به عشق تو افتاده و در اینجا اینها را گذر نه و نیز از قند
و شکر نعمتہای دنیوی معنی خلا هر و نیز لب شیرین کلام بیواسطه مراد و حی معنی آنست که از قند
و شکر و سایر حظوظ ما حاضر گوئید و توجہم بدان مجوئید مرا کار بکلام قدس و وحی خفی افتاده و آنکه در مصرع
اول این هر دو بیت جمع آورده و در مصرع آخر هر دو بیت بوحده تحریر کرده جهت اظهار التفات و نمودار توجہ بطالب از بیگانگی
به بیگانگی و از کثرت بوحده و چون مشاہدہ جمال مظاہر حسینه نمودن بعاشقان کامل درست است گوید قوله

لله تحقیق این سلسله بزم احسن در رسالہ فی السماع کہ مضمون آنالاعلم ان شرف علی صاحب تمنا نوی در غلامی العالم است و غیره

گو شمع همه بر قول نه و نغمه چنگ است | چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است

قول و نغمه سخن نه و چنگ عاشق کامل لعل لب و گردش جام کنایه از مشاهدات معنی آنست که گوش من همه بر سخنان عاشقان که بیان عشق است و چشم من همه بر مشاهدات تجلیات محبوب چنانچه عارف گوید بر سر خار سوسه بر شهره که در دم امروز هر طرف نظر به کافر مگر بجز خدا بینم که در آید چشم من و گریه و تخیل که از مصرع اول سماع سرود و از مصرعه دوم شاهد بازی و میخواری مراد باشد باید دانست که احوال عاشقان موجب رسوائی میگرد و چون عاشق کامل را از ان بیمی نه بلکه رسوائی را موجب فخر خود می پندارند بنا بران گوید قوله

از تنگ چه پرسی که هر نام ز تنگ است | و ز نام چه پرسی که مرا تنگ ز نام است

معنی آنست که از عار چه پرسی که مرا بزرگی و اشتها را با دست و از بزرگی و اشتها را چه پرسی که مرا عار از دست و چون عاشق را بجز از خرابات که مقام فتنه صفات بشری است مقامی نیست بنا بران گوید قوله

تا گنج عمت در دل ویرانه مقیم است | همواره مرا گنج خرابات مقام است

گنج عمت مراد عشق گنج خرابات مقام محو و فنا معنی ظاهر است و چون همه کس بوجه عاشق آن محبوب اندیشا بران گوید قوله

میخواره و سرگشته و زنده و نظر باز | آنکس که چو نیست درین شهر کرم است

معنی بیت ظاهر است و چون عشق مرعاش را غائب نموده باشد بنا بران گوید قوله

با محتسب عیب گوئید و زستی | کونی ز چو مادر طلب شرب جام است

محتسب مرشد که مانع از طوفان معصیت است مستی مراد میخواری شرب مدام نوشیدن شراب یعنی بامر شد عیب از میخواری که کنایه از عشق باز نیست گوئید که او مادر هیچ نخواهد گفت چرا که او هم مشغول این میخواریست چون عاشق را بهتر از میخواری و مصاحبت محبوب کاری نیست گوید قوله

حافظ نشین بهی و معشوق زمانه | کایام گل و یاسمن و عید صیام است

گل مشاهدات تجلیات عید صیام مراد ان عشق که بعد از انقراض ایام زبرد و مینماید یعنی ای حافظ درین اوان عشق و مشاهدات تجلیات که بتو رونموده می باید که دمی بے عشق و محبت آهی و بے ملازمت صحبت مرشد نمائی و این وقت را غنیمت دانی غزل

گر ز دست زلف مشکینست خطای رفت رفت | و ز بهند و شمار من جفاے رفت رفت

زلف مشکین کنایه از جذبه عشق و نیز تجلی قهاری خطای رفت اینک دعا گوارا قتل نمود و سرگردان بادید
حیرانی و پریشانی ساخت و مبادا و آن پیر و اخت و بهند و اشار و همان زلف جفا رنج و الم و چون این
معامله در میان عاشق و معشوق باکے ندارد گوید قوله

برق عشق از خرمن لشمینه پوشے سوخت سوخت | جور شاه کامران گر برگدایے رفت رفت

برق عشق اضافه بیانیه خرمن وجود هستی مستعار لشمینه پوش عاشق شاه کامران معشوق معنی آنست
که اگر آتش عشق وجود عاشق را بباد و ادب عجب نیست و جور محبوبے که کنایه از استغناء و بے التفاتی محبوبست
بر عاشق رفت باکے ندارد و چون تجلی محبوب بظهور و اخفاست و آن اگر چه موجب خرابی عاشق است اما
جای دم زدن نیست بنا بران گوید قوله

گر دلم از غمره دلدار تا بے بُرد بُرد | و در میان جان و جانان باجرایے رفت رفت

غمره کنایت از ظهور و خفا تا ب غصه دارد یعنی اگر دل من بسبب ظهور و اخفا محبوب بربخ دور و قبله گردید
جای اعتراض و گفتگو نیست چرا که در میان عاشق و معشوق اگر باجرایے رفت رفت و چون ملامت از عیان
و سخن چینان رومی نماید ناز و دوستان بنا بران گوید قوله

از سخن چینان ملامتها پدید آید و لے | و در میان همنشینان ناسرا رفت رفت

همنشینان دوستان ناسرا قول و فعل بجا معنی بیت ظاهراست چون عاشق را تحمل میباید که
باندک آزار ملول نگردد و اعتراض نکند بنا بران گوید قوله

عشق بازی را تحمل بایدایے دل یار | اگر ملائے بود بود و در خطای رفت رفت

سوال - لفظ خطا در حقیقت از ادب دور است جواب آنست که خطا فی الواقع مراد نیست بلکه
از انجته که اعتراض و بے التفاتی معشوق اگر چه خالی از حکمت نیست اما چون موافق خواهش نیست بنا بران
در چشم عاشق خطای نماید و باید دانست که کدورت را در دل سالک تا آن زمان راه است که محبت ره یافته
و چون محبت ره یافت کدورت از میان رفت بنا بران گوید

در طریقت رنجش خاطر نباشد مے بیار | هر کدورت را که بینی چون صفا رفت رفت

معنی آنست که هر کدورت را که می بینی در خاطر رویدا چون صفائی دران خاطر رفت آن کدورت

مرتفع شد اشکال آنست که رنجش خاطر امر است طبعی که بغرض مکر و ہے رسید پس در طریقت بچه معنی
 رنجش نباشد جواب آنست که در رشتات در فصل دوم نقلست که اکابر طریقت گفته اند هر دشنام
 و مذمت که از کسی در حق تو واقع شود باید باو گفت که بحقیقت دانی توانی و چون سگ و خوک امثال
 آن گویند یقین کنی که در توازان صفاتست چنانچه صفات ملکی و اوصاف سبعی و پستی نیز پس باید که
 ازین رنجش نیاز و وهم در رشتات مذکور است کمال سلمانی در تفویض و تسلیم است اگر صاحب تسلیم
 را ابلیس و اوطوق لعنت کنند باید که چنان از فعل حق سبحانه راضی بود که مومن از ایمان خود و بنده
 صادق از قضای حق راضی است نه از فعل خود و میفرمودند که چون مکر و ہے بنده اگر تفاوت نکند بنده خدا
 و اگر تفاوت نکند بنده خود است که **ع** مدح و مذمت گر تفاوت میکند به بتگرے باشی که او بت میکند
 و نیز میچکس نیست که او را مدح خوش نیاید و ذم بد نیاید اما می تواند که مراد آن باشد که اگر مدح سبب
 سرور و خوشحالی و ذم سبب بغض و عداوت باشد پس باید دانست که مراد از آن قول که بنده خداست
 تفاوت نکند آن خواهد بود که بنده خدا جمیع امور را از حق می داند و رضا بقضای الهی پیشه خود سازد و همین است
 هم در رشتات و معنی **الکاسیب جیب الله** مراد از کسب رضا است و معنی این حدیث آنست
 باید که کسب کند این معنی را که راضی باشد هر چه حق سبحانه کند و حصول این معنی بحقیقت و قے میسر گردد
 که بنده فانی گردد پس معنی بیت آن باشد که در طریقت رنجش خاطر نباید باشد می بایر تا مست شویم و
 صفائی حاصل کنیم و بقوت آن سستی و صفا بر مکر و خواهی و مذمت و دشنام و خواه مکر و ہے دیگر که مخالف
 مزاج باشد تحمل کنیم و رضا بقضاییم چنانچه خود فرموده **ع** وفا کنیم و جفا نکشیم و خوش باشیم به که در
 طریقت ماکافر است رنجیدن و نیز واقع شد که مراد ازین دو بیت آنست که اهل طریق عاشق حق سبحانه
 جمیع افعال معشوق را دوست میدارند و چون عاشق از زبده اعراض نمود جائے عجب نیست بنابراین گوید قوله

عجب چای قهوه گوی که زاهد که رفت از خانقاه | پائے آزادی که بند و گز جای رفت رفت

خالفه مراد زهد و ورع از ذکر سبب و اراده سبب گو خطاب بزاهد یعنی زاهد را بگو که حافظ اگر از زهد و
 ورع اعراض نمود عیش مکن که حافظ آزاده بود از کفر و اسلام و خیر و شر یعنی عاشق که مقید باینها
 نیست پس عاشق را که مانع میتواند شد غل

لعل سیراب بخون نشسته لب یار نیست | وز پئے دیدن و دامن جان کجاست

لب کنایه از اسم مشکلم که انا الحق لعل سیراب باقتبار خونریزی چون اسم مشکلم بر منصور تجلی کرد و کامل به
 انا الحق شد کشته شد و نیز لب اشاره بفیض شامل رحمانی که بلطف کامل عاشق را از میان گشتگی
 و دوری بکنار قبول می آورد و نمیکند او و نفخت فیہ من روحی کنایت از دست لعل سیراب باعث بار
 خونریزی و آن کنایت از مبتلا ساختن بکمال شدائد و محنت و سنج و الم است و زپے دیدن
 یعنی در پے حصول کردن و چون اکثر زبان طاعنان بر عاشقان دراز میگردد و بنا بران گوید قوله

شرم زان چشم سیه بادش و مژگان ساز | هر که دل بردن او دید در انکار منست

چشم مراد ذات است چشم اینجا بمعنی نقد ذات به کویان بنید وجود کائنات به ضمیر شین بلفظ هر که
 راجع و این را اضممار قبل الذکر گویند مژگان صفات از آن و که مژگان حاجب چشم و صفات حاجب
 ذات بمعنی آنست که هر کس که دلربائی آن محبوب را دریافته و با وجود این در انکار منست پس شرم
 باد مراد از آن چشم سیه و مژگان دراز آن محبوب یعنی زبان او کوتاه باد که ازین چشم سیه یعنی ازین
 ذات با کمال حسن و لطافت و ملاحظت و ازین صفات متنوعه چگونه کسی جان خود را بسلامت برود و در
 و ام نمیند و چون عشق را از دل عاشق تحوله و نقل نماید باشد و این را موجب فخر خود و شرم و بنا بران گوید قوله

بندۀ طالع خویشم که درین عهد فنا | عشق آن لولی سمرست و فادار منست

لولی کنایه از شلخ نبات که قوم لولی معشوقه حافظ بود مراد معشوق حقیقی و مرشد معنی ظاهر است و چون
 عاشق بر مرتبه بخلقوا با خلاق الله رسید وجود او درین مقام طبله عطر گل و درج عبیر افشان شود و
 چون اینهمه از نسیم محبوب حقیقی است بنا بران گوید قوله

طبله عطر گل و درج عبیر افشانش | فیض یکشمه ز بوی خوش عطار منست

گل سالک ضمیر شین افشانش بر گل عطار کنایه از ذات رسول و مرشد حقیقی و معشوق مجازی
 طبله عطر گل و درج عبیر افشان مراد وجود عاشق و ضمیر شین بر طبله گل عطار محبوب حقیقی یعنی
 این نباتات شریفه و نفحات لطیفه که در وجود عاشق رونموده و وجود او را معطر ساخته شمه از داستان
 حقیقه است چه هیچ موجود وجود از خود ندارد و بوی از کجا داشته باشد و نیز از طبله عطر گل و درج
 عبیر افشان محبوب مجاز است معنی آنکه هر محبوبی با حسن و جمال و کمال که در چمن و نیا رونموده و اینهمه
 از آثار پر تو آن محبوب حقیقی است چون لازمه عاشق است که خطرات ماسوی محبوب را در دل باند گوید قوله

ساربان رخت بدروازه مبرکان سرکوی | شاهرا هست که منز لگه دلدار منست

ساربان سالک معنی آنست که لے سالک صادق رخت خطرات و خیالات ماسوی مجرب و دلف
دل مبر که آن شاهراه است اما چگونگی شاهرا هست که منز لگه دلدار منست بموجب لا یسعی اذ یسعی و لا
سمائی و لکن یسعی قلب عبک المومنین و یحتمل که رخت هستی موهوم یعنی کشنده مہار من هستی
موہوم یا نمایش اعمال شوم منظور بصیرتم مساز که آن مقام تجلیات دلدار هست و یحتمل که ہنگام وصال و شادمانی
دیدہ را از گریہ محفوظ دارد و اگر چه از شادمانی است سوال چون دروازه دل را بشاہرا
قبیر کہ و پس منع چرا کہ در شاهراہ کسے مانع نمیتواند شد جواب آنست کہ بسا شاهراہ اندک بسبب
ورود سلطان آنجا مانع می آیند و این اکثر در معاینہ می آید و یا آنکہ بمعنی استفہام گفته شود یعنی شاهراہ
است اے شاهراہ نیست بلکہ منز لگه دلدار منست و یحتمل کہ این در عرف اگر چه لفظ شاهراہ اطلاق
میکند کہ از خواص و عوام را ہمہ آنجا گذر باشد اما اینجا بمعنی اضافی توان گفت یعنی راہ شاہ است -
سوال دوم کہ شاهراہ منز لگه نمیشد جواب آنست کہ لے ساربان رخت بدروازه دل مبربان نعم
کہ این سرکوی کہ پیش دروازه است شاهراہ نیست تاہر کہ خواہد بدان راہ رو وزیرا کہ آن سرکوی
نزول گاہ دلدار منست آنجا حکم نباید رفت سوال سوم آنکہ منزل بمعنی جائے نزول است پس لفظ
کہ در منز لگه چه معنی دارد جواب آنکہ منزل مصدر میی است بمعنی نزول و چون معشوق باعتبار اظہار
محتاج عاشق است چرا کہ بے وجود عاشق ظهور معشوق صورت نہ بند و بنا بران گوید قولہ

باغبان بچو نسیم ز در باغ مران | کاب گلزار تو از اشک گلنار منست

باغبان معشوق حقیقی کہ صانع تمام عالم است یعنی لے محبوب من مارا نسیم دار از باغ وجود خود بے بہرہ
دار کہ معشوقیہ تو بعشق من پیدا است چہ خالقیت بے مخلوق و رازقیہ بے مرزوق و ربوبیت بے مربوب
صورت نہ بندد و اگر چه از نسبت اینمعنی ذات حق پاکست اما صوفیہ چون شیخ محی الدین عسکری و اتباع
او بلکہ صوفیہ باجماع مظہر اینمعنی است کما قال صاحب الفصوص فی محمد بنی و احمدہ و یحیی بنی
و احمدہ یعنی حق حمد میگوید مراد من حمد میگویم حق را و حق عبادت میکند مراد من عبادت میکنم حق را
بدانکہ چون احکام اسما و صفات جلال و جمال و کمالات حق از من بنا بران حمد میگوید حق مراد ازین رہ
کہ افاضہ وجود من و وجود کمالات من از حق باشد پس حمد میگویم حق را با اظہار احکام و اسما و تقبول

نمودن سلطنت و تصرف و در حق خدمت و عبادت میکند مرا که رجوع میکند در اظهار حکومت اسما و صفات
خود بسوئے اعیان او متجلی میشود بوجود من چه اگر بسوئے عین عاصی توجه و رجوع نکند و متجلی بوجود
او نشود حکومت اسم غفور و منتقم بظهور نیاید و رجوع بجزیرے و توجه بسوئے آن خدمت و عبادت آن
چیز باشد و ازین ره که در وجود هر کارے رجوع میکنم و متوجه میشویم بقتعالی چه اگر حق متجلی بکار من نشود
و افاضت وجود آن نکند مقصود حاصل شود عبادت میکنم مر حق را و حق را عابد و عبد گفتن اگر چه سوداوست
اما شورش عشق و حکم کشف بران اراده کند چه ترک ادب عین ادب است دیوانه بدست خویش تن نیست
و چون ناظم از زمره ایشان بوده باشد و چون بے لطف محبوب کار محبت سرانجام نماند یا بدینا بران گوید قوله

شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود | نرگس او که طبیب دل بیمار منست |

لب کنایت از لطف لب که شیرین جوئے شد لطف خداست باغ جانرا زاب او نشو و نماست
نرگس چشم مراد و مرا و از ان مرد عارف کامل که مرشد باشد که باقی بذات حق گردیده یعنی مرشد طریقه ماکه
طبیب دل بیمار است دفع این بیماری حواله بلطف او نمود یعنی بجز لطف محبوب که نفخت فی من روحی
کنایت از دست کن نیست که عاشق را از میان گشتگی دوری بکنار قبول می آرد و چون سخن خوش و دلچسپ
بغیر از حصول عشق صورت نه بند و بنا بران گوید قوله

آنکه در طرز غزل نکته بجا فظ آمخت | یا شیرین دهن نادره گفتار منست |

معنی آنست که این نکته سرائی و خوش گوئی حافظ محض توجه آن محبوب است که بسبب عشق او از ما
سرمیزند - غزل

مطلب طاعت پیمان صلاح از منست | که به پیمان کشتی شهره شدم روز است |

معنی من که به بخواری و عشق بازی رسوای ازلی شده ام امید زهد و صلاح دورع از ما مدار و چون
عاشق را به رسوای معشوق کارے نباشد بنا بران گوید قوله

من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق | چار تکبیر ز دم یکسر بر هر چه که هست |

چشمه عشق اضافه باینه چار تکبیر زدن ترک کلی کردن یکسر تمام معنی آنست که من هماندم
که وضو از چشمه عشق ساختم یعنی اختیار عشق نمودم یعنی از ازل غیر از عشق دوست هر چه که بود از
زهد و صلاح از لوح دل بشستم و ترک آن نمودم باید دانست که در عالم هر چه هست اگر عاشق

و اگر معشوق دوست ما و تو جز بهانه بیش نه و چون بیان این سخن بحصول عشق و محبت و حالت محویت نمی توان کرد که بسا آفات در پیش دارد بنا بران خطاب بر شد میکند قوله

ای بده تا دهمت آگهی از سر قضا || که بروی که شدم عاشق و از بوی که مست

یعنی ای مرشد من می عشق حواله نماتا بنوشیم و از نوشیدن آن بخود گردیم آنگاه اسرار قضا پیش تو بیان نمایم و آن آنست که بروی که عاشق شدم و از عشق که مستم استفهام یعنی انکاریه یعنی من هیچ نام و بکس عاشق نیستم هر چه هست دوست چرا که عاشق فعلی است و فعل بے وجود فاعل صورت نه بند پس چون وجود از خود نه دارم و در وجود محتاجم خود را در معرض هستی چون نشاتم و چنانست عاشقی بخود نمایم چون هر چه هست دوست و این هستی ما و تو جز پرده پندار و وهم بیش نیست و آن که در پس آن پرده خیال عاشقی و معشوقی می باز دوی تو در میان هیچ نه هر چه هست دوست و هم خود است گوید و هم خود کند بے بد آنکه الله تعالی گنج مخفی بود که کنت کذا مخفیاً چون خواست که تماشاے حسن و جمال خود نماید خور او و دیدن محال الا بآئینه پس هستی انسان را بمثل آئینه ساخت و تجلیات متنوعه و انوار متلون خور او را در و ظاهر کرد پس در هر انسان چه عاشق و معشوق متجلی است و خود بر خود عاشق است و چشم لیلی بوده مجنون شده نموده و لیلی کجا مجنون کجا خود بوده خود بوده و اینهم اندک بر مزوایا بیان نمود بالمشافه آن را بعطای می حواله نمود چون عاشق را باید اگر چه خود را غرق در یای عصیان ببیند با اینهمه دست از جمل التین رحمت او باز ندارد گوید قوله

کر کوه کم است از کمر مورانجا || نا امید از در رحمت مشوای باده پرست

کر یعنی بلندی اینجا اشاره بر رحمت باده پرست عاشق معنی آنست که ای عاشق اگر چه غرق عصیان با اینهمه از رحمت او نا امید مباش که خود فرموده لا تَقْطُؤْا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا و عصیان خود بنظر منید از که گناهای تو اگر چه مثل کوه اند اما پیش دریاے رحمت چون موراند و چون از دست و زبان خلق رستن و بفرحت و خوشی گذرانیدن در جهان کس را میسر نیست الا بعاشق کامل که روز ماسوای معشوق بر تافت و بکنج عزلت و گوشه خلوت نشسته بنا بران گوید قوله

بجز آن نرگس ستانه که چشمش مر ساد || زیرا این طارم فیروزه کس خوش نشست

نرگس چشم مراد عاشق کامل که روز از عالم بر تافت و بکنج عزلت خزیده اگر در جهان از جهان سته است

اور از خلق برخواستن بسته است چشمش مر سدا و عاوشه و آفت دامنگیر وقت او مباد این طارم فرور
کنایه از دنیا خوش نشست آزار از هموم و غموم و نیوی نگردید معنی بیت ظاهرست چون این سخنان
خوش و کلمات دلکش از زبان حافظ سرزد بنا بران بفر خود میگراید قوله

جانفدای دهننت باد که در بارغ نظر | چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نیست

بارغ نظر وجود چمن آرای جهان حق تعالی غنچه اشاره بدین و درین بیت خطاب بوجود معنی
آنست که اے وجود من جانمن فدای دهننت باد که حق تعالی در چمن وجود تو اے در تو خوشتر ازین غنچه نیافر
و هیچ عضوے اینچنین خوبی و مرغوبی در معرض ظهور نیافرده که منظر اینچنین سخنان خوش و کلمات دلکش گردیده
و چون اقلیم سخن را بتصرف خود یافت و بسبب لطف محبوب یافت بنا بران گوید قوله

حافظ از دولت وصل تو سلیمانی یافت | یعنی از وصل تو اشقیست کنون باو نیست

معنی آنست که اے محبوب من بسبب حصول وصل تو حافظ بمرتبه سلیمان رسید آن آنست که کارفرمانی اقلیم
سخن گردیده و سخن که فی الحقیقه با دست تابع اوست غزل

مارا در آرزو تو پروای خواب نیست | بے روی و لفری تو بودن صواب نیست

مضمون مصرع اول عجباً للحیث کیف ینام + کلّ یوم علی الحب حرام و مصرع ثانی مشعر است
برین که عاشق را باید که بموجب من گان فی هذه ائحی فهو فی الآخرة آخی مشاهد بموجب و خیا
حاصل نماید و موقوف فرد اندازد چون ظهور بموجب موجب فنای عاشقت بنا بران گوید قوله

در دور چشم مست تو هشیار کس ندید | کو دیده که تصور چشمیت بخواب نیست

دور گردش مراد ظهور چشم مراد ذات هست چشم اینجا بمعنی نقد ذات به کو عیان بیند وجود کائنات
و مست باعتبار استغنا که ان الله عنی عن العالمین خواب فنا و محو معنی آنست که اے محبوب من
در حین ظهور ذات تو کسی هشیار بنظر نیامده یعنی اینچنین کسی ندیده شده که بخود مانده باشد بلکه بهر که تجلی
ذاتی خود گرامست نمودی او را در معرض نیستی و فنا آوردی و اینچنین دیده کو که از خیال چشم تو اے
از دیدن ذات تو بقنا نرسیده چه کوه طور با آن سنگدلی که داشت پیش تجلی تو خاک و خاکستر گردید
و موسی با آن کمال نبوت بیوش افتاد و کقوله تعالی فلما تجلّی له ربّه للجبل جعله دكاً و خرد
موسی صعباً چون هر چه می بینی از مسلم و کافر و عاشق و فاسق و کاذب و صادق و عاصی

و مطیع و عالم و جاہل و خوب و زشت و عاقل و مجنون و نباتات و حیوانات و جمادات همه در عشق
اوست و ذکر اوست بذكرش ہرچہ بینی در خروش است ہ ولے داند و رنجی کہ گوشش است ہ
نہ بلیل برگلش تسبیح خوانست ہ کہ ہر خاکے تسبیحش زبانت ہ ہنابران گوید قولہ

در بر کہ بنگرم بغمے از تو مبتلاست | یکدل ندیدہ ام کہ ز عشقت خراب نیست

معنی ظاہر است بموجب و ان من شئ الا یستجی بحمدہ و لکن لا تفقہون کسبیکم و چون
تہید عشق را روز حشر سوال و جواب نیست ہنابران گوید قولہ

ہر کو بدست عشق تو شد کشتہ روز حشر | اور اور آن حساب سوال و جواب نیست

معنی آنست کہ اے محبوب من ہر کہ مقتول تیغ عشق تو گردید اور روز محشر در آن حساب کہ بروز حشر غلام
را خواہد بود پرستے نیست چون عاشق مدام گرفتار در و داندوہ است و این موجب از دیا و مرتبت
اوست کما قال ان البلاء کثر لا یعطیہا الا لولی اللہ ہنابران گوید قولہ

حافظ چو زربوہ در افتاد تا ب یافت | عاشق نہ باشد آنکہ چو ز را و تباب نیست

تاب در مصرع اول روشنی و قدر و در مصرعہ ثانی بمعنی سوزش معنی ظاہر است قال ان البلاء کثر
عَلَى الْاَنْبِيَاءِ ثُمَّ الْاَوْلِيَاءِ ثُمَّ الْاَمَثَلِ فَالْاَمَثَلِ غَزَل

مردم دیدہ ماجزہ بخت ناظر نیست | دل سرگشتہ مانع ترا و اگر نیست

ناظر بمعنی بینندہ معنی ظاہر است اما مصرع اول مشعر برین کہ مَا دَايْتُ شَيْئًا اِلَّا وَرَايْتُ اللّٰهَ فِيْهِ
و درین بیت تقاضای حصول رویت میکند و حصول آن ناممکن است کہ لَا يَدْرِيْكَ اِلَّا بَصَارُ جَوَاب
آن در بیت ۵ من گدا و تمنائے وصل او ہیبت الخ مرقوم شد و چون کار عاشق مدام بگریہ است
گوید قولہ

اشکم احرام طواف حرمت می بندد | اگرچہ از خون دل خویش می ظاہر نیست

معنی آنست کہ اے محبوب من باشک ما اگرچہ از خون دل خود خون ظاہر نیست یعنی از غایت اشکباری
بجد خونریزی نرسید و با وجود این نیست طواف حرم تو بندد یعنی اشکباری من بجد
رسید کہ عنقریب گر خانہ تو بر آید و این کنایت از بسیاری گریہ و زاریست چون دل عاشق مدام
مشغول بخیال معشوقست ہنابران گوید قولہ

عاشق مفلس اگر قلب دلت کرد نثار | **مکنش عیب بر نقد روان قادر نیست**

قلب ناسره نقد روان نقد خالص و نیز اضافه معنی آنست که اے محبوب من عاشق مفلس که از خودی خود گذشته این دل ناسره خود نثار تو کرد عیش مکن که بر نقد راجع که زرد سیم است قادر نیست و بختل که قلب دل توجه دل و سراو که قلب لقلب عبارت از دست روان معنی جان معنی آنست که اگر عاشق مفلس توجه دل را بهیچ نپرداخت و همگی بهمت مصروف تو ساخت عیش مکن که بر نقد جان قادر نیست که آنرا فدای تو سازد که آن نیست جز قبضه قدرت تو و بر آنچه قادر بود نثار تو کرد و قبولش فرما باید دانست که گاه گاه عاشق بسبب فایه سوزش و بیقراری بقا ضای شریک آید و لغره سر میزند و آن اظهار درد و جفای معشوق می شود بنا بران گوید قوله

من که در آتش سودا می تو آیم بکنم | **که توان گفت که برداغ دلم صابر نیست**

معنی آنست که اے محبوب من اگر سبب آتش عشق تو که در اندرون ماسر زده آید و لغره زندان این توان گفت که برداغ دلم که من اورا داده ام صابر نیست چه کنم که فایه بیقراری و ضعف بشریت برین می آید و الا حاشا و کلا که از ما آید و لغره بظهور آید و نیز برداغ دل کنایت از جفا است چون عاشق را باید که در طلب معشوق خود ساعی باشد و بهمت بلند دارد که موجب حصول مقصود است که **ثُمَّ الرَّجَالُ يَقْلَعُ الْجِبَالَ** کارند این گنبد گردان کنند و هر چه کند بهمت مردان کنند بنا بران گوید قوله

عاقبت دست بدان می بلندش برسد | **هر کرا و طلبش بهمت او قاصر نیست**

معنی آنست که هر سال که در طلب آن محبوب خود بهمت او قاصر نیست که **مُوجِبُ إِنَّ اللَّهَ بِحُجَّتِ الْمُعَالِي إِلَهُمَّ سَمِيتَ عَالِي وَاوَدَ وَاوَدَ سَاعِي وَاوَدَ سَاعِي** و جابد باشد عاقبت الامر موجب من طلب شیئا و جد و جاد مرا و حصول وصل محبوب میسر گردد و هر که قاصر بهمت بود و ساعی و جابد نباشد گرفتار هجران باو چنانچه در بیت آینده گوید قوله

بسته دام قفص با و چو مرغ وحشی | **طائر سدره اگر و طلبت طائر نیست**

طائر سدره جبرئیل و اینجا کنایه از سالک یعنی اے محبوب من هر سال که در طلب تو ساعی و جابد نیست و بهمتش قاصر است مانند مرغ وحشی بسته دام و قفص هجران و پائے بند قالب ناسوتیه با و از سفل ببلوغ و حبش مباد اگر آن سالک خود جبرئیل باشد و چون بهیچ محبوب بدان محبوب حقیقه همسری

نمی تواند کرد گوید قوله

از روان بخشی عیسی زخم پیش تو دم | زانکه در روح فزائی چو لبست مایه نیست

روان بخشی احوال اموات که معجزه عیسی بود لب مراد لطف کنایه از عشق مایه استاد مصرع ثانی
عنه مصرع اول است معنی آنست که از احوال اموات که معجزه عیسی بود پیش تو دم زخم و سخن
از آن نیکم زیرا که در جان بخشی همچو لبست مایه نیست که عیسی آنچه را کس را که زنده ساخت زود بر حلقه
بیماری در راه عدم گشتند و آنها که بعشق تو زنده شده اند بانی و پاینده خواهد ماند که **إِنَّ أَوْلِيَاءَ
اللَّهِ لَا يَمُوتُونَ بَلْ يَنْقَلِبُونَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَى الدُّنْيَا** و نیز این بیت در لغت حضرت می زید و چون
عشق سراسر رخ و پریشانی است که **الْعَشْقُ لَكُمْ أَلْحَنُ مِنَ الْبَلَاءِ** بنا بران گوید قوله

روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم | که پریشانی این سلسله را آخر نیست

روز اول ابتدای عشق و روز اول سر زلف اشاره بجزیه عشق این سلسله اشاره بسر زلف یعنی
ای محبوب من همان روز که جزیه عشق ترا دریافتم و درین راه در آدم تفهیم نمودم که بلیات و حوادث
این را آخر نیست ای لایمات است و چون ناظم شداد بلیات عشق را بیان آورد و شاید که
بمحبوب از راه استغنا گفته باشد که چون شداد این راه دریافته بودی چرا اختیار این نمودی بنا بران گوید قوله

سرمه پیوند تو تنهانه دل حافظ راست | کیست آن کو سرمه پیوند تو در خاطر نیست

پیوند دوستی مراد محبت و عشق معنی آنکه ای محبوب من تنهانه من بدام عشق تو مقیدم کیست آنکس
که مقید بعشق تو نیست یعنی همه مقید بعشق تواند - غزل

مار از خیال تو چهره دای شرابست | خم گو سرمه خود گیر که خم خانه خرابست

خیال بفتح خاصورتی که در خواب نمایان شود اینجا کنایه از وصل که در مقام مستی و شرب شراب
عشق و محبت خم کنایه از مرشد خمخانه کنایت از وجود سالک است یعنی ای محبوب من مارا بسبب
وصال دائمی تو پر واد بعشق و محبت نمائند و مرشد را بگویند که راه خود گیر که وجود ما در معرض نیستی
و آرمه محتاج تو نیست زیرا که عشق و مرشد بمنزله دلالت است و چون دلالت طالب ابطلوب رسانید بدلالة
باز حاجت نه و چون عاشق را هر عملی که دران مشایده محبوب نباشد موجب وبال است گوید قوله

اگر خمر بهشت بریزد که بیدوست | هر شراب غم که دهن عین عذابست

خمر بهشت زهد و ورع و نیز عشق معنی آنست که هر عشق که در حصول مشاهدۀ دوست نبود اگرچه
عشق است از و تجنب باید کرد زیرا که بے مشاهدۀ معشوق هر عشقی که باشد موجب وبال و ستی است چرا که مراد
از عشق حصول مشاهدۀ دوست نه عشق و یا آنکه طاعت و عبادت که در و نیت حصول رضا محبوب نبود
همین موجب خسران و وبال است و چون مشاهدۀ عاشق بنی التجلی و الاستتار است بنابراین از حالت استتار خبر میدهند قوله

افسوس که شد و لب و درویدۀ گریان | تخری خیال خطا و نقش بر آبست |

معنی آنست که افسوس مشاهدات غائب شد و درویدۀ گریان آن صورت مشاهدات نقش بسته و در
راه تیر محبت نودخته و نقش بر آب سریع الزوال میباشد چون نگاهدشت آن لازم بنابران گوید قوله

بیدار شوی دیدۀ که ایمن نتوان بود | از سپیل و مادوم که درین منزلت است |

یعنی دیدۀ بیدار باش و ایمن نتوان بود و در بستر بجران نتوان غنود و از حوادث دمدم که در دنیا
حادث میشود و جهانیا نرانی بر دمباد این نقش از تو زائل شود و ترا قدرت سپارد و معنی آنست که بیدار
شوی دیدۀ که ایمن نتوان بود و در بستر بجران غنود از آن آب جاری که ازین چشمهای تو میخزد
مبادا که این نقش در تو نوشته زائل گردد و چون بجران موجب سوختگی عاشق است بنابران گوید قوله

باز آئے که بے روی تو ای شمع دل فروز | دل رقص کنان بر سر آتش چو کبابست |

شمع دل فروز معشوق معنی بیت ظاهر است چون ظهور محبوب بنظر عاشق کامل ظاهر است اگرچه
با اعتبار ظاهر در خفاست گوید قوله

معشوق عیان میگردد بر تو و لیکن | اغیار بھی بیند از آن بسته نقابست |

معنی آنست که ظهور معشوق حقیقت نسبت عارفان سرفراز و عاشقان جانباز عیان و آشکار است و
مغربی آنچه تو اش میطلبی در خلوت بمن عیان بر سر هر کوچه و کوی بنیم اما بسبب اغیار بسته نقابست
تا ایشانرا نظر بران نیفتد و چون هیچکس بکنه معرفت او نتواند رسید بنابران گوید قوله

در بزم دل از رویت و صد شمع بر افروخت | وین طرفه که خود رویت بر بسته نقابست |

بزم دل اضافه بیانیۀ یعنی در عالم دل از رویت و صد وجه مشاهدۀ ظهور کرد و این طرفه که هنوز رویت در
حجابست شیخ بازید گوید سی سال خدایم و در معبودیت پرستیدم و سی سال در الوهیت و سی سال
در معرفت و چون نیکو نگریستم همه من بودم آنچه دیدم قوله

لایق تیر که بیدار باش و ایمن نتوان بود و در بستر بجران غنود و از حوادث دمدم که در دنیا

گل برخ رنگین تو تا لطف عرق دید | در آتش رشک از غم دل غرق گلاست

گل سالک عرق برخ رنگین ذات جمال و کمال و مصرع ثانی مشعر بمعنی کو قلت سبجانی ما اعظم شانی فانما مجوسی فاقطع ذناری و اقول اشهد ان لا اله الا الله قوله

سبز است و روشت بیاتابگذاریم | و ست از سر آب که جهان جمله سبز است

و روشت کنایه از وجود سالک سراب کنایه از مقصود ذات عالم فانی سراب خیال که محض نمود
بے بود بود یعنی ایدل مابوزیدن با و فضل و عنایت خس و خاشاک غیرت و انانیت از چمن وجود مایکسو
شده و بارش ابراز ارے لطف و محبت گلشن وجود متری و تازگی یافت و بسبب ظهور مشاهدات
بهارے و گریه پیدا آورده پس بیا و همدم باش تا یکدگر متفق گشته در تماشاخانه آن مشغول باشیم و ست
از مقصودات عالم فانی بر هم نهیم که جهان جز خیالے بیش نیست و نیز معنی آنست که ایدل ما سبز است و رو
شت اے ایام بهار است که کنایت از طلوع دین محمد است اگر چه در عصر هر پیغمبر بهارے از دین
بود لیکن در زمان پیغمبر ما بهارے دگر آمده بود که در عهد دیگران نبود پس دے ازین غفلت بخود
ای تا و ست ازین مقصودات عالم فانی که هوس و هواست بر هم نهیم و ترک آن نمایم زیرا که جهان محض
خیالے بیش نیست و نیز نگذاریم بنون باشد و آب کنایت از حصول مشاهدات باشد معنی آنست
که ایدل ایام بهار است که کنایت از طلوع دین نبوت و یا حصول عشق و محبت است پس بیا تا و ست
از سراب که کنایت از حصول مشاهدات است بر هم نهیم بلکه در حصول آن سعی باشیم چرا که هر که
بموجب من کان فی هذه السعۃ الاخرة عذبه امر و کما خود شناخت فردا چه خواهد یافت
و اعراض اینجهان فانی نمایم که جز خیالے نیست و چون جناب معشوق بس بلند است بنا بران
از راه تعجب گوید قوله

راه تو چیرا هست که در غایت تعظیم | در پای محیط فلکش عین جباب است

معنی آنست که اے محبوب من راه تو عجب رایی است که از غایت تعظیم او فلک با این علو شان
جز خیالے بیش نیست و چون نصیحت را در گوش عاشق راه نیست بنا بران گوید قوله

در کنج دماغ مطلب جائے نصیحت | کین حجره پراز زمزمه چنگ و رباب است

این حجره اشاره بدماغ زمزمه سخن چنگ و رباب نام ساز ممراد عاشقان کامل معنی آنست

که اے منکر نصیحت ترا در دماغ من هیچ راه نیست چرا که دماغ من پر از سخنان عارفان و صل
و عاشقان کامل است و اگر از چنگ و رباب ساز متعارف مرا و باشد پس معنی مشتعل بر سر و دبا شد
تخفی نما ند که علمای اہل سنت و جماعت چار قسم اند متکلمین و فقہا و محدثان و صوفیان فقہا محدثان را اصحاب
ظواہر میگویند از آن کہ اعتمادشان مجرب و خبر و تصحیح اسناد است و محدثان فقہا را اصحاب را میگویند
کہ عمل بر اے میکنند و ترک خبر واحد نمینمایند و صوفیہ اشرف ہمہ فریقند کہ توجہ ایشان بخدا و ترک ماسوی
و عمل ایشان بنور و کشف و قبول مذہب معین ندارند الصوفی لاند مذہب له و اختیار طریق بر طریق
دیگر بے ذوقی و کشفی نمیکنند و تسک ایشان بحدیث اختلاف اُمّتی سَعَة فی الدّٰدین
پس ازین معلوم شد کہ روایات فقہا کہ در حق سماع و غیرہ واقعند بر ایشان حجت نیست بدانکہ اہل ظواہر
را در سماع اقوال است بعضی مطلق حرام میگویند و اکثر ایشان حرمت بنا اہل مقید میکنند زیر کہ پیغمبر
در زمان نبوت شنیده اند و این مضمون در باب صلوة العیدین از مشکوٰۃ میتوان یافت اما اگر سماع اعمی
بحقیقت بود یا تقرب الہی مثل ترک و تجرید و فنا و انکسار حلال و تحسن و اگر داعی بجا زیا بفسور و فسق
حرام و مستقبح و اگر ازین ہر دو طرف هیچ یک نیگراید مباح است و درین اقوال است السماع سلطان
وارد من اللہ اذا نزل فی القلب ینزل وجود البشریۃ و ینہدہم الرعونات النفسانیۃ السماع سوط
یسوق المحب الی المحبوب السماع ذریعۃ لوصول قلب الی قرب المحبوب السماع دمر
من رموز الرحمن لا ینکشف بالبیان ولا یقدر احدا ان یتکلم باللسان السماع سائر بین اللہ و عبده
لا یطلع علیہ غیرہ ۛ زلفۃ تا خدا یک کوچہ راہ است **قوله**

حافظ چه شد اے عاشق و زنیست نظراً بس طو عجب لایم شباب است

شباب جوانی معنی بیت ظاہر غزل

ما ہم این ہفتہ شد از شہر و چشم سالیست | حال ہجران توچہ دانی کہ چه شکل است

این غزل در ہنگام فراق تسوید بنودہ یعنی از غایت شدت ہجران ہفتہ بر من بمنزلہ ماہ و ماہ بمنزلہ سال
اے منکر انجیل حال ہجران را توچہ دانی کہ چه شکل است چون استغنا لازمہ معشوق است
بنابران گوید **قوله**

آنکہ انگشت نمائی بکرم در ہمیشہ ہر | وہ کہ در کار غریبان عجبیت اہمال است

انگشت نما مشهور بکرم یعنی بصفت اکرم الاکرمین **همیشه** تمام عالم و هافسوس غریبان عشقان
 ارمال فرو گذاشت و تاخیر **معنی** آنست که ای محبوب من در تمام عالم بصفت اکرم الاکرمین معروف و مشهور
 هستی افسوس که در کار عاشقان عجب تاخیر است که هیچ نوع بداد و ای آن نمی پروازی باید و آنست که
 ذات حق از احاطه ادراک بیرون است کما قال الله لا یدبر که الا بصاسا و نیز لا یدبر که احد من
 العالمین و آنچه عارفان را در تجلیات نموده میشود آن عین عکس وجود ایشان است کما قال صاحب شریح
 الفصوص فهو هراة فی رؤیة نفسک یعنی حق آئینه است بر ای دیدن تو مر ذات خود را پس
 بر او ذات حق و مرمت باشد چون آئینه باشد در مقابلۀ شاید چه وقتیکه بنی صور اشیاء را و آئینه یا صورت
 خود نمی بینی آئینه را با وجود آن که میدانی که صور اشیاء را با صورت خود نمی بینی مگر در آئینه حاصل آنست که
 آنچه دیده میشود در آئینه صور اشیاء را است نه صورت آئینه که آئینه خود صورتی ندارد و همچنین حقیقتا
 صورتی معین ندارد و چه دیدن مطلق محال است در دنیا پس تو ندیده مگر خود را بنا بر آن گوید قوله

مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او عکس خود دید گمان برو که مشکین خالیت

مردم دیده کنایه عارف کامل رخ تجلیات مشکین خال کنایه از ذات حق معنی آنست که عارف
 کامل در تجلیات از بس صفا و لطف او عکس خود را معاینه نموده آن را ذات حق پنداشت و دم معرفت زد
 و فی الحقیقت چنین نه که بالکلیه در باب باید و آنست که چون آنچه دیده میشود اینهمه عکس خود است نه
 ذات حق پس ذات حق در معرض نیست باشد نیست است چون گویند چه هست نیست نما باشد باید و آنست
 که نابود شدن دیگر و نادیدن دیگر نمی بینی که چون آئینه را در پیش کنی و صورت خود را در و بینی و مستغرق
 جمال او شوی از آئینه خبر نداری نگویی که آئینه نیست بلکه فی الحقیقت هست اما نیست نما پس هست
 نیست نمانی باشد بنا بر آن گوید قوله

بعد از نیم نبود شائبه در جوهر فرد که دهن تو بر آن نکته خوش شد لکست

جوهر فرد که عبارت از جزو است که آنرا مشکمین جزو لایتجزی گویند و ترکیب اجسام از اجزای لایتجزی قرار
 میدهند و بر وجود آن جزو لائل و بر این می آرند چون آن جزو نزدیک حکمای مشائین باطل است ایشان
 ترکیب اجسام از سهولات و صور مقرر مینمایند و بر بطلان آن قسم جزو لائل و بر این قامت میکنند و آن موجب اشتباه
 در جوهر فرد میشود پس میگوید بعد از نیم نبود الخ و قیل جوهر فرد جزو است که آنرا جزو لایتجزی میگویند و حکما گویند

اینچنین جزو باطل است چه جز بحالت عدم رسیده باشد و هیچ موسوم گشته لائق تقسیم نباشد نه عقلاً نه نظراً
و نه و نه خیالاً و متکلمین قائلند بر وجود آن جزو میگویند که اینچنین جزو که بحالت عدم رسیده باشد
لائق تقسیم باشد اگر چه از روی نظر تقسیمش نتوان کرد لیکن تعقل و توهم و بتخیل توان کرد مثلاً موسوم
اگر چه بنظر تقسیمش محالست لیکن تعقل توان کرد چنانچه **۵** میانش موسوم بلکه از موسوم نیست پس این چند یکدیگر
موجب اشتباه میشود بنا بر آن ناظم میگوید که **۵** محبوب من چون دمان تنگ تومی بنیم مراد وجود جوهر فرد شائبه تمیزش
و اشتباه نمیشود زیرا که دمان تو که در عدم متجزی بودن مانند جوهر فرد است و در حالت خنده منقسم می شود
استدلالی خواست که شائبه عدم صحت ندارد **۵** کردی بخنده نقطه موسوم را و توهم پس مطلب کلام حکیمان
دمان نیست **معنی حقیقی** است که مطلب حکما از بطلان جوهر فرد نفی ذات حق است چه بروقتی که بر وجود
جوهر فرد قائل شوند و تقسیم او مقرر گردند دلیل شود برین که هست نیست نمایا باشد چه لائق جزئی باشد
که وجود دارد پس اثبات ذات حق میگرد و و ایشان منکر ذات حق اند که او را بجمیع صفات منکر اند و بجز بلیب
صفات او را وصف نمیکنند گویند که ما موجودیم او را موجود نتوان گفت ما علیم او را عالم نتوان گفت ما
قادریم او را قادر نتوان گفت همچنین جمله صفت را چون صفات بے موضوع صورت نه بند و لاجرم ذات را نیز
منکر شدند و صوفیه مقررند او را بجمیع صفات عالم اوست دیگران جابل قادر اوست و دیگران عاجز موجود اوست
و دیگران معدوم چون صفت بے موصوف صورت نه بند و لاجرم او را نیز مقرر شدند و هر یک از اینها بر قول خود
دلائل و براین می آرند و این چند یکدیگر موجب اشتباه میگرد و بنا بر آن گوید بعد از نیم نبود شائبه در جوهر فرد
وجه دیگر جوهر فرد ذات مطلق باطلاق حقیقی که هیچ وجه قید ندارد چنانکه جوهر فرد جزو دمان صفات
محمل انسانی که بصفت آیه موسوم اند و در ذات انسان مضمّن تا که انسان وجود خود را از ظلام بشریت
پاک و مصفا سازد صفات آیه بظهور نیاید بر آن نکته اشارت بوجود جوهر فرد **معنی** است که ای
محبوب من الحال چون نور شهود تو بر با تجلی کرد و بسبب آن جمله صفات الوهیت در خود معاینه نمودم بعد
ازین مرا شک و شبهه در ذات او نماند که آنست هست نیست نمایا شد و طلب دلیل برین قول چنانچه
تو کنایت از صفات الوهیت است خوش دلیل چرا که چون این صفات که در وجود ما مخفی بودند و وقتیکه کاشی
میشدند آنگاه بظهور آمدند و الا نه اگر نه الحقیقت معدوم بود چگونگی و در معرض هستی آمدی که عدم
موجود گردد و این محال است وجه دیگر دمان اشاره بنقطه وحدت که جامع احدیت و واحدیت است

با اعتبار جامعیت بودت موسوم است و در حقیقت نقطه ایست موسوم و با اعتبار خنده که عبارت از ظهور
تجلی اوست و ونیم گشت یعنی احدی و واحدیت را اعتبار و امتیاز پیدا شد و او از میان ونیم گشت
س کردی بخنده نقطه موسوم را و ونیم پس مبطل کلام حکیمان و مان گشت به معنی آنست که مراد
اثبات ذات شکی و شبه نیست که هست نیست نمایا شد و طلب تاویل برین نقطه وحدت است که بسبب
بی نشانی هیچ عدم موسوم است و با اعتبار تجلی و ظهور منقسم میشود و هست موسوم میگردد و چه لائق تقسیم
همان شے باشد که فی الحقیقت وجود داشته باشد و چون طالب بموجب من طلب شینا و جد و جد
حاقبت بطلب خود می رسد گوید قوله

مژده وادند که بر ما گذری خواهی کرد | نیت خیر مگردان که مبارک فال است

معنی آنست که ای محبوب من مرا بفرموده وصل خود خواهی رسانید و بموجب این الله لا یضیع أجر
المؤمنین مبتلا می گردان خواهی گذاشت اما چون استغنا لازم نیست بنا بران می رسم و متمسک نمایم
که نیت خیر که کنایه از التفات بحال غریبانست و رسیدن بغیرای ایشان مگردان ای فسخ کن که این
نیت بهترین نیتهاست و چون ذات محبوب مجمع لطف و رحمت است گوید قوله

میچکد شیر منور از لب همچون شکرش | اگر چه در شیوه گری هر مژده اش قتال است

شیر لطف و رحمت شیوه گری کمال استغنا قتال کشنده معنی آنست که شیر لطف و رحمت از
لب همچون شکرش میچکد ای ظهور می آید که این الله لذ و فضلی علی الناس و ان الله لعفو غفور
و الله عفو رحیم و سبقت رحمتی علی غضبی اگر چه در کمال استغنا هر مژده اش هر صفت او
قتال است یعنی با آنکه هر یک از اشارت او دلالت بفنای سالک میکند این الله شدید العقاب
و الله شدید العذاب و الله غنی عن العالمین و الله الواحد القهار اینهمه کمال لطف و
مهربانی اوست و این بیت در وصف رسول است نیز میتوان بر دمر او از شیردایت که پرورش طفلان
زاوه بدو است و آن شیردایت از لب چون شکرش میچکد یعنی بشیرین زبان و شکر ریز لبان شهید حکمت
و موعظه حسنه آمینحه و شریب رحمت رافت و حسن خلق در و ریخته میچکد یعنی اگر چه در کمالیت کار
هر یک از اشارت و ولایت بهدایت موفی و مهلک سالک است مؤثراً قبل ان تموتوا لیکن اینهمه
شیرین زبانی مهربانی اوست بر امت و چون هجران سخت ترین خداست گوید قوله

کوه اندوه فراقت بچپیله بکشد | حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیت

نالہ چیرے کہ از میان خالی باشد معنی ظاہر است غزل

مدتی شد کالشی سودایت و در جان است | زان تنائے که دارم در دل بران است

سودا خیال مراد عشق تمنا مراد آرزو سے وصال قولہ

مردم چشم نخو نساب جگر غرقند از ان | چشمہ مہر خشت در سینہ نالان ماست

مردم چشم مراد اک قولہ

آب حیوان قطره از لعل همچون شکرش | قرص خور عکسے ز رو آن مہ تابان است

لعل همچون شکر لب معشوق خور آفتاب قولہ

تا نفخت فیہ من رُوحی شنیدم شدتین | بر من این معنی کہ مازان ویم ویزان است

نفخت فیہ من رُوحی دمیدم من درواز روح خود قولہ

ہر دلی را اطلالی نیست بر سر غیب | مولس این بر معنی دار علوی جان است

اطلاع وقوف مولس الفت و ہندہ

چند گوی ای ندک شرح دین خاموش باش | دین مادر ہر دو عالم صحبت جانان است

حافظ تار و ز آخر شکر این نفعت گزرا

ماہم مست میدار و نسیم جید کیسوت غزل | کان صنم از روز اول داروے دران است

خراب مست و لا یقفل فریب کنایت از ظهور و خفای دلربائی

پس از چندین شکیبائی شہ یار تو جان دین | کہ شمع دیدہ افروزیم در محراب برویت

شکیبائی صبر شمع دیدہ اضافہ بیانہ قولہ

من از لطف صبا دارم سپاس نہت جانان | و گرنہ کے گذر بودی سحر گامان زین سوت

نہت خوشبوے قولہ

سواد لوح بنفش را غر زہر آن دارم | کہ جانرا نسخہ باشد ز نقش خال ہندوہ

لوح بنفش مراد یک چشم

تو گر خواهی کہ جاوید آبخہان کیسہ بیارائی | حبسار گو کہ بر وار و زمانے برقع از رویت

و گر رسم فنا خواهی کہ از عالم بر اندازی

بیفشان زلف تا یزد و ہزاران جان زہر موت

من ببا و صبا مسکین و سرگردان و بچیل
سواد دیده بر وقتے بخون دل بمیدیم
ز هر سمت که حافظ رست از دنیا و از عقبه

من از افسون چشمیت مست اواز بوی گیسویت
غزیرش وار علم این ساعت ببا و خال هندویت
نیاید هیچ در پیش بجز خاک سر کسویت

غزل

میرن خوش میری کاند سر و پا میرست
گفته بودی که میری چشم این تعجیل چیست
عاشق به جو مخمور مرت سانی کجاست
ایک عمر شد که تا بیمارم از مرگان تو
گفته لعل منت هم در و نجشده هم شفا
خوش خرامان میروی چشم بد از رفته تو دو
گرچه چای حافظ اندر خاوت وصل تو نیست

ترک من خوش میخرامی پیش بالا میرست
خوش تقاضا میکنی پیش تقاضا میرست
گو خرامان شو که پیش قدر عنامیرست
تو نگاہ کن که پیش چشم شهبامیرست
گاه پیش درو که پیش بد او امیرست
وارم اندر سر خیال آنکه در پا میرست
ای همه جای تو خوش پیش تو هر جا میرست

لغات این غزل چندان دقت ندارند غزل

منم که گوشه میخانه خانقاه منست

و علم پیرمغان در د صبحگاه منست

اے رفیق اگر سر من معرفت اشیای کمای در چشم بصیرت نور افرا شود و کلیسا عبادتخانه آن یگانه شود
بنابران گوید منم که گوشه میخانه الخ میخانه عالم عشق پیرمغان مرشد کامل معنی آنست که منم از
زهد و ورع ریائی اعراض نموده و از خانقاه که لوازم ظاهر است رخت کشیده رو به عالم عشق آورده ام
و میخانه را خانقه شمرده در سکونت و زبده ام و از وظائف و اوراد بدینجا پرداخته بدعا گوئی مرشد کامل
اشتغال نموده ام که توجه او را بدینجا برده ام و چون روز محشر عذر خواه عاشق آه سحرگاہی اوست گوید قوله

گرم ترانه چنگ و صبح نیست چه باک
ز باد شاه و گدایا غم بجا شد

نوائے من ببحر آه عذر خواه منست
گدایے خاک و دوست بادشاه منست

ترانه چنگ آواز چنگ و مراد ازین زهد و ورع معنی آنست که اگر ظاہر من روز محشر عذر خواه من است
چون من شد بخلوتخانه خاک و ندا آمد برو از حضرت پاک به کسای مجنون چه آوردی بدرگاه و
برآمد از دل مجنون یکے آه و که چندان شور لعل و سرم بود کجا پر وای کار و دگریم بود رخ لیلی من نمود

آسان به چون غرض عاشق بغیر از وصال محبوب نیست گوید قوله

غرض مسجد میخانه ام وصال شماست | جز این خیال ندارم خداه گواه منست

مسجد زبد و عزت میخانه عشق و سواهی معنی آنست که اگر وابسته بزبد و وسع بودیم و اگر مشتغل عشق و محبت هستیم غیر از وصال شما غرض نداریم و عمل بر یا نمیکیم چنانچه خود گفته است تو خانقاه و خرابات میان ما بین خدا گواست که هر جا که هست با اویم و نیز در عشق عزت و رسوائی برابر است نه عزت بخدا میسراند و نه خواری از او و میراند پس طالب اباید که در عشق او باشد و کوشش نماید و در عزت و خواری ننگد و چون عاشق صادق است که عالی بهت باشد یعنی جز شوق و رضاء و لقای معشوق را در دل جا نداند و لوح ضمیر از غیر خدا تیغالی پاک دارد و مرغ بهت را از کوفین پیراند و بمکون رساند از نیجا است که ان الله يحب المحالین اللهم منابر ان گوید قوله

کلاه دولت خسرو کجا چشم آید | ز خاک کویتو چون عزت کلاه منست

معنی آنست که چون در عشق تو خود را با خاک یکسان کرده ام و خاک کوی ترا انسر خود پنداشته و رقم غیر را از صفحه دل خود تراشیده ام پس کلاه دولت خسروان که در چشم من در آید و ملتفت بغیر گردم چون عاشق را بما سوائے معشوق تعلقی نیست و بجز عاشقان صحبتی نه گوید قوله

از ان زمان که بدین آستان نهادیم | فراز مسند جمشید تکیه گاه منست

یعنی از ان زمان که طوق بندگی آن محبوب در گردن افکنده ام و سر را بر آستان آن نهادم پشت بر مسند جمشید کرده ام و آنرا در چشم منی آرم چون نزد عاشق گدائی در محبوب بهتر از سلطنت عالم است گوید قوله

مرا گدای تو بودن ز سلطنت بهتر | که دل جو و جفا تو عز و جاه منست

معنی آنست که گدای محبوب من نزد من گدائی نمودن بر تو و خواری کشیدن در عشق تو خوشتر از سلطنت عالم و بهتر از عز و جاه و نیاست و چون اعراض از جناب محبوبان مرا عاشقان را صورت نمی بندد و منابر ان گوید قوله

مگر به تیغ اجل خمیه بر کنم ورنه | رسیدن از در دولت نه رسم و آه منست

معنی آنست تا وقتی که پای بنده این قالب عنصری ام از نیجناب معرض شدنی نه ام چرا که اعراض نمودن از جناب معشوقان طریقه عاشقان نیست مگر وقتی که تیغ اجل حایل عناصر را از یک دگر منقطع گرداند و خمیه وجود را از یروز بر سازد و مرغ روح ما از قفس قالب پرواز نماید و زمام اختیار ما از دست رود

چرا که آنوقت کار باختیارمان نیست و چون لازم عاشق آنست که تقصیر بر ذمه خود نهد بنابراین گوید قوله

گناه گر چه نبود اختیار ماحفظ | تو بر طریق ادب باش گو گناه منست

معنی این بیت در بیت کوی نیکنامی مرقوم شد غزل

مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست | اما کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

پیک مشتاقان مراد از وار و غیبی و یا مرشد یعنی پیک مشتاقان خوش آمدی بده پیغام دوست را که در حق ما چه فرموده و که بر ما گذر خواهد کرد تا جان از رغبت تمام فدای نام دوست کنم ای خود را در عشق او فانی سازم چون کار عاشق بدام اضطراب است بنابراین گوید قوله

واله و شیدا است و آنم بچو بلبل در قفص | طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست

طوطی طبع اضافه بیانیه و نیز روح و دل شکر کنایه از لب مراد لطف لب که شیرین جوے شد لطف خداست به باغ جان را ز آب او نشو و نماست به بادام کنایت از چشم مراد مشاهدات که به دست چشم اینجایم نقد ذات به کوعیان بیند وجود کائنات به معنی آنست که این دل من بیا و لطف محبوب و مشاهدات که در عالم اطلاق داشت چون بلبل در قفص قالب واله و شیدا است که ازین قفص ربانی یا بم و گلشن اصلی پرواز نمایم و چون گرفتاری و ام عشق بسبب حصول وصال است گوید قوله

زلف تو دام است و خالش دانه من گهان | بر امید دانه افتاده ام در دام دوست

زلف مراد جذبه به زلف نام جذبه ذات حق است به دل که قیدش گشت جان مطلق است به دانه خال اضافت بیانیه مراد از ان نور شهود و کنایه از ان وصال معنی آنست که ای محبوب من این جذبه عشق تو دلم است استوار و نور شهود تو در ان دام دانه است آشکار پس چون حصول دانه بے گرفتاری دام میسر نیست بنابراین بحصول دانه شهود تو گرفتار دام عشق تو گردیدم و نیز زلف کنایه از قالب عنصری باشد که زلف حجاب رویست وجود نیز حجاب ذات است و مانع عاشق از معشوق به نقاب و پرده ندارد و نگار و لکش ما به تو خود حجاب خودی حافظ از میان خبری به و نیز خال کنایت از ذات باعث بارسیاهی که مشایه بهوی غیب است که از ادراک و شعور اغیار مخفی است که لایق اند غیب الله به سیاهی چون به بینی عین ذات است به درو چایه پر از آب حیات است به معنی آنست که ای محبوب من این وجود عنصری دلم است روشن و نور شهود تو در ان دانه ایست

اشکار من بحصول معرفت و مشاهده ذات تو گرفتار این دام شدم چنانچه قاضی حمید الدین ناگوری گوید آری مرغ جان در صحرائی لامکان پرواز بی نشان داشت چنانچه هیچ قید مقید نمی شد و بدان کونین التفات نمی نمودم ازین جهت از دام اجسام مطلق آزاد بود و از دانه احتیاج محض بے نیاز لیکن نیاز حسنی میل بر نیاز خود داشت خواست که محتاج و مشتاق جمال خود سازد و ناگاه صیاد قضا دانه نور شهود خود و در صحن محبت که قیام غصرت لیت انداخت و دام معشوقی بران فراز کرد و نظرش برین دانه و دام افتاد و بخت قدم در خام نهاد اگر چه از قید دام هشیار اما کرشمه های ربه بطاقت نمود یکایک آن آزاد و در خلقه شاد و در آمد و به بندگی گرفتار گشت چون عشق عاشق را نصیب ازلی است و این بستی از وسع رفتنی نه بنا بران گوید قوله

سر ز مستی بزرگیر و تا به صبح روجر شمر | هر که چون من در ازل کجی جرعه خور و از جام دوست

ازل روز الست جرعه کنایت از فوق مشاهده جام روع محبوب معنی آنست که هر کس در ازل مانند ما مشاهده روع محبوب حقیقی نمود و ذوق آزاد ریافت تا قیام قیامت ازین بستی که عشق است سر بزرگیر و یعنی ازین اعراض نماید و ببرد و تقوی از نیجه که لازمه هستی است نگراید باید دانست که عاشق آنست که اراده محبوب را بر اراده خود مسموم دارد و بنا بران گوید قوله

میل من سو وصال قصد او سو فراق | ترک کام خود گرفتم تا بآید کام دوست

معنی آنست که میل من همگی بوصول او که در عالم اطلاق داشتیم متعلق بود و نمیخواستیم که مقید و ام شویم و قصد او بفراق ما که اختیار غالب است متعلق گردید پس چون شرط عاشق ترک اراده خود که وصلت کرد و اختیار اراده او که قبول غالب غصرت لیت نمودم تا اراده محبوب فوت نشود چه شرط عاشق آنست که هر چه دوست دوست دارد یعنی مرضی و بے شود او نیز دوست دارد اگر همه بعد و فراق غالباً محبوب بعد و فراق محب خواهد که مصلحت او درین است و بعضی از شارحین معنی بیت چنین نوشته اند که حاصل این بیت آنست که چون عاشق در خلوت بمراقبه مشغول باشد و لذت مشاهده داشته باشد در آنوقت موزن اذان بگوید باید که از خلوت بدر آید و شرائط آن اشتغال نماید پس لذت مشاهده و مراقبه که بمنزله وصال است باید گذاشت و بنماز و لوازم آن که بشما به بعد و فراق است مشغول باید گشت و در شرح لمعات مذکور است که فراق را بعینه دوست ندارد یعنی موجب شهود دانسته یا که برائے مرضی محبوب چنانچه عابدان که عبادت برائے بهشت میکنند اگر محض برائے او کنند بهتر بود پس باید که فراق را دوست تر از وصال دارد

و بعدش خوشتر از قرب آید چون داند که دوست آن دوست دارد خود بعدش مقرب تر از قرب بود و هجرش
 سو و مند تر از وصال زیرا که در وصال و قرب بصفت مراد خود است و در بعد و فراق محبوب بصفت مراد محبوب
 ما را نه از بر لای آن آورد که از و مراد خود گیریم بلکه بر لای آنکه ما و مراد خود از ما بردارد و قبل بعد و فراق عاشق در
 شهو دست یعنی عاشق چون در شهو دست غرق است از طاعت و ریاضت و مجاهده باز ماند و شهو عاشق در بعد
 و فراق یعنی تا در بعد و فراق است البتة و ریاضت است و آن موجب شهو است پس بضرورت ترک
 وصال که کار راست باید کرد که مصلحت درین است قوله

می نوشتم نامه از شرح شوق خود و لے من میخواهم نمودن بعد ازین بر ارم دوست

معنی آنست که حدیث کثرت شوق و اشتیاق و سوز و درد و معرض بیان می آرم اما چون باعث شکوه
 موجب ملال طبع دوست دانستم که به پیوده گفتگو نه کنی پیش چشم یار و دانی که طبع مردم بجا زنازک است
 بنابراین اعراض نمودم میخواهم که دوست را بستوه آرم و چون عاشق را باید که صحبت بعاشقان دارد و نه نباید
 خود بین به با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین به با هر که نیست عاشق یکدم مشوق قرین به با بران گوید قوله

اگر دیدم کشم در دیده همچون تو تیا خاک را بر کان مشرف گرد و از اقدام دوست

خاک را به کنایه از عاشق اقدام مراد فصل یعنی عاشقی که به فصل محبوب سرفراز گشته و بوصول او مغرور
 گشته اگر اینچنین عاشق بنظر آید مانند تو تیا در دیده خود جایش و هم و دمی از صحبت او دوری نگزینم
 و چون عشق در دست لا و ا بنا بران گوید قوله

حافظ اندر در و اونی سوز و با در مان مساز زانکه در مانے نذر در و لے آرام دوست

معنی آنست که لے حافظ بدر و عشق او بسوز یعنی احتمال شدائد و بلیات و اندوه و غم نما و طلب دوامنا
 لے امید راحت دارد زیرا که در دے در مان دوست که عشق است عشق و ا لا و ا لے به عالم هر
 کجا و در و بلا بود به هم بر و ند و عشقش نام که دند در مانے نذر و لے راحت را در و د خلی نیست پس
 طلب دوام درین در و نمودن یعنی طلب رحمت و آسایش و عشق نمودن بر و دے دریا بل سبتن
 است و جوز برگ سبب انداختن است - غزل

نمیدانم دل بلبل ز عشق روی گل چون است و لے در غنچه می نمیم به پیکانهاش در خون است

بلبل کنایه از عاشق گل کنایه از محبوب قوله -

عجب باشد که بلبل اقرار و صبر کم گردد | ریاحین اچو هر ساعت جمال و حسن فروست

بلبل عاشق ریاحین گلهامراد معشوقان چون هر دم و هر ساعت حسنه و جمال بهم رسانند عاشقان را
امر محالست که بشکيبائی گرايد قوله

نظر کن بر گل رعنا که شکل او چه افتاده | چه جرم بلبل شیدا اگر بیچاره مفتونست

یعنی بر آن گل رعنا که کنایت از محبوبست بدین رعنائی و زیبائی جلوه گر گردیده نظر کن و انصاف ده
اگر بلبل بیچاره که عاشق غریبست مفتون آن رود و مشغوف آن شود که در گنای بدو عاند نیگردد قوله

چو از پرده برون آمد گل از نگه بلبل مسکین | اگر در پرده می نالد دلش از پرده بیرونست

معنی آنست و قتی که آن محبوب از احتجاب دیوانگاه ظهور یابد عاشق بیچاره اگر در خلوت به بکا و زاری میگذارد
باک ندارد و محل تعجب نیست چه دلش در حیطه اختیار او نیست قوله

اگر مستی کند بلبل درین موسم روا باشد | که بر سر شاخ از گلهای هزاران جام میگونست

مستی بیبائی و سخن عاشقانه گفتن درین موسم اشارت به هنگام که آن در مصرع ثانی مذکور است و آن کنایه
از ایام بهار است و مراد از آن آوان مشاهدات تجلیات قوله

در نیمه موسم که بوی عیش از عالم نمی آید | تو خود دانی نگارنیا که حال عاشقان چیست

درین اوان که صرصر غموم و هموم از هر سو رونوده و بوی عیش از عالم مفقود گشته ای محبوب من تو خود دانی
که حال عاشقان بچه انجامیده باشد قوله

زمان عشرت شادی که محبتی بجان حافظ | غنیمت دان کنون عشرت که وقت عیش کنونست

کنون اشاره بزمنی که ظهور محبوب رونوده غزل

هر آن خجسته نظر کز پی سعادت رفت | بکج میکرده از خانه ارادت رفت

خجسته نظر کنایه از عاشقی میکرده عشق و محبت خانه ارادت خلوظ نفسانی و گوشه زهد معنی آنست
که هر مبارک نظری که طالب سعادت گردید از زهد معرض گردید و بمقام عشق درآمد و چون عشق کاشف اسرار
نهانی است گوید قوله

ابر نیل نمشی کشف کرد سالک راه | رموز غیب که در عالم شهادت رفت

رطل نمشی کنایه از مشاهدات تجلی که در نیم شب میباید و نیز کنایه از عبادات شاد معنی آنست که

مران نجسته نظر را هر چه در عالم شهادت جاری بود بشایده نمیشی طاری شد باید دانست که عاشقان را
مشاهده گاه به ظهور و گاه به خفا و چون خفا موجب بیقراری عاشق است بنابراین گوید قوله

ز باد اوبستی دگر بر آمده آه وظیفه می دوشین مگر زیادت رفت

درین بیت خطاب بمعشوق میکند مستی بیقراری وظیفه می دوشین مشاهدات تجلیات معنی آنست
که اے محبوب من حال عاشق مسکین امروز از باد اوبادی بیقراری کشید افسوس مگر مشاهدات تجلیات که
بران عاشق مسکین نمود از یاد تو رفت و آنرا محروم داشتی و بهر مبتلا گردانیدی و چون در دهر بران
بنایت صعب است و علاج او بجز عشق نمیتوان کرد بنابراین گوید قوله

مگر بجز کوشش طبیب عیسه دم چرا که کار من خسته از عیادت رفت

معنی آنست که بسبب هجران آن محبوب کار من از عیادت رفت چرا که برگ رسیده ام و از حد علاج تجاوز
نموده مگر همان طبیب عیسه دم که محبوب است بجز کوشش یعنی روی خود را بمانماید و مارا از سر نو زنده
سازد که معجزه عیسه احوای اموات بود و چون از هر کس بجز فعل مقدر بظهور نیاید گوید قوله

مجزو طالع مولود من کج زندی که این معامله با کوکب ولادت رفت

معنی آنست که از طالع ولادت من بجز از زندی که کنایه از عشق است مجوز چرا که اثر کوکب ولادت
من همین است که هر که درین هنگام و درین طالع زاید از بجز عشق رونماید و چون سخن معرفت بغیر
از فیض روح القدس نباشد بنابراین گوید قوله

بیا و معرفت از ما شنو که در سختم از فیض روح قدس نکته سعادت رفت

معنی آنست که اے طالب بیا و سخن معرفت از ما شنو اگر چه دیگران در میدان سخنوری اسپ فصاحت
را جولان داده اند اما از بوی معرفت مبرا که آلوده اغراض نفسانی و هواهای جسمانی بوده اند و سخنان
ما فیض از روح القدس که ارواح مقدسه و یا عشق مراد است و چون در نظر عاشق بهتر از عشق
کلمه نیست بنابراین گوید قوله

هزار شکر که حافظ براه میکرده دوش ز کنج زاویه طاعت عبادت رفت

معنی آنست که هزاران هزار شکر که دوش حافظ براه میکرده که عشق است از کنج زاویه و عبادت
که عبارت از زهد و ورع است در آمد یعنی از زهد و ورع اعراض نمود و به عشق درآمد و نیز این بیت

این بیت در مدح حضرت علی (ع) است و در بیان آنست که در دنیا بخت و در آخرت نصیب است و در بیان آنست که در دنیا بخت و در آخرت نصیب است

این بیت در مدح حضرت علی (ع) است و در بیان آنست که در دنیا بخت و در آخرت نصیب است و در بیان آنست که در دنیا بخت و در آخرت نصیب است

چنین دیده شده هزار شکر که حافظ از راه میگرد و دوش به کج زادی طاعت و عبادت رفت معنی آنست
که هزار شکر که حافظ از راه عشق و اخلاص دوش بگوشه طاعت و عبادت نبشت که دو گانه بعشق بجا
آورون بهتر از عبادت چهل ساله باریا نقلست که جنید چون رحلت نمود شخصی او را بخواب دید پرسید
که چه حالت انجامید فرمود که همگی طاعت من حبس شد مگر دو رکعت که از روی عشق بجا آورده بودم غزل

یا رب بے ساز که یارم سلامت باز آید و بر نامدم از چنگ ملامت

بار کنایه از مشایخ حق باز آید ظهور کند چنگ دست عاشق حزن از غم هجران یار نازنین بشکایت
بدگاه رب الارباب که برآرنده کارهاست مناجات میکند که یا رب بے ساز که آن تجلی رود نقاب
شده بے کم و کاست همچنان باز برماستجلی گردد و ما را از دست ملامت خلق که در جدائی او شده ام خلاصی قوله

خاک ره آن یار سفر کرده بیا رید اما چشم جهان بین کنش جای اقامت

خاکره کنایه از خبر دستان یار سفر کرده تجلی محبوب شده و نیز جناب رسول ۳ و مرشد و معنی مصرع ثانی
آنکه تا در چشم جائی آن سازم قوله

فریاد که از شش جہتم راه بستند آن خیال و خط و زلف رخ و عارض و قامت

از شش جہتم راه بستند از همه سوره من مسدود ساختند خال اشارت بنقطه وحدت من حیث الخف که
مبدأ و منتها کثرت است که منہ بدو الیه یرجع الامر کله و نیز عبارت از ظلمت و معصیت که در میان انوار طاعت
بود چون نیک اندک بود او را خال گویند اگر خوب بود و زده بدخوی باشد خال گویند و سبب زینت
شمند و تیر نقطه روح انسانی ۵ خال ذاتی چیست یعنی اصل روح ۶ فراد و مطلب را گرد و فتوح ۷ و نیز
خطرات انسانی و نیز نقطه سیاهی که از خطرات دنیاوی و نفسانی در دل بود و نیز فنای ذاتی و نیز تجلی
نور عز ازیل که بر رخسار جمعیت منظر صفات است و نیز تجلی جلالی و نیز اسم مفضل و بشری خط سائر عصبان
که بر آئینه دل سالک بستند و نیز عالم غیب که بزخ گویند و نیز اشاره بظهور آن حقیقه و مظاهر روحانی
و نیز عالم ارواح و نیز عالم شهادت و نیز قلب انسان زلف جذبه ذات و نیز موجودات و تعینات و نیز
تجلی جلالی و نیز اسماء جلالی که تعینات مطلقه علمی و غیبی سائر جمال حقیقه و باعث بستگی و سرشتگی
عاشقان و نیز راه حق و کثرة احکام رخ و عارض ظهور جمالی که سبب وجود اعیان و سبب ببدأ واحد
گردد و نیز محض تجلی و نیز ذات و نیز وجه الله و نیز صفات لطف مثل نور و لطیف و مادی و رازق و قامت

امروز که پرستش و نیز استیلائی آبی و چون عاجری و نیاز لازمه عاشقت از سر عجز و نیاز به آن ماه مهر فرود
گفته قوله

امروز که در دست تو ارم مرچته کن | فردا که شوم خاک چه سود اشک امت

یعنی امروز که بنوازش جمال جهان افروز اچای این تن مرده میخوانی که در چمتے نما و از سر نو این تن مرده را
جان بخشی کن فردا که ازین منزل فانی سفر کنم و ساکن منزل بعد گردم ندامت حصول ندارد و اچای ثانی بعد
مرگ درین سفر فانی دوباره معلوم آری باب سلوک گفته که عشق گوهر لیت از دریای معرفت آبی و محض از حضرت
حق بتکلف راست نمی آید و بزور بر خود نمیتوان بست قوله

ای آنکه تقرر یوزبان و مژنی از عشق | اما با تو ندارم سخن خیر و سلامت

برای دریافت سخنان عشق شنودن لایفیع بیان سخنان عشق را زبانهای دیگر باید درای بیان ناسوتیه قصه
سوزش دل پروانه از شمع میسر که شرح این آتش نداند زبان سوخته چون خوب رویان بادشالان ولایت جان
دل اند و حاکم مطلق عاشقان را مجال چون و چرا نیست هر چه خواهند کنند بنابران گوید قوله

در ویش کن ناله ز شمشیر احبب | کین طائفه از کشته ستاند غرامت

در ویش عاشقان که از دنیا و مافیها مفلس احبب معشوقان کین طائفه اشاره بمعشوقان کشته
اشارت بعاشقان که کشتگان معشوق اند غرامت تاوان قوله

در خرقه زن آتش که خم ابرو و ساقی | بر می شکنند گوشه محراب امت

خرقه وجود خم کجی را و زیبائی چیز بیانی ابرو کجی است ابرو کنایت از انوار تجلیات ساقی معشوق حقیقی
و نیز خرقه عبارت از لباس هستی است در آن آتش زن و بسوزی یعنی محو و تلاشی کن و چون محو شد و بدین
مقام که وقت تحریم بر جمال پاک حق نظر میکنند در آن زمان نظر بر محراب نمی افتد بضرورت گوشه محراب
بلکه تمامی محراب شکسته میشود چون بموجب فعل الحب محبوب و ضروب الحبيب ذیبت است گوید قوله

ا حاشا که من از جور و جفا می تو بنالم | بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت

حاشا دور می باد لطیفان معشوقان معنی ظاهرات عمری دل سودای من در تحقیق انتهای سلسله
تبدلات تعینات خود روزی شب و شبی روزی آورد ناگاه اندک بگو شم رسید قوله

ا کوته نکند محبت سر زلف تو حفا | پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

سیرت
و
نور
و
نور
و
نور

زلف اشارت بمعینات و نیز بیان عشق و نیز طاعت و بندگی یعنی حافظ ذکر عشق ترا مختصر نمیکند چه ذکر
این تا قیامت گفته نشود بل صد قیامت بگذرد و این ناتمام غزل

یار مه چهره من بادل گریان میرفت | متنفر شده و زبنده گریان میرفت

متنفر گریان قوله

چون همی گفتش لے مولش دیرینه من | سخت میگفت دل ز روه پریشان میرفت

مولش الفت دهنده دیرینه قدیم قوله

گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با ما | کان شکر لجه خوش گو می سخندان میرفت

لجه آواز قوله

نقش خوارزم و خیال لب جیحون می بست | با هزاران گله از ملک سلیمان میرفت

خوارزم نام شهر جیحون نام جوی ملک سلیمان شیراز چاره علاج قوله

میشد آنکس که چو او جان سخن کس شناخت | من همیدیم داز کالبدم جان میرفت

کالبد بدن قوله

لاب بسیار نمودم که مرد سود نداشت | ز آنکه کار از نظر رحمت سلطان میرفت

لابه متعلق قوله

با دشما از کرم از سر جرشش بگذر | چه کند سوخته از غایت حرمان میرفت

جرم گناه قوله

چون بشد آن صنم از دیده حافظ غائب | اشک همواره ز رخسار بدایان میرفت

صنم محبوب - غزل

یار ب آن شمع شب فروز بکاشانه کیست | جان ماسوخت بر سپید که دیوانه کیست

شمع شب افروز محبوب کنایه از سجلی کاشانه محل جانانه محبوب قوله

آن می لعل که ناخورده مرا کرد خراب | همنشین که و همکاسه و پیانه کیست

آن می لعل اشارت به تحلیله - قوله

حالی خانه بر انداز دل و دین منست | تا هم آغوش که می باشد و نه خانه کیست

حالی الحال خانہ پر انداز غارت گر قول

بادۂ لعل لبش کز لب ما دور مباد | راح روح کہ و پیمان وہ پیمانہ کیست

بادۂ لعل لب اضافت بیانیہ یعنی لب و مراد از ان لطف و عشق راح شراب پیمان وہ کتابہ از جاگیر قول

دولت صحبت آن شمع سعادت پر تو | باز پرسید خدارا کہ پروانہ کیست

شمع سعادت پر تو محبوب و تجلی خدارا بواسطہ خدا سپروانہ باز آئندہ و پروانہ مراد عاشق و طالب قول

میدید کسش افسوس و معلوم نشد | کہ دل نازک او مائل افسانہ کیست

ہر کس اشارت بمومن و کافر و صلح و فاسق و عاشق و زاهد افسوس کنایت از خدمت و طاعت او ضمیر

بمحبوب مائل خوانان افسانہ طاعت و بندگی قول

یارب آن شاہ و شہسوار رخ زہرہ چین | در یکتا سے کہ و گوہر یکدانہ کیست

آن شاہ و شہسوار محبوب و تجلی قول

گفتم آہ از دل دیوانہ حافظ بے تو | زیر لب خندہ زنان گفت کہ دیوانہ کیست

آہ افسوس بے تو در جدائی محبوب

رویت الشاء

الغیاث اے مایہ جان الغیاث | کفر زلفت بر دایمان الغیاث

الغیاث سرای مایہ جان محبوب حقیقی کفر زلفت کنایت از لذت و تعلقات دنیا و نیز غلبہ جذبہ عشق

ایمان مشاہدہ حق و نیز دریافت حق معنی آنست کہ فریاد دل محبوب من فریاد کہ لذات این دنیا فانی و

تعلقات نشاء اینجہانی مشاہدہ جمال با کمال ترا از مار و در نقاب ساخت و تحمل کہ غلبہ جذبہ عشق تو ایمان مرا کہ کنایت

از زہد و صلاح و تقوی ست یکسو ساخت قول

ما ہمچی ہم لب از تشنگی | در لبانت آب حیوان الغیاث

لب تشنگی محرومی و جدائی لب کنایت از لطف و فضل کہ موجب زندگی عاشقانست آب حیوان آب حیات

ایجا مراد موجب زندگی قول

وہ کجا شد شربت دیدار تو | مے کشد تلخی ہجران الغیاث

وہ کجا شد افسوس کج رفت کہ بہیچ نوع بنظر نمی آید قول

ما ز گریه غرق در خون گشته ایم | لعل تو پیوسته خندان الغیاث

لعل تو پیوسته خندان لعل کنایه از لب یعنی تو شادان و خندان و از ما بے پروا قوله

چشم بیمار مرا بیمار کرد | جز لبانت نیست درمان الغیاث

چشم بیمار یعنی چشم بیمار را خاصه ایست که هیچ سونیکر اید کنایت از عدم التقات لب کنایت از لطف و کرم و فضل و این مصرع با مضمون آن بیت متحد است ۵ مریض عشق بتان را دوامی باشد اگر دو است نگاہی نهان دلدار است ۶ قوله

غمزه شوخ تو از راه اجل | میزند در دیده پیکان الغیاث

غمزه شوخ کنایه از ظهور و خفاے محبوب و نیز استغناء و بے نیازی و تجلی قہاری از راه اجل از برآ کشتن میزند بر سینه پیکان ۷ در معرض هلاکت می اندازد قوله

چون دوزلفت کرد سرگردان مرا | اگر دوش گردون گردان الغیاث

سرگردان پریشان و زلفت را پریشان میگویند گردون گردان فلک گردنده قوله

از خدنگ ناوک مرغان تو | زخمها افتاد در جان الغیاث

ناوک مرغان کنایه از عشق که پرده ایست بر ذات و مراد از مصرع تمام از تصدیقات و بیات عشق قوله

همجو گوے از زخم چوگان فلک | هر طرف گشتم غلطان الغیاث

از زخم چوگان فلک از سبب گردش فلکی قوله

بچش زلف تو در جانم فتاد | رشته تن گشت پیاں الغیاث

بچش زلفت جذب جلیه ذاتیه علیه قوله

باطناب زلف حافظ را بکش | مانده در چاه ز نخدان الغیاث

طناب زلف جذب محبت چاه ز نخدان اشاره بطورقت دیر که در دو فو عمل کردن جائز نیست و نیز مشکلات اسرار مشاهد و نیز تجلی واحد القہاری و نیز تعینات که مظهر حسن معنویت چون چاه ز نخدان که زیر ده حسن صوری است غزل

باز مموای آن گل رعناست الغیاث | دیگر دلم رسیده و شیدا است الغیاث

آن گل رعنا اشاره محبوب دیگر باز رسیده گریزان شیدا دیوانه قوله

صوفی که جام صاف و ماد همیشدا | حیران کوے او شده سوار است الغیث

صوفی کنایت از خود باعث بار بجات ابتدائی یا صوفی مقلد جام صاف کنایت از جام عشق قوله

آندل که کنج عافیت بر گزیده بود | ایندم بعزم در ووبلا هست الغیث

آندل اشارت بدل خود که کنج عافیت بر گزیده بود که قبل ازین مبتلا به زهد و دوس بود ایندم الحال بعزم در ووبلا گرفتار عشق که عشق تمام المحنة والبلاء قوله

عارف که غرق بود بناموس ننگ و نام | افتاده در ملامت سودا است الغیث

عارف کنایت از خود که غرق بود بناموس ننگ و نام که غرق بحر نام و ننگ بود افتاده در ملامت سودا گرفتار ملامت و سودا قوله

از جان زار حافظ و سرگشتگان شوق | فریاد و شور و ولوله برخاست الغیث

زار ضعیف و لاغر سرگشتگان شوق عاشقان و ولوله بقراری غزل

در و مار نیست در مان الغیث | هجر مار نیست پایان الغیث

یعنی در و مار و مار که عشق دارد و مار و بهر سبب تلا شده ام که پایان پذیر نیست قوله

دین و دل بر وند و قصد جان کنند | الغیث از جور خوبان الغیث

دین ز به فاعل بر وند و کنند خوبان بوسه حصول استعداد قبول کیفیت کلام صوری و معنوی و نیز کلام منزل که اولیاء بوحی خفی میشود و این نمیشود مگر بقنا و نیز بوسه خنده که موجب تجلیات میباشد قوله

در بهای بوسه جان طلب | میکنند این دستانان الغیث

دستانان محبوبان ذکر جمع و مفرد قوله

خون ما خور وند این کافران | ای مسلمانان چه درمان الغیث

خون ما خور وند گرفتار غم و الم ساختند و معرض قمار سانیدند کافران معشوقان بسبب سخت دلی و بی رحمی که کافر سخت دل میباشد فیهی کالحجارة أو أشد قسوة و گفتن این اگر چه سورا و ب است لیکن در مراد داشتن جائز است و نیز لا یؤخذ بمجنون بما صدق عنه و نیز لا یؤخذ العشاق بما یقولون و یفعلون و در مان علاج زلف تجلی جلالی و تعینات خط عالم اسما و صفات خال منظر اسم المفضل و نقطه وحدت لب تجلی جمالی و فیض رحمانی و از چشم مست ذات سر استغنا مژگان صفا قهریه

زین حرفان اشارت برلف دخال و خط و لب و چشم و او مسکینان بده یعنی عاشقان را بدو ایشان
 رسان و این اشارت بطلب وصل روز وصل اضافت بیانیه شب یلدا و هجران اضافه بیانیه و
 یلدا شب است تاریک بغایت دراز که در تمام سال یک می باشد همچو حافظ مقوله جانست و مراد از حافظ اتن -

روایت الجیم غزل

سز که از همه دلبران ستانی باج | چرا که بر سر خوابان عالمی چون تاج

سز و لائق و برجاست همه دلبران اشاره همگی انبیا باج خراج و پیشکش و خراج شدن کنایه
 از حکومت و منقاد ساختن است چه خراج دادن خاصه رعایا و زیر دستان است خوابان کنایه از رسل
 چون تاج اشارت بسید المرسلین آشوب پریشان کننده ترکستان ولایتی است که ترکان
 بدان منسوب اند و ترکان بدو صفت موصوف اندیکه بخو بروی دوم بخو نخواری قوله

و چشم شوخ تو بر هم زده خط اخستن | بچین زلف تو ما چین و هند داوه خراج

چین زلف اشاره بشکن زلف ما چین نام ولایت و کذا الهند خراج حاصل و آنچه متقلب بر ما خند
 مقرر کنند و آنچه از تجار بر سر کالاستان خراج دادن زیر دست شدن قوله

ازین مرض بحقیقت کجا شفا یا بزم | که از تو در دل من نیرسد بعلاج

ازین مرض کنایه از عشق و در دل من نیرسد بعلاج علاج در دل من نمیشود قوله

چرا همی شکنی جان من ز سنگدلی | دل ضعیف که هست او بنانگی چو خراج

سنگدلی برمی ز جاج شیشه - قوله

بیاض روی تو روشن چو عارض خورشید | سواد زلف تو تاریکتر ز ظلمت داج

بیاض سفیدی رخ روز اضافه بیانیه سواد سیاهی ظلمت تاریکی داج شب تاریک قوله

لب تو خضر و دمان تو آب حیوانست | قد تو سرو و میان تو موی و گردن عاج

خضر نام پنجه آب حیوان آب حیات سر درخته است مشهور منسوب بقدر شایه دمان و آن سه نوع آزاد و
 سبی و ناز عاج دندان فیل قوله

او مان تنگ تو داده با آب خضر بقا | لب چو قند تو برد از نبات مصر و اراج

آب خضر آب حیات بقا زندگی مصر نام شهر لعل لب اعنانه بیانیه مسیح عیسی علیه السلام لعل کنایت

این غزل در لغت است

از لب و مراد از ان فضل و لطف قوله

فتاده در دل حافظ هوای چو تو شمع | کمینه بنده خاک در تو بودی کاج

چو تو شمع یعنی که همه شاهان خاکراه تواند بودی یعنی داخل دور شمار بودی کاج کاشک غزل

از من دل شده آن یار نمیرسد هیچ | خبری زین دل بیمار نمیرسد هیچ

دل شده عاشق دلداره بیمار ز بیم کننده مراد مرض قوله

او طبیب من و من خسته و بیمار غمش | چه طبیبیست که بیمار نمیرسد هیچ

غم مراد عشق چه طبیبیست عجب طبیبیست - قوله

ومی طبیب بزم آمد و احوالم دید | گفت چو نیست ترا یار نمیرسد هیچ

ومی روز گذشته طبیب عاشق کامل چو نیست عجب است قوله

گفتش بخت من و طالع شوریده من | خفته می بینم و بیدار نمیرسد هیچ

بخت من و طالع شوریده من این همه برگشتگی بخت و شوریدگی طالع ما است که دلدار مارا خسته می بیند

دغی برسد قوله

بجانم از فرقت رویش بلب آمد صد بار | که ازین دل شده آن یار نمیرسد هیچ

فرقت جدای جان بلب آمدن بهلاک رسیدن از ان جهت که ازین دل شده اشارت بخود که دل

از دست رفته قوله

ای طبیب از لی یک نظری کن مارا | حافظ سوخته را یار نمیرسد هیچ

طبیب از لی کنایه از مرشد و محبوب حقیقی یا رکنایت از محبوب حقیقی و مرشد غزل رویت الحاء

اگر بزد سب تو خون عاشق نیست مباح | صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح

یعنی ای محبوب من اگر نزد تو خون عاشقان ریختن مباح است پس در آنچه مرضی نیست مایه بجان و دل رضایم قوله

سواد موی تو نبوده جاعل الظلمات | بیاض روی تو بکشوده فائق الاصباح

ای موی تو نیست بلکه جاعل الظلمات است لای شبه است که تاریک کننده جهانست و روشنی روی تو فائق الاصباح

است یعنی آفتاب است که پدید آرنده صبح است و اصباح کبسه الف یعنی مفرد و بفتح الف جمع صبح قوله

ز دیده ام شده صد چشمه در کنار روان | که خود شناسانند در میان آن طراح

چشمه کنایه است از کثرت گریه آشنا شناساوری ملاح شناور قوله

اندو لعل لبش بوسه لب بدلبیس | نیافت کام دل من از و بصد الحاح

لعل لب اضافه بیانیست مراد صفت مشکلی بوسه کنایت از کلام لب بد لبیس است هزاران تملق و عجز نمودم الحاح عاجزی قوله

بیا که خون دل خوشی تن بکل کروم | اگر بیدب تو خون عاشقت مبلح

بکل عفو قوله

پیاله چیست که بریاد تو کشیم بام | و نحن نشرب شراباً کذاک الا قدح

پیاله جام صغیر عبارت از قله محبت نحن نشرب شراباً کذاک الا قدح مای نوشیم نوشیدنی همچون قدح

صلاح و توبه و تقوی ز ما مجوز اهد | ز رند و عاشق و مجنون کسے محبت صلاح

صلاح پارسائی توبه توبه العوام من الذنوب و توبه الخواص من الفضلة و التوبة المصوحه هو الندم بالقلب

والاستغفار باللسان و اضمار ان لا يعود الیه ابد و فی الاحیاء ینبغی للتائب ان یعتد مع الله عقداً مؤکداً و یعاظ العبد عند وثیقان لا یعود الی الذنب فیعزم عزمانه الحال و ان کان یصور ان یغلبه الشهوة ثانیاً لانه لا یكون تاباً مالم یتاکد عزمه فی الحال تقوی پر نیرکاری اعلم ان التقوی

کنز عزیز فلئن ظفرت به نجوت و کم تجذ فی من جوهر شریف و علق نفیس و خیر کثیر و رزق کریم و قور کبیر و ختم حبیم و ملک عظیم و حق تعالی جمیع خیرات کونین جمع کرد در تقوی و در قرآن بسیار خیر متعلق ساخت و بسا و عده کرد و با و موعود و بسا سعادت با و اضافه کرد و الاول المحل است من الاعداء

فان تصبروا و اتقوا لا یضرکم کیدهم شیئاً و الثانی التائید و النصرة الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون و الثالث النجاة من الشدائد و الرزق من الحلال و من یثق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحسب و الرابع المدح و الثناء و ان تصبروا و اتقوا فان ذلک من عنزم الامور

و الخامس اصلاح العمل یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیداً ینصیح لکم اعمالکم و السادس غفران الذنوب یغفر لکم ذنوبکم و السابع المحبة و السحب المتعین و الثامن القبول انما یتقبل الله من المتقین و التاسع الاکرام و الاعزاز ان اکرمکم عند الله اتقکم و العاشق البشارة

عند الموت و کما انما یتقون لهم البشارة فی النجاة و فی الآخرة و الحادی العشر النجاة

من النار ثم نجي الذين اتقوا والثاني عشر المخلود في الجنة أهدت للمتقين والتقوى اتقوا
 الشتر ثم اتقا المعاصي والسيئات ثم اتقوا الشبهات ثم تدرع الفضلات وقال للتقوى ظاهر و
 باطن ظاهر وحافظة الحدد وباطنه النية والاخلاص ودرت آن بسه معنی اطلاق یافت اول
 بمعنی ترس وپسیت که اتقوا یا مترجون ووم بمعنی طاعت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته
 قال ابن عباس اطيعوا الله حق اطاعته **سیوم** بمعنی تنزیه القلب عن الذنوب فهذه حقيقة التقوى
 وقال امام محمد غزالی کل ماتحاف منه ضرانی و هتک هو معصية وحرام وفضول و اسراف من حلال
 رند منکر که انکار او از زیر کی وکیاست بودند از سر جهل و حماقت و در عالم تصوف قطع نظر از
 اعمال و طاعات و نیز عالم بیباکی **رندی** اینجا عالم بیباکی است و در طریقت حتی و چالاکی است
 و آنکه رندی ساز و اورا رجمند رسم و عاداتش ساز و پیوند و رند عالم سوز که باشد بذات و
 پای بند رشته صوم و صلوٰة و گاه جانش سوس کعبه کرده سیر و گاه عازم گشته بر اقصای دیر و
 کعبه و میخانه او را پیشک و در ره رندی همی گروید ویک و آنکه در کعبه مناجاتش بود و
 پیش از آن اندر خراباتش بود و ظاهر و باطن خلا و در طایفه رند باشد غرقه نور خدا و جانش از
 رندی بواحد است و هدایت و نعمت و رحمت بنزدش و خداست و نه زراحت خاطر او را سرور و
 نه زلعت و کمال او قصور و پیش او یکسان بود و حلوا و زهر و خواه لطف از دوست بنید خواه قهر و
 هر چه محبوبش بدست خود دهد و گیر و دوبر و چشم خود نهند و نیز قطع نظر از اعمال و اخلاق و
 رسوم خلایق فلاح خوبی قوله

از چنگ زلف کند کسی نیافت خلاص | نه از کمانچه ابرو و تیر غم زنجار

چنگ دست زلف کند یعنی زلف که کند و شاست مراد جذب عشق کمانچه ابرو یعنی ابرو
 کمانچه شکل مراد ازان تجلی صفاتی تیر چشم تجلی قباری نجات ربانی و خلاصی قوله

لب چو آب حیات تو هست قوت روح | وجود خاکی ما را از دست قوت روح

لب چو آب حیات لب مراد لطف که چون آب حیات زندگی بخش عاشقانست قوت روح باعث
 تقویت جان و وجود خاکی مراد بدن خاکی مرا را ح شراب مجمع البحرین جلد جمع و و دیار دل
 چو آتش دل سوزان قوله

و عای جان تو و روزبان حافظ باد | مدام تا که بود گردش مسا و صبح

مسا شبانگاه صبح صبح مراد ازین مصراع تا قیام قیامت که ظهور شب و روزالی یوم القیام است غزل

اگر چه و لبر من همچو یوسفست صبیح | ولیکن از سرتا پا فتاده است ملیح

این غزل در نعت محمد رسول الله صلعم یوسف نام پیغمبر صبیح اشارت بحديث قال علیه السلام هو اخی صبیح و انا ملیح و ملیح سبز رنگ و نمکین حسن طلعت صورت به پیکر تا کشاوه ایم نظم
تا بدیده ایم قبیح زشت خیال صورته که در دل آید و در نظر آید نشسته تا در چشم از آنوقت که در چشم جا گرفت حضور او مستغرق بخيال ابروی خمدار بر هم نزدیک من مسیح عیسی علیه السلام که معجزه او احیا اموات است خضر نام پیغمبر که قدش سبزی و تانگی بخش زمین مرده است کشان کشنده گل ریاح مراد روست و وجود هیچ باد شهیدان غمزه چشمش اشاره بعاشقان آمد یعنی آن معشوق آن یعنی آنخالنطق گویانی فصیح خوشگو غزل

بین بلال محرم بخواه ساغر اراح | که ماه امن امانست سال صلح و صلاح

بلال ماه نو ساغر پیاله اراح شراب محرم نام ماهی سر سال و اینجا کنایت از ابتلا و حالت و ابتداء عمر ساغر اراح عشق و کمال شوق ماه امن کنایه از محرم است که در آن ماه جنگ و جدل نیکند و در ابتدا سلوک ترک خصومت و عداوت میکنند و بخوشنودی خصمان میکوشند معنی آمنت که از بدایت عشق ساغر کمال شوق بدست آر که ظهور عشق با کمال شوق موجب امن امان است و سرایه صلح و صلاح و توانست قوله

غریز دار زمان وصال را کاندم | امقابل شب قدرست و روز استفتاح

غریز بندگان کاندم اشاره بزمان وصال شب قدرست و هفتم رمضان استفتاح پانزدهم رجب قوله

بیار بادیه که روزش بخیر خواهد بود | هر آنکه جام صبحوش نهی چراغ صبح

روزش روز زندگانی دنیا و یا روز حشر و ضمیر شین بر هر آنکه در مصراع آئینده است اضمار ما قبل المذکر جام صبحوش کنایت از عشق و محبت نهی چراغ صبح چراغ صبح او گردد و چراغ صبح آفتاب قوله

که ادم طاعت شایسته آید از من مست | که بانگ شام ندانم ز فائق الاصباح

که بانگ شام ندانم ز فائق الاصباح چنین بخود و محو شده ام که شام را از صبح نمیدانم قوله

ولا تو فارغی از کار خویش و می ترسم | که کس درت نکشاید چو کم کنی منفتح

له این غزل در رخ موجود دیوان نیست

از کار خویش اشاره بعرفان که نزول درین دار دنیا از برے آنست منقّلح کلید مرا و عمر معنی آنست
 که اے دل تو فارغی از کار خود و از اندیشه عاقبت غافل ترسم که عمرت سپری شود و از برے مقصود که
 آنده حاصل نگردد و پشیمان شوی و تمنای بازگشت نمایی رَبَّنَا أَخْرِجْنَا فَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا فَعْمَلْ
 وَكَالَيْتَنَّا نُرَدُّ فَعْمَلْ صَالِحًا تَرْضَاهُ فَأَنَّا مُوقِنُونَ و نگذارند که درین جهان دوباره آئی قوله

زمان شاه شجاعست و دور حکمت شرع | براحت اے دل جهان کوش در مساج

زمان شاه شجاع شجاع نام باو شاه اینجا کنایت از محمد و یامرشد و دور حکمت و شرع و در شریعت
 صبح در و احوال صبح و شام قوله

بیوی صبح چو حافظ شبے بروز آور | که بشکفت گل عیشت ز شعله مصباح

بیوی صبح بامید وصل شبے بروز آور شب بجران بگذران درین مصراع خطاب از تن است
 بدل مصباح چراغ آفتاب غزل

مگر ز کوی تو آمد نسیم وقت صبح | که زنده گشت بیوی لطیف ارواح

مگر بمعنی شاید و تحقیق نسیم باو خنک اینجا کنایه اندر آنکه فیض صبح صبح که وقت فیض سالکان است
 لطیف پاکیزه آشوب آشوب و آشوبنده ترکستان نام ولایت گشت کردنگی سیاح مسافر فتاده
 کشتی قالب میان خشکی ماند یعنی و جو مانده کشتی است که در میان خشکی افتاده باشد و راه رفتن
 نداده وسیل آب مراد توجه و فضل ملایح مراد سالک و مرشد خیمه از سرهای فرو و می آرد
 مستی عشق و محبت ما قابل الرفع نیست که ازلی است نه امر و زری نیست روزانل راح شراب تفلح سبب
 صبح شراب صبحی باو شراب صبح علی الصبوح اسم اعظم حق عشق و مرشد کامل منقّلح
 کلید ایشان کنایه از عاشقان نه حاجی شیشه دش نازک مصباح چراغ معنی این بیت آنست
 که موجب روشنی دل عاشقان ز شمع روی شت کشاد کار کشایش کار غزل رویف النخا

دل من در هوای روی فرخ | بود آشفته همچون هوای فرخ

هوا محبت و آرزوی نفس وَ نَحْيَ النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فرخ نام شخصی است که حافظ با او
 نظر داشت آشفته پریشان قوله

بجز بندگی زلفش هیچکس نیست | که بر خوردار شد از روی فرخ

لما این غزل تمام و کمال در شرح دیوان حافظ یافته شد

ہندو ساکن ہند و بندہ سیاہ و ہندو سے زلف اضافہ بیانیہ برنجور دار فضیاب قولہ

سیاہ ہے نیک بخت است آنکہ دم | بود ہمارے ہمہ سزا نوے فرخ

سیاہ اشارہ زلف ہمارے رفیق و ہمارا نو صاحب قولہ

بدہ سائی شراب ارغوانی | بیا و نرگس جادو سے فرخ

شراب ارغوانی شراب گوری سرخ رنگ نرگس کنایت از چشم جادو ساحر قولہ

شود چون بید لرزان سرو آزاد | اگر بیند قد و لچو سے فرخ

بید نام درخت بے پروا آن ہندہ نو عند و لچو سے جو بندہ دل لے خوش و موزون قولہ

دو تاشد قائم ہم چون کمانے | از غم پیوستہ چون ابرو سے فرخ

دو تانگون چون ابرو سے فرخ مثال ابرو سے پیوستہ فرخ قولہ

نسیم مشک تاتاری خجل کرد | شمیم ہوئے عنبر ہوئے فرخ

نسیم مشک تاتاری لے نسیم مشک تاتاری را قولہ

اگر میل دل ہر کس بجائے ست | بو میل دل من سوئے فرخ

میل دل محبت و شوق بجائے بطرنے و شخصے است قولہ

غلام خاطر آنم کہ باشد | چو حافظ چاکر ہندو سے فرخ

آنم یعنی آنکے ام ہندو غلام۔ رویف الدال۔ غزل

آنانکہ خاک را بنظر کیمیا کنند | آیا بود کہ گوشہ چشمے بیا کنند

آنان اشارہ بعرفاء کامل خاک وجود ناقصان و ناہمواران بنظر یعنی بنگاہ کیمیا زرخا لخص

آیا حرف تمناء کہ سلطان ازین روزہ آیا چہ خواست آیا بود آرزو دارم گوشہ چشم بنگاہے بیا برا

و بطرف معنی آنست آنانکہ وجود ناقصان را بیک نظر زرخا لخص میگردد آرزو دارم کہ بنگاہے بیا کنند قولہ

در دم ہفتہ نہ ز طیب بیان مدعی | باشد کہ از خزانہ غیش دوا کنند

در و عشق و شوق طیب بیان مدعی شیخان مقلد یعنی بیعت بشیخان کامل باید کردہ با مقلدان اگر شیخ

کامل بدست نیاید پس خلوت و عزلت بسر باید برد و نظر بر لطف حق باید گماشت تاحق تعالیٰ بموجب

این اللہ لا یضیع اجر المؤمنین از عالم غیب مرشد بسر وقت اور ساند تا اورا بطلب رساند قولہ

چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدیت | آن به که کار خود بعنایت رها کنند

یعنی چون خاتمه بخیر موقوف نه بطاعت و معصیت است که بسا صالح و متقی در آخر بکفر مرده اند و بسا کبر و فاسق در وقت آخر با ایمان مرده اند پس نظر بر لطف او باید داشت و چشم از طاعت و معصیت باید دوخت
وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هر که بر خود وید او محروم شد قوله

معشوق چون نقاب زرخ بر نمیکشد | هر کس حکایت بتصور چرا کنند

نقاب از زرخ بر نمیکشد ظهور بے پرده نمیکند بتصور از روی خیال یعنی چون معشوق خود را عیان و آشکارا نمی کند بلکه متحجی و پرده پس هر کس حکایات مختلف از روی خیال چرا به بیان آرند که او از اینها منزله است حاصل آنکه هر کس بفهم و قابلیت خود که در هر کس بقدر همت اوست بیان میکند اما هیچکس بکنه ادراک او نمیرسد که لایدرگ احدٌ مِنَ الْعَالَمِينَ قوله

بے معرفت مباش که درین نرید عشق | اهل نظر معامله با آشنا کنند

من نرید مراد بازار و در عرب رسمی است که چون کالای قیمت کنند و صاحب کالا بران قرار گیرد و گویند اهل من نرید بهست کس که زیاده کند برین چیز اهل نظر عارفان صاحب نظر و عاشقان باخبر معامله خرید و فروخت و داد و ستد آشنا و خویش و یا آشنای عشق معنی آنست که بمعرفت قدم همت از حد امکانیت خویش پیشتر نزن که در عالم معرفت بیگانگان بمعرفت را در صفت آشنایان مجال پیش آمدن نیست قوله

گر سنگ این حدیث بنال عجب دارد | صاحب دلان حکایت دلخوش ادا کنند

زین حدیث اشارت بسخنان عشق و محبت صاحب دلان گویند نقل است روزی سمعون محب جماعتی را در مسجد و عظمیفرمود و هر یک دو قوی میگفت و در هر نفره در می سفت نفره از غفلت آن جمع بدل آمد و هیچ یک را از ایشان شمع ندید و بسوی قندیلها مسجد کرد و گفت که با شما میگویم آتش نفس او در قندیلها افتاد و همه برهم زدند و از ورستی سخن آن بزرگ خور و بشکستند حاصل آنست که سجان اسد اگر یک اهل معنی و اهل دل و می از معرفت برون زند و آهین و سنگها تاثیر کند و در سنگ دلان بے معنی اثر نمیکند فیهی کما تجارة او اشد قسوة از نجاست و سنگ زین حدیث بنال الخ قوله

اندر مرید

مرید بازار را گویند

پنهان ز حاسدان بخودم خوان که منعمان | خیر نهان برای رضای خدا کنند

پنهان پوشیده حاسدان درویشان مقلد و زاهدان ریائی بخودم خوان یعنی نزدیک خود مرا بخوان
منعمان صاحب دین خیر نهان صدقه مخفی برای رضای خدا این تبت و الصدقات
فَنِعْمَ أَهْلٌ وَانْ تَخْفَوْهَا وَتَوْتُوهَا الْفَقْرَافَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ قَوْل

بگذر بگو صومعه تازمه حضور | اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند

درین بیت خطاب بمشوق زمره حضور عاشقان با خبر اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند فی آثار
اللیل و اطراف النهار بدعا گوئی اشغال نماید قَوْل

حالی درون پرده بے فتنه میرو | تا آن زمان که پرده برافتد چها کنند

حالی الحال درون پرده یعنی محبوب درون پرده مخفی و محجب بے فتنه می رود هزاران فتنه
آن روی اند و یاروی ریا و تذویر میکنند تا آن زمان آنوقت دیار و حشر پرده برافتد
عیان و آشکار گردد و یا جزای هر عمل هر یک عیان شود چه حیل کنند قَوْل

مے خور که صد گناه ز اغیار در حجاب | بهتر ز طاعتی که بروی وریا کنند

مے عبادت مخفی چنانچه طریق ملائیه ز اغیار از خلق در حجاب مخفی و نیز هر عبادتی که خالصانه
نیست نزد اهل الله بغایت مستکبر پس میباید خوردای خالصانه بجا باید آورد و ازین طاعت ریائی
یکسو باید شد که گناه کردن پنهان به از عبادت فاش که ماسول بعفو است قَوْل

پیرایه که آید از دیو بوسه یوسف | ترسم برادران غیورش قبا کنند

پیرایه ایمان و عرفان که لباس عرفان است یوسف حتمی برادران غیور زمره شیاطین
دیوای نفسانی و ضمیر شین بر پیرایه قبا یعنی چاک معنی است که ایمان و عرفان که بمن دست
داد و دلم از تائید او بیاد حق افتاده می ترسم که هوای نفسانی که در آن بودن بحق شرک اند
اَقْرَأْتِ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَبَرَّيْنِ غَالِبِ آيِنْدَ و از پیش سلب نمایند قَوْل

حافظ مدام وصل میسر نمیشود | شامان کم التفات بحال گدا کنند

وصل کنایت از مشاهدات تجلیات شامان معشوقان گدا عاشق غزل

ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند | مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند

پسته نام میوه معروف و استعاره بدین معشوق کند و شکر کنایت از خنده یعنی اے محبوب من دهن تو
از روی شیرینی و لطافت برکت خنده میکند مشتاقم که از برای خدا یک خنده شکرین بخند **قوله**
خواهی که بر نخیزد از دیدار و خون دل در هوای صحبت رود کسان ببند
بر نخیزد بر نیاید و خون کنایت از خونباری رود و دانا خردمند اینجامراد فرزند **قوله**
طوبی ز قامت تو نیارو که دم زند زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند
طوبی درختیست در بهشت اینجامراد سالک طال لسان قامت مراد وجود و حیثیت قامت
فیه المثل یعنی وجود یعنی سالک را چه تاب و یار که با ذات تو دعوی همسری کند و دم انا الحق زند
زین قصه اشارت بدعوی همسری با ذات بگذرم یکسو شوم سخن میشود بلند اشارت بانگ
چونست خاک را با عالم یک **قوله**
که طره مینمائی و گنیزد میزنی مانیتیم معتقد مرد خود پسند
طنز افسون و ناز **قوله**
ز م شفتگی حال من آگاه که شود آزا که دل نگشت گرفتار این کند
اشفتگی پریشانی آگاه واقف این کند بکند عشق **قوله**
بازار شوق گرم شد آن شمع رخ کجاست تاجان خود بر آتش رویش کنم پسند
بازار شوق گرم شد سلطان عشق غلبه نمود آن شمع رخ اشاره بمعشوق پسند کردن فدای نمودن **قوله**
جای که یار ما بشکر خنده دم زند اے پسته کیستی تو خدا را دگر بخند
شکر خنده خنده شیرین و تبسم و خنده که از خوشی باطن آید و دم زدن بشکر خنده کنایه از خندیدن
و مراد از آن متجسس شدن پسته نام میوه که دهن او کشاده باشد اینجامراد سالک دهن دریده خدا را
برای خدا بخند و مختصرا اظهار عظمت و امان خودی مزین **قوله**
حافظ چو ترک غمزه خوابان نمیکنی دانی کجاست جای تو خوار زم یا خند
چو ترک غمزه خوابان نمیکنی چون از نظر بازی بازی نمی آئی خوار زم نام شهر خجند نام شهر
در بلاد ما در الدنبر غزل
آنرا که جام صافی صهباش میدهند میدان که در حریم حرم جاش میدهند

صهبا شراب معنی آنست که آنکس را که جام شراب محبت حقیقی عطا نمایند یعنی بعشق آشنا گردانند
البتة وبالیقین بدان که بمقام معرفت مرا و را بار دهند قوله

صوفی مباش منکر زندان که راه عشق | روز ازل ب مردم قلاش میدهند

صوفی مقلد و زاهد زندان عاشقان مردم قلاش عاشق بیباک یعنی عارف اسرار عشق غیر از عاشق
نی تواند شد قوله

از لذت حیات ندار و تمتع | امروز هر که وعده بفرواش میدهند

از لذت حیات معنی این بیت آنست که از لذت دنیا هیچ سودی نیست مرا و را که بموجب من
کَانَ فِي هَذِهِ الْأَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ الْأَعْمَى امروز شاید که محبوب حقیقی حاصل ننمود و بوعده فردا راضی شد
ساقی تر شد و وعده از وی مرا ساقی از وعده ایزد است با و ده گل رنگ مشکبوی شراب محبت
حقیقی زحمت او باش تصدیق کمال و بی محابا مطرب مراد مرشد که کلامش طرب افزای مسترشد
پرده عشاق پرده سرود و پرده از آن گویند که ماهیت آن از نا اعلان مخفی است که السماع سرین است
و عبده لا یطلع علیه غیره و اصل همه و از و پرده یکے را عشاق نامست اینجا سخنان عشق و محبت ببنوا
فقیر و مفلس نوا تو شه یعنی در احوال عاشقان سازش کن و سخنان عشق از ایشان درین مدار و بخیاری
در ویشان گوش که تیمارداری بنوایان اجر است عظیم و رسمه است قدیم ترک جنت و فردوس
میکند یعنی استفهام است ترک جنت و فردوس میکند اگر بوصول محبوب مقرر سازند غزل
از سر کوی تو هر کوی بلامت برود | نرود کارش و آخر بخالت برود

از سر کوی تو یعنی از سر عشق تو بلامت برود و بسبب توقف طول شده باز گردد نرود کارش
کار او پیش نرود و بوصول مدعا نرسد آخر بخالت برود و آخر الامر بخالت باز گردد که خبر سر کوی تو
جای نیست یا آنکه شرمند شود قوله

سالک از نور هدایت طلبد راه بدست | که بجای نرسد گر بصلالت برود

معنی این بیت آنست که سالک با هوش طلب راه بدون بدوست از نور هدایت می طلبد که من فضیله
فَلَا هَادِيَ لَهُ نشاید ترا خبر تو یافتن و کس که بخودی خود خواهد که راه بدوست برود هرگز
بجای نرسد بل بصلالت افتد قوله

له ایات بافتن غزل در شرح موجود باشد

کردی آخر عمر از می و معشوق بگیر | حیف اوقات که بکسر بربالت برود

آخر عمر با بقی حیف افسوس بکسر سر سر معنی این بیت آنست که بسیاری از عمر بلبو و لعب بسر برد
الکون عمر با بقی را در عشق و محبت آہی و مشاہدہ محبوب حقیقی صرف کن و لذت عمر بچش افسوس کلی باشد
کہ ہمگی عمر مصروف بلبو و لعب گردد و لذت عمر کہ مشاہدہ محبوب است چشیدہ نگردد قولہ

اے دلیل دل گم گشتہ خدا را بدو | کہ غریب از بندہ بدالالت برود

دلیل را بہر دلالت رہنمائی مراد مرشد و فضل حقیقی غریب سالک کہ از وطن مالوئہ کہ عالم اطلالت
دور افتادہ و یا بحکم کن فی الدنیا کانک غریب او کما بری سبیل معنی این بیت آنست کہ اے مرشد و
اے فضل از لی حبتہ اللہ توجہ نما و مدد فرما و این گم گشتہ را راہے نما کہ غریب راہ گم کردہ ام
و از گم گشتگی رہ بسوے نیاوردہ و غریب چون راہ گم کند بہ رہنمائی رہنما بمقصد رسد قولہ

حکم مستوری وستی ہمہ برخاتمہ است | کس ندانست کہ آخر بچہ حالت برود

مستوری کنایت از طاعت مستی مصیبت خاتمہ عاقبت بخیر کس ندانست معلوم کہ نیست آخر
بچہ حالت برود سرانجام چون شود بخیر یا بدی قولہ

سالکانے کہ بود برقہ اش لطف خدا | تجمل بنشیند بجلالت برود

سالک طالب حق بدرقہ را بہر رفیق تجمل بنشیند نشستن تجمل باشد بجلالت برود و رفیق
او بہرعت باشد حاصل آنست اگر عوارض و توقفے پیش آید سکونت و رزند و تجمل کنند و چون از انجا
بر آمدند بیک لمحہ راہ مد سال ط نمایند قولہ

حافظ از چشمہ حکمت بکف آور آئے | بوکہ از لوح دلت نقش جہالت برود

چشمہ حکمت عشق و محبت آبی کنایہ از معجزہ بکستگی بواجب جہالت خود بینی و خود پرستی غزل
آن کس کہ بدست جام دارو | سلطانی جسم مدام دارو

آنکس کہ بدست جام دارو یعنی ہر کہ در مشاہدہ محبوب حقیقی است سلطانی جسم مدام دارو
اور امدام سلطانی جسم است و اطلع بر مغیبات جام روئے محبوب کہ سے ساغر از دور عارضش کردیم
باوہ خوردیم و این ترانہ زدیم و نیز کنایت از صفائی جسم حبشید کہ چون مغلوب دارا شد جام ساخت کہ در آن
احوال ملک دارا معلوم شد تا بہر مصلحتی کہ اوئے کرد این در دفع آن میگویشید و نزد بعضی کتابی ساخت

در علم تنجیم نامش جام جم نهاد چون بعد از جم سکندر رسید جام زاشکست آینه ساخت معنی آنست که
هر کس که صفائی دل حاصل نمود بر جم سلطانست زیرا که جم از جام احوال نلک دارا معلوم میگردد سالک از صفائی
دل احوال تمام عالم در می یابد قوله

آب که خضر حیات زویافت | در میکرده جو که جام دارد

میکرده عالم عشق و قلوب انبیا که منشأ محبت اند جام دل و دل مرشد معنی آنست که اگر طالب
آن آب هستی که خضر حیات است ز زندگی جاوید یافت پس آنرا در عالم عشق بجو آن خود در دل شست قوله

سر رشته جان بجام بگذارد | کین رشته از و نظام دارد

جام مراد می عشق از ذکر سبب و اراده سبب است جان را سرست باده از لی ساز و این رشته
اشاره بجان از و اشاره به نظم جامعیت و آراستگی قوله

ما و می و زاهدان و تقوی | تا یار سر که ام دارد

یعنی ما و میخواری که کنایت از عشق باز نیست یا اختیار طریقه اهل صلاحت و زاهدان و صلاح و تقوی یا
اختیار طریقه شیخت باید دید که محبوب ملتفت بکیست و لطف او شامل حال که قوله

بیرون ز لب تو ساقیان نیست | در دور کس که کام دارد

بیرون سول لب مراد لطف ساقی نوشاتند کس که کام دارد یعنی کس که مستغرق می نوشی
است نه نوشیدن شراب مشابیه جمال تو مشغول است ساقیش غیز از لطف تو نیست و نخواهد بود قوله

ز گس هم شیره های مستی | از چشم خویش تو وام دارد

ز گس مراد عاشق و سالک طالع اللسان شیوه های مستی شوخی و بے باکی و طعنیات از چشم
خوش تو وام دارد از مشابیه ذات تو حاصل نموده حاصل بیت آنست عاشق اینهمه جوش و خروش
از مشابیه ذات سراسر استغنائی تو حاصل نموده قوله

ذکر رخ و زلف تو دلم را | و رویت که صبح و شام دارد

رخ ذات دود زلف صفات و کثرت حاصل بیت آنکه یعنی دلم را و رو شبانگاه بیان ذات
و صفات و وحدت و کثرت تو ای مدام در یاد تو قوله

بر سینہ ریش در و مندان | علت نمک تمام دارد

در و مندان عاشقان لعل کنایت از لب مراد صفت مشکلی نمک کنایت از عتاب اشاره بکرم

إِنَّهٗ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا قَوْلُهُ

در چاه زرخ چو حافظ ایجان | حسن تو دوسد غلام دارد

چاه زرخ اشارت بتعینات چنانچه چاه زرخ زریه حسن صورتی تعین منظر حسن معنویت مراد از تعین معشوق مجاز ایجان یعنی اے محبوب غلام عاشق غزل

آنکه از سنبلی او غالیه تابے دارد | باز باد لشدگان ناز و عتابے دارد

یعنی آن محبوبے که از خوشبوے سنبلی زلف او غالیه تاب میخورد باز با عاشقان دلدادہ نازے و عتابے دارد دلے اعراض است قَوْلُهُ

از سرکشته خود میگذرد همچون باد | چه توان کرد که عمرست شتابے دارد

از سرکشته خود از نزدیک عاشقان خود که کشته تیغ عشق اند میگذرد همچون باد بسرعت تمام میگذرد و متوجه نمیشود چه توان کرد مانعش نمیتواند شد و علاج آن چه توان نمود عمرست شتابی دارد مانند عمر عزیزست اما وفای ندارد و بسرعت تمام گذشت قَوْلُهُ

ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف | آفتابے ست که در پیش سحابے دارد

ماه خورشید نمایش ذات خورشید شال کنجوب ز پس پرده زلف و اشباح تعینات آفتابیت که در پیش سحابے دارد بمنزله آفتابیت که در بر در آید قَوْلُهُ

آب حیوان اگر اینست که دارد لب یا | روشنست اینکه خضر بهره سربابی دارد

آب حیوان آب حیات که موجب بقاست سرباب دھوکہ حاصل بیت آنست آب حیات سرچشمہ معرفت است نه چشمه آب خضر که چشمه آب خضر پیش چشمه آب معرفت همچون سربابیت نمودے بوداے لایفیع و مسیح اے عزیز حیات از عشق دانج ممت بے عشق ے شناس هر که چشمه عشق رسید زندہ ابد گشت فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً اشاره بدین حیوة است سائر حیاتها دیگر مضبوط قبضه اجل باشد كُلُّ نَفْسٍ ذٰلِقَةُ الْمَوْتِ قَوْلُهُ

چشم من کرد بهر گوشه روان سیر شک | تماسی هر و ترا تازه بآبے دارد

سیر سیر شک کثرت گریه سیر و کنایت از قامت مراد وجود چسبست قامت فی المثل یعنی وجود و حاصل این بیت بضمون این مصرع مستحداست که سہ بے تقاضای نظر احسن توان فرون نشود قَوْلُهُ

فکر

غمزه شوخ تو خونم بظایم ریزد | فرصتش باد که خوش را سبب صواب دارد

غمزه شوخ کنایت از اخلاقی نیز بجلی متاسی خونم بظایم ریزد و بعلط خون مارید چرا که دوستدار را
کشتن محض خطاست فرصتش باد و هیچ مزاحمتی مرا و ارباب و هیچ متعرض نمیشوم الا داده ترک الی الله
فکر صواب دارد چه ملک ملک اوست فرمان بانقوله

چشم مجنور تو دار دزد دلم قصد جگر | ترک مستی مگر میل کبابی دارد

چشم مجنور بجلی ذاتی سراسر استغنا - قوله

نوشا

جان بیمار مرا نیست ز نور و سوال | اے خوش آن خسته که از دوست جو او دارد

جان بیمار جان فریفته روئے طاقت خوشا بسیار خوش از دوست جوابی دارد بادوست همکار
باشد قوله

آنکه کند سوئے دل خسته حافظ نظری | چشم مستی که بهر گوشه خرابی دارد

چشم مستی ذات سراسر استغنا غزل

از دیده خون دل همه بروی مارود | بر روی ماز دیده چگویم چهارود

معنی آنست که اندوه غم من بجای رسید که از دیده هملی خون دل می بارم و آنچه ازین کثرت زاری
خونباری بروی من روئے میدهد معرازی بیان است قوله

مادر درون سینه هوا نهفت ایم | بر باد اگر رود سیرمازان هوارود

هوا سینه نهفته ایم محبت داریم نه ازان هوارود یعنی غیر ازان محبت که در سینه داریم نخواهد بود قوله

بر خاک راه یار نهادیم روئے خویش | بر روی مار و است اگر آشنا رود

یعنی روئے خود را فرش راه محبوب ساخت ایم اگر آن محبوب بر روی ما قدم نهد عین لطف است قوله

سیل است آب چشم برو هر که بگذرد | گر خود دلش ز سنگ بود هم ز چارود

سیل است آب چشم من بمنزله سیل است برو هر که بگذرد هر که آنرا معاینه کند گر خود دلش
ز سنگ بود اگر دل او خود سنگره بود هم ز چارود جنبش کند اے مهربان شود قوله

مارا بآب دیده شب و روز ما جراست | زان رهگذر که بر سر کوبیش چارود

بآب دیده گر زاری ما جرا گفتگو و جنگ زان رهگذر بآب آنکه بر سر کوبیش چارود و مبادا که

نجمار خاطر و بارش شود قوله

خورشید خاوری کند از شک جامه چاک | اگر ماه مهر پرور من در قبار رود

خورشید خاوری خورشید که طلوعش از شرقست جامه چاک کند گرفتار غم و الم گردد ماه مهر پرور
معشوق در قبار رود اے بارایش زیبایش آید قوله

حافظ بکوی میکده و اتم بصدق دل | چون صوفیان بصومعه دارا الصفار و

میکده عشق صومعه دارا الصفا صومعه که دارا الصفا خانه بادست روضه بکوی میکده عزل

اگر آن طائر قدسی ز درم باز آید | عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

طائر قدسی محبوب حقیقی ز درم باز آید بر ما ظهور کند و جلوه نماید معنی مصرع ثانی آنکه از سرم فرو
جوان گردد قوله

دارم امید بدین لشک چو باران که در | برق دولت که برفت از نظرم باز آید

یعنی ازین گریه که بمنزله باران شده امید قوی دارم که آن برق دولت که مشاهده محبوبت و از دست
از نظر ما رفته اے از چشم ما نهان گردیده باز رو نماید چرا که هر جا که بارانست البته نمایش برق آنجاست قوله

آنکه پیش نبه تاج تکبر خورشید | پادشاهی بکنم گر سرم باز آید

آنکه پیش نبه تاج تکبر خورشید یعنی آن محبوب که خورشید پیش او بنده ایست ذلیل پادشاهی
بکنم کوس سلطنت نم اگر سرم باز آید اگر بر ما کرم کند و تجلی شود قوله

خواهم اندر عقبش رفت بان یار عزیز | شخصم از باز نیاید خیرم باز آید

خواهم اندر عقبش رفت بان یار عزیز در طلب و خواهم رفت متمم بان یار عزیز شخصم از باز نیاید اگر
بمطلوب خود فیروز نگردم خیرم باز آید نام من جاری گردد و باقی ماند قوله

اگر نثار قدم یار گرامی نکنم | گوهر جان بچه کار و گرم باز آید

گوهر جان اضافه باین بچه کار و گرم باز آید که بهتر ازین کار اے نیست قوله

مانعش غلغل جنگ است و شکر خواب صبح | ورنه گر بشنود آه سرم باز آید

جنگ مراد عارف که آوازش راحت فرا اے عاشقان شکر خواب خواب اے که بعد صبح کنند
و خوابش معنی آنست که مانع ارتفاع حجب از میان طالب و مطلوب دو چیز است یکی

گفتگو عارفان دوم غفلت غافلان و گرنه طلب بجای میرسد سر از دریچه برسیکشی یعنی مردم و دولت
اندازان نام یک خاص دوم عام خواص گفتگو شان مانع گشته و عوام را غفلت شان قوله

کوس نو دولتی از بام سعادت بزخم | گریه بینم مه نواز سفرم باز آید

مه نو محبوب باعتبار حسن و زافزون یعنی از روی سعادت کوس نو دولتی زخم که از سر نو بدلت رسیدم
اگر آن ماه نواز اخفاء بظهور آید قوله

آرزو مند رخ شاه چو ما هم حافظ | همت تا سلامت ز دم باز آید

حافظ خطاب بدل یعنی اے دل من آرزو مند رخ آن شاه که در حسن و جمال چون ماه است همت همت
تو هم خطاب بدل یا بمرشد غزل

اگر روم ز پیش منتنها بر انگیزد | و راز طلب بنشینم بجینه بر خیزد

اگر و طلب او دایم و دم از محبت زخم نزول بیا و آفتاب بر ما نماید اذ احب الله عبدا ابتلاه و اگر از
طلب باز آیم ملتفت دیگر گردد بعد از دست بر خیزد و بختیوست پیش آید قوله

و گریه بگذر یکدم از وقایع داری | چو گرد در رهش افتم چو باد بگریزد

هو اواری دوستدار یک چو باد بگریزد و متنفر شود قوله

و گر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس | از حقه و همنش چون شکر فرو ریزد

بوسه عبارت از حصول استعداد و قبول کیفیت کلام صوری و معنوی و نیم بوسه یک ازین هر دو
و نیز بوسه عبارت از وصل که از مقتضیات است و نیم عبارت از قله بموجب محاوره چون گویند
فلان نیم خر مهره نمیدهد ز حقه و همین اضافه بیانیه مراد از آن کلام صفت تکلی صد شکر صد عتاب
و صد سخن چشم آلود که بر عاشقان بمنزله شکر است یا آنکه مراد شیرین است جواب تلخ نمی یابد لعل شکر خارا قوله

من آنقریب که در زگرش تو می بینم | بس آبرو می که بر خاک ره فروریزد

قریب مراد غمزه و حرکات چشم که فریبده عاشقان است زگرش چشم مراد ذات چون حرکات چشم تو
که شیوه حسن است بیک چشم زخمی عالمی را بر هم میزند ملامت کردن بین باب حاجت نیست
بضرورت چون تو چشم مارا بدین طرافت بگردانی و غلغله در ملکوت آمدنری چه جاسے توبه و تقوی و رها
و سلامت جان مسکین من است قوله

پچه گویش که چرا باکسان بیا میزی | چنان کند که سر شکم بخون بیا میزد

چندان عتاب و خطاب کند و دوری گزیند که بجای اشک خون کریم قوله

فراز و شیب بیا بان عشق و ام بلاست | کجا ست شیر دله کز بلا نپرهیزد

فراز و شیب بلند و سبب مراد تصدیقات و ام بلاست موجب گرفتاری و خست شیر دلی عاشق لا ابالی کز بلا نپرهیزد که ترک اندیشه این بلاها نماید قوله

تو عمر خواه و صبوری که چرخ شعبده باز | هزار بازی ازین طرفه تر برانگیزد

شعبده باز باز گیر طرفه تر نادرازی اشاره باین که اول نبوید لطف بعشق خود آشنا ساختن بعد از رو استغناء به بلای هجران مبتلا کردن حاصل بیت آنست که تو زندگی خواه و صابر باش که اگر زند خواهی اینچنین هزار طرفه خواهی دید قوله

بر آستانه تسلیم سرنیبه حافظ | که گریستیره کنی روزگار بستیزد

آستانه تسلیم اضافه بیانیه یعنی بمقام تسلیم و تسلیم رضا دادن بحکم حق ستیزه کنی دم بچون و چرا زنی روزگار بستیزد زمانه ترا هلاک کند و ترا از محبوب و راند و غزل

اگر بادیه مشکین دلم کشد شاید | که بوسه خیر ز زهد و ریاضت آید

بادیه مشکین عشق که رائحه او دماغ عاشقانرا معطر دارد و دلم کشد مائل شود شاید به جاست معنی مصرع ثانی آن که هیچ ازین زهد ریاضی هیچ حصول نمیتوان نمود جهانیان خلایق من آن کنم که خداوند کار فرمای که و الذین آمنوا و عملوا الصالحات خلق کریم که خلق حق تعالی گنجهشان الله غفور رحیم مقیم ساکن حلقه زلف اشاره بوجوب مقام که حلقه زلف یارب بختاید بجا هدایت تمام حجاب از روی نگار بختاید و به جابجای جانان مبالغه نماید ترا خطاب بمعشوق نیز بخود خدا داد ازلی و نیرا وصف جمیل و کمالات جللیه مشاطهات بیاراید و صفای بمدح موصوف کند محتاج آرایش و وصف صافی نیستی چمن مراد دنیا و وجود هوا و اتم جوانی و زندگی و لکش فرح بخش می بغیش است محبت خالص از آنجنگی کنون بخردل خوش در نظر نمی آید الحال بهتر همین است که دل را خوش باید داشت و از غیر معرض ساخته با و مشغول باید ساخت این چمن دنیا از سر و مراد عاشقان آزاد لاله محبوبا گلر و جمیله عورته صاحب جمال عروس جهان اضافه بیانیه به شدار بهوش باش این محذره اشاره

بعروس جهان و مخدره مکار و غدار و بیوفالایه تعلق ماه رُخ محبوب کرشته ظهور تجلی و نخست عشق
در سه بزن در خالق بزن در زدن طلب فتح باب کردن بوسه تو رُخ ماه را بیالاید یعنی وصل
تو و ملاقات تو که گرفتار صفات بشریه هستی تیرگی بر ما آرد و این از جهت کبریا فی سست چنانچه در عرف گویند
که دست بدامن مامزن که دامن آلوده گردد و الا نه ذات حق از قبول تیرگی منزله است غزل

استی دولت گوے که بمیدان تو یابند | فرخنده سرے آنکه بچوگان تو یابند

گوی مراد عاشقی که گوے و اسر گردانست میدان اشارت بصحراے محبت بچوگان مراد عشق باد
کنایه از مرشد فضل از لی تن آتش زده سوخته کورا اشارت به باد است گذری بر سر ایوان
تو یابند مرا و را با یوان خلوت تو باشد گم شده و لها و لها عاشقان که عشق گم شده اند شبستان
جای شب بانشی مرا دل در هم شده سرگشته و خراب زلف پریشان که جذبه محبت هر کس یعنی
هر عاشقی در ایام تو دور دور محبوبیت تو خاکش شده در وادی هجران تو یابند عله جانپای
او غیر از جدائی تو نباشد هر دل که جنون از سر گیسوے تو گیرد - گیسو مراد راه و طریق یعنی هر
که جنون از راه طلبت پیدا کرد در سلسله زلف گره سان تو یابند سان مانند یعنی مقید
و گرفتار جذبه محبت تو یابند آفتان اشاره بعاشقان طلعت خورشید چهره تو و این خطاب
بمحبوب است طالع شده از عطف گریبان تو یابند از گریبان تو یعنی از پرده حجب ظاهر نمایان
مشاهده کنند که یعنی عاشقی اقبال جمالت بتوجه مشاهده جمال تو افتاده سحر که
شبستان تو یابند سحر گاهان افتاده در گاه تو یابند ای مستغرق مشاهده جمال تو هر خون
که در ایام همایون تو ریزند هر عاشقی که در دور تو کشته شود جویشان بدل ساغر و میدان
تو یابند جو شنده در محبت و خروشنده عشق تو میدان خانه می چون قلند ان کنایت از خم
و صراحی و از ساغر چیزے که در مشاهده انوار غیبی کند و نیز روے معشوق از خم و صراحی و معشوق
هر دل که کبابش زبناے تو سازند هر دلی که عشق تو کباب کنند و غرق خون سازند بریان
چو کبابش بسرخوان تو یابند سر انجام همچون کباب بریان و سوزان خوان محبت تو یابند فردا روز حشر
شهیدان تو یعنی عاشقان تو که کشته تیغ عشق تو اند قال عامر بن شعوبه و عفت و کتم و مافات شهیدان
در بان کنایه از ابلیس که حاجب خلوت سر وحدت است یکران اسپ هم یکران جذبه اسپ عشق

له این غزل تمام و کمال در مخمور جو نیست ۱۲

د. ج. ۱۲

غزل - اے بسر دولت باقی با دب یافته اند و طلب باش که آنها به طلب یافته اند
 اے برادر تصوف که طریقه درویشی است سراسر است ابو حفص گوید التصوف کلمات ادب
 لكل وقت ادب ولكل مقام ادب ولكل حال ادب فمن لزم اداب الاوقات بلغ
 مبلغ الرجال ومن ضیع الادب فهو بعید من حیث یظن القبول تصوف جمله آداب است
 که هر وقت و مقام و حال را ادبست هر که ملازمت ادب اوقات کند بدرجہ مرادات سده کبر آداب
 ضائع کند و دور باشد از پندار نزدیکی و مردود باشد از گمان بد بردن بقبول حق تعالی و ادب کا
 مردان نیست قال الله تعالی والحا فظنون الحد و ادب بر دو نوعست ظاهری باطنی ظاهری
 ترک معصیت نیرا که اگر کسی در نظر مردمان معصیت میکند و شرم ندارد و چون نظر مخلوقان مساوی میکند و او را
 بے ادب گویند پس هر که در نظر خالق که آفریدگار همه است معصیت کند بے ادبی بود پس آنکه ترک معصیت
 نمیکند از دو وجه خالی نیست یا اعتقاد او اینست که خدا او را نمیبیند و این اعتقاد کفر است و اگر میدانند که
 خدا می بیند با وجود این ترک معصیت نمیکند نهایت خوفی و بے ادبی بود اکنون بدانکه ادب نوع
 ظاهری و باطنی ظاهری ترک معصیت یعنی جمله اعضا و جوارح خود را در حفظ شریعت دارد و جو خود را
 مأمور امور شرعی داند و ادب باطنی صفات باطن از جمیع صفات ذمیه ظاهری و باطنی سر و علانیة بحق
 مشغول باشد که اکاذب مع الله فی السیرة العلامیة و ادب طریقه نبویست که قال الله ادبی بی جان
 تا دیوبی پس تحقیق هر که بے ادب باشد بخدا بار نیا بد چنانچه نقلست که روزی بایزید ببطامی گفت ای بعضی
 از اصحاب خود را که بر خیز و بیا که برویم بدیدن مردی که خود را بولایت زهد شهرت داده و مردم قصد زیارت
 او میکنند چون رفتند آن مرد از خانه بیرون آمد و مسجد اندر آمد و آب دهان خود بسوی قبله انداخت
 سلطان چون آن حال بدید سلام ناکرده بازگشت و گفت این مرد یراد بے از ادب رسول این نسبت
 و این ادب رعایت نکرد پس چگونه این باشد بر عوی زهد و ولایت و معرفت این عوی ادب است
 ایچ عشق تحته عشق اب پدر ادب و جد اسلاف حسب شرافت کسی چون علم دزد و تقوی
 و عشق تا توانی در حصول عشق سعی نما از یاد خدا جدا مباش هر که درین راه بمراتب رسید بدولت عشق
 رسید عجب خود بینی را ترک ده که این سعادت توفیق به خویشی و نسب نیست از نیجاست
 چون کنار طبیعت بنشیند بود و پیمبر زادگی قدرش نفی زود و هنر نما اگر داری نه گوهر گل زخار

این غزل نیز در نسخ موجود یافته شد

این غزل نیز در نسخ موجود یافته شد

ابراهیم ز آفرین و هم از خویش قرن خود بینی بگذارست غفلت مشوای گرفتار غفلت میباش و اگر میباید
 غفلت نماند که فی قلوبهم مرض باید که بد او آن کوشی که **إِنَّ الْعِلَاجَ بِالْخُذِّ بِمَا يَعْنِي** ذکر کردن حق بشمار
أَذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ فَاذْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَقَعُودًا تَوْعَلَّ جُنُودُكُمْ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ
 ات بالذکر اللیل والنهار فی البر والبحر والسفر والحضر والغنا والفقر والمرض والصحة
 والسر والعلا نیت و ذکر بر سه نوعست لسانی قلبی و روحی که ذکر لسان و سوسته و ذکر القلب سوسته و ذکر الروح
 رسته و برای ذکر وقت مخصوص نیست هر وقت که خواهد کند اما بهترین اوقات شب است بچند نوع اول
 فراغت دل از مشغولی کارها - دوم دوری از ریا - سیوم شب بیداری که **يَا أَيُّهَا الْمَرْقُلُ قُمْ لَيْلًا**
 هر فیضی که دوستان حق اشد است بشب یا بسحر که ایدوست خطاب عاشق ارباب حضور عاشقان روشنائی صفا
 شاید معشوق که صفا بخش دل عاشقانت **وَلشَبِ نِیمِ شَبِ مَنْزِلَتِ** مرتبه قرب غزل

آن کیست کز روزه کرم با وفا داری کند | بر جا و بد کاری چو من یکدم نکو کاری کند

معنی آنست که کیست آن کس که از روزه لطف و کرم درین حالت پر ملالت رفاقت نماید و بر چوین
 بر معصیت رسته نماید و مارا برادر اورساند که **هـ** ما للغریب سوی الغریب انیس قوله

اول بیانک چنگی نه آر و بدل پیغام می | وانگه بیک پیما نه محو با من بهو داری کند

اول بیانک چنگی نه اول بایات و اخبار و اقوال سلف که متمسک بغریب باشد آر و بدل پیغام
 می مرده بارساند و تسکین دل حزین این مسکین نماید و انگه بیک پیما نه می بعده بیک جام عشق
 با وفا داری کند مارا مدد می نماید قوله

دلبر که جان فرسود از و کام و لم نکشود از و | نو مید نتوان بود از و باشد که دل داری کند

دلبر که جان فرسود از و یعنی محبوبی که جان این بیچاره غمین در شدائد و بلیات عشق او فرسود
 کار و لم نکشود از و هیچ کشایش از آن بکار من رونم و نو مید نتوان بود از و با این همه از جناب
 محبوب امید منقطع نتوان کرد باشد که دل داری کند شاید که روزه بدلداری این دل داده گوشت
 و رسته نماید که **لَا تَقْطُرُوا مِنَ رَحْمَةِ اللَّهِ** قوله

گفتم که نکشود از من طره تا من بوده ام | گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند

طره پریشانی و شدائد عشق یعنی روزی بآن محبوب عرض نمودم که ای دلدار غمگسار از آن روزی

گویشین

که گرفتار دام عشق تو گردیده ام تا حال نبوغ روی خلاصی ازین شدائد و بلیات نیافته ام
گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند گفت اے محبوب من این شدائد و محن را بنام تو نامزد
کرده ام تا بتو عیاری و چالاکمی کند - قوله

پیشینه پوشش تند خو کز عشق نشنیده است | از مستیش مگر بگو تا ترک هشیاری کند
پیشینه پوشش تند خورده مرائی گرفتار بخت جدال شاره بمنکر کز عشق نشنیده است بگو که از عطر
بوی بهشامش نرفته یعنی محروم عشق است از مستیش رهنه بگو از مستی شراب عشق اندک با او
بگو تا ترک هشیاری کند تا ازین زهد و ریائی باز آید قوله

چون من گداوبی نشان مشکل بود یار چنان | سلطان کجاییش نهان بارند بازاری کند
گداوبی نشان مفسر بے سرو سامان یاری چنان یعنی سرور محبوبان سر سر استغنا سلطان
کجاییش نهان بارند بازاری کند اے بادشاه که بارند بازاری عیش نهان کند و او را در خلوت
خاصش بار دهد قوله

زان طره پر پیچ و خم سہاست اگر بنیم ستم | از بند زنجیرش چه غم آنکس که عیاری کند
زان طره پر پیچ و خم اے جذبہ عشق تو که سر سر شدائد و بلیات است سہاست اگر بنیم ستم اگر
جفا با دیدم و ستم است و از بزمایر سد بر ما آسان است ای ملول بنگردم به تنگ نمی آیم چرا که از
بند زنجیرش چه غم آنکس که عیاری کند که مرعاشق را ازین تحمل شدائد و بلیات غمی نیست که
عاشقی زنجیرست مرد از اسبند احتست و سلسله بند است شیر از ابرگردن زیور است و قوله

شد لشکر غم بعید و از بخت میخواستیم مدد | تا فخر دین عبد الصمد باشد که غمخواری کند
بعید و بے نهایت عبد الصمد کنایه از مرشد که بحق باقی باشد قوله

با چشم پر نیرنگ او حافظ مکن آبنگ او | کان چشم شوخ و شنگ و بسیار مکاری کند
یعنی اے حافظ خیال و عشق آنچشم جادوانه او مکن که آن چشم جادوانه شوخ و بیباک و سر سر مکاری است
که شیوہ او همین است که هر کس که پیش او آید اول بنگاہ آشنا دل او بر باد بعد بنظر قهر خاک کنی

غزل

آن یار کز و خانه مار شک پر می بود | سرتاقدمش چون پرمی از عیب بر می بود

ضمیر شیرین بران یار فروکش کنم این شهر در همین شهر اقامت کنم و شهر کنایه از دنیا و وجود بنویس
 لذت شاد و بیچاره اشاره بل یارش سفری بود که آن تجلی نمودار گردید و مخفی شد تنهانه ز راز دل را
 پرده بر آفتاب و یعنی تنهانه این راز دل با که کنایه از عشق است اشتها یافت و مشهور گردید بکشته فلک
 از ابتدا پیره در سیت که عاشق از آرزو می کند و در معرض اختفائی گزارد حسن جمال صوری ادب حسن اخلاق
 صاحب نظری معرفت نیک و بد و دوست و دشمن و صادق و کاذب معنی بیت آنست یعنی آگاه
 خردمند که نظور برین است با وجود صوری و حسن اخلاق میز نیک و بد و دوست و دشمن صادق و کاذب است چنگ
 دست فش ضمیر شیرین بر محبوب اختر بد مهر طالع نا فرجام بدر برد و جدا ساخت از یکدیگر گردش و و قمری بود
 اے رفیع گردش فلکی توانستم کرد قوله عذرش بنه معنی آنست که اے دل من چون تو غریب بینوا و مفلس
 هستی اگر محبوب با حوال تو ملتفت نشد معذورش و آنکه او سلطان کشور حسن است تو گدا و بادشایان را
 بگدایان کچا باده بادشاه کامران بود از گدایان عار داشت اوقات خوش آن بود خوش آنوقت
 و عمر فرخنده آن بود که باد و ست بر سرفت در مشاهد و دوست گذشت بیجا صلی لا نفع در دوسری
 تصدیق و پنج لب آب گل و سبزه مقام دنیا که چون لب آب محل عبرت است که به نشین
 بر لب جوی گذر عمر بنان و گلهای معنوعات در شکفته و چون سبزه فرحت افزای نظار گیان است
 این گنج گهر اشاره بمشاهده محبوب را بگذر بے بود ثبات و قرار بے نداشت قوله

در صحبت دوست ۱۲

خود را بکشد بلبل ازین غصه که گل را | با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود
 بلبل عاشق گل محبوب باد صبا ملک الموت وقت سحر آخر شب مراد دم و اسپین یعنی از غیرت تنگ
 دم و اسپین میان طالب و مطلوب ملک الموت واسطه میشود عاشق خود را میکشد چه باشد پیش ازین
 از جلوه معشوق دیگر بهر و گرد بدهقان نچسبده میوه باغ و خواهد که برایگان خورد باغ و گنج
 سعادت مشاهد عرفان یمن برکت غزل

آنکه رخسار تر از رنگ گل نسرين داد | صبر و آرام تواند بین سکین داد
 نسرين نام گل خوشبو و سفید گیوه که قسم است از موهبل زلف مراد عشق متطاوول
 دست درازی و ادمن غمگین و ادم را باضاف توان رسانید فرهاد و نام پهلوان کیکاؤس شاه ایران
 بین و نام سنگ تراشی که عاشق شیرین معشوقه خسته شده بود چون آن مبیع داد یا فتن شیرین

طه این غزل یا در سخن جوید

در میان کوه راه برد و کس افرستا که دروغ با او گفت که شیرین ببرد بشنیدن این سخن و از کوه نهند
و جان شیرین داده کنج قناعت القناعت کنز الفسنى القناعت الكفا و بالوجود و ترک طلب المفقود آن
اشاره کنج زراین اشاره بقناعت از ره صکوت نظر فطایر پیوست مستغرق لذات او شد
عمر خودش کابین او عمر خود را مراد در وجه کابین اداى خود بجا بخت بعد ازین الحال آنسر و بلند
محبوب حقیقی فروردی نام ماه بهار معنی این مصرع آنست خصوصاً اکنون که باب پاشی لطف و
فضل الهی چمن دل طراوت و تازگی گرفته و گلهاى مشاهدات در ورم نموده قوله در غم و غصه الخ
یعنی اے قوام الدین از تو داد می طلبیم که فراق رویت دل ما را در غم و غصه دوران انداخت
که از آن خون گردید -

غزل

ابر آزاری بر آید باد نور فدی و زید | وجه می میخواهم و مطرب که میگوید رسید

آزار نام است ابر آزاری ابر بهاری وجه حشر مطرب که میگوید اے مطرب که میگوید رسید

شاهدان و جلوه و من شرمسار کیسه ام | اے فلک این شرمساری تابع خواهم کشید

شاهدان تجلیات جلوه ظهور من شرمسار کیسه ام چیز نیست که شارایشان کم قوله

مخط جو دست آبر و خود نمو باید فروخت | باد و گل از بهای خرقه می باید خرید

جو و یعنی بخشش و نمکی معنی بیت آنست که دین زمانه که مخط الرجال است و صاحب کمر

که عارف کامل است در نظر نمی آید بهر کس التجا نباید کرد و خود را بے آبر و و رسد نباید ساخت مگر

همین که خرقه زهد و تقوی را باید فروخت شراب عشق و مشا به معشوق با خرید - قوله

غالباً خواهد کشود از دولت کار که گوش | من نمیگروم دعا و صح آیین میدمید

غالباً اکثر البته دولت مساعدت بخت و کشودن کار کنایت از حصول مطلب چرا که من دست دعا

بر آورده بودم و صبح که هنگام استجاب دعاست میدمید این دلیل است حمیده و قال است

پسندیده بر حصول مطلب قوله

و اتمم گر چاک شد در عالم رندی چپاک | جامه در نیکنای نیز می باید درید

یعنی اگر در رندی که کنایت از میخوار نیست رسوای عالم شدم با کسیست اما باید که الحال در نیکنای

نیز مشهور باید شد - قوله - با لب و صد هزاران خنده کایید باغ & یعنی محبوب من

دیگر بخاطر متراش که عشق بر نگیزی را بهم زد آن یک غبار کرد و اهل خود و آفتی اشارت که بیستانه دادن آه در آقوله

نواب وزه وج قبول آن کس برد | که خاک میسکه عشق را زیارت کرد

آن کس برد آن کس را حاصل شد که خاک میسکه عشق را زیارت کرد که که حصول عشق نمود - قوله

مقام صلی ما گوشه خرابات است | خداش خیر و با و آنکه این عمارت کرد

خرابات فانی صفات بشری هر کو خرابات نشدید بهت نیز مقام توحید یعنی مقام صلی فناست خداش خیر و با و آن کس

که او را بمقام فنا رسانید نیز مقام صلی مقام توحید است که آنجا دینی را که نیست خدا را در آخر با آنکه با مقام خود ساز و دینی را ندانند قوله

امام شهر که سجاده میکشید بدوش | بخون خنجر زده جامه را قصارت کرد

سجاده میکشید بدوش در زهد و پارسائی میکوشید و خنجر زده جامه را قصارت کرد و آنکه نشان کردن چنانچه گاوان بر جامه می کنند قوله

نماز در خم آن ابروان محرابی | کس کند که بخون جگر طهارت کرد

یعنی نماز مشاهده که آنکس در خم آن ابروان در حق او ست کسی که از چشمه عشق و صنوساز و دواز

ماسوا پیر نیز بخون جگر سجاده تمام و نیز کنایه از کثرت گریه و خو خواری طهارت و صنو و پاکی قوله بر روی نظر

کن ز دیده منت دار یعنی بر روی محبوب نگاه کن ممنون دید با باش که دیده این کار از راه بصیرت کرده که

مفتون اینچنین رو گردیده ز حلقه زلفش جذبه عشق بجان خرید آشوب بطوع و رغبت و جانفشانی

حصول این پریشانی نمود که این تجارت کرد و اشاره بجان دادن و اختیار پریشانی نمودن قوله

بها که با و چون لعل عیبت جوهر عقل | بیا که سود کس بر دکان تجارت کرد

حاصل این بیت آنست یعنی تا وقتی که جوهر عقل را از دست نه دهی حصول شراب عشق و محبت نخواهی کرد

سود کس بر و حصول فایده کس نمود کاین تجارت کرد و عقل داد و عشق خرید قوله

فغان که ز گس جاش شیخ شهرامرونا | نظر بد و کشان از سر حقارت کرد

جاش بفتح کشیم بخش و جش بادی است بلغت بازی و نیز معنی جاد و سیت و دیو شیخ من ابیهم شای شیخ شهر

و کشان عاشقان چه هر چه صاف بود سلف خود ندانید و با خود نظر از سر حقارت کرد حقیر آنست سهل نباشت قوله

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظا | اگر چه صنعت بسیار و عبارت کرد

حدیث عشق بیان عشق اگر چه صنعت بسیار و عبارت کرد یعنی اگر چه در بیان بسیار عبارت آتی کرد

اما بلفظ سخن یا مغز سخن نرسید نحرل

بستر جام جم آنکه نظر توانی کرد | که خاک میسکه کحل بصر توانی کرد

جام جم یعنی پیاله حبشید که ساخته حکما بود و راز هفت فلک در و معاینه نمود و آنرا جام جهان نامه

و جام کنه ان نیز می گفتند و از خیام را زدن نیز دل عارف میسکه و مخانه معنی آنست که اے طالب

گنجینه اسرار آتی اگر با خبر و آگاهی بدان مدام که این دیده ظاهری بین این خاک درمیخانه محبت که سرشته چشم عاشقان بلند پرواز است محل نگردانی به آئینه قلب انسان که جام جهان نایه حق است مینائی نتوان یافت قوله

مباش بشیوه و مطرب بریز چرخ کبود | کزین ترانه غم از دل بدر توانی کرد

ترانه سرود مراد تلقین مرشد معنی آنست یکدم به حصول می محبت و مصاحبت مرشد مباشر که در دنیا جز بدین دو چیز رفع غموم و بهوم و اندیشه های لا یعنی نه تواند نمود که چاره درد دفع خواطر محبت پیر است پس به رخنه بر ما جوج بسطن خاصه اسکندر است - قوله

گل مراد تو آنکه نقاب بکشاید | که خدمتش چون سحر توانی کرد

یعنی آن وقت بمراد خود که حصول معرفت است غیر زکری خدمتش می خدمت آن مرشد کامل چون نسیم سحر توانی کرد و مسا و صباح بکلامت او با شکی و لحظه از وجدائی نه نوازی قوله

گدائی درمیخانه طرفه اکسیر است | گرین عمل بکفی خاک زر توانی کرد

درمیخانه آستانه مرشد و مقام عشق طرفه اکسیر است عجب کیمیا و است که خاک از میگرداند و کیمیا معروف چنانچه در مصرعه لائق گوید این عمل اشاره بگدای در مرشد قوله

جمال یار ندارد نقاب پرده زده | غبار ره بنشان نظر توانی کرد

معنی آنست که جمال یا حقیقی پرده ندارد و لای غبار هستی تو پرده در پیش می آرد آن غبار را پیش بنشان یعنی خود را هیچ بدان تا بحال او نظر کردن توانی و خویش را بمقصود رسانے - قوله

تو کز سرای طبیعت نیروی بیرون | کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد

تا وقتی که از قید خودی و بند بشریت ربائی نه یابی و فانی نمیشوی کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد در عالم عشق که گفتنیست قوله

بغزم مرحله عشق پیش نه قدمی | که سود پایبری از این سفر توانی کرد

ای متوجه منزل عشق باش و حصول آن غما سود بکسی بسیار فایده بتو رسد این معنی اشاره به عشق قوله

بیا که چاره ذوق حضور و نظم آموز | به فیض بخشش اهل نظر توانی کرد

بیا خطاب بدل چاره ذوق و حضور نظم آموز دریافتن حلاوت عشق و بیان کردن کلمات محبت اهل نظر عاشقان کامل قوله

دل از نور ریاضت گراگهی یا بے | چو شمع خنده زنان ترک سرتوانی کرد

ز نور ریاضت گراگهی یابی وقتیکه نور ریاضت بر تو تابد چو شمع خنده زنان ترک سرتوانی کرد
آن وقت خندان و فرحان سرافرازه راه عشق گردانی قوله

دلے تو تالیب معشوق و جام مے خواهی | طمع مدار که کار دگر تو آسنة کرد

یعنی تو تالیب معشوق و جام صوری میخواهی طمع مدار که با وجود این بحقیقت توانی رسید و لذت و
حلاوتی توانی چشید قوله اگر چو صبح بر آری نفس بصدق و صفا اگر در عشق صادق

باشی ریح مراد بخوبی مقرر توانی کرده بمراد خواهی فیروز گردی قوله دوائے غصه ورن
گرت خیال بود اگر رفع غموم و بهوم دنیوی میخواهی بدور باد و کلاکون مقرر توانی کرده

جز بحصول عشق و محبت نتوانی نمود - قوله

اگر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ | بشاهراه حقیقت گذر توانی کرد

این نصیحت شاهانه اشارت بمضمون ابیاتین غزل یا تنهایی بیت مابقی شاهراه حقیقت
اضافه بیانیة نیز معرفت سفر گذر غزل

ببلبل خون جگر خور و گلے حاصل کرد | باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد

بلبل کنایه از خود گل کنایه از فرزند باد غیرت اضافه بیانیة بصدش خار است بصد تصدیق و رنج او را
اسے آن بلبل را و این غزل در مرثیه انشا کرده قوله

طوطی را بهواشکرین دل خوشش بود | ناگهش سبیل فنا نقش امل باطل کرد

طوطی کنایه از خود شکر کنایه از فرزند خوش گفتار نقش امل اضافه بیانیة مراد فرزند سبیل فنا
اضافه بیانیة مراد اجل قوله

قره العین من آن میوه دل پادشش باد | که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد

قره العین فرزند ضمیرین یا دوش بفرزند آسان بشد پاک آمد و پاک رفت کار مرا مشکل کرد
مارا گرفتار غم و الم ساخت قوله

ساربان رخت من افتاد خدار آمدی | که امید کرم همزه این محل کرد

ساربان دارنده شتر چون سپیان مراد مرشد رخت من افتاد عاجز و متفکر م چون کسی که رخت

اد افتاده باشد وقت مد است خدا را حسب الله که امید کرم که امید کرم مرا همراه این
محل کرد از تابعان تو ساخته ای دامت گرفته ام قوله

آه و فریاد که از چشم مسود و مهر | در محد ماه کسان بروین منزل کرد

لحد قبر ماه کمان ابروے من کنایت از فرزند قوله

روے خاکی و غم اشک مرا خوار مدار | چرخ فیروزه طربخانه ازین کج کل کرد

معنی آنست که روے خاکی و غم اشک مرا خوار مدار که چرخ فیروزه طربخانه بدین روے خاکی
و غم اشک کج کل کرده و خاکیان را در جبت و سر و کشیده پس مرا خوار مدار و بدار ج علیا بدار
تا آنچه در قوت ما است بفعل آید و این بیت نیز در مرثیه است و توجه باستعانت مرشد قوله

نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ | چکنم بازی ایام مرا غافل کرد

نزدی شاه رخ کارے نکردی که بدان بر مراد طغیانی امکان قدرت مراد جوانی و وقت قدرت
بازی ایام مزید گردش زمانه غزل

باشد ای دل که درمیکده را بکشایند | گره از کار فرو بسته ما بکشایند

ای دل باشد که این قبض به بسط مبدل باشد و کار بسته ما کشایند یا بد قوله

اگر از بهر دل زاهد خود بدین بستند | دل قوی دار که از بهر خدا بکشایند

اگر بسبب شامت زاهد خود بدین که نفس است قبض وارد شده دل قوی دار جمع دار که از بهر خدا
بکشایند حسب الله به بسط مبدل کنند قوله

بصفائی دل زندان صبحی زندگان | پس در بسته بمقتاح دعا بکشایند

بصفائی دل بیکت و توجه لطیف زندان صبحی زندگان عاشقان پس بسته بسا کار مشکل
بمقتاح دعا اضافه میانی دعا بکشایند بر آیت که اَللّٰهُمَّ إِنِّیْ أَسْتَغِیْثُ بِكَ قَوْل

در میخانه به بستند خدا یا پسند | که در خانه ترویر و ریاب بکشایند

در میخانه به بستند بستل در میخانه مراد حالت قبض انقطاع شهو و تجلیات رویداد - پسند روا
دار در خانه ترویر و ریاب بکشایند گرفتار عبادات ریائی شوم قوله

گنجینه جنگ ببرید کج می ناب | تا همه پیچکان زلفت دو تا بکشایند

معنی آنست که اس هفتینان من از حالت قبض من بمرشد عرض کنید تا او گفتار باز ماند و در محاسن من شود و درین مآتم زندگی شریک من باشد تا همه سالکان بمقتضای پس رویش در مآتم آیند و امداد همت نمایند تا قبض به بسط مبدل شود و نیز اسباب طرب از پیشم دور کنید و حریفان ازین معنی آگهی بید تا درین مآتم بمن شریک شوند و امداد همت کنید تا بمراد رسم - قوله

نامه تعزیت خیر ز بنو لیسید * تا حریفان همه خون از مژگان بکشایند

و واقعاً قبض من چون نامه تعزیت بسالکان نویسد تا از حال من آگهی یابند و در گریه زاری در آیند و دست دعا بکشایند و نیز دعای ایشان بهدف مراد من رسد سوال این گستاخی بمرید چگونه نمود جواب هنگام استمالت یگانگی رواست که عمر با حضرت عکراست و مرآت نموده و حضرت هیچ ناخوشی نفرموده قوله

حافظ این خرقه شپینه به بینی فردا * که چه ز ناله زیرش بجفا بکشایند

این خرقه طاعت و عبادت ز نار علامت کفر مراد عدم اخلاص که موجب نامقبولیت است بجفا بجز و قهر بکشایند آشکار و ظاهراً سازند غزل

برید باد صبا و دوشم آگهی آورد * که روز محنت و غم رو بکوشی آورد

برید قاصد برید باد صبا اضافه بیانیه مراد وارد و مرشد آگهی خبر و پیغام معنی مصرع ثانی آنکه این محنت و غم آخر رسید قوله

بمطربان صبحی دسیم جامه پاک * بدین نوید که باد سحر گهی آورد

مطربان صبحی کنایت از عاشقان سرمست جامه پاک خرقه و پیراهن که اطراف و منش چاکدار باشند بدین نوید که مصرع ثانی بیت سابق باد سحر گهی همون وارد و مرشد شیراز نام شهر که او را معموره عمر و لیث گویند چه او بانی است و قیل آباد کرده سلیمان علی است حافظ مثنوی آن بوده اینجا مراد از شیراز مقام قرب که مقام اصلیت و دلیل راهبر دلیل عشق اضافه بیانیه قوله

نسیم زلف تو شد خضر را هم اندر عشق * ز به رفیق که بخت هم بهر هی آورد

خضر پیشوا و پیمار است را بهی شدم یعنی در سفر قوله

بجز خاطر ما کوش کین کلاه شد * بے شکست که برافس شمشیر آورد

جبر لفظ اضداد اللغة است بمعنی شکستن و شکسته را بستن و اینجا بمعنی اخیر بحیر خاطر یا کوشش
یعنی بسوی ما بحقارت منکر و بخاطر داری کوشش بمعنی مصراع ثانی آنکه افسر شایان را قدری نمی نهد قوله

بیایا که تو جور بهشت را رضوان | در نیجهان ز برای دل رهی آورد

که تو جور بهشت را که چون تویی را که مانند جور بهشت هستی رضوان نشانده بهشت اینجا حق تعالی
رهی بنده کنایت از خود قوله

چه آهها که رسید از دلم بحر که ماه | چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد

چه آهها چه نیغی بسیار آن ماه خرگهی معشوق پرده نشین قوله

رساند رایست منصور برفلک حافظ | چو التجا بجناب شهنش آورد

حافظ منصور را بعلو درجه رسانید بسبب آنکه حافظ التجا بجناب منصور نمود غزل

بعد ازین دست من و امن آن سر بلند | که بیالای چنان ازین و حینم بر کند

بعد ازین الحال من و امن آن محبوب اگدا شستی نه ام که بدین قامت خرامان مارا از پا در آورد گویند
که حافظ با شاهزاده خجند نظری داشت و او هیچ حال حافظ نمیداشت حافظ بطریق قهر این
غزل نوشته قوله

حاجت مطرب نیست قمر قمر بجشاک | که برقص آردم آتش ویت چو سپند

رقص و فرحت ما موقوف بمطرب و می صومی نیست تو حجاب از رو خود بردار و جمال خود بمانا
که تا آتش جمال رو تو سپند دار مارا برقص آرد قوله

بیچ رو نشود آئینه چهره جنت | مگر آن رو که مانند بران هم سمند

بیچ رو لایق مشایده رو نشود قوله

گفتم اسرار غمت هر چه بود گویم بهاش | صبر ازین بیش ندارم چکنم تا که چند

گفتم بیان کردم اسرار غم اسرار عشق گویم بهاش که تنفرو ملول نشوم چند چه مقدار قوله

آتش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد | شرم از آن چشمیه دار بندش کمین

آهوی مشکین مراد خود که انسان صورت حق است خلق الانسان علی صورته چنانچه چشم آهوی
چشم لیل می مانست صیاد کنایه از مرشد و محبوب هستی آن چشمیه مراد ذات که مشبه باوست

من خاکی که ازین نتوانم برخاست | از کجا بوسه زخم بر لب آن قصر بلند
خاکی هست ضعیف نتوانم برخاست طاقت برخاستن ندارم از کجا بوسه زخم بر لب آن
قصر بلند از کجا بمقام قرب و علو درجات توانم رسید قوله

بازستان دل از آن گیسو مشکین جافظ | زانکه دیوانه همان به که بماند در بند
گیسو عشق آن محبوب حقیقی و یا صحبت مرشد غزل

بر سر بازار جانبازان منادی بشنوید | بشنوید ای ساکنان کویر رندی بشنوید

جانبازان عاشقان منادی نداکنده ساکنان کویر رندی عاشقان باید دانست که ارباب
عرفان را گاه بعض پیش می آید تا دیر می پاید خواجہ این غزل در آن هنگام فرموده نداکنده کنایه
از خود دختر ز شراب سرخیال سرخو و گرفتار فتن و مطلق العنان شدن یعنی ای زمره عاشقان
دختر که از ما گم شد علامتش این دارد جامه ار در لعل جامه سرخ دارد و بر نیمتاجی از حجاب
نوع است از تاج که مخصوص بفرنگیان است حجاب بر سر آن چون تاج است بر عقل و دانش
می بر در هزن عقل و دانش است و طالبان اجود می فریاد تا ایمن از وی بشنوید یعنی این
علامتهاست مذکورہ بر آن بیان کردم تا ایمن نپاشید و جستجو ای او کما یبقی نماید قوله

هر که زان تلخ دید جلوا بها جان شرم هم | و بر بود پوشیده و پنهان بدو رخ دروید

معنی آنست که هر که از آن تلخ که خمر است مراد عشق مرا جلوا ای شیرین دید که نزد ما چون جلوا شیرین است
یعنی هر مرشدی که بیان معارف کلام فصیح کند به بیان آن نسنو و جز جان دادن و اگر آن
تلخ باشد بدو رخ پوشیده و پنهان ای سالکان کویر رندی در روید و هر جا که باشد و جستجو کنید
و از طلب آن غافل نمانید و علامتهاست آن بالا بیان کردم و دیگر علامات می گویم و آن در بیت
آخراست -

غزل

بسته دارم که گرد گل سنبل سائبان دارد | بهار عارضش خطی بخون ارغوان دارد

گل ز صفا سنبل زلف سائبان حجاب بهار عارض حسن ارغوان کنایت از عاشق یعنی بسته
دارم که ذات خود را در اسماء و صفات پوشیده میدارد و چون همه ظهور ذات اوست جز تجلی ذات
در عالم چیز دیگر نیست بضرورت در وجود مجاز محو و مٹاشی شده و افزونی حسن ذات او

له این غزل تمام و کمال در نسخ موجود یا نه نشانی

بعشق عاشقانست **ب** تقاضای نظر حسن توانزون نشود چه تا دم خون نشود رو س تو گلگون
نشود قوله

غبار خط پوشانید خوشید خشت یارب | بقائے جاودانش ده که حسن جاودان دارد
غبار خط پرده اسماء و صفات که تعینات اند خوشید رخ کنایت از ذات بقائے جاودانش ده
دام در نظر ما دار حسن جاودان حسن نهایت قوله

ز چشمت جان نشاید بر دگر هر سو نمی بینم | کمین از گوشه کردست تیر اندر کمان دارد
جان نشاید بر دگر جان سلامت نتوان برد تیر اندر کمان دارد مستعد قتل است قوله

خدا را داد من بستان از وای شخته و مجلس | که می باد گیران خورده هست با من مگر آن
خدا را براسه خد شخته مجلس کنایت از مرشد محو باد گیران خورده هست لطف و کرم باد گیران کرده
با ما سرگران دارد کنایت از استغنا و عدم التفات قوله

چو عاشق می شدم گفتم که بروم گوهر مقصود | ندانستم که این یاقه موج خوت نشان دارد
چو عاشق می شدم وقتی که قدم در طریق عشق نهادم بروم گوهر مقصود و بطلب رسیدم این دریا
اشاره بعشق چه موج خون نشان در اولی عادت و شدائد دارد قوله

ز سر و قد و لجویت مکن محروم چشمم را | بدین سر چشمه اش بنشان که خوش آب آن دارد
ز سر و قد و لجویت مکن محروم چشمم را مراد از قد و جود مع چسبیت قامت فی المثل یعنی وجود و یعنی از
مشاهده ذات خود چشمم را محروم مدار سر چشمه کنایه از چشم آب آن اشارت بگریه قوله

چه افتاده هست این ده که هر سلطان معنی را | درین درگاه می بینم که سر آستان دارد
چه افتاده هست چه واقع شده این ده عاشقی سلطان معنی عاشق و غایب سر آستان دارد
در عاجزی زاریت قوله

از خوف هجر ایمن کن اگر امید آن داری | که ز چشم بداندیشان خدایت امان دارد
از خوف هجر ایمن کن بمشاهده حقیقی رسان و این خطاب بمشردار امید آن داری خطاب بمشرد
ز کوه لعل شیرین کنایت از بوسه گفتا آن محبوب گفت هوا اگر مست ایام تیزی عشق است و بکمال
نرسید و اعتدال بهم رسانیده محرومی گرم مزاج هستی شکر کنایه از وصل قوله

حیات

بیکان

آن بیت که شرح آن نیست یا فرزند

بفتراک زهی بند خدای زود صمیم کن | که آفتاست تاخیر و طالب زیان دارد
 فتراک شکار بند زود صمیم کن | تغافل روا مدار پس که طالب زیان دارد و طالب از طلب
 باز میسازد قوله

چو دام طره افشانند زگر و خاطر عشق | بغماز صبا گوید که راز من نهان دارد
 چو دام طره افشانند زگر و خاطر عاشق | چون دام مثال را از بس که خاطر عشاقان گردد و بران
 نشسته بر نشانند قوله

چو در ویت بچند گل مشو و ابله | که بر گل اعتماد نیست گو حسن جان دارد
 چو در ویت بچند گل چون محبوب مقابل تو بچند دام و شاه خود تبار زانی | ابله عشق بر گل اعتماد و نیست شاید
 محبوب اعتماد نیست که بقارن شاید که شاید الا برایین العجل الاستعا گو حسن جان دارد و بسیار زیادت قوله
 بیفشان جرعه برخاک حال ابل شوکت پس | که از همیشه و کینه هزاران داستان دارد
 یعنی بر محتاجان فیض رسان جرئت خود غره شو که چون همیشه کینه مراد و لیا سلف بخاک عدم رفته اند قوله
 چه عذر از محبت خود گویم که آن عیار شهر آشوب | بتلخی کشت حفا را و شکر در دهان دارد

عیار که هر روز نشاط رود آشوب پریشان کننده عیار شهر آشوب کنایه از آن محبوب تلخی شدائد
 و حیران شکر و زبان دارد و وصل رسانیدن هم قادر است غزل

بوسه خوش تو هر که زیاده صبا شنید | از یار آشنا نفس آشناسنید
 بوسه مراد ذکر اوصاف و مدح با و صبا مرشد و آرد شنید یعنی بوسیدن حاصل گوش کرد
 یار آشنا کنایه از مرشد نفس آشناسنید قوله

سر خدا که عارف سالک بخش گفت | در حیرتم که با و فروش از کجا شنید
 سر خدا اسرار الهی سالک عارف رسول با و فروش کنایه از خود گفته اند که چون رسول بمعراج
 و خلوت سراے خاص سید حق تعالی نود هزار سخن گفت بحمد سی هزار مطلق نمود که بهر خاص و عام
 بگوی و سی هزار مختار ساخت که با اهل آن بگو و از نا اهل محفی و آروسی هزار نمی مطلق نمود که با هیچیکس
 از خواص و عوام بگوید حفا از آن سی هزار نمی میگوید نم که بجا فظ که میگوید بلکه حفا خود حیران است
 که بما که میگوید چنانچه مصرع ثانی شعر بر آنست چهل آنست که این همه از الهامات است نه بخودی خود است

نار شاه حسن مستجاب القاب

چنانچه خود گفته است بارها گفته ام و بار دیگر می گویم که من گم شده ام این نه بخود می پویم و در پس
آئینه طوطی صفتم داشته اند و آنچه استاد ازل گفت بگویم گویم قوله

است بادشاه حسن سایه زور ویش و انگیرا | کین گوش بس حکایت شاه گدشتنید
بادشاه محبوب حقیقی سایه زور ویش و انگیرا که در ویشم اعراض کن حکایت شاه و گدا
شنید که شاهان بگدایان ملقت شده اند و مهربانها نموده اند قوله

خوش میکنم بیاد و شکیب مشام جان | از لوق پوش صومعه بوی ریاشنید
یعنی مشام جان از عشق فرشته بهم میرسانم و از صحبت زاهدان طریقی بوی ریاشنید قوله

اینش سزا نبود دل حق گذار من | کز عکسار خود سخن ناسرا شنید
ضمیمه شین بر دل حق گذار بطریق انما قبل الذکر یعنی لایق دل حق گذار من آن بود که زیار عکسار
خود که از ان با عکسار خود سخن ناسرا شنید و عتاب قوله محروم گردم ز سر کوکے او
اگر بطلب خود فائز نشدم چه شد به عجب نیست از گلشن زمانه که بوی وفا شنید بزمانه
با که وفا نمود و او بطلب ناید قوله هر صبح با جرای من و او شمال گفت قصه وفاداری من
و بیوفای محبوب هر صبح باد شمال که مرشد است خود بیان میکند احتیاج گفتن باینست هر شام
گفتگوای من و او شنید به عجز و نیاز من خطاب عتاب آن محبوب سموع مرشد است
یعنی او واقف است احتیاج اظهار نیست شنید هر چه میگویم استماع نمود و گوش نداشت
قول مرا بگذشت رفت و التفات نمود قوله ساقی بیا که عشق ندای کند بلند آواز بلند
می گوید کافکس که گفت قصه ما هم زما شنید یعنی آن کس که سخنان با گفتای سخنان عشق
در معرض بیان آورد ازما شنید یعنی بسبب است قوله

ما باد و زیر خرقه نه امروزم کشیم | صد بار پیر میکرده این باجر شنید
باد و زیر خرقه طاعت مخفی چون ملائکه نه امروزم کشیم امروزم نیست پیر میکرده مرشد
این باجر اقصا خفا طاعت قوله

ماحر بیانک چنگ مرزم خوریم | بس یرشد که گنبد چرخ این صد شنید
ماحر بیانک چنگ نه امروزم خوریم عشق بازی مایه تلقین مرشد امروزی نیست بس یرشد

بگویم ز شمع

از تندیت گنبد سپرخ این صدا شنید این آواز ه بفلک رسید قوله

ایرب کجاست محرم راز که یکتا دل شرح آن بد که چه دید و چاشنید

محرم راز عاشق دل شرح آن دهد دل بیان و نماید چه گفت و چاشنید در میان محبوب با چه سخنانت قوله

پند حکیم عین صواب است و محض خیر | فرخنده بخت آنکه به سمع رضا شنید

پند حکیم نصیحت مرشد محض بر سر عین خیر خیر کلی به سمع رضا شنید قبول کرد و بعمل آورد قوله

حافظ و طیفه تو دعا گفتن است و بس | در بند آن مباحث که نشنید یا شنید

دعا گفتن بندگی کردن و اظهار احوال نمودن بند خیال شنید یا شنید قبول نمود بانه غزل

بر سر آغم که گزر دست بر آید | دست بکار زخم که غصه سر آید

سر آید پایان رسید یعنی اراده آن دارم که اگر میسر آید بکار اشتغال نمایم که رفع این غموم و بهوم دنیوی نماید و آن نباشد مگر عشق قوله

منظر دل نیست جای صحبت اغیار | دیو چو بیرون رود فرشته در آید

منظر دل اناقه باینه صحبت اغیار اندیشای ماسوسه است دیو چو بیرون رود چون اندیشه غیر از دل بدرود فرشته در آید فرشته در اصل فرشته بمعنی فرستاده یعنی نزول محبوبی در هر قوله

صحبت حکام ظلمت شب یلدا است | نور ز خورشید خواه بود که بر آید

حکام اهل دنیا و زاهدان و واعظان ظلمت شب یلدا است بمنزله شب تاریک است که روشنی نور ز خورشید خواه طلب فیض از عاشق کامل نمابو که بر آید البته حاصل بر آید قوله

ترک گدائی مکن که گنج بیابانی | از نظر هر دوی که از گذر آید

گدائی التجاء حصول فیض گنج بیابانی گنج واصل رسی از نظر هر دوی بمن نظر عارفانه عاشق قوله

صالح و طالح متاع خویش نمودند | تا که قبول او منت چه در نظر آید

صالح زاهد باعتبار سحر طالح عاشق باعتبار حقارت متاع زهد و عشق نمودند عرض کردند ابا بایده تا چه قبول وقت مقبول که شود که در نظر آید منظور نظر چه شود زهد یا عشق توکل الاعتماد علی الله والا نقطه عمارت تا که عمرشان سپرید مرگ ایشان را در یاد آن وقت خود معلوم نمایند قوله

ببل عاشق تو عمر خواه که آخر | باغ شود سبز و سرخ گل بر آید

آخر آخر الامر باغ کنایه از دل سبزه تر و تازه گل بر آید شاخه ده محبوب حاصل نمائی قوله

عقلت حافظ درین سراج عجب نیست | هر که میخانه رفت بے خبر آید

درین سراج اشاره بذنیا میخانه دنیا که محل محضیت عقلت است بخبر آید گرفتار عقلت گرد و غزل

بخت از دهان دوست نشاخم نمیدهد | دولت خبر ز راز نشاخم نمیدهد

دهان صفت حیات متکلمی سر مخفی میم احمد هم اشارت برد دهانت و زانکه او ذات احد را در میانست و نقطه واحدیه قوله

از بهر بوسه ز لبش جان میسندم | اینم نمنه ستاند و آنم نمنه دهد

بوسه حصول آن سر مخفی و حیات جان بخش اینم یعنی جان من آنم نمیدهد بوسه نمیدهد و کجیل از بهر حصول استعداد قبول کیفیت کلامی که حیوة بخش است جان میسندم و خود را بمقام فنا و نیستی میکشم اما آن دوست من جان نمی ستاند و استعداد قبول آن کلام نمیرساند که حصول آن نیستی است و این بر طریق شد و ذرا شیا است تا سالک آن دست ندهد و این میسر نشود قوله

مردم ز انتظار درین پرده راه نیست | یا هست پرده دار نشاخم نمیدهد

درین پرده راه نیست بد یافت سر مخفی احدیه نمیتوان رسید پرده دار حاجب مانع یک بوسه اشاره بیک مرتبه بچنین بوسه بیشتر چه جزویات فنا غیر محصور است روان ثناب و فی الحال روانم نمیدهد جان بخشی نمیکند بوسه نمیدهد قوله

زلفش کشیده با صبا چرخ سفله بین | کاجا مجال باد و زانم نمیدهد

زلفش کشیده با صبا زلف را پریشان کرده و عالم تعینات را جلوه داده و خود زیر آن مخفی شود چرخ سفله بین بین این چرخ سفله مجال قدرت قوله

چندانکه بر کنار چو پر کار میر ویم | دوران چو نقطه ره بمیانم نمیدهد

بر کنار سوسو چو پر کار میر ویم سرگردان می شویم دوران زمانه گردش فلکی قوله

شکر بصیر دست دهد عاقبت لے | بد عهدی زمانه اما نم نمنه دهد

شکر صیل دست دهد میسر آید عاقبت آخر الامر اما نم نمیدهد بعرض فنا می کشد غزل

بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود | که جوش شاد و ساقی و شمع مشغله بود

کوی میکده گوشه دل سحر آخر جوانی و ابتدای وصال در یافت شاد و ساقی نقش اسد که هنگام
ذکر آن نظر گاه است شمع تابش نوار آبی و نزول فیض یعنی در گوشه لم هنگام سحر چه مشغله بود لم
بذکر حق بچه ذوق می بود که نقش اسد دل جوش حضور میزد و مشاهدات تجلیات نزول فیض نامتناهی
بانگ سرور میزد و قوله

حدیث عشق که از حرف صورت مستغنی است | انباله و ف و نه در خروش و غلغل بود

از حرف و صوت مستغنی است از تحریر و تقریر میرا است و ف نام ساز می نیز نام ساز سیت
خروش و غلغل فریاد و شور و کثایه از ذکر اکران و شوریدن بیدلان قوله

قیاس کردم از آن چشم جاودانه است | هزار سا حری چون سامریش در گل بود

قیاس کردم اندازه کردم و معلوم نمودم جاودانه آنه لفظ نسبت است یعنی مانند جاد و چون فرزانه
منسوب بفرزان که حکمت است دیوانه منسوب بدیوان سامری نام او موسی بن ظفر قریب قریب معنی بود
و او گو ساله زرین مرصع بجا هر ساخته و خاک نعل براق جبریل ع که در روز غرق فرعون بدست آورده
بود در اندرون آن دیده و هر چه بانگ که ملائم گاو است از و برآمده پس گفته آنچه گفته بدین احتیال
اونه و نیم سبط گو ساله پرست شده و در تفسیر اهدی مرقوم است که سامری تاقیامت زنده خواهد بود چون
بنزدیک او آدمی شود در اندامش آتش خیزد و لاس گویان بگیرد و این از دعای موسی ع بود
من ابراهیم شاهی در گل تالنده قوله

مباحثه که در آن حلقه جنون میفت | و راس مدرسه قیل و قال مسکله بود

مباحث بحث حلقه جنون مجلس عشاق قوله

دل از کرشمه ساقی بشکر بود و لے | ز نامساعدت بختش اندک گل بود

کرشمه ساقی تجلیات مشاهدات معشوق حقیقی و شکر نامساعدت یعنی دل من از کرشمه مشاهدات
تجلی و شکرگزاری حضرت باری بود و لیکر از ناموافق طالع اندک گل بود ازین مرقدر و خاطر خراش می شد قوله

بجفتش بلجم بوسه که حواله کن | بخنده گفت کیت یا من این بل بود

حواله تا یعنی خود کیت که ترا این معامله داد و مستند قوله

له ابراهیم شاهی نام کتاب سیت ۱۲ طه و اللفظ نسبت و تاج و اصلیت و در فارسی دارد و حواله کردن یعنی دادن و مستند است حواله کیت کن یعنی بده ۱۲۵ تمام الم

از خرم نظر سعد در بهشت که دُش میان ماه و رخ یار من مست ابله بود

اختر فال نیک نام فرشته آمین گنج ۵ بازید کا مد نیر و سپاه ۴ چو ترکان بیدند اختر بر اه ۳ چنین گفت هاسون که این اختر است ۴ که نیروی ایران بدان اندر است ۴ نکو اخترانی که دخترش نیست چو دختر بود روشن اخترش نیست نظر سعد در بهشت توقف نیک در پیش است مقابله روی قوله

دیان یار که در مان در حافظ داشت قغان که وقت مُرت چه تنگ حوصله بود

قغان فریاد -

غزل

بجس خلق و وفا کس بیار مانرسد ترا درین سخن انکار کار مانرسد

یار مظهر حقیقه محمدیت که نبی حقیقی و قطب ازلی و ابدیت که کُنْتُ بَدِیًّا وَ اَدُمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ اَدُمُ وَ مَن دُونَهُ تَحْتَ لَوَائِي اَنَا سَيِّدُ كَلَامِ وَ فَرْدِ دَرِیْنِ سَخْنِ اشارت بمضمون مصراع ماست قوله

اگر چه حسن فروشان بجلوه آمده اند | کس بجس و لطافت بیار مانرسد

حسن فروشان محبوبان انبیا و رسل بجلوه اند حسن صوی بیان تناسب اعضا صاحب شرح گلشن راز می نویسد که آنچه تسخیر دلهای عاشقان شیدا می نماید و آنچه آن فریبندهای و ربانیدگی وارد و تصرف مینماید تنها آن حسن صوی است چه حسن صوری که آن عبارت از تناسب اعضا است آن در بسیاری از افراد انسانی یافته می شود و حال آنکه ربانیدگی دار پس معلوم باید کرد که در صورتی که بهست ربانیدگی خلاصه حقیقت غیر ملاحات مالک لهاس نمی تواند شد و متبع و معدن عشق همین ملاحات نه صباحت که عشق طالب حسن ملاحات است نه صباحت زیرا که صباحت نقشی بر روی دیوار و حلات شیدو ایست از عین کار زندان است که شور از نمک میخیزد و گرمی از شیرینی صباحت را ملاحات میباید اما ملاحات از صباحت مستغنی است این ملاحات اکثر در سبزه رنگ میباشند از نیجاست که قال ابوخی صبیح انا ملیح متغنی بیت آنست اگر چه انبیا و رسل جواهر خویش بجلوه آورده و حسن فروشی کرده اند و بهیکس خوبی بآن سر زنی زبید کس ادرین معنی نزاع با و نه سزد قوله

بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز | بیار یک جست حق گذار مانرسد

صحبت دیرین که در عالم اطلاق بود یار کجاست حق گذار رسول ۲ قوله

هزار نقد بیازار کاستات آرند | یک بسکه صاحب عیار مانرسد

هزار نقد کنایه از انبیا و رسل و اولیسا بازار کائنات دنیا سکه کنایت از طرح و جز صاحب عیار ما
رسول علیه السلام قوله

در بلیغ قافله امن آبخنان رفته اند | که گردشان بهوا دیار مانرسد

قافله امن صحابه کرام و تابعین معنی آنکه غم و اندوه که هنگام امن و امان که وقت صحابه کرام و تابعین
بود رفت و صحبت ایشان را نیا فتم اثر و علامت از ایشان نمانده و در زمانه چندان رفته و فساد رو
نموده و اثر از افعال آنها دیده نمی شود که کسی تواند خود را با ایشان رساند قوله

ولا زخبت سودان مرنج و واقف باش | که بد بخاطر امید و آرزو مانرسد

زخبت بدگویی دشمنان و آید از ساقی ایشان واقف استوار بد بخاطر امید و آرزو مانرسد
بد بخاطر راه نیست قوله

چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را | غبار خاطر از رهگذار مانرسد

یعنی در عالم چنان زندگانی نما که از تو بخاطر کسی غباری نرسد درین بیت نصیحت است هم بخود
و هم بهمه که زندگانی چنان کن که اگر میری و خاک شوی و باد هر طرف خاک ترا برد و هیچکس بخاطر
غبار و بطبع آزار نرسد یعنی بعد از مردن هم تحسین کنند قوله

هزار نفس آید ز کلک صنع یکه | به دلپذیری نقش نگار مانرسد

هزاران وجود از عدم بود و آید نقش نگار را بصورت محبوبی که رسول است قوله

بسوخت حافظ و رسم که شرح قصه او | بسمع پادشاه کار مانرسد

شرح بیان و ذکر سمع گوش کار خداوند کام چون خدمتکار و گنهار غزل

بیا که رایت منصور باد شاه رسید | نویخت و بشارت بهر و ماه رسید

رایت نشان منصور نام پادشاه اینجا مرشد نوید آگاهی ضیافت قوله

اگجاست صوفی دجال صنع و ملحد شکل | بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

صوفی دجال و صنع ملحد شکل آنکه ظاهر خود را آراید کنایه از هوا و نفس مهدی دین پناه
امام مهدی و عیسی که لا مهدی الا عیسی مراد مرشد معنی آنست کجا است بهای نفس که
خود را باغواست شیطان آنکه می گویند و بر خود تسلط دارند گو بجهت بسوز که مرد دین پناه رسید

و ما را با نایت کشید اکنون خود بد و سپهریم و از گریه بر آه آمدیم قوله

اصبا بگو که چاه بر سرم درین غم عشق از آتش دل سوزان و دود آه رسید

یعنی اے مرشد بجناب آن محبوب عرض دار که درین غم عشق از آتش دل سوزنده دود آه چه حالتها بر من وارد شد قوله

جمال بخت ز روی ظفر نقاب اخت کمال عدل بفریاد داوخواه رسید

یعنی علو بخت ظفر را از معرض اختفا بمنصه ظهور جلوه گر گردانید داوخواه کنایه از خود قوله

سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید

سپهر فلک دور زمانه کنون الحال جهان بکام دل کنون رسد بر او رسم قوله

از قاطعان طریق آتریان شوند ایمن قوا فل دل و دانش که مرور راه رسید

قاطعان طریق نفس شیطا طین و خطرات نفسانی مرور راه مرشد قوله

عزیز مصر بر غم برادران غیور از قعر چاه برآمد با موج ماه رسید

عزیز مصر محبوب حقیقی مخلص و مراد مرشد بر غم برادران غیور زاهدان صراحتی و صوفیان بقله

قعر چاه محل اختلا و ج ماه بمنصه انظار و طلوع قوله

از شوق روی تو شا پیرین سیر فراق جهان رسید کز آتش برگ کاه رسید

شا یا خطاب بمعشوق و الف ندائیه بدین سیر فراق کنایه از خود برگ کاه رسید مخوف و منعیم گردید قوله

مرو بخواب که حافظ بیارگاه تببول زور و نمیشب و در سن جنگگاه رسید

مرو بخواب خواب غفلت بیهوشی برکت و در وظیفه درس خواندن جنگگاه سحری غزل

بنفشه ووش بگل گفت خوش نشانی داد که تاب من بجهان طره فلابی داد

بنفشه عاشقی بنفشه نام گل که در آب روید سبز و کبود اندک بسیار بی زند بر کوع و نوح نسبت کعبه

اگر تنها افتد گل لعل مراد بود و اگر باشد البعد آن وقت گل دیگر مراد بود در گل محبوب نشانی بیانی

تاب روشنی میبخش و توانائی طره مراد عشق فلابی کنایه از محبوب قوله وطم خزانة اسرار بود

وست قصنا یعنی پیر از اسرار با است اما دست قصنا در شربست و کلید شربست استانی

داوید امراد و م نتوانم ز د قوله

که

گذشت برین مسکین بارقیان گفت | درین عاشق مسکین من لخته جان داد

کنایه از لطف و مرحمت نمودن چه این بختی رحمت است قوله

شکسته وار بدرگاهت آدم که طبیب | بمومیائی لطف تو ام نشانه داد

چون عاجزان ملتجی بجناب تو آمده ام چرا که مرشد ما که طبیب عاشقانست علاج این خم و مزمج رحمت بمومیائی لطف تو نشان داد که غیر از لطف تو علاج این خم نتوان کرد و مومیائی با سیوم موقوف دوائی است چون استخوان کسے شکنند بخورانند در دساکن شود و التیام پذیرد و آن بر دو نوع است یکی کانی دوم فرنگی که آن علی مے شود و ترکیب آن چنانست که بچه سرخروئی و موسی حاصل کنند و در آن چون سال عمرش درون سی میشود کندے سنگین است میکنند و آن آبشده پرمیکنند و آن مرد را بمیان آن مے اندازند و آن را بشده پرمیکنند و آن کند و را مرمیکنند تا صد و بیست سال سر بهر میدانند بعد مے کشایند هر چه ازان شده و آن مرد می ماند آن همه مومیائی مے شود و این مومیائی از کانی بغایت مفید تر میشود اما در ولایت کمتر مے رسد من براهمشای قولے تشریف است و شاد و دو خاطر خوش دست از لغات صحیح و سالم از دولت لطف و رحمت که دستگیری دریش ناتوانی داد بهچو من در ویش ناتوانی را مدد مے و بسو مے این در رهنمائی کرد قوله

برو معالجه خود کن ای نصیحت گو | شراب و شاه و ساقی کرازی داد

معالجه علاج میل خواهش بیدلان عاشقان روانی مے الحال قوله

خرنیه دل حافظ ز گوهر اسرار | به یمن عشق تو سرمایه جهان داد

غزل باز مے رخسار کسے در نظر آمد | مهر مے بدل از طلعت آن ماه آمد

کسے معشوق مهر مے شوق و کشته آن مے محبوب دل سودا زده مجنون هوایی بے اختیار و از قید ما بیرون وز کار خود و بار خود آن باز برآمد ترک کار و بار خود و شست و شویم ابرو و مراد حسن تجلی طریش نادر از دست علم بهر تو بسبب جبران از پائے در آمد عاجز و در مانده شد غزل

ای باب روشن مے عارف طهارت کرد | علی الصبح که میخانه را زیارت کرد

آب روشن مے اعنا مے بیانیه کنایه از عشق و محبت طهارت پاکی میخانه مقام ام الجناح دنیا معنی آنست که روز ازل که عارفان بالمد توجیه دنیا آوردند همیشه عشق طهارت کردند آنگاه توجیه دنیا انداختند یعنی طایبان حق را عشق نه امروز دست داده بلکه ساقیان قضا و قدر ساغر پائے آن شراب در آن روز درون شکر ریخته و شکر و کافور در نیاوران میخانه اکنون بر منصفه ظهور بجای آورد و عاشق درین مقام برآمد قوله

له بکذا فی الاصل ۱۲ سله ابن شعر یا نته نشد ۱۲

همین که ساغرین خورنمان کردند | هلال ابروے ساقی نے اشارت کرد

ساغرین خور تجلی ذات که در عالم عدم بر ممکنات مشهود بود چون بوجود آمدند تجلی خوشی ذات قدرت کامله پوشید هلال ابرو عبارت از نشانه تجلی است معنی آنست که عارفان حق را همان لحظه که از عدم بوجود آوردند و ساغرین خود از ایشان بگرفتند هلال ابروے ساقی نے یعنی می نوشی اے عشق محبت اشاره نمود یعنی همین که روح از قالب عارف برآمد شوقی که در قالب و نیست و ذوقی که در دلش متمکن به وصال جاودانی اشاره نماید و ذوق عارف از قوه بفعل آید قوله

بیامیکده وضع و قرب جا هم بین | اگر چه چشم با و اعطا از حقارت کرد

میکده عالم عشق و عالم جبروت که بعد از ان لا هوست معنی آنست که در عالم عشق و مقام جبروت بیاتا قرب و منزلت مارا معاینه کنی که این ممرنا سوت است اگر چه زاهد ظاهرین بما چشم حقارت دارد و مارا از جمله عاصیان مردود می شمارد قوله

اگر امام جماعت بخواندش امروز | خبر دهمید که حافظ نے طهارت کرد

یعنی در عالم استغراق شد و از تکلیف رفت غزل

بوسے مشک ختن از با و صبا می آید | اینچه با و سیت کز بوسے شمع آید

ختن شهر سیت مشک ختن از با و صبا و اردشاه اشارت بحیو بخت با و خوشبو نسیم با و خنک و ارد خطانیر شهر سیت مشک ختن از با و صبا بخوبان تیر غم تیر عشق سپر از سینه بسیار یعنی سینه را بجا سپر ابروی و میو سته باید دانست که ابرو و نوعیت متصل و منفصل بعضی بهم پیوسته و بعضی از هم گسته و از روی لطف پیوسته خوشتر و درین بیت بین المصعین لفظ آری تقدیرت پای بگل فروختن عبارت از عاجز شدن است بجا کثرت مراد است یعنی از بسیار گریه زاری از با و سپر نیز از حادثه و تصدیق کمال مشاهده باغ دل بعد برگ و نوا بعد طراوت و تازگی غزل

پیرانه سرم عشق جواسے بسر افتاد | وان راز که در دل نهفتم بدرافتاد

پیرانه سرم در وقت پیری مرا جواسے کنایه از ما هر دوی راز عشق بدرافتاد و ظاهر شد قوله

از راه نظر مرغ دلم گشت هوا گیر | اے ویده نظر کن که بدام که در افتاد

از راه نظر سبب نظر گشت هوا گیر از دست رفت و بے اختیار شد که بدام که در افتاد و در دام کدام کس افتاد قوله

در واکه ازان آهوسه مشکین سیمیه چشم | چونافه بسے خون و لم در جگر افتاد
در واکه افسوس که ازان آهوسه مشکین سیمیه چشم به مروت بخیل که عشق آن لبر چشم
که کنایه از تجلی ذاتی بسے خون و لم در جگر افتاد سر اسر خون گردید قوله

از رگدز خاک سر کو بسے شما بود | هر نافه که در دست نسیم سر افتاد
از رگدز خاک سر کو بسے شما بود بسبب گذر نمودن بر خاک سر کو بسے شما است نافه کنایه از حقائق
و معارف نسیم سر کنایه از مرشد و بدست افتادن حاصل شدن قوله

عشراگان تو تا تیغ جهانگیر بر آورد | بس کشته دل زنده که بر یکدگر افتاد
عشراگان کنایه از عشق صوری و نیز تغینات که عارضیت هم مضل چون دنیا تیغ جهانگیر
بر آورد در پی قتل شد مستعد خونریزی گردید دل زنده کنایه از عاشق قوله

اگر جان بد بد سنگ یعلی نگرود | با طینت صلی چه کند بد گهر افتاد
سنگ سیمیه بد طینت لعل گوهریت همیتی درخشان بدین حد و ذیقت مگر سیر اندیش آرا گاه و مو آرد از
ظلمات در دهن گیر و دود بجا نهند بر و شنائی آن علف خور و مردم کمین کنند گل زیر سرش زنده گاه و
بانگ ناری کنان باز بدیدار آید مردم آزار بر آید و معنی سرخ و لب معشوق طینت صلی خلقت صلی
چه کند چه علاج نماید بد گهر افتاد بد گهر واقع شده حاصل این مصراع آنست که بد گهر ازلی علاج
نیست آن سرخ سخن سنج کنایت از خود باشد افتاد و باشد از راه از راه زهد و صلاح معرض گردید
بدام خطر افتاد و بدام عشق در افتاد و شمشیرین عاقبتش بر محبوب آتش جانسوز کنایت از عشق و محبت
خستگی ترنیک و بد قلیل و کثیر و بر و بحر و حاضر و قالب اینجا بهین معنی است قوله

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات | با در و کشان هر که در افتاد و بر افتاد
تجربه امتحان و یر مکافات و یا در و کشان عاشقان و اولیا چه صاف صحابه نوشیده اند
هر که در افتاد و بعد اوت پیش آمد بر افتاد و هلاک شد ما حصل این بیت آنست که نخست حق صحبت یا
که از جمله مکارم اخلاق است بجا آرد قال علیه السلام بعثت لائمه مکارم الاخلاق زندگانی بخلاق خلقت
نیکی و کفر با بدوستی و برسی یعنی هیچ کس را از رده جفاے مکن که خستگی دل در هر دو جهان اثر سے کنند
بلکه موے را هم آزار ده یعنی بار غم و اندوه بر هر کجا که نمی خواه بر ظا هر خواه بر باطن کس مکافات

همانجا بتوسد این از جمله مجربات است خصوصاً باز مره فقر و غریبا معنی آنست که اے عزیز کم آزاری
در قواعد طریقت کنیست اصلی و شرطیست عظیم هر که مردم آزار است خدا از او نیز است قوله

بار غم او عرض بهر کس که نمودم | عاجز شد و این قرعه بنا محم ز سر افتاد

بار غم او کنایه از عشق و این مصراع شعر است بکرمیه اَنَا عَرَضْنَا الْاَكَاذِبَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ
وَالْجِبَالِ فَابْتِئْنَ اَنْ يَّجِئُنَهَا وَاشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاَكْثَانُ قوله

این باد که پرورد که خمار خرابات | از بوسه بهشتیش ز خود بخیر افتاد

باد که پرورد کنایه از خود که پرورده شده باد است خمار موفروشن خرابات عشق خمار
خرابات مرشد بهشت روست روست چون بهشت لبست حوض کوثر است از بوسه
بهشت از ذوق مشاهده روست محبوب است قوله

حافظ که سز زلف بتان دست کشش بود | بس طرفه حرفیست کش اکنون بسرف افتاد

سز زلف بتان دست کشش بود عاشق گل دیان بوده طرفه حرفیست نادر محبوبت بسرف
بدست آمد غزل

پیش از نیت پیش ازین اندیشه عشاق بود | مهرورزی تو با ما شهره آفاق بود

پیش ازین قبل ازین پیش ازین زیاده این اندیشه عشاق بود فکر عاشقان مهرورزی محبت
و دوستی کردن شهره آفاق مشهور عالم - قوله

یاد باد آن صحبت بهما که باز زلف تو ام | بخت سز عشق و ذکر حلقه عشاق بود

حلقه جماعت قوله

بر در شام گدائی نکت در کار بود | گفت بر سر خوان که بنشتم خدایا ق کرد

شاهم میسر ساکن نمغیرا در کار کرد با گفت قوله

پیش ازین کین سقف بنر و طاق بینا کشید | منظر چشم طرا بروی جانان طلاق بود

سقف بنر و طاق بینا بر کشید آسمان بلند کرد و بنا نمود مراد ازین مصراع از روزازل منظر جا
منظر معنی این مصراع آنست که جاس نظر چشم من طاق ابرو می جانان که مشاهدات محبوبست
بوده + قوله

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد دوستی و مهر بر یک عهد یک میثاق بود

از دم صبح ازل از وقت ازل تا آخر شام ابد تا وقت ابد میثاق بود شب قدر اگر چه مختلف الاقول است اما اصح آنست که بیت و هفتم مصنان است و نزد عاشقان شب قدر کنایه از شب میل است که بهج شب عظیم القدر از آن نیست که آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است صبوحی شرابی که بصبیح نوشید سر خوش است جامی بر کنایه طاق بود شراب عشق در پیش بود - قوله

رشته تبیخ گر بگست معذورم بدار وستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

رشته تبیخ ظاهر پستی قوله

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد مایه و محتاج بودیم او بامش شتاق بود

سایه معشوق جلوه معشوق عاشق ممکن الوجود یعنی اگر چه رشته تبیخ گسسته گردانیدم و از ظاهر پستی بریدم معذورم و از تحت من زبان را باز آرد که اتفاق من بصحبت ندی افتاد که رخت هستیم بر باد داد و مذہب و از تقلد شرائع بالاتر است اگر تجلی معشوق بر عاشق شد چه باکست که مایه و محتاج بودیم و او بامش شتاق اگر چه فی حد ذاته باکست و نسبت اشتیاقش بمانی زبید پس اظهار آن از بهر کرامت بود و احتیاج مابد و ظاهر است اشتیاق او با از رو کلفت بنده نوازی نیز باهر است قوله

شعر حافظ در زمان آوم اندر باغ خلد دولت نسرین گل را زینت وراق بود

نسرین نام گل -

غزل

تنت بنای طبیبان نیازمند مباد وجودنا ز کت آزوده گزند مباد

طبیبان معروف و نیز مرشدان نیازمند محتاج گزند بضم حادث و آفت قوله

سلامت همه فاق در سلامت شست پیچ عارضه شخص تو در دمنده مباد

در دست خداوند در د چون مستمند و ارجمند - قوله

جمال صورت معنی بهین بهت تست که ظاهرت دژم و باطننت نژند مباد

صورت ظاهر معنی باطن مین برکت که ظاهرت دژم و باطننت نژند مباد و دژم بیاد و نالوا نژند مخمور و غمین این مصرعه عالمیه است چون حال برین نوعست که بالا گفته شد پس می خواهم که ظاهرت باطننت غمین مباد قوله

درین چمن در آید خندان بیغمائی | رهش بسوی قامت بلند مباد
 درین چمن دنیا و نیز وجود خزان پیری و مرگ و حوادثات یغمائی | تاراج نمودن رهش ضعیف
 بر خندان سر و سہی قامت بلند اضافه بیانیه قوله

دران بساط که حسن تو جلوه اندازد | مجال طعن بدین بد پسند مباد
 بدین بدانندیش یعنی حاسد بد پسند بد خواه قوله

هر آنکه روی چو ماهیت بچشم بد بیند | بر آتش تو بجز چشم او سپند مباد
 هر آنکه اشارت بجاسد بچشم بد بیند بانکار و باحقار قوله

شفا ز گفته شکر نشان حافظ محی | که حاجت بعلاج گلاب قند مباد
 شفا فرحت گفته شکر نشان سخن عاشقانه گلاب و قند کنایت از وعظ و نصیحت غزل
 آتاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود | سر ما خاک ره پیر معان خواهد بود
 میخانه دنیا می زندگی پیر معان مرشد معنی آنست که تا از دنیا و زندگی نامی و نشان نه ست
 سر ما خاک راه مرشد خواهد بود و نیز میخانه وجود می عشق و محبت معنی آنست که تا هنگام این هستی متعاً
 و عشق آن دلدار نام و نشان خواهد بود و سر ما خاک راه مرشد خواهد بود یعنی تا زنده ام هستی خود را
 بمرشد در بازنده ام و خاک را همش نیگزارد و همیشه براه او استوارم قوله

حلقه پیر معانم ز ازل در گوش است | ما بهمانیم که بودیم و همان خواهد بود
 حلقه پیر معانم حاصل این بیت آنست که بیان اعتقاد خود کرده که بر یک قرار است و هیچ خلل
 نه پذیرفت و نخواهد پذیرفت پاییکه گاو خران اشارت بمقام خواریست قوله

برو از اهد خود بدین که ز چشم من و تو | از این پرده نهانست نهان خواهد بود
 بروای زاهد حاصل این بیت آنست که همه کس محرم این راز نه اند قابلیت باید بس بلند که دید
 بصیرتش آن کحل بینائی روشن شود قوله

ترک عاشق کش من مست بونفت امرو | تا کران خون دل مرد ز روان خواهد بود
 ترک عاشق کش کنایه از معشوق مست بیباک و ناپروا برون رفت باید و بدین المصراعین
 لفظ باید دید مقدار است و معنی مصراع ثانی آنست از چشمهای کدام کدام سیل اشک روان خواهد شد قوله

عجبستان مکن ای خواجه کزین گمنه رطبا | کس ندانست که رحلت بچه سان خواهد بود
 مستان زندان عاشقان ای خواجه اشارت براه گمنه رباط دنیا رحلت بچه سان خواهد بود و سرانجام
 بچه روش خواهد بود قوله

بر سر تربت ما چون گذری مهبت خواهم | که زیارت که زندان جهان خواهد بود
 تربت مراد وجود که نفس از هوا و هوس مرده چو مردگان گور کرد و غیر گذری ای و رونمایی زندان
 جهان عاشقان یعنی ای زاهد و ای طالب چون نزد ما آئی یا بعد مرگ من بقبر من وی باید که طلب
 توجه نمائی که زیارتگاه عاشقان کامل خواهد بود قوله

بر زمینی که نشان کف پای تو بود | سالها سجد که صاحب نظران خج خواهد بود
 بر زمینی که نشان زمین وجود نشان کف پای آثار ظهور صاحب نظران عاشقان معنی است
 و هر وجودی که آثار ظهور تو باشد ای محبوب حقیقی آن وجود سالها سجد که عاشقان آگاه خواهد بود
 ترک این دختر زگر بچشم یعنی اگر ترک عشق نسایم عیش خوش بارخ شیرین یعنی عیش خوش که از
 مشاهد روستای محبوب دارم ضمان ضامن یعنی پذیرفتاری قوله

چشم آن دم که ز شوق تو نهد سر بلعد | تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود
 چشم آن دم حاصل این بیت آنست که عشاق را از مشاهد جمال جانان بر طریق حضور و غیبت
 قوت روح ایشان است قوله

بجنت حافظ گرازیگونه مدو خواهد کرد | زلف معشوق بدست گران خواهد بود
 گرازی گونه اشاره بمضمون ایکه وقتی نکشیده است دلت جانب زلف معشوق بدست
 و گران خواهد بود وصل معشوق نصیب دیگران خواهد بود غزل

ترسم که اشک در غم پرده در شود | وین راز سر بهر بعالم سمر شود
 غم کنایه از عشق پرده در موجب سوئی راز سر بهر راز پوشیده کنایت از عشق سمر افسانه
 این کثرت گریه ما را رسوا میکند و این عشق ما را افسانه عالم سازد قوله

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر | آری شود و لیک بخون جگر شود
 سنگ ناقصان و ناهمواران لعل عارف کامل در مقام صبر یعنی بصبر و به مدت مدید که

قرنها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب پهل لعل گردد در بنشانی با عقیق اندر من و خون جگر ریاضات شاد قوله
 خواهیم شدن همیکده گریان و داد خواه | اگر دست غم خلاص دل آنگاه مگر شود
 میکده عالم عشق و مقام پیر پاشی خیال دوست مبادا که تر شود مبادا که مانع آمدن خیال
 محبوب شود قوله
 مهر تو در درونم و عشق تو در سرم | باشیر در درون شد و با جان بشود
 باشیر اندرون شد و با جان بدر شود زائل شدنی نیست قوله
 از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان | باشد گزین میانہ یکے کارگر شود
 هر کرانه هر طرف تیر دعا ضاقت بیانیه کارگر شود با جابت رسد قوله
 اے دل حدیث ما بر دلدار عرض دار | لیکن چنان مگو که صبارا خبر شود
 حدیث کنایت از حقیقت دلدار عشوق عرضدار بیان کن لیکن چنان مگو که صبارا خبر شود لیکن
 بطریقے گو که غیرے واقف نگردد اے محفی قوله
 این سرکشی که در سر و بلند بست | کے باتو دست کوتہ مادر کمر شود
 سرکشی تکبر و کبر که در سر و بلند بست در ذات عالی صفات تست کے باتو دست کوتہ
 من در کمر شود کے باتو دعوی ہمیری منایم قوله
 از کیمیاے مهر تو ز گشت روی من | آری میں لطف شما خاک زر شود
 کیمیا عشق زر گشت روی من ز گشت که علامت عشق است میں برکت لطف عاشق قوله
 در تنگناے حیرتم از سخوت قریب | یارب مبادا آنکه گدا معتبر شود
 تنگناے حیرت اضافتہ بیانیه سخوت عنبر و تکبر قوله
 روزے اگر غمے رسد تنگدل مبادا | روشکر کن مبادا که از بدتر شود
 شکر کن شکر کن شکر کن که از نیکو شکر قوله
 اے دل صبور باش و مخور غم که عاقبت | این صبح روز گردد و این شب سحر شود
 اے دل صبور باش فاصبر صبرا جمید و فاصبر و ماصبرک الا بالله این صبح روز گردد و این شب
 سحر شود آخر الامر بموجب ان مع العسر يسيرا این حالت بجران بحالت وصل مبدل گردد قوله

حافظ چو نافه سر زلفش بدست تست | دم درکش ار نه باد صبارا خبر شود
 نافه سر زلف اضافة بیانی بدست تست حصول پنجم درکش ای خوش باش و سخن بر زبان سار قول
 حافظ سر از حد بدر آرو بیای بوس | اگر خاک او بیای شمای پسر شود
 اگر خاک او بیای شمای پسر شود و اشاره بجا فایده پسر با مال معنی این مصرع آنکه وقتی که بجا
 حافظ گدزم غزل

اتم زنج فراوان همه نیاساید | دلم زائد و محبده می نفرساید
 زنج فراوان از کثرت هجران اندوه غم فراق بخار حسرت چون پُر شود ز دل بسرم
 چون غبار حسرت ز دل بستر تصادف گیرد ز دیدگان غم باران غم فرو آید از راه دیدگان سراسر
 غم فرو میبارد حاجتمند محتاج تراثر میخاید بهیوده کوئی میکند عثمان جمع غم و نیزالف زائد
 چون بهالین ازین پس آنچه پیش می آید احوال آنچه پیش من آید بمنزله قطره است غمین
 غمناک حی جاویدان حق تبارک درے نه بند و تاد بکیرے نه بکشاید مضمون این بیت است
 خداے ارب بند و بکمت درے + کشاید بفضل و کرم بکیر غزل نتوانست اے نتوانست
 ازان بواسطه آن بچشم و رخ من زرد رنگ بنماید یعنی دیگران چه چشم بدخواه رنگ من زرد بگوید
 زمانه خود بر بود از من آنچه بود مرا | بجز که محنت حافظ کز و همه ناید

معنی آنست هر چه داشتم از دل و دین و تاب و توانائی درنگ و روشنائی آنچه بود زمانه از من
 همه بر بود الا که محنت حافظ که از در بودن محنت نمی آید که او محنت هست نه محنت بر - غزل

ترک سه پیکر من بین که چنان میگذرد | آفتاب است پس پرده نهان میگذرد
 چنان اعراض کنان جوش جان اضافة تیار بر ما رسد نزدیک آید اشک نشان گریه کنان

غزل

ترک من بر عارض رنگین جو کامل بشکند | لاله را دل خون شود باز سنبیل بشکند
 عارض رخساره کامل قسم زلف است در انیس العاشقین آورده است آنکه در کشور حسن سر آید
 ملک جمالت موسی را گرفته اند و فرق داخل است و منقسم بر سه نوع است نوع اول معقد
 به پاوی کش خوانند و آچنان باشد که موسی اتراک که در بندند و آنرا بار کشتی گویند که دست من

این غزل تمام و کمال در نسخ موجوده نیافته شد ۱۲۰ این غزل نیز در نسخ موجود نیست ۱۲۱ اینم در نسخ موجود نیست ۱۲۲ نشان نشانده چون حدان خون کند ۱۲۳

بدان کله غنبرین رسد + پایم فراز پاییه چرخ برین رسد نوع دوم مجعد و آن مو و یلم باشد بهیچ
 ویرانغوله خوانند و بفارسی کلاله و مراد از کلاله آنست که بشکریان شده است و یلم مشکین کلاله
 بشک چمن گرفته روی لاله سیوم آنکه چون سوزنگی در یکدگر گرفته باشد و آنرا بهیچ مرغول
 خوانند و بفارسی کلاله کامل مشکین برانداز رخ چون آفتاب + حیث باشد برمه و می توان کمال نقاب
 و هر یک در کشور سرفراز و در مملکت کار ساز اگر چه جمله را مو و طره گیسو خوانند فاما در میان
 این جمع فرقی تمام است و هر یک را قرارگاه است و راه و پناه به ایچه در گرد خسار چون ما
 در گلزار حلقه زند و زلف گویند + خوبان بر آینه بغارت بر بند دل + زلف آورند بر سر
 رخسار کج ننهند + و ایچه بر بنا گوش سرفراز و در گردن محبوب پیچد و بر آگیسو گویند + از بنا گوش
 از نادر آرزو گری کردنش + بر بنا گوشش چرا گردن نه گیسو + او + و ایچه بدوش رسد و از دست
 داری و بر آویخته باز پس بندند آنرا طره گویند + یا غمزه را پندیده به تاترک غم سازی کنند +
 یا طره را بندیده به تاترک طراری کنند + و ایچه مکر و آریان معشوق را در کنار گیر و ویرا مو گویند
 + مو تو تا میان و میان تو کم ز مو + چو تو که دید مو میان در میان ترک + و ایچه
 مسلسل در خاک افتد و دریا معشوق مراند از شود آن سو در است که ویرا زلف گویند و این زلف مخصوص
 بنا زینسان + ایدل از زلف کشن یعنی که خاک افتد + یا را این سن چه مشکوکان از سیگاری بود + قوله

و خرامان سر و گلناش کند میل چین | سرور از پا در انداز دل گل شکنند

سر و قد معشوق گلنار با اعتبار و چون گل و ضمیر چین معشوق از پا انداختن بجا که انداختن
 و بقدر ساختن دل شکنند متفکر و پریشان سازد و مراد از سر و گل معشوق و نیز معشوقان مجاز
 و نیز تجلیات اسمائی صفاتی قوله

تا خیال ابرو جانان ز چشمم دور شد | اندرین سیلها باشد که صید بل شکنند

ابرو جانان مراد تجلی ز چشم دور شد + در نقاب شد و مخفی گردید - اندرین ره اشارت
 بر راه عشق سیلها باشد سیلها گریه و بکا بمنزله رسید که صید بل شکنند - قوله

چون نسیم صبحگاه هی پرده گل برورد | غم اندر دل مجروح ببل شکنند

نسیم صبحگاه هی نسیم لطاف لم یزلی پرده گل برورد مراد از گل مرشد و محبوب و پرده دریدن

خندان و خوش وقت ساختن خار غم اندردن محروم بلبل شکنند از نیجه که برین و اندر و التقای نمیکند

حافظ این سر و حدت را ز دست خودم | تا خیال زهد و تقوی را توکل شکنند

غزل جان بے جال جانان میل جان ندارد | و آنکس که این ندارد و حقا که آن ندارد

جان بهشت این اشارت به میل جانان آن اشارت به جان حاصل این بیت مشیر بر آنست که

ارباب ذوق گفته اند که هر چه بهشت عشق است در عالم زندگانی کسی را که چاشنی از حلاوت عشق حقیقی

دست ندهد بارے دل و جان را ایسر بر پی پیکرے گرداند قوله

با بچکپن نشانی زان دلستان ندیدم | ایامن خبر ندارم یا او نشان ندارد

پیچ محبوب را نظیر آن محبوب لا نظیر خود دنیا فتنم یا من خبر ندارم یا در نظیر من نظیرے ندارد یا او نشان

ندارد یا فی الحقیقت نظیرے نیست مراد و اقول

هر شبی درین راه صد بجز آتشین است | در واکه این معما شرح و بیان ندارد

درج

شبیم مشهور و آن اگر چه مانع راه نیست لیکن معنی دارد مراد صغائر و آن اگر چه مانع سلوک نیست لیکن

هم نمی شاید درین راه اشارت عشق معنی آنست که هر گناه صغیره که در راه عشق و عرفان به وقوع آید

بمنزل صد گناه کبیره است بموجب **إِنَّ الْغُلَاصِينَ عَلَى خِطِّ عَظِيمٍ** چنانچه نقل است که بایزید بطاعت

شبه از شبها شیر بنوشید در شکم خاست بمقتضا بشریت بر زبانش رفت که این در سبب این

شیر بر خاست پس آن بجا بید که قیامت قائم شده و خلق اولین و آخرین حاضر اند خطاب شنید

که بایزید مشرک را بیارید گفت خداوند چه شرک آورده ام فرمود **أَذْكُرُ لَيْلَةَ اللَّيْلِ** پس آن آگاه

باش و بابتغای باش و نیز معنی آنست که صد بجز آتشین شبی درین راه باشد که عاشق از عبور

پیچ نه هر اسد افسوس که این سخن سربسته شرح و بیان ندارد یعنی لطف حق هرگز شایان است فتن

این راه بر و آسان است **مَنْ سَبَقَتْ لَهُ الْغَنَاءُ لَمْ يُضَرْبْ بِالْجَنَائَةِ** قوله

سر منزل فراغت نتوان دست دادن | اے ساربان فروکش کن که گران ندارد

بهترین طریق درین شیوه سر بگریبان خویش فرو بردن و پاسبان تسلیم جمیدین و با فکا

فاسده رفتن غیر از گمراهی نیست پس ملک قناعت که سر منزل فراغت است از دست نتوان

داد که یوم جدید و رزق جدید لے سالک مهار حبست و جو درکش که راه حرص را نهاسیته نیست

چون اینجا گزشتی و بصرای حرص افتادی فائده ندارد اگر چه در سلوک جان سپارد قوله

ذوق چنان ندارد بدست زندگانی | بیدوست زندگانی ذوق چنان ندارد

ذوق چنان ندارد یعنی هیچ ذوق ندارد قوله

گر خود رقیب شمع است احوال و پوشان | کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد

شمع مراد از عاشق طال اللسان ز و پوشان با و در میان منه کان شوخ سر بریده اشارت بشمع بند زبان ندارد و اخفای اسرار از و توان شد روح بخش زندگی بخش از غیر دوست معشوق مجاز و غیر مرشد قوله

اے دل طریق رندی از محتسب بیاموز | مستست در حق او کس این گمان ندارد

رندی عاشقی محتسب عارف کامل مستست غرق نشد عشق است این گمان اشارت بجان پرستی قوله

چنگ خمیده قامت میخواندت بعثت | بشنو که پند پیران چیست زیان ندارد

چنگ خمیده قامت مرشد کم سن سال بعثت یعنی بعثت و بگرد از دنیا قوله

احوال گنج قارون کا یام داد بر باد | با غنچه باز گوئید تا ز رنمان ندارد

غنچه مسک و بخیل معنی آنست که حالات گنج قارون که ایامش بیاد داد و غنچه امید و امنش نکشاد بامسک و بخیل باز گوئید و ازین آگیش جوئید که امساک و بخیل این نتیجه می بخشد تا ز را جمع سازد و در راه خدا باز د غزل

جالش آفتاب هر نظر باد | ز خوبی روی خوش خوبتر باد

مراد از آفتاب روشن ساز و راحت بخش خوبی حسن جمال قوله

همای زلف شاهین شهرش | دل شاهان عالم زیر پر باد

همای زلف اضافه بیانیه مراد عشق شاهین شهر اشاره بجدبه از جذبات عشق و ضمیر شین شهرش بر همای زلف قوله

دل کو بسته زلفش نباشد | همیشه غرقه خون جگر باد

بسته زلفش نباشد مقید بدام عشق او نباشد قوله

بتا چون غمزه است ناوک کشاید | دل مجروح من پیش سپرباد

غمزه تجلی و استغناء و عدم التفات ناوک کشاید تیر زنی کند قوله

چو لعل شکر نیش بوسه بخشد | مذاق جان من زو پر شکر باد

لعل شکرین کنایت از لب مراد از لب لطف بوسه بخشد یعنی برساند غزل

جهان برابر و عید از هلال سیه کشید | هلال عید در بروی یار باید دید

هلال ماه نو و سیمه حنا سیاه و سنگیت بنز که بر روان کشند چنانچه سر سیه در چشم قوله

مپوش روی مشهور هم از تفرج خلق | که خواند خط تو بر رو ان یکا و دید

یعنی روی خود مپوش از دیدن خلق در هم مشو که خط تو آیت ان یکا خوانده بر روی تو دیده است
یعنی این خط بمنزله ان یکا است قوله

مگر نسیم تنفص صبح در چین بگذشت | که گل روی تو در تن چو صبح جامه بد

معنی آنست که مگر نسیم عنبر شمیم تن فیض معدن تو بوقت صبح در چین وجود سالک وزیده که گل یعنی
دل سالک بسبب مشاهده روی تو در تن خود چون صبح جامه دریده اے شگفتگی بهمرسانیده یعنی
موجب شگفتگی دل من غیر از نسیم فضل تو نیست قوله

نبود چنگ و باب گل و نبیند که بود | گل وجود من آغشته گلاب بنید

چنگ و رباب نام سازها آغشته آمیخته بنید شراب یعنی هیچ از عالم صوری بعالم صورت نیانده
که وجود من غرق گلاب مودت و آغشته شراب محبت بود یعنی حصول عشق و محبت
من از نیست نه امروزی قوله

بیا که با تو بگویم غم ملالت دل | چرا که میتو ندارم مجال گفت شنید

یعنی اے محبوب من دے پیش ما آئی تا غم ملالت که درایام فراق تو کشیده ام با تو شرح دهم
که با غیر تو طاقت گفت و شنود ندارم قوله

بهائے وصل تو گر جان بود خریدارم | که عیش خوب مبصر هر چه بود خرید

معنی آنست که اگر وصل تو که عظمی ترین نعمت است بعوض جان بدست آید بجان خریداری کنم
که مبصر عیش بے پایان را هر قیمتی که دریا بد بخرد و سر نه بیچد قوله

ز انقلاب زمانه عجب است ار که چرخ | چو صبح بر رخ عالم ازین صفت خندیدم

یعنی ازین گریختگی زمانه که مشیخته بمقلدان افتاده و سروری بجهال رو آورده عجب مدار که تقاضای زمان اینچنین است قال لا تقوم الساعة حتی یبعث دجا کون کذابون دیگر قال و اذا ضیعت الاکانه فانتظر الساعة و خنده چرخ بر رخ عالم ازین جهت است و ظهور ستارگان که شب است بخنده تعبیر نموده که ستارگان بدنشان نسبت دارد و کما قال فی نشاط المجلس ان کما فی فلک النجوم فللا آدمی الا سنان قوله

چو ماه رویتو در شام زلف میدیدم | شبنم برویتو روشن چو ماه می کردید

یعنی وقتی که ماه ذات ترا در شام زلف تو که عالم کثرات و صفات است معاینه مینمودم سبب معاینه تو شبهای من روشن تر از ماه بودند شبهای دوستان ترا انعم الصبح و ان شب که بی تو روز کند ظلم المساکین قوله

دل ز زلف تو شوریده بود می دیدم | که پیش زلف تو بر خود چو مار می پیچید

یعنی دل من بسبب جذبه عشق تو گرفتار عالم پریشانی بود و من مر آن دل را میدیدم که پیش جذبه عشق تو چون مار می پیچیدای مضطرب الاحوال بود - قوله

بلب رسیدم راجان و بر نیا مد کام | بسر رسید امید و طلب بسر رسید

بلب رسیدم راجان قریب هلاکت رسیدم بر نیا مد کام مطلب ب حصول نه انجامید طلب بسر رسید چه سیر فی الدنایات ندارد قوله

ز شوق لعل تو حافظ نوشت شعرے چند | بجوان بنظ لبش و در گوشش چو مژارید

لعل کنایت از لب مراد تجلی و نور قدسی کلام شوق بجوان بنظ لبش با حسن وجه مراد بجوان غزل چو باد غم سر کو یار خواهم کرد نفس بیوسه خوشش مشکبار خواهم کرد

باد معروف نیز کنایه از مرشد مشکبار معطر - قوله

هر آبروے که اند و ختم زدانش دین | نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد

اند و ختم جمع نمودم و حاصل کردم نگار معشوق قوله

صبا بجا است که این جان خون گرفته بگل | غذای نغمت گیسو یار خواهم کرد

صبا مرشد و ملک الموت حکمت باد خوش معنی بیت آنست که از کمال شوق میگوید ملک الموت
 کجاست که پیغام دوست بدوست رساند تا اینجان که همچون گل خون شده و کمالیت رسیدند
 پیغام دوست که گیسو یار کنایه از دوست خواهم کرد و این تمنای موتست بهوجب قَتَمَتُوا الْمَوْتَ
 لَنْ كُنْتُمْ صَاكِفِينَ قوله

چو شمع صبحی دم شد ز مهر اور روشن که عمر در سیرین کار بار خواهم کرد
 از مهر او از عشق آن محبوب روشن معلوم اگر چه هنگام طلوع صبح آفتاب فنا و شمعست این
 کار و بار عشق بازی قوله

بیاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت بنا به عهد قدیم ستوار خواهم کرد
 معنی بیت آنست که بیاد لقای تو را خراب خواهم ساخت و این هستی موهوم را به نیستی خواهم
 انداخت و در استواری بنا به عهد قدیم که قالو ابی است خواهم پرداخت قوله

بهرزه بے تو و معشوق عمری گذرد بطلانم پس از امروز کار خواهم کرد
 بهرزه بیوده می عشق بطلانم پس از امروز کار خواهم کرد یعنی اگر این بگویم که پس از امروز
 این کار خواهم کرد پس طالب این کار نیستم چه کار امروز را بفروا افگندن شایان طالب نیست

نفاق و زرق نه بخش صفای دل حافظ طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد

نفاق کینه و عداوت و زرق کم و فریب و ریا رندی بے باکی در عشق و عدم ترس لوم لایمان
 عشق عشق افراط المجتبه و نیز عشق مشق از عشقه و عشیقه لیلاب را گویند و لیلاب سستی
 است بے هیچ بالای درختان در اندک زمانه جمله شاخ و برگ آنرا فراموش و بچین عشق را غاصه
 ایست که در هر دلی که در آید در اندک مدت متصرف آن شود و هیچ باقی نگذارد که عشق نار اذ واقع
 فی القلوب یحرق ماسوی الم محبوب غزل

چه چستی است ندانم که رو بجا آورد که بود ساقی و این باد را کجا آورد

مستی بخودی رو بجا آورد یعنی مارا رویداد حاصل گردد بد باد و سخن عشق و محبت قوله

چه راه میزند این مطرب مقام شناس که در میان غزل قول آشنا آورد

چه راه میزند یعنی چه نوع بیان حقایق معانی میکند این مطرب مقام شناس مراد شد

محل که در این دیوان از اسرار عشق و شوق الیک فاجنی ۱۲ من مطرب مقام شناس مطرب که حسب موقع سر آید یا در دوازده مقام موهبتی واقع باشد یعنی در شوق و شوق کمال و در دوازده مقام موهبتی واقع باشد که همه مقامات در نمودن طایفه را بر وفق

تعدادات ایشان نیست و در راه لربا که بجز استماع و لوله پیدا کند اکنون معنی شعر لطیف خواهد شد و اینچنین معانی در کلام حافظ بسیار است ۱۲ محمد نظام الدین کرانی

غزل از مغازه گرفته اند و مغازه از عشق بازی بود و در فن شاعری آنست که صفت لطافت و ظرافت
و بی نیازی او و جبارگی و آوارگی و نیازمندی عاشق بیان کند و آن آنست که چند بیت
باشد که در بیت اول هر دو مصرعه موافق القوافی باشد و در ابیات دیگر جز مصرع
آخر و این کمتر از پنج بیت و زیاده از پانزده نباشد اینجا مراد از غزل سخنان حقائق و معارف
قول گفتار قوله

تو نیز باده بچنگ آرواره صحرای گیر | که مرغ نغمه سراساز خوشنوا آورد

باده بچنگ آرواره صحرای گیر | که مرغ نغمه سراساز خوشنوا آورد
مرشد ساز خوشنوا آورد و سخنان عشق و محبت تلقین نمود - قوله

رسیدن گل و نسرين بخیر و خوبی باد | بنفشه شاد و خوش آمد من صفا آورد

رسیدن گل و نسرين در و دشا هدا ت تجلیات صبا وارد غیبی و مرشد قوله

صبا بخوشخبری بد سلیمان است | که مرده طرب از گلشن سبا آورد

بخوشخبری بد سلیمان است | که مرده طرب از گلشن سبا آورد
گلشن سبا عالم لا هوت که مقام محبوب حقیقی است قوله

دلا چو غنچه شکایت ز خجسته بستم | که باد صبح نسیم گره کشا آورد

دلا اے دل باد صبح مرشد و نیز وارد غیبی نسیم گره کشا مرده قوله

علاج ضعف دل با کرشمه ساقی است | بر آرسر که طبیب آمد و دوا آورد

کرشمه ساقیست ظهور تجلی و التفات محبوب است طبیب مرشد و محبوب قوله

مرید پیر مغنم ز من مرغ ای شیخ | چرا که وعده تو کردی و اوجا آورد

اشکال این بیت آنست که شیخ وعده شراب با طهور در آخرت کرده و پیرمغان که اکنون شراب
میدهد شراب آلوده است پس میان آنها مناسبت نیست و اگر مراد رویت باشد دنیا واقع
نیست چگونه آنرا بجا آورد جواب بر تقدیر آمده اول آنست که در شرح گلشن ساز مذکور شده که سالک
بمراتب تجلیات افعالی میرسد بحسب آن احوال که در آن دم ایشان غالب است حق سبحانه
در عالم روح بروح مثالی مثل ظهور مظاهر محسوسه از انسان و غیره مشاهد می نماید چنانچه

امام محمد غزالی قدس سره فرمود که حضرت حق را مثل نیست فاما مثال نیست که رأیت دینی فی احسن
صورتها بشا به این معنی و می بیند که حق ساقی گشته شراب میدهد و ایشان چون آن شراب می نوشند محو
وفانی میگردند و بر تقدیر مثالی اگر چه در دین است حق در دنیا واقع نیست لیکن درین جهان مشهود قلبی تجویز
کرده عارفان کامل است چون آن مشهود قلبی نه بحاله تسلی می بخشد میگوید که وعده شیخ گفته
بیرمغان بجا آورد قوله

به تنگ چشمی آن ترک شکری نازم	که حمله بر من سکین یک قبا آورد
تنگ چشمی ناز و تکبر و حرص کم حوصلگی آن ترک شکری آن معشوق مبارک قیاباتها و مجرد و بکس	
فلک غلامی حافظ کنون بطوع کند	که التجا بدر دولت شما آورد
غزل چو دست در سر زلفش زخم بتاب رود	و راشتی طلبم بر سر عتاب رود

چون دست در سر زلف او که عشق و محبت است زخم بتابش در آید و اگر ترک عشق و محبت نمایم عتاب
نماید و نیز زلف سائر زخاره مراد محبوب مجاز تا بس پیش اگر چه پیش زلف در خواست لیکن
اینجا تا بش مراد است که محبوب ملایم تر است آشتی صلح عتاب سرزنش معنی آنست که
چون توجه مجاز میکنم محبوب حقیقی از تا بش می رود و از مشاهد تجلیات باز مانم و چون از مجاز اعراف
کرده بملکی هست مصروف او گردانم جلوه محبوبی را کار فرموده سنگ باران حوادث مبتلا میگردانند

چو ماه نوره بیچارگان نظراره	زند بگوشه ابرو و در نقاب رود
-----------------------------	------------------------------

مانند ماه نوره بنیدگان بیچاره را بگوشه ابرو می زند و در نقاب میزد یعنی گوشه ابرو نموده محجب میشود
که مشاهده اکلاما ربینا لیلجلی والا سکتا ر قوله

شب شراب خرابم کند و بیداری	و گر بر وز شکایت کنم بخواب و در
----------------------------	---------------------------------

شب شراب کنایه از حالت محروم و ز کنایه از حالت صحو بخواب رود و محجب شود معنی آنست
که تجلیات محبوب حقیقی در حالت محو از هستی نیستی می کشد و حالتی دست میدهد که از دریافت
و سر وجود بخیر میمانم و اگر در حالت صحو می آیم و نخواهم که شکایت از آن حال باز نمایم و بدوستان
طریقه از اندیشه مقال خود بر آیم شاید که از آن خرابی باز آیم محجب میگرد و هیچ از آن مشاهدات
تجلیات نمودار نمی شود و گوید لای عشق و کله زیار زه لای دروغ عشق باز از چنین

نظا رگان بیچاره

شکایت

مستحق هجر اند قوله

طریق عشق پر آشوب فتنه است	بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود
---------------------------	---------------------------------

این بیت جواب ابیات بالا است و تشفی دل خود میخواهد که راه عشق پر آشوب فتنه است درین راه اگر با ستقامت پانہی خراب است و اگر شتابی کردی و به بے پیری طریقہ پیش آوری از پا افتادی و خست هستی بباد دادی پس با تیقظ و بیداری یار شو و چون نابینایان درین راه مرو که تارہ تحقیق نکند قدم پیش نه نهد و نیفتد اگر بنون بود استفهام انکاری بود قوله

جواب را چو فتد باد سخت اندر سر	کلاه داریش اندر سر شراب و د
--------------------------------	-----------------------------

معنی نیست که اے دل شتابی مکن که موجب افتادگی است باندک مایه مغرور مشو که نه بینی که جواب را چون باد کبر و بزرگی در سرافتد و خود را چیزے نگردد و کلاه داری سر کشیش در خیال غرور می رود تا منعدم و ناچیزے گردد قوله

اگرائی در جانان بسطنت مفروش	کسے ز سایه این در بآفتاب رود
-----------------------------	------------------------------

بسطنت عوض بسطنت آفتاب اشارت بسطنت صوری قوله

مرا تو عهد شکن خوانده و می ترسم	که با تو روز قیامت همین خطاب د
---------------------------------	--------------------------------

این بیت در جواب ملامت گویان ظاهر است که در بدایت حال خواجہ را بایشان نسبت باشد و چون از عنایت الهی بمرتبه عشق رسید عقل او را از آن جز سراسیمگی چیزے دیگر در دست ندید پس علاقه عقل عقیده را از خود برید ظاہر بیان که تابع خرد بوده اند زبان ملامت از گردنند بعد شکفتن در طعنه و زری آوردند و عهد شکن درین مقام عبارت از حلقه انسان است معنی نیست که اے ملا متکرر تو عهد شکن خواندی زبان خویش به طعن من باندی می ترسم که در روز جزا ترا همین نعت خطاب کنند و عهد قدیمت بباد دهند و عهد بر قسم است عهد عوام و عهد خواص و عهد خواص الخواص عهد عوام آنکه خدا را به یگانگی پرستند تا در طاعت بشا به معصیت معاند نشوند و عهد خواص آنکه جز خدا بد گیرے متوجه نشوند و خدا را بخدا پرستند نه از امید بهشت و نه از دوزخ و خواص الخواص با عهد عام و خاص آشنای نیز نپذیرفته یعنی قرب حصول نموده هر چند قرب بیش خطر بیش پس ملا متکرر را میگوید که می ترسم که تو نیز از زمره ما بوده عهد خواص

این دو بیت در جواب
مستحق هجر اند قوله

بجا آورده باشی و اکنون از کمال غفلت آن عهد را نشناخته عمل بموجب آن نمی تراشی و اردون بمن
بعهد عوام گفتا نموده پیش قدمی نموده تبعهد عهد خاص نمی درائی فردا که از خواب غفلت بدر آئی و من
خطاب کنند و آن عهد را بیادت دهمند - قوله

ولا چو پیر شدی حسن و ناز کی مفروش | که این معامله در عالم شباب رود
معنی آنست که ایدل شبابی و تکبر و جمیع اوقات نامحوظ است خصوصاً که پیر شدی حسن و ناز کی مفروش
که فرختن حسن و ناز کی در عالم جوانی می رود - قوله

اسواد نامه مو سیاه چون طے شد | بیاض کم نشود و رصدا انتخاب و
یعنی چون نامه مو سیاه چیده شد سپیدی کم نگردد و اگر هر باب مو سیاه را برگزیند و سفید را بر صید یعنی
جوانی چون از دست رود بعد حلیه باز نگردد و نیز مصرع ثانی چنین دیده میشود که بیاض کم نشود و رصدا
خضاب رود یعنی جوانی رفته باز نیاید اگر صدا بار مو سیاه رنگین نماید - قوله

حجاب راه توئی حافظ از میان بر خیز | خوشا کسی که درین راه بے حجاب و
حجاب اه توئی وجود کذب لایقاس بها ذنب غزل

چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید | ز بارغ عارض ساقی هزار لاله بر آید
می شراب مراد عشق و بهجتضیا و صفا و تخمیل بود که بافتاب تشبیه داده پیاله وجود سالک که پیاله وار در
گردش حوادث است ساقی مرشد لاله فرخندگی و تازگی مراد است معنی آنست که چون آفتاب
عشق بر وجود سالک طلوع کند مرشدش را هزاران هزار فرخندگی و تازگی حاصل شود و نیز چون
انتشار او بر دل عارف طلوع کند ساقی و معشوق حقیقی در تجلیات کشاده گردانند - قوله

نسیم در سر گل شب کند کلاله سنبل | چو در میان چمن بوی آن کلاله بر آید

نسیم باد اینجا مراد باد غیرت در سر گل شب کند که در گل کند و محو سازد کلاله سنبل اضافه بیانیه
و سنبل گیاه است خوشبو شبیه زلف محبوبان آن کلاله اشارت بزلف محبوب حقیقی معنی
آنست که چون بوی زلف آن محبوب حقیقی در چمن دل سالک رونماید باد غیرت کلاله سنبل را که عشق
محبوبان مجاز است در خاک نشانده محو و منعدم سازد یا نسیم باد که از گل شب کند
ایجا مراد هوای نفس که مزنی مجاز است گل محبوب مجاز کلاله سنبل زیب و زینت چمن وجود
سالک باعتبار مشاهدات اشارت بهویة محبوب معنی آنست که هوای نفس که مزنی محبت

لایق است حافظ که در خودی صفا گفته است خود را حجاب خوش شمع کس تو از میان بر خیز یعنی نفی خود کن تا حجاب مرصع شود و تشبیه است بر قطع خلق از عالم اجمام و پرواز بسوی عالم ارواح ۱۳ - محو نظام الدین کرانی

مجاز بود چون عشق از نهاد سالک سر زند همان هواے زیب و زینت بر سرش می شکند و از نفی میکند
و تابع دل شود فی جسد ابن آدم مضغه اذا صلیحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسده
الجسد کله نیز گل عبارت از معشوق مجازی و کلاله سنبل عبارت از زلف سنبل و کلاله سنبل
و سر بشکند یعنی محو سازد چمن مراد باغ این عالم یا دل سالک بوسه از کلاله بر آید معنی آنکه
نفخه از نفحات صفات حقیقیه و تجلیات لاریبیه چون بمشام جان رسید اینهمه اشکال رعنا و
وهمیه و حالیه که ظاهراً موجود می نمایند و فی الحقیقه وجود ندارند از پیش نظر سالک منطوقاً می آید
نیم که عبارت از فیض اوست در سر گل کند چه آنجا ماسوا حق از نظر سالک ز آثار فیض الهی است قوله

حکایت شب بچران آن شکایت است که شمه زبیا نش لبدر ساله بر آید

شمه اندک رساله نسخه قوله

ز گرد خوان نگون فلک ار توقع که بے ملالت صد غصه یک ناله بر آید

قوله گرت چو نوح نبی صبر سبت و طوفان یعنی اگر درین شدائد بچران و سخنهای فلکی صبر چون نوح توانی کرد
که هزار ایدای قوم خود کشید بلا بگرد و دو کام هزار ساله بر آید این ریخ راحت مبدل گردد قوله

بسعی خود توان بر دگر چه مقصود خیال بود که این کار بے حواله بر آید

بسعی خود خود بخود و مقصود وصال جانان بحواله بے وساطت بے وسیله معنی آنست که بکوشش خود
بوصل جانان نمیتوان رسید ذوق آن حلاوت از خود نمیتوان چشید خیال بود که وصل جانان بواسطه حاصل شود
و این امید بے وسیله دست بهضمون کریمه فَاَتَبَوَّأُ إِلَيْكَ الْوَسِيلَةَ مانع خیال گشت و لم از آن جست جوست له

نیم وصل تو گر بگذر د بترت حافظ ز خاک کالبدش صد هزار ناله بر آید

چو رویت مهر و مه تابان نباشد چو قدرت سر و درستان نباشد

مهر و مه معروف و نیز محبوبان مجاز قوله

چو لعل و لولوت دل فروزی در دریا و لعل کان نباشد

لعل کنایت از لب لولو گوهر اسرار قوله

میان خط سبزه لعل نوشین عجب گر چشمه حیوان نباشد

خط سبزه قباله زیبائی بنام تو مسجل چون خانه درونی من ملک تست و مخفی و علی ذلک
مِن الشَّاهِدِ کشیدن خط چه توجیه دارد و تار و سه چون چاشت تو دیده ام و الفی از زبان

من نمی رود و تا موی چون شب تو گزیده ام و لا لیلی ذابک از دل من فراموش نمیشود هرگاه
 که تو عذار در خط می آری من تو بجز الیلک فی النهار میخوانم و هرگاه که تو خط از عذار بر میداری
 من تو بجز النهار فی اللیل میخوانم بدانکه خط بر سه نوعست اول آنکه گرد لب بر می آید و رو بسبزی دارد
 اهل عرب نبات گویند و اهل عجم سبزه و خط سبز را فتی خوانند و اینچنین خط را بواسطه لون دور آسمان
 گویند و مهر گیاره رنگار آئینه در آخر رفتی ز مشک بر ماه زدند و بر تنگ شکرمو چکان راه زدند و آینه
 روی دوست زنگار گرفت و از بسکه برو سوختگان آه زدند قسم دوم آنچه از شام سر زلفت فراگوش
 محبوب دارد از اثر سیاهی غبار خیل زنگبار است که روی بخطه خطا دارد و سر حد حبش گرفته و زنیان
 که ختن بهم برآمد ز خط و گوئی ز حبش سیاهی پیدا شد و این قسم خط را عود سوخته و مشک گویند
 قسم سوم - آنچه صحیفه عذار دور و دور گیرد و امتیاز موی بنا گوش از و نمیتوان کرد و شکست که
 برگردن بخت یا بنفشه است که بردا من گل بخت و این قسم را عنبر و برگ شمشاد و سنبل تر و طوق
 عنبرین لباس عباسی گویند و سلطان رخت لباس عباسی را پوشید مگر سر خلافت دارد
 لعل نوشین کنایه از لبهای معشوق چشمه حیوان آب حیات و آن چشمه است در ظلمات هر که آن
 خورد بطول حیات رسید قوله

سواد کفر زلفت او که دل را	بروے توازان ایمان نباشد
---------------------------	-------------------------

کفر یعنی کفر است قوله

چو فندق پسته اش خند و بجالم	چرا بادام من گریان نباشد
-----------------------------	--------------------------

پسته میوه مشهور و با ستاره بر دهن معشوق اطلاق کنند بادام کنایت از چشم قوله

اگر چه هست شیرین شعر حافظ	چو لعل خسرو خوبان نباشد
---------------------------	-------------------------

شعر در لغت بمعنی دانستن از اینجا است که در قراءه بجای یعلمون بشعرون اگر خواند نماز روست
 و در اصطلاح این فن عبارت است از کلامی که متکلم بقصد شعر بر وزن بحر از بحر نوزده گانه که
 در کتب قافیه و عروض مشروح و مفصلاً مذکور است آورده بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر کلام
 مقفای موزون بے قصد متکلم واقع شود شعر نگویند و همچنین اگر کلام مقفیه را که بحر از بحر نباشد
 شعر نخوانند و شعر چند قسمست مصرع و فرد و بیت و قطعه و رباعی و مخمس و مثنوی و غزل و

حسب جائے نوشتی شدہ آیا ہے چند محرم کو کہ فرستم تو بیگیا ہے چند

عرضداشت میکند که اے شاه سریر خوبی من گرفتار محنت جدائی را هیچ نپرسیدی که بآن افتخار کنم
اگر چه داب بنده خموشی است با اینهمه میگویم که حسب حاله الخ و چون جناب فیض الشان محبوبان
مرتبه است که مجبان کوئے ارادت را در انجا بار نباشد بنا بران گوید قول

ما بدان مقصدا علیٰ نتوانیم رسید | ہم مگر پیش نہد لطفِ شما گامے چند

یعنی ما بدان مقصد عالی که کنایه از نوشتن نامه و یاد نمودن است نمیتوانم رسید مگر که لطیف شما شامل حال این شکسته بال گردد بدان که وقتی که اسباب شادی ممتیاً شد طالب را باید که قدرش بداند و در کامرانی تقصیر نکند بنابراین گوید قوله

مے چو از خم بسببوفت و گل افگند نقاب

می شراب خم آوند که خاران دران خمیر کنند گل افکند نقاب گل ظهور نمود فرصت
 نوبت دادن معنی آنست که محبت از وحدت بکثرت آمد و معشوق از بطون بظهور آمد و نقاب
 مرتفع شد وقت را فرصت و انجاء از اضائق مگذار و پیاله چند از محبت و معرفت بزن و نیز معنی آنست
 که عشق و محبت از باطن در وجود سالک سید و دلش که غنچه وار سر بسته بود چون گل شکفته گردید
 اے سالک نوبت عشق خود را نگه دار و آنچه از دست بر آید بر آرجا می چند بزن مشاهاث تجلیات
 را تفرج نما قوله

قندامیختہ با گل نہ علاج دلست

تند آمیخته با گل کلمات نصیحت و لطف آمیز بوسه سخنان شوق انگیز بیا میزد بشنام
مشمله بر عتاب ما حاصل این بیت آنست جمعی که از فضل الهی متصف بحسن و جمال اند باید که قدر آن
نعمت بدانند و از زکوة حسن و جمال خود مستحقان را از این نعمت محروم نگردانند و بهر طائفه که مستحق
چیز باشد همان چیز را بدهند قوله

زادہ از کو چہ زندان بسلامت بگذر | تا خرابست نکند صحبت بد تا چند

ہر کسے را باید کہ بکار خود مشغول باشد و کارے کہ بایشان نسبت ندارد نکند تا در طریقہ خود با کوثر و یار باشد

و شمع بعد الواحد گوید که چون در اصطلاح اشارت نماید که تا یکم که از ایشان خواند و آید و اندر ایشان از سبکداده و خرابات به قلوب انبیا و رسالت که در اصل منشأ و هدهد و در محبت و معرفت و حکمت اینجا است ۱۲

عیبی جمله بجفتی هنرش نیز بگو | نفی حکمت مکن از بهر دل عالمی چند

ارباب حکمت را باید که خواص اشیا را کماحقه بیان فرمایند و بنا بر اغراض فاسده حسن بگویند قوله

اے گدایان خرابات خدا یا شماس | چشم انعام ندارد یزدانعامی چند

سالکان طریق بغیر از حق سبحانه باید که هیچ چیز التفات ننمایند و از ماسوی اغراض بکنند قوله

پیر میخانه چه خوش گفت بدو کس خوشنیش | که مگو حال دل سوخته با خامی چند

پیر میخانه کنایه از مشرد و روکش مسترشد یعنی مهر سکوت بر دل و زبان نه و رموز عشق و اسرار الهی پیش بر رخ خار می کند قوله

حافظ از تاب رخ مهر فروز تو بسوخت | کامکارانظر کن سونا کامی چند

رخ مهر فروز صفت رخ محبوب است غزل

حسن تو همیشه در فزون باد | رویت همه سال لاله کون باد

حسن بر دو نوع است صوری و معنوی صوری تناسب اعضای نوزده گانه موکس جبین - آبرو - چشم -
مژگان - روکس بینی خط خال لب - دندان - دهن - زبانه - سین - ساعد - انگشت
میان - ساق - زلف - زلف و موییت چون بخیر و مار و سنبل تره ساعد یار من و سیم و سحر هر
یکیت و زلف کج مار سینه بیل تره هر سه یکیت جبین شکل تحت علاج و یازمرد سبز باشد و آبرو

چون هلال تیغ باشد و چوینی تو شکل سر و روی و دست و تیغ بر همنه است آبرو و دست
و چشم باید چون زرگس شمشاد و بادام باشد و لب لعل تو یا قوت است یا قوتست مر جارا چشم تو
بادام است یا دام است انسان را و مژگان چون تیره کرد چشم تو به تیر مژه مجروح دلم و رفی

چون شمس و قمر باشد و روی تو آفتاب دیدن آن و آفت آب اندرین چشمان و بینی چون الف
کشیده و انگشت و انگشت بینی است ماه را کرده و نیم و مابین و عین است از نون بهم و بینی الف کشیده
بر صفحه سیم نه غلط که از کمال اعجاز خط چون بجان بنفشه باشد و گرد شکست که برگرد سمن بحیثیت
یا بنفشه است که بر دامن گل ریخته و خال چون نقطه و دانه باشد و دانه ایست خالت اے نور

هر دو چشم باید که هوش داری را سیب و گارش لب چون نار قرمز برگ گل تر باشد و چو برگ
گل که گرد شک آلود و دهن چون زهره نقطه موهوم باشد و الحق نشان نقش وجود و بان تو موهوم

نقطه ایست نه پنهان نه آشکار و ندان چون دانه شبی و لولو باشد تا نبسم کنی عقل ندانند هرگز
 که تو در آب خضر لولو لالا داری و زرخندان چون به وسیل باشد سبب بخش که هست و حثانی
 بر دست گرفتم از سرنادانی و دلار بتدبیر گفت که می جان برکت دست می نهی نادانی
 گردن چون گردن آهو و شمع کا فور و نمیدانم که از گردن جگوهیم و مگر شمع زکا فور شش جویم
 ساعد چون دندان عاج و بلور انگشتان چون دم قاقم و قلم بدست آورده ز انگشتان قلمها
 سینۀ چون تخمۀ سیمین باشد شکم چون شکم سنجاب در یاس سیماب و ز سینۀ تا کمر دریای
 سیماب و در و پستان جباب ناف گرداب و میان چو مو و میانش مو و بلکه از
 مو و نی و ز بار یکی بر داز مو و بی قد چون شاخ بقم و نخل و شاخ گل و نخل قد رت که از چمن
 جان برآمده و شاخ گل بصوت انسان برآمده و حسن معنوی ملاحات را گویند همه سال همیشه
 لاله سرخ رنگ قوله

چشمی که نه فتنه تو باشد	از گوهر اشک غرق خون باد
-------------------------	-------------------------

فتنه عاشق قوله

چشم تو ز بهر دلربائی	در گردن سحر و فنون باد
----------------------	------------------------

ذوق فنون صاحب هنر کامل قوله

هر جا که دلی ست در غم تو	بے صبر و قرار و بے سکون باد
--------------------------	-----------------------------

سکون آرام غزل

خوش آنکس که مدام از پے نظر نرود	بهر سبب که بخوانند بخیر نرود
---------------------------------	------------------------------

نظر یعنی مجاز معنی آنست که اے خوش آنده که همیشه از پے مجاز نرود و هر چه بیند طفل و ارباب
 فریفته نشود که مجاز سبب حصول درجات است مقصود بالذات و بهر راهی که قضا و قدر شناسانند
 بخیر نرود و از پیش و پس بخیر نشود و مبداء و معاد از دست ندهد و نیز معنی آنست که کسی پیوسته
 از پے نظر میرود و ناظر تجلیات می باشد و چون تجلیات را نهایت نیست ماطر تجلیات بشاهد
 تجلیات مشغول بماند و بذات نمیرسد بلکه تجلیات مطلقاً یکبارگی از نظر مشاهد او بر طرف میشوند
 باز میگویند که خواه از پے نظر میرود ناظر تجلیات باشد خواه قطع نظر از تجلیات نموده اصل ذات گردد

خوش آنکس که بخیب ز رود تا پیروی انبیا و اصحاب نموده باشد لب شیرین قول متکلم که حب
فنا و عاشق است کس که عاشق و طالب فناست قوله

ز من چو باد صبا بوی خود در یغ دار | چرا که بے سر زلف تو ام سبب زود

بوی کنایه از فیض معنی چنانچه باد صبا فیض خود بهمه نورستگان چمن میرساند و هیچیک را
محروم نمیگذارد تو هم توجه خود را از ما در یغ مدار و از محرومان مساز چرا که کار ما بدین سر زلف تو که جذبه
عشق است هیچ نوع پیش نمی رود و الجذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین از اینجا است
زود بے مدد لطف تو کار از کم و بیش پش زه گرویده گرونده که هیچ کار ز پیشیت بدین هنر
نرود ازین هنر گرویدی هیچ حصول کانت نشود سیاه نامه تراز خود کس نمی بینم سیاه نامه
گناه کار این بیت مبنی خوف است خوف از مقامات بزرگ است انما يخشى الله من عباده
العلماء قال رسول الله و خدا خائفانرا هدی و رحمة و علم و رضوان جمع کرد در سه آیت
هدی و رحمت و علم و رضوان این هم بر همون انما يخشى الله من عباده العلماء و رضوانه ذلك
لمن خشي ربه و خشوع و خضوع و مراقبت محاسبیت و شکستگی و نزاری و زرری و عفت و ورع
و تقوی اگر چه اعمال نیک در خود معاینه نماید با وجود این همه خود را از همه سیاه نامه تر بداند قوله

اكن بحشيم حقارت نگاه در من مست | که آبرو شریعت بدین قدر زود

بدین قدر میخواری وستی این بیت مبنی بر جاست یعنی بنظر حقارت در من مست میس که این سستی
و گنهکاری ما مبطل شریعت نمیشود و علم به عاصینا فی الازل لا یمنعه من ایجادنا فعاصینا کیف تمنعه
عن تطهرنا بالعفو والغفران یعنی در ازل گناه ما عالم بود که ما گناه کنیم آن علم مرا فسریدن مانع
نشد پس معصیت محدث که امر و زکرده ایم چگونه مانع شود او را از عفو کردن بدین نسبت ندای
لا تقنطوا من رحمة الله هر دم بگوش جان میداد چنانکه در حدیث است لو لم تذنبوا لآل الله
بقوم یذنبون فیغفر لهم یعنی اگر شما گناه نمیکردید حق تعالی قومی دیگر آوردی تا ایشان گناه
کردند پس بیا مزیدی ایشان را پس اگر چه خود را غرق دریای عصیان بیند رشته امید
منقطع نگرداند که نا امید از رحمتش شیطان بود سوا و سیاهی خال صاحب شرح گلشن از
میفرماید که خال اشارت بنقطه وحدت من حیث الخفا که مبدأ و منتهای کثرات است که منه بدأ و الیه

والله اعلم این شرح کدام شعراست ۱۲

این ابیات در یغ موجود نیست ۱۲

ایات که شرح آنها موجود است در یغ موجود نیست و این غزل در یغ مطبوعه یا فقه نشد ۱۲

یرجع الامر کلا و مناسبت بینما ظاهراست چه بواسطه سیاهی مشابهت هویت غیبت که از ادراک
 و شعور اغیار محتجب و محفی است که لایزال الله لا یعرف الله غیر الله و نیز اشاره بوحث
 حقیقت است زیرا که نقطه خال سبب ظلمه یا نقطه ذات که مقام انتقای شعور و ظهور ادراک است
 مناسبت دارد چه بے شعوری عدم ظهور و ادراک معبر بظلمت میگردد چنانچه تجلی ظهوری معبر ب
 میشود و صاحب طارقه گفته که خال عبارت از ظلمت معصیت که میان انوار طاعات بود چون نمک
 اندک بود خال گویند و سبب نیست شمرند و شیخ جمالی گفته که خال عبارت از نقطه روح انسانیست
 مکارم اخلاق بزرگ خلقها عالم و کره سراسر فضل و احسان هستی که آن سدید و فضل علی است
 وفای عهد و عهدی که حق تعالی در ازل کرده که الحال شمار ابقای میفرستم آنجا بروید و غم
 ندارید هر وقت مرا طلب کنید باشما ایم سخن اقربا لیه من جبل الوریذ از خاطر ت بدر نرو و فراموش
 نکنی و این بے مقتضی فراموشی آنجناب است بلکه اظهار یاد دهنی و شفقتی خود است صاحب الغرض
 بجنون سر و قامتی آن محبوبی سیم و زرا خلاص صدق قوله

بتاج بد هم از ره میر که باز سفید | ز کبر از پئے هر صید مختصر نرود

این خطاب بقله است تاج بد و ظاهر آرای از ره میر گمراه ساز باز سفید طالب کامل
 ز کبر از عظم شان و بزرگی که دارد صید مختصر در ویشان مقلد و ظاهرا رایان از مجلس سخن بدر
 نرو و غیر برین اطلاع نیابد - غزل

آخستگان اچو طلب باشد و قوت نبود | اگر تو بیدار کنی شرط مروت نبود

یعنی اگر خستگان تیر محبت که در و طلب دامگیر وقت شان گردیده و سر اسیمه وارد در با طلب
 میگردند و هیچ قوتی ندارند که بدان در خلوت خاصش باریا بند بیدار کنی اے بوصل خود ز رانی
 و بدایع هجران بسوزی از مقتضای مروت بے بعید است که آنها بطلب تو از خانسان مجبور
 و نفورند + قوله ما جفا از تو نه بینم بار و دار نسبت جفا بتو نیستم تو هم خود بپسندی
 تور و امیدی آنچه در مذہب پیران طریقت نبود بے جفا قوله

خیره آن دیده که آتش نبرد گر عشق | تیره آن دل که در و نور موت نبود

خیره آن دیده یعنی تاریک باد چشم که آتش نبرد نا بینا نکند تیره آن دل که در و نور موت نبود

تا که افسون نکند جادو چشم تو مدام | نور در سوختن شمع محبت نبود

افسون معروف اینجا کنایه از نگاه جادو چشم اضافه بیانیه چشم ساحر مراد از چشم ذات است
هست چشم اینجا بمعنی نقد ذات و کوعیان بنید وجود کائنات شمع مودست اضافه بیانیه معنی تحت
که تالطف و تفضل تو شامل حال عاشقان نمیکرد عشق عاشقان و محبت مجبان اثر نمیداد و نور
نمی بخشد قوله

هر که آئینه صافی نشد از رنگ هوا | دیده اش قابل خساره حکمت نبود

آئینه کنایه از دل رنگ هوا هوا نفسانی و ظلام بشری حکمت معرفت قوله

چون چنین نیک سر رشته خود باخیزم | آن مبادا که مددگاری فرصت نبود

چو چنین نیک یعنی با حسن وجه سر رشته معامله کار با خرم بشیام آن مبادا که مددگاری
فرصت نبود آن مبادا که فرصت وقت دست ندهد و حصول مطلب نماند و ده رخت حلت ازین جهان
فانی بر بندم - قوله

دولت از مرغ بهایون طلب سایه او | زانکه بازغ وزغن شهریهت نبود

مرغ بهایون کنایه از بها و مراد از آن عارف کامل سایه او طفیل و اوچه و زاغ و زغن درویشان
مقلد و ظاهرا آریان شهریهت اضافه بیانیه قوله

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه کیمیت | نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

طهارت عشق کعبه مراد هلام و بتخانه مراد کفر عصمت پاکی از ماسوے اسد قوله

اگر مدد خواستم از پیر معان عیب مکن | شیخ ما گفت که در صومعه همت بود

عیب مکن خطاب بزاهدان مرآت و صومعه همت نبود درویشان مقلد و زاهدان مرآت
لائق همت و استعانت نیستند قوله

حافظا علم و ادب رز که در مجلس شاه | هر که نیست ادب لائق صحبت نبود

علم اینجا مراد عشق است علم نبود غیر علم عاشقی ادب عجز و انکسار شاه کنایه از محبوب
صحبت قرب و وصل غزل

خوش است خلوت اگر یار یار من باشد | که من بسوزم و او شمع انجمن باشد

خلوت بدانکه بنای سلوک راه دین بر خلوت است همگی انبیاء و اولیاء در بدایت حال خلوت
 گزیده اند قالت عائشة رضی الله عنہا فی جبل حراء استنویعاً واستنویعاً و موسی را چون
 استحقاق کلام بپواسطه کرامت میکردند بر اے خلوت فرمود که اذواءنا موسیٰ اربعین بکینه و
 عدد اربعین اخا صیته است در استکمال چیزها که هیچ عدد را نیست ان خلق احدکم یجمع فی بطن
 امر اربعین یوما نطفة ثم یكون علقة مثل ذلك ثم یكون مضغة مثل ذلك و دیگر
 خمر طینه آدم بیک اربعین صبا حاکو یگیر من اخلص الله اربعین صبا حاکو طهرت
 ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و اربعینات را شرائط بسیار است اما پنجه ضرورت هشت است
 اول تنهایی و دوم پیوسته بر وضو بودن سیوم مداومت ذکر بلا اله الا الله چهارم مداومت
 پنجم صوم و واکشتم و واکشتم مراقبه و واکشتم ترک اعتراض هم بر خدا و هم بر شیخ هر چه از
 بد و رسد از قبض و ضبط و ریج و راحت و کشادگی و بستگی رضی شود و بر قول و فعل و حال شیخ اعتراض
 نکند و چون خلوت شد اند بسیار است گوید خلوت بسیار خوش است اما بشرطیکه یار یار باشد
 اے مشاهدۀ مونس رفیق ما باشد و من پروانه وار بر شمع جمال او خود را فدا سازم و او شمع آسا
 راحت افزای این دل غمدیده و روشن ساز کلبه محنت ما باشد قوله

من آن نگین سلیمان هیچ نشام که گاه گاه بر و دست هر من باشد

نگین سلیمان کنایه از دنیا که موجب مطیع نمودن خلق است گویند که چون دنا نیرو در اجم در عالم
 موجود شد ابلیس مرا و را بوسه داد و شاد شد که مرا عده و سائل فریب شد معنی آنست که دنیا
 را هیچ خریدار نیم و چیز او را چیزی نیست نام از آن وسیله فریب شیطان است و سرمایۀ غرور و حیران
 و قصه گم شدن انگشتی سلیمان و شستن هر من بر کرسی بجای سلیمان و بازیا فتن آن نگین سلیمان
 و بر تخت سلطنت نشستن بطور قدیم نزد مفسران مضمون این آیه مستفاد میگردد و لَقَدْ فَتَنَّا
 سُلَيْمَانَ وَ اَلْقَيْنَا عَلَیْهِ الْكُوسِیَّةَ جَسَدًا اَنَّا بَ اَمَّا صَاحِبُ الرُّكُلِ الْمُنْزِلِ گوید از جمله اباطیل
 یهود است رسول الله صبح حدیثی درین باب فرموده قوله

روا دار خدا یا که در حریم وصال رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد

حریم وصال هنگام موت رقیب محرم شیطان که حاجب در خلوت است یعنی ای بار خدایا

روداد را این مباحث که در مقام عشق و محبت رقیب که شیطان است محرم ما گرد و ما بفریب او
از دولت وصال و محروم مانیم و نیز از رقیب مدعی را گویند مراد از اهداست که منکر عاشقان است یعنی
بار خدا یار و مدار که را بسبب زهد در حریم وصال رسد و محرم گرد و ما بسبب فتور و قصو که رود و
محروم مانیم که جائی دیگر گفته است ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست و نان جلال شیخ ز آب امان قوله
همای گونفکن سایه شرف هرگز | دران دیار که طوطی کم از زغن باشد

یعنی همای معرفه ایزد نامتناهی هرگز پرواز نکند بر دل که پیش او طوطی عشق کم از زغن باشد یا
آنکه روئے بهی مینا دآتش که در آنجا عاشقان و عارفان کمتر از مقلدان و مرئیان باشند
و قدر قیمت کس در آنجا نباشد قوله

بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل | توان شناخت سوزی که در سخن باشد
آتش دل عشق یعنی اظهار شوق و اشتیاق و سوز و در محتاج بیان نیست چرا که سوز دل عاشق
از سوز سخن او معلوم توان نمود قوله

هوائی کوئے تو از سر سیر و دمار | غریب دل آواره در وطن باشد
هوائی محبت غریب مسافر عاشق که از شهر اطلاق به بقید افتاده وطن اشارت بکوتی قرب
و عالم اطلاق قوله

بسان سوسن اگر ده زبان شو حافظ | چو غنچه پیش تو اش مهر بردهن باشد
سان مانند مهر بردهن باشد ای گنگ باشد غزل

خسروا گوئے فلک در خم چوگان تو باد | ساحت روی زمین عرصه میدان تو باد
خسرو نام کیخسرو نام پوز و هر باد شاه را گویند گوئے فلک اخلاقه بیانیه خم کجی چوگان
چو بیت کز که بدان گوئے بازند ساحت میدان و کشایش عرصه کشادگی قوله

زلف خاتون ظفر شیفته پرچمست | دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد
زلف خاتون ظفر همون ظفر اضافه بیانیه شیفته مشتاق پرچم موسی بن ماده گاؤ کوئی بر

بندند فتح ابد فتح مدام قوله
ایکه انشای عطار و صفت کوکبست | عقل کل چاکر ظفر اکثر دیوان تو باد

عطار و ستاره ایست بد بیر فلک منسوب عقل کل جرئیل قوله

جلوه طائر طوبی قد چون سرو تو شد | غیرت خلد برین ساحت یوان تو باد

طائر طوبی ملائکه یعنی چون تو منظور سوا کنان علوی شده ساحت میدان قوله

نه به تنها حیوانات و نباتات و جاد | هر چه در عالم امرست بفرمان تو باد

هر چه در عالم امرست هر چه در زیر کن آمده است قوله

همه آفاق گرفت و همه اطراف کشاد | صییت خلق تو که پیوسته گنجهان تو باد

صییت آواز گنجهان رفیق گویند که هر پیغمبر هنگام ایذارسانی مرقوم خود را عذاب خواست چنانچه نوح علیه السلام گفت رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ سِرًّا لَكَ فَيُؤَيِّنْ دَيَّارًا وَمَحْمَدٌ هَنَّا مَشْكُوتٌ نَدَانِ فَرَمُوهُمُ أَهْلًا قَوْمِي لَا يَفْقَهُونَ وَلَا يَعْلَمُونَ و خلق و س از تحریر و تقریر بیرون است اِنَّكَ لَعَلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ نقلست روز شخصی پیش علی آمد گفت که خلق رسول بیان کن فرمود بشرطیکه تو نعمتها حق بیان کنی آن شخص گفت نعمتای حق تعالی لا تعد ولا تحصر است کما قال سرکان لَعْدًا وَنِعْمَةً اللَّهُ لَا تَحْصُوهَا چگونه بیان کنم گفت که حقتعالی نعمت دنیا را قلیل گفته که قل متاع الدنیا قلیل تو از بیان کردن قلیل عاجزی من عظیم را چگونه بیان کنم بقوله تعالی اِنَّكَ لَعَلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ قوله

حافظ خسته با خلاص ثنا خوان تو شد | لطف عالم تو شفا بخش ثنا خوان تو باد

اخلاص صفتی است نیکو که حقتعالی بدان امر فرموده که وَاعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ و عمل بنده که از اخلاص عاری باشد قدر جوی ندارد و گرت بیخ اخلاص بوم نیست و ازین کسی جو تو محروم نیست و اخلاص آنست که عمل صالح کنی و از خدا بیتی ثواب طلبی نه خواهی که ترا بآن بکنند و از برائے آن ترا بزرگ دارند من اخلاص لله اربعین مباحظرت المینابیع الحکمة غزل

خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد | که در دستت بجز سنا غرنیاشد

گل کنایه از بهار است که آوان گل است و نیزایام جوانی و مشاهده سنا غریبانه شراب قوله

زمان خوشدلی دریاب دریاب | که دائم در صدق گوهر نباشد

یعنی زمان خوشدلی که آوان مشاهدات است ریای میبشاهده و تفرج آن مشغول شو که این وقت مدام دست نمیدهد چنانچه خود گفته سه در دوز باده یک دو قدح در کش و برو یعنی طبع مرا

وصال دوام را قوله

غنیمت دان و مخور در گلستان | که گل تا هفته دیگر نباشد

بجای

غنیمت دان این ایام بهار و یا هنگام جوانی و یا آوان شاهد را غنیمت دان مخور در گلستان
 درین دنیا بے نوشی که عشق باز نیست مشغول شو که گل تا هفته دیگر نباشد این آوان گل و موسم
 جوانی و مشا هده را بقای نیست قوله

عجب راهبیت راه عشق کا بنجا | کس سر بر کند کش سر نباشد

کا بنجا بر راه عشق سر بر کند سر بر آرد کش سر نباشد که از سر گذشته باشد قوله

ایا پر لعل کرده جام زرین | بجشای بر کس کش زر نباشد

ایا اشاره بر مرشد یعنی اے مرشد ما چون جام زرین خود را که کنایه از دل مصفا است پراز می مین
 و محبت داری قطره از آن بلب تشنگان بادیه حیران که مفلس و بینوا اند و آن کنایه از خود است
 بریزان مرشد بموجب لا ترد السائل وانکان کافر از فرمود آنچه در بیت آینده است قوله

از من بشنودل اندر شا هده بند | که حسنش بے زیور نباشد

یعنی سخن ما را بگوش جان شنود و خود را بے کند معشوقه دار که حسن و موقوف علیه یور نباشد یعنی
 بعشق محبوب حقیقی چون توجه مرشد بمرحمت لا تقناهی معزز و مکرم گردید بموجب حسن کما احسن
 الیک شیخ را که قبل ازین ناصح خواجه بود ترغیب میدهد و هدایت میکند قوله

بیا اے شیخ در مخمخانه ما | شرابے خور که در کوثر نباشد

شیخ خطاب بزا هده از روی استهزاء چنانچه شیخ پاکدامن یعنی اے شیخ بوعده شراب طهور گرفتار
 این زهد خشک تا که مانی بیا در مخمخانه ما که مشرب عشق است و شرابے خور که در کوثر نباشد قوله

بشو و راق گر همدرس مانی | که علم عشق در دفتر نباشد

یعنی اے عاشق اگر هم طریق مانی ترک این علم ظاهری نما که بجز قیل و قالے بیش نیست
 علم رسمی سر بسر قیل است و قال نه از کیفیت حاصل نه حال چرا که علم عشق معرا از بیان است
 که از مواهب است او کسب قلم شکر سیاهی ریز کاغذ سووم و کش حسن این قصه عشق است
 در دفتر نغز گنجد قوله

عنه شاه عارف کامل

شرابے بے خمارم ده خدایا	که با او هیچ در دسر نباشد
هر شرابی که هست خواه شراب صوری خواه عشق صوری آخر الامر خمار رنج و اندوه ندامت پرورد	
الا شراب معنوی که محبت لا یتناهی است بنا بر آن گوید شرابی که خمار عشق حقیقی خمار غم و الم قوله	
بنام ایزد بخت شیرین لبم هست	که در تجخانه آزر نباشد
بنام ایزد و قسم بخدا بت شیرین لب معشوق حقیقی یا مرشد کامل بتخانه آزر دنیا که نقش و نگار صوتهاست قوله	
بتاج عالم آرایش که خورشید	چنین زمبندۀ افسر نباشد
بتاج با قسیمه عالم آرا صفت تاج است قوله	
کے گیر و خطا در نظم حافظ	که هیچیش لطف در گوهر نباشد
که هیچیش لطف در گوهر نباشد که هیچ هنر و قابلیت در ذات او نباشد یعنی بے هنر اصلی باشد صاحب جواهر الا سراسر فرموده که از آن روزی که سخنوران درین عالم فانی نزول نموده اند هیچکس از اینچنین سخن اتفاق نیفتاده و نخواهد افتاد چنانچه حافظ را واسد علی کل شئی قدیر غزل	
دیدم لے دل که غم یار و گر بار چه کرد	چون بشد دلبر و یار و فادار چه کرد
این غزل مبنی بحالت قبض است چون چگونه بشد برفت محفی گشت دلبر تجلی یار و فادار کنایه از خود قوله	
وای از آن نرگس جادو که چه بازی است	وای زان است که با مردم هشیار چه کرد
وای از آن نرگس جادو و افسوس که آن چشم جادو وانه محبوب چه بازی می گنجنت که بیک نگاه آشنای دل را بود و باز رود در نقاب کرد و مارا گرفتار انواع غموم و هموم نمود و مست تجلی ذاتی و محبوب مردم هشیار کنایه از خود چه کرد و گشت و هیچ مدا و انکر قوله	
اشک من رنگ شفق یافت بمهری	طلح بے شفقت بین که درین کار چه کرد
یعنی سبب بگیری و بیوفائی و جدائی آن محبوب با شک من ملون برنگ خون گرد بدورین کار درین عشق بازی و جدائی قوله	
برق از پرده لیلی بدرخشید سحر	وہ کہ با خرمن مجنون ل افکار چه کرد

برق تجلی لیلی معشوق خرمن وجود مجنون دل نگار کنایه از خود چه کرد یعنی بسوخت حاصل
این بیت آنکه چون در ابتدا تجلی از تجلیات آن محبوب بر ما ظهور کرد و اله فریفته آن گردیده سرگردان این بادیه
خوشنوار گردیدیم صوفی خود بین درویش مقلد و منکر طاعن قوله

ساقیا جام میمده که نگارنده غیب نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد

نگارنده غیب حق تعالی در پرده اسرار روز ازل و نصیب قوله

آنکه بر نقش زد این دایره بینائی کس ندانست که در گردش کار چه کرد

بر نقش زد و پیکر دایره بینائی آسمان و مراد از تمام مصرع حق تعالی که گردش پرکارنگام
نوشتن قلم بر لوح قوله

برق عشق آتش غم در دل حافظ زد و خست یار دیرینه به بنید که بایار چه کرد

سوخت بفنار سانید یار دیرینه کنایه از حق تعالی باعتبار صحبت عالم طلاق یا یار کمنایه
از خود - غزل

دل ز من بر دور و از من نهان کرد خدایا تلکے این بازی توان کرد

بازی کنایه از زو و نمودن و باز اخفا شدن و این طریق هم معشوقان صورت است آشکارا و
معشوق حقیقی که مشاهده اکابر اربابین التجلی الاستناد قوله

سحر تنها یم و قصد جان بود خیالش لطفها بیکران کرد

سحر مراد بابت حال در قصد جان بود باعتبار ریاضت شاقه و اخفا خیال مراد مشاهد
و چون مشاهده را ثبات نیست بخيال نسبت داد قوله

چرا چون لاله خونین دل نباشم که با من نرگس و سرگران کرد

نرگس کنایه از چشم و مراد از چشم ذات هست چشم اینجا بمعنی نقد ذات گو عیان بنید
وجود کائنات سرگران کردن از و اعراض و بے نیازی لایزال الله کف عن العالمین -
کجا گویم بکه گویم باین در و دلسوز با این ندوه و غم و الم طبیعت معشوق محمد و مرشد قوله

بدان سان سوخت چون شمع که برین صراحی گریه و بر بط فغان کرد

سان مانند صراحی عاشق که مملو از معشوق است بر بط مشتاق که بر بط و اربط فغان است

لا یتکبر که در این لفظ باشد یافته نشد ۱۲

لا و الداء علم این شمع کدام شمع است ۱۲

یعنی مرا شمع از بمنزل بسوخت هر عاشقی که مرادید و هر شتاتی که نظر بر من انداخت اشکها از چشمم جاری کرد و آواز فریاد برداشت قوله

صبا گر چاره داری وقت وقتست که در دشتیا تم قصد جان کرد

صبا کنایه از جذبه صلیبه مرشد چاره داری علاج میتوانی وقت وقتست وقت علاج است

میان مهربانان که توان گفت که یار من چنین گفت و چنان کرد

که یار ما چنین گفت و چنان کرد این بیت مقتضی آنست که زشت ترین عاشق آنست که از معشوق شکایت کند زیرا که عاشق را با شکایت چه گذر کل فعل من نظریف نظریف و فعل المحبوب محبوب قوله

عدو با جان حافظ آن نه کردی که تیر چشم آن ابرو کمان کرد

تیر چشم نگاه تیر و مراد تجلی جلالی و صفات مهربی ابرو کمان معشوق غزل

دست در حلقه آن لعل و توان کرد تکیه بر عهد تو با صبا نتوان کرد

یعنی دست در حلقه آن زلف و تا که عبارت از جذبه عشق است نمیتوان که این کار است آسان تا

هر بوالهوسی دست بدان توان زد چنانچه خود گفته خیال زلف تو بچینج کار خان است

که زیر سلسله رفتن طریق عیار است و معشوقان و ابتدا لطف مهربانی و عهد برای دلربایی عاشق

در کار می آرند تا که واله آن گردیده گرفتار دام محبت گردد و مهربانیایی پستی کرد و محبوس با خراب

و نه این بیچاره را میل گرفتاری نبوی و چون دیدند که گرفتار دام محبت گردید اعراض و نیازی

نمیکنند بنا بر آن گوید تکیه بر عهد تو با صبا نتوان کرد زیرا که در عدم بقا هر دو برابرند قوله پنجم

سعی است من اندر طلبت بنمودم بوجب والذین جاهدوا فینا اچنه از سعی و جهد که بما

نسبت داشت بمجاورم قوله این قدر است که تغیر قضا نتوان کرد لیکن بوجب

لَا رَادَّ لِقَضَائِهِ - تغیر قضا نمیتوان نمود ضیاع بقضای قوله

و امن دست بصد خون را افتاد است بفسونی که کند خصم را نتوان کرد

و امن دست کنایه از عشق است که واسطه کشیدن دست است بخود خون دل محنت و

مشقت افتاد بدست حاصل گردید و بدست آمد فسون دشمنی و زهر خندگی را نتوان کرد و ترک

نتوان نمود قوله

عنه بدانکه ملاست خلق ازین راه صعب و دشوار میتوان بهجت با نبدان از اینجا نتوان گذشت اما سالک اگر ملاست بر شکر دو بگوید در این دو دست بعد خون دل افتاد شکایت عاشق صاف در عشق از ملاست خلق افزون گردد و چنانکه ملاست و نصیحت بیشتر بخش افزون تر که عشق از ملاست بیش از در ۱۲

عارضش امثال ماه فلک نتوان خواندا | نسبت دست بهر پیش پانتوان کرد

عارض رخساره مراد از آن ذات و جمال الهی هر پیشرو پا اشاره بماه چون حقیقت از تشبیه و تمثیل منزله و مبراست و آنانکه تشبیه داده اند از غلبه اشتیاق خود خواستند که بیان کنند لاجرم تشبیه دادند پس ایشان معذورانند قوله

سر و بالای من آندم که در آید بسماع | چه محل جامه جانرا که قبالتوان کرد

سر و بالای معشوق در آید بسماع در شوق و رقص چه محل یعنی البته و بی اختیار جامه جان اضافه بیانیه قبا چاک اسے فدا قوله

غیر تم کشت که محبوب بهمانی لیکن | روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد

محبوب بهمانی همه کس طالب و عاشق تواند عربده جنگ قوله

نظر پاک تواند در رخ جانان دیدن | که در آینه نظر جز بصفایتوان کرد

نظر پاک از الایش بشریه و هوای نفسانیه باید تا تجلی جمال مطلق در مریای موجودات ملاحظه کند قوله

مشکل خویش نه در حوصله دانش هست | حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

خویش یعنی ماحوصله دانش احاطه فکر یعنی رفع این مشکله و غموم و هموم که دامگیر وقت ما گردیده است بدین دانش مانعیت این نکته مراد عشق که عشق نقطه فکر خطا کنایه از تدبیر باطله قوله

بجز ابرو و سحراب دل حافظ نیست | طاعت غیر تو در بند هیچ مان توان کرد

اے محبوب من دل حافظ را غیر از ابرو و سحراب که مشاهد جمال تست محراب نیست که متوجه و شوق بخلای و گیران که متوجه ببحر آب سنگین اند چرا که قبله عاشقان جمال محبوب است و ملتفت بغیر جمال دوست شدن کفر عاشقان است غزل

دانی که چنگ عود چه تفریر میکنند | پنهان خورید باده که تکفیر میکنند

چنگ عود نام سازها تفریر بیان معنی آنست که هیچ میدانی که عاشقان کامل چه میفرمایند باده سخنان عشق و محبت را علی رؤس الخلائق اظهار میکنند که این مشتی جا بلان عالم نام از کم حلی طاقت دریافت آن ندارند و خفاش و اربشعل آن پرواز نمیتوانند کرد و تکفیر عاشقان بر بخیزند و نیز عشق نهان رزید تا از شعار شرع برهنه نمائید قوله

اینجا عالم نام گویند و شوق بیان کنایت انکال تفریر است این با شکل است که از عشق چون تیر نتوان کرد

ناموس عشق و رونق عشاق میبرند عیب جوان سزانش پیر میکنند

این جا بلان عالم نام نکوهش عشق میکنند و در مذمت عاشقان میگوشتند و عشق و رزغ عیب
جوان و سرزنش پیر میکنند قوله

گویند از مرعش بگویند و شنوید مشکل حکایت است که تقریر میکنند

و آن عاشقان کامل و مشتاقان اصل میفرمایند که اسرار عشق و حقائق محبت مگویند و شنوید و این
بسا مشکل است چه لطیفه که در دل است چون سحر بر کشد چون نهفته ماند قوله

ما از برون در شده مغرور صد فریب | تا خود درون پرده چه تقریر میکنند

برون در بظاہر آرائی قوله

استویش وقت پیرمغان میدهند باز | این سالکان نگر که چه با پیر میکنند

پیرمغان کتایه از خود میدهند ضمیر بر مقلدان قوله

صد ملک ل بنیم نظر میتوان خرید | خوبان درین معامله تقصیر میکنند

دین به عامله اشاره به نیم نگاه کردن و صد ملک بر خریدن تقصیر کوتاهی قول

۲۱. بحمد اعتبار مکن بر ثبات دهر | کین کارخانه ایست که تغییر میکنند

ثبات قیام کارخانه خانه که در آن کارکنند این کارخانه اشارت بد هر قوله

قومی بجد و جہد نہا دند وصل دوتا | جمعے دگر حوالہ بتقدیر میکنند

اشکال این بیت آنست که جد و جدم بقدر راست پس مقابل گردانیدن آن تبقدیر چه معنی دارد
جواب آنست که روندگان این راه بردو قسم اند بعضی انواع ریاضات می کشند و نتایج آنرا می طلبند

وے یا بند و کار میسرے شود و بعضے فضلی اند کہ جز فضل خدا بیچ نئے بینند و توفیق طاعت ہم از فضل اوے بینند و عمل راستے بینند با وجود آنکہ عمل را ترک نمیکنند این طائفه زودتر بمقصود میرسند

پس در مصراع اول مذکور حالت بندگان اول و در دوم مذکور حالت بندگان دوم قوله

سیم قلب هیچ نشد حاصل و هنوز باطل درین خیال که اکسیر میکنند

سیم قلب اعمال ریائی اکسیر دوائے کیمیا قولہ

خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تر ویر میکنند

یعنی اے حافظ عی عشق و محبت بنوش چون بغور نگاہ کنی شیخ مفتی و محسب حافظ همه دروغ می گفتند
نظاره صلاح و تقوی و در باطن غل و غش چنانچه گفته و اعطای کین جلوه بر حجاب و مبرس کنند

غزل

در نظر بازی من بے بصران حیرانند | من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

نظر بازی عشق بازی و حسن سستی بے بصران کنایه از علماء و اهل ظواهر که چشم باطنی ایشان بیا
در فواح میگویند جمع میگویند که دانش منحصر در علوم رسمیست کلا انهم عن دهم
یومئذ ليجزون و ابن عباس گوید اگر تفسیر آیه هو الذی خلق سبع سموات من الارض
مثلهم بگویم شما مرا سنگسار کنید و جنید گفته که لایبلغ احد درج الحقیقه حتی یشهد فیها
صدیق بانه زندیق و امام غزالی در احیای نقل میکند از بعضی عرفا که سبب پنهان شدن ابدال از
چشم اکثر مردم آنست که ایشان طاقت علمای وقت ندارند بر آنکه این علماء نفس الامری را
اند و نزد جاهلان علماء اند قوله

عاقلان نقطه پر کار وجود اند | عشق داند که درین دایره سرگردانند

پر کار قلم آهنی که بدان دایره کشند نقطه که درون دایره می شود اے عاقلان که اهل ظواهر اند
نقطه محبوس پر کار وجود اند اے گرفتار بشریت اند چه از نظر بازی ما عاشقان دریابند که درین
دایره عشق سرگردانند عهد من باللب شیرین و بهمان لبست خلاص من بفرضان کوسه جالت
وزاهدان خود کار جز این نمیگویم که عشق و محبت ما با شیرین لبان از لبست نه امروزی و همیشه
با خود میگویم قوله

لاف عشق و گله از یار هولا ف دروغ | عشق بازان چنین سخن بجزرانند

اے لاف عشق زود و باز زبان بشکوه و شکایت کشادن لغت برین لاف دروغ آری اینچنین
کذابان لایق آنند که در آتش بجران باید سوخت قوله

وصف خورشید شب پرده اے نرسد | که درین آئینه صاحب نظران حیرانند

این شب پرگان اے که اهل ظواهر اند چون از نور خورشید حقیقی بے بهره اند و طاقت دیدن
ندارند چه دریابند و چه سخن در وصف آن رانند بلکه درین آئینه که ذات محبوب حقیقی

عارفان بایله حیرانند و کما حقہ در نمی یابند کما قال ما عرفناک حق معرفتک الا اصبی شفاء علیک انت
کما اثبتت علی نفسک قوله

مگر چشم سیاه تو بیا موزد کار
ورنه مستوری کستی به کس نتوانند

چشم مراد نور ذات و سیاه باعتبار ستر یعنی مگر مراد نور ذات رہنمائی نماید و التفات تو مراد از اسما
بپردازد و اگر نہ عاشقی و معشوقی کار ہر کس نیست قولہ

گر شوند آگه از اندیشه ما معجزگان | بعد ازین خرقه صوفی بگردستانند

اندیشه روے ریا چرا که درین راه یکزنگی نیاید مغیچگان عاشقان معنی این مصرع آنست
اگر عاشقان از فوادم و قباح مافی الضمیر ما واقف گردند خرقة صوفی عشق چنانچه تقوی لباس
متقیان و لباس التقوی و صوفی کنایه از خود بگردانند و فتنه و عتبار نگیرند قوله

گر بنز هتنگه ارواح بر دوی تو باد | عقل و جان گوهرستی به شرافشانند

یعنی اگر جذبہ غلبہ تو بوسے ترا با ذوق عشق و محبت ترا بشام جان مار سازد عقل و جان کو ہستی
خود را با دنیا و مافیہا را شمار سازد قولہ

جلوه گاه رخ او دیدن تنهانیست	ماه و خورشید همین آئینه می گردانند
------------------------------	------------------------------------

نه تنها منم که در وادی طلب افتاده ام صد هزاران همچو من سرگشته اویند ماه و خورشید
همین آئینه میگردد اندر یعنی ماه و خورشید شب و روز مانند آئینه داران آئینه خود بگردانند و خواهند
که متوجه بالیشان شوی قوله

زاهدان رندی حافظان کند فهم مراد و یو بگریزانان قوم که قرآن خوانند

یعنی اگر زاهد در نیابد که مراد ما از این عشق بازی چیست از ما تنفر نماید عجب نیست که او دیو است
و سر اسر مکر و ریو من حافظ و دیوان از قرآن خوانان میگزیند غزل

وستان دختر زرتوبه زمستومی کرد
شد سوسه محاسب و کار بدستوری کرد

این غزل هنگام ببط است دختر رز شراب مراد محبت محسوب کنایه از عقل دستوی اذن
یعنی اے دوستان عشق و محبت که چند روز از من ستور گشته بود و تجلیات مشاهدات که منقطع
شده بود اکنون سر از دریچه ظهور برآورد و بسو عقل رفت و گفت که برو من از حضرت حق

نقد و بررسی

۵۷ شکر و تحسین گفت که حافظ کار یکشوری بادشا و صیغی کرد و یکسوی شوی با آنکه گفت من یکشوری آمده ام تو یکسوی شوی ۱۲

و ستوری گرفته آمده ام تو چکار داری قوله

آمد از پرده مجلس عرقش پاک کنید تا نگویند حرفیان که چادوری کرد

از پرده اختفا بدیوانگاه اظهار برآمده و عرق برآورده چنانچه بر روی سحنت دیدگاه و محنت کشیدگان
از خجالت حیا بظهور آید و اینجا کنایه از آثار و علامات سختیهای فراق باشد که هنگام دوستان از
معرض طور می آید ظاهر باشد عرق او را پاک کنید - اے استمالت او کنید و اطاعت نماید عاجزی و نیاز
تا حاسدان نگویند که چادوری کرد اے بختاب و عتاب پیش نیاید و نیز معنی آنست که آن دختر زکر
از پرده برآمده و به مجلس آمد علامات سختیهای فراق او را بر طرف سازند و با اظهار آن نبرد ازند
تا حاسدان را مقام طعن نباشد و خبردار نباشند و از شماتت حاسدان اتباع است توان بچهل کلم
نورا تمشون به و یغفر لکم و الله غفور رحیم لعلایعلم اهل الکتاب ان لا یقدر و علی شئی من فضل الله قوله

جائے آنست که در عقد صلاحش گیرند دختر مست چنین دعوی مستوری کرد

عقد گره یعنی جائے آنست که دختر را در عقد مکاح در آورند و جان بیش بهار را در کابینش دهند
جلوه جمال او خود را فانی سازند و هستی باقی خود بر طرازند من بعد ستوری نکنند و محتجب نشود قوله

مرد کجایده ایدل که در مطرب عشق راه ستانه زد و چاره مخموری کرد

مطرب عشق مرشد و اخلاقه بانیه راه سرور راه ستانه زد و سرود عشق بسراید مخموری
غم و اندوه قوله

نشگفته گل طبعم ز نسیمش شکفت مرغ خوشخوان طرب از برگ گل سوری کرد

نشگفته گل طبعم یعنی گل طبع من که نشگفته بود و غنچه کرد و از منقبض بود ز نسیمش شکفت از نسیم
توجه آن مطرب عشق نشگفته شد مرغ خوشخوان عبارت از خود برگ گل سوری کنایه از تجلیات قوله

نه بهفت آگه رنگش بصد آتش نرود ایچنه با خرقه صوفی می انگوری کرد

رنگش ضمیر شبنم بر می انگوری که در مصرع آینه گوید خرقه صوفی کنایه از خویشی انگوری
عشق و محبت قوله

حافظ افتادگی از دست ده زانکه حسود عرض مال دل دین سر مغروری کرد

افتادگی عجز و شکستگی حسود ابلیس عرض کبریا بختایند و بفتح ایچنه مردم را از دنیاوی

پیش افتد مغروری تکبر غزل

دوش وقت سحر از غصه بخاتم دادند | و اندران ظلمت شب بجایم دادند

دوش شب گذشته و آوان ماضیه غصه طعام در گلو ماندن و کنایه از اندوه و خون جگر خوردن
و هجران بسر بردن ظلمت تاریکی آجیای چشمه آبست در ظلمت هر که آن آب خورد بطول حیات میرد

قوله | بیخود از ششعه پر تو ذاتم کردند | باده از جام تجلی بصفاتم دادند

ششعه روشنی پر تو روشنی عکس هر چیز مراد فیض باده شراب مرادستی تجلی روشنائی
و در اصطلاح این طائفه عبارت از آنچه ظاهر شود بر قلب از انوار و آن چند قسم است تجلی شهودی
و اتاری و افعالی و صفاتی و ذاتی و نورانی و معنوی و وجدانی قهری اما تجلی صفاتی آنست که
حق را بصفات سبعة ذاتیه که قدرت و حیوة و علم و اراده و سمع و بصر و کلام و گاه تجلی صفاتی
بنور سیاه نماید یعنی حق را متمثل بنور سیاه بیند قوله

چه مبارک سحر بود و چه فرخنده شب | آن شب قدر که این تازه براتم دادند

آن شب قدر شب عزیز و کرم قوله

من اگر کامروا گشتم و خوشدل گشتم | مستحق بودم و اینها بزرگوتم دادند

کامروا صاحب مقصد زکوة شیخ شرف الدین تبحی منیری نوشته در مکتوبات خود که زکوة
بر مذہب فقهاء از دوستی درم بعد گذشتن سال پنجدرم و بر مذہب فقهاء در حال بردوستی
داد و جان بشکرانه بر سر آن باید نهاد عین القضاة ہمدانی در تمهیدات آورده که الزکوة قنطرة السلام
طائفه که مال دارند خود زکوة برایشان واجب آمد اما نمیدانم که الصدقات للفقراء و المساکین
چیست باید دانست که ایشانرا علم آخرتی باشد که لا کثر النفع من العلم از ان کثر علم و رزق که ایشانرا
دهند و من رزقناہ منازقا حسنا و اقبیان و محبان و مریدان را از ان زکوة و نصیب دهند
که العلم لا یجیل منعه آن بر قدر حوصله خلق شار کنند و این آیت را کار بندند که و مما رزقناہم نیفقون خلق
را از معرفت کسب کنند کثر ان مخفیا فاجبت ان اعرف نصیب دهند و ہم صحبتان را اما عامه خلق را
از دعای ایشان و برکت ایشان از بلاها و رنجها خلاصی بوده و روز قیامت نیز زکوة رحمت خدا
شار کنند هر یک هفتاد هزار محبوب و مستحق عقوبت را از اهل بهشت گردانند و کثرت کثر ان مخفیا

مراد گنج رحمت است که کتب بکم علی نفسه الرحمة قوله

هاتفت آن روز من مشروده این دولت را | که بیازار غمت صبر شبانم دادند

هاتفت فرشته جور و جفا ریخ و تصدیح قوله

بجیات ابد آن روز رسانید مرا | خط آزادگی از خوف ممانم دادند

حیات ابدی زندگی جاوید آن بقا بحق خوف ممانت ترس مرگ و موت و نوع است صوری
و معنوی صوری بیرون آمدن جان از جسم و معنوی دوری از محبوب و جدائی از معشوق قوله

بعد ازین رو من آئینه حسن نگار | که در اینجا خبر از جلوه دادم دادند

بعد ازین احوال آئینه وصف جمال کنایه از عشق است قوله

کیسای نیست عجب بندگی پیرمغان | خاک او گشتم و چندین در جاتم دادند

پیرمغان عاشق کامل قوله

عاشق آن دم که بدم سر زلف تو فتاد | گفت کز بند غم و غصه نجاتم دادند

بند قید سر زلف جذبه عشق قوله

این همه شهید و شکر کز سختم میریزند | اجر صبر بیت کزان شاخ نباتم دادند

شهید و شکر لطافت و ظرافت و حقایق و معارف شاخ نبات قلم و نیز نام معشوقه قوله

بمست حافظ و انفاس سحر خیزان بود | که ز بند غم ایام بختم دادند

معنی این بیت آنست که سبب خلاص من ازین غموم و مهوم توجه خاطر و ایشان بود غزل

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند | گل آدم بسیر شدند و به پیانه زدند

دوش عالم غیب میخانه لاهوت و نیز عالم عشق ۵ عالم عشق اسیر میخانه است معنی آنست

که عارف میگوید که در عالم روحانیت عالم غیب مشاهده میکردم که ملائکه بواسطه تجرد و نورانیت ذاتی

و لطافت اصلی که داشتند خود را فاضل انسته طالب آن شدند که شراب محبت و معرفت از عالم لاهوت

که ذاتست در ظرف استعداد ایشان ریزند و ایشان را منظر جامعه گویند قالوا لِمَ تَجْعَلُ فِيهَا مِنْ يُفْسِدُ

فِيهَا وَيُفْسِدُ الدِّقَاءَ وَنَحْنُ بِمُحَمَّدٍ كَذَّابُونَ وَنَقْدًا سَيِّئًا وَچون فی نفس الامر استعداد آن منظر

نداشتند در طلب برایشان مسدود گشت قال لِمَ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ اگر چه شما بواسطه

لطافت نورانیت گمان برید که منظر جامع و صاحب انیمانی مانیم اما میدانیم که درمیش این استعداد
نیست که شاعر بیکجهت ندارید قابل این منظری او باشد که جامع لطافت و کثافت بود او متحمل بار
امانت باشد پس آدم را آفرید خمر طینه آدم بیدی اربعین صبا حا و شراب محبت به پیمان
بر خاک آدم ریختند و او را منظر جامع گردانیدند و تحمل بار امانت گردید قوله

ساکنان حرم سر عفاف ملکوت | با من راه نشین یاده مستانه زدند

گفت کنز مخفی و مراد ازین مصراع تمام ذات واجب بوجود راه نشین مسافر کنایه از خود بحکم
گفته فی الدنیا کأنک غریب او کعبه ای سبیل که هیچ چیز بستگی ندارد معنی آنست که حقیقتی
من راه نشین مخصوص عنایت مکرّم خود کرد و مرا از من نجات داده محبوبیت و محبت پراخته قوله

آسمان بار امانت توانست کشید | قرعه فال بنام من دیوانه زدند

امانت انا عرضنا الا مانه قوله

جنگ هفتاد و دو ملت همه اعدا بر نه | چون ندیدند حقیقت هافسانه زدند

هفتاد و دو ملت قال استغرق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة کلم فی النار الا واحدة
و هی ما انا علیه و اصحابی یعنی درین هفتاد و دو ملت بنظر قضا و قدر بگرتا همه را در زیر حکم قضا
مغلوب دانسته معذوری از جهت آنکه قضا و ازلی بآن متعلق گشته که اینها حقیقت رانه بینند
و چون حقیقت راندیدند سر و دافسانه که نابینا است سر کردند راه زون راه گرفتن قوله

شکرانیز که میان من و او صلح قتال | حوریان قص کنان باغ شکرانه زدند

شکر الحمد و المنة که بنوشیدن شراب عشق از اشتغال و التقات با سوا و محبوب بگذرستم و در
محبت گردیده ام و لو بطف و محبت با ما پیش آمد ساکنان ستموات از نجات در وجد آمدند قوله آتش آن
نیست که شعله و خند و شمع یعنی آتش آن نیست که در شمع من بینی - آتش آن است
که در خرمن پروانه زدند آتش آنست که در سینه عاشق افروخته اند قوله

ما بصدخر من پندار ز ره چون نرویم | چون ره آدم بیدار بیکه نه زدند

پندار عجب آدم بیدار آدم که خلیفه الرحمان بود از وساوس شیطانی و نفسانی واقفکار بود قوله

کس چو حافظ نکشید ز رخ اندیشه نقاش | تا سر لعل عروسان سخن شانه زدند

شانہ نزول آراستہ کردن این بیت مبشر است بر آن که صاحب جواهر لا سرار نوشته که ازان روزے که سخنوران درین عالم فانی نزول نموده بچکس اینچنین سخن اتفاق نیفتاده و نخواهد افتاد درین طور چنانچه حافظ را واسد علی کل شئی قد غزل

دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد | یا در حریف شهر رفیق سفر نکرد

دلبر معشوق که دلہای عشاق بحسن و کرمشے برد دلشدگان عاشقان که دلہای شان از موت رفته حریف شهر کنایہ از خود و همچنین رفیق سفر قوله

یا بخت من طریق مروت فزگذاشت | یا او بشا ہرہ حقیقت گذر نکرد

یا بخت من طریقہ ہمیرونی را کار فرمودہ از ما معرض گشت و رود در نقاب گردید شاہراہ راہ فراخ و شاہراہ حقیقت تیمار داری و تفقد غریبان آن جوان بچہ دلاور مرشد جوان باعتبار اصحاب ابختہ جرد مرد و دلاور باعتبار اختیار طریق کہ بسبب مخوف و خطرناک گوشہ نشینان عاشقان کہ از ماسوی محبوب گوشہ گرفته اند قوله

گفتم مگر بگریہ دش مہربان کنم | در سنگ خارا قطرہ باران اثر نکرد

مگر بمعنی شک آید و بمعنی تعیین و مثنی ہم آید یعنی محفتم کہ شاید دل او بگریہ مہربان شود گریہ نمودم لیکن در دل محبوب کہ سنگخارہ است گریہ ماکہ قطرہ باران است مؤثر نگردد قوله

در حیرتم کہ بہرچہ شد ہمدم قریب | خرمہرہ بچکس چو قرین گہر نکرد

بہرچہ شد اشارہ بمحبوب ہمدم محب و موافق قرین مصاحب قوله - شوخی نگر کہ مرغ دلم سو دای خام عاشق اضافه بیانیہ و خام از نیجتہ کہ انصرام آن از کم کسے شود معنی بیت آنست کہ شوخی مرغ دل یار ببین با آنکہ بال و پروا بآتش عشق سوخته شد ترک عشق نکردہ قوله

ہر کس کہ دید روی تو بوسید چشم من | کارے کہ کرد دیدہ من بے بصر نکرد

ہر کس کہ دید در باین ہر دو این بیت لفظ برا آنکہ تقدیر است بی بصر نکرد ای بہ نابینائی نکردہ بل از رو کمال بینائی

غزل | درازل پر تو حسنت ز تجلی دم زد | عشق پیدا شد و آتش بہمہ عالم زد

یعنی روز میثاق روشنی حسن توازی ہوتہ دم زد عشق کہ اعلیٰ ترین مرتبہ محبت است در وجود آمد ہویت پیدا گشت و آتش بہمہ عالم زد یعنی ای محبوب من روز ازل پر تو حسن توازی تجلی جمالی ظاہر گردید

۱۲ ابن غزل در سفر شد فرمودہ ۱۲

۱۳ واسد اعلم این مشرح کدام شعر است ۱۲ ۱۳ این شعر ہم در نسخ موجود نیست ۱۲

ازان تجلی عشق رو ظهور آورد و آتش خود در همه عالم زدای خود را بهر عالمیان ظاهر با هر ساخت قوله

جلوه گردخت دید ملک عشق نداشت | عین آتش شده زین غیرت بر آدم زد

سے محبوب بن رُخ تو که تجلی عشق است از لمن خفا بعرضه ظهور آمد و بر عالمیان ظاهر و با هر ساخت
ظلال آنکه چون بینائی عشق نداشتند از ان اعراض کردند و آن تجلی عشق ازین غیرت سراسر آتش
لرودید و بر آدم زد این بیت تلخیص بآیه انا عرضنا الامانه قوله

عقل میخواست کزین شعله چراغ افروزد | برق غیرت بدرخشید جهان بر هم زد

ق تعالی عشق را بر همه اشیا کزید عقل را ازین شک آمد سالک زین معنی خبر میدهد برق غیرت
شق جهان یعنی جهان عقل قوله

مدعی خواست که آید تماشاکر راز | دست غیب آمد و بر سینۀ نامحرم زد

مدعی ابلیس تماشاکر راز دل آدم که محل اسرار بود نقل است که ابلیس از روز گذر بیشترستان
وجود آدم افتاد خواست تا تفحص حد و درجات شهر وجود کند ابلیس انگشته بر کالبد آدم زد صدای
آمد همچون کوره مجاهد بخت باشد اهل تحقیق گویند که آن صدا از دست بیگانه بود چون ابلیس آن
وازش شنید روسوسے اتباع خود کرد و گفت غم مخور بدخلق مجوفست مخلوقست میان تهن مستلزم نقصان
سے یاران من شما میکساعت توقف کنسید تا در باطن او در آیم و منافذ او را به منجم آنگاه شمار از حقیقت
کار آگاه گردانم این بگفت در باطن او در آمد عرصه دید بس آراسته و خزینہ بنقود هر دو کون
بیراسته هر چه در عالم آفاق بود در حقه قالب آدم یافت ابلیس در شهرستان وجود آدم میگردد
نا بقصر در بسته و حقه سر بسته دل رسید هر چند جد کرد تا در قید دل آدم در آید راه نیافت بلکه دست
قدرت پیدا شد و بر سینۀ ابلیس زد و بد ساخت چون ابلیس از جوف آدم بیرون آمد و گفت سیم
شهرستان این جوف آسانست اما خزینہ ایست استوار مملو از جواهر اسرار هر چند اهتمام نمود
گره ازین سر رشته نکشود قوله

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند | دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد

یعنی همه قرعه قسمت خود را بر عیش زدند تن آسانی گزیدند و از حمل بار امانت متحرز گردیدند
غمدیده ما بود که از کمال نادانی و ستم این بار امانت را برداشت و قرعه قسمت خود را بر غم زد

واز برداشت آن بیج دم نزد کما قال اما عرضنا الخ قوله

جان علوی هوس چاه زرخندان پوشید دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد

نزد صوفیه حق تعالی راقعینات مراتب تزللات است بعضی امارتب اکسیه گویند چنانچه لاهوت مجربوت لاهوت عبارت از ذات حق بحسب که معلومست و بذات خویش نه تعلی زائد بر ذات مجربوت مراد از صور علمیه با سمای آسمانی و بعضی را مراتب کونییه مینامند چنانچه عالم ملکوت و شهادت از چاه زرخندان مرتبه الوهیت یا تجلی واحد القهاری مراد باشد از آنکه استیلائی هر یک از آنها یک وجود سالک است و هر واحد بصفه من الما کل شیء حی موصوف است که سالک ابمرتبه بقا بعد الفنا میرساند و لاهوت را بمعنی حیات سازی در جمیع ممکنات باب نسبت تمام است زلف خم اندر خم یعنی عارف که وجود عارف باشد باعتبار جمعیت اسما و جمالی و جلالیه غزل

تفسیر

در ازل هر کو بغیض دولت ارزانی بود اما بدجام مرادش همدم جانی بود

دولت کنایه از عشق ارزانی بود و سزاوار بود یعنی هر که حصول عشق از ازل نمود به همدم رفیق و همراه قوله

من بهان ساعی که از مرغوا شدم تو به کجا گفتم این شاخ ارد بهار پشیمانی بود

توبه کار توبه کننده این شاخ کنایت توبه از مرغوا قوله

خود گرفتم کافگم سجاده چون سوسن آید بهچو گل بر خرقه مرغ رنگ سلمانی بود

فرض کردم که بهچو سوسن سجاده بر آب افگم یعنی در زهد بجای باشم که مدام بر سجاده نشسته باشم یا آنکه بسبب زهد بدرجه رسم که بر روی آب روم چه حاصل سلمانی همانوقت میدادند که مانده گل وجود غرق رنگ میگردد اے غرق من عشق کردم قوله

خوش بود خلوت هم ای صوفی ولیکن گرو بادیه ریحانی و معشوق ریحانی بود

بادیه ریحان شراب خوشبو معشوق ریحانی معشوق سبز رنگ و فرحت بخش قوله

مجلس انش و بهار و بحث عشق اندر میان جام و نگر فتن از جانان گریختانی بود

مجلس امن صحبت مرشد بهار جوانی بحسب عشق حقائق و معارف جام می نگر فتن از جانان حصول شاید معشوق نمون گران جانی بے نصیبی قوله

انش

در شمع رویاها

مصرع اول
بضمون ماری
نزدیک در فزون
میباشد زیرا که
در حافظ و در
در مصرع اول
جمله می باشد
آتش زده فزون
به باب اول

خلوت بار افروغ از عکس جام با ده باد	زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود
فروغ روشنی شمع روی یار اضافه بیانیه جام کنایه روی محبوب و نیز عشق از ذکر سبب و	اراده سبب اهل دل عاشق قوله
همت عالی طلب جام مرصع گوشت	رند را آب عنب یا قوت رمانی بود
همه عالی طلب ان اسد عیب المعالی الهمم جام مرصع دل صفارند کنایت از عاشق آب عنب	شراب انگوری رمانی بزرگ انارای سرخ قوله
اگر چه بر سامان نماید کار با سهلش مبین	کاندرین کشور گدائی رشک سلطانی بود
سامان ساز و زیب کنایه از مشیخت سهلش مبین بنظر حقارت بسوی کار یا سنگر اندرین کشور اشارت عشق قوله	نیک نامی خود اهل بدان صحبت مدار
نیک نامی عاشقی بدان کنایه از محرومان عشق این مصرع موافق این بیت ۵ با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین	خود پسندی جان من برهان دانی بود
با هر که نیست عاشق یکدم مشورت خود پستی ز بهر یائی و خود بینی برهان دلیل قوله	دی عزیزم گفت حافظ میخورد پنهان پیرا
پنهانی مخفی و پوشیده ۵ گناه کردن پنهان به از عبادت فاسق نعل	دی عزیزم گفت حافظ میخورد پنهان پیرا
دعای باغم بسر بردن جهان یکسر نمی آرد	بمخبر فروش دلق ما کزین بهتری آرد
معنی آنست دنیا که جای عبورست نه مقام فرح و سرور و مکان محنت و الم است نه سر آیش	و حضور اگر صد سال اوقات بعثت گذرانیده که عاقبت کنگره قصر حیات بسنگ اجل خلل پذیرفته
چه خوش گفته دم باغم بسر بردن انچه می کنایه از عشق دلق کنایه از وجود قوله	بکوی مفر و شانش بجای می نرسد گیرند
مفر و شان عاشقان و ضمیر شین بر دلق زهد و سجاد ۵ که در مصرع آینده است بجای می نمی گیرند	عوض آن زهد بجای نمیدهند قوله
رقیم سز نشها کرد کزین باب رخ برتاب	چه افتاد این سزا که خاک نمی آرد
رقیم سز نشها کرد و خواه از نا مساعدی بخت تیره شکایت کرده است بدین تیره که قسیم سز نشها	کرد این باب اشارت بدر معشوق چه افتاد چه واقع شده و چه حالست که خاک در محو آرد

که قیمت این ندارد که بر خاک در گذارند قوله
 شکوه تاج سلطانی که بیم جان و صورت
 کلاه و لکش است مایه ترک سر نه ارزد
 شکوه تاج سلطانی صاحب نیا و غریب کلاه
 دلخاست بغایت شیرین و لفریب است قال
 الدنیا حلو خضر بترک سر نه ارزد اما تر و عاقل قیمت آن ندارد که در بدل آن ترک سر کنند قوله
 پس آن سان مینمود اول غم دریا بسودور
 غلط گفتم که یک طوفان بصد گوهر نواز
 دریا کنایه از عشق و در کنایه از محبوب یک طوفان یک غم آنزان که بمنزله طوفان است حاصل آنکه
 سالها دراز در بحر امل بکشتی عمل بنشتم و مهار قطار خست هوا و هوس مانند تاجر سرگردان یا بسود
 فراوان در بیابان خوف و خطر گشتم و بعد از حصول شقت بسیار که کشیدم میگویم پس آن سان مینمود این قوله
 بشو این نقش و کبندی که در بازار یک رنگی
 مللعمای گوناگون می آید
 نقش و کبندی دریا و سالوس بازار یک رنگی مقام عشق و وحدت مللعمای گوناگون لباس ناهیدان
 و اشکال صور و همیه خیالیه نمایشناسی مللعات که می نماید و فی الحقیقه نیستند می آید
 محبت خالص یعنی این ریا و سالوس دور کن که در بازار وحدت عشاق آن اشکال و همیه صور خیالیه
 محبت خالص وستی مطلق نه ارزد قوله - برو گنج قناعت جو بگنج عافیت بنشین بر داده حق
 از گنج و رنج راضی باش و تنگ دل مباش که یکدم تنگدل بودن بحر و بر سر نه ارزد
 تنگدلی یک دم بعوض بحر و بر نباید خرید قوله - ترا آن به که روی خود ز مشتاقان نهوشانی
 خطاب بمحبوب است که اے شاه سر بر لطافت ترا آن بهتر است که از مشتاقان رود نقاب نشو
 که شادی جهانگیری غم لشکر نواز زد که شادی سلطنت را مناسب آن نیست که لشکر را گرفتار غم دارد قوله
 دیار و یار مردم را مقید میکنند لیکن
 چه جای پارس کین محنت جهان یکسره ارزد
 دیار و یار وجود باعتبار ظهور نور حقیقت - قوله
 چه حافظ و قناعت کوش از دنیا و دین بگذرد
 که یکجوش منت و نان بصد من نه ارزد
 در قناعت کوش اے به حاصل مصلحت و دین و دنیا داران و اهل ظواهر بصد من نه کنایه که در وصف ظاهر غل
 اولم بے جالش صفای ندارد
 چو بیگانه کاشناسی ندارد
 یعنی بے مشاهده جمال محبوب دل من چون بیگانه است که در شهر آید هیچ آشنا نداشته باشد و در قوله
 قناعت دل پاک عشاق مسکین
 بازار حسنش بهای ندارد

و لایق کبندی
 مراد و جود

و یار پارس و لایق کبندی مراد و جود و لایق کبندی

قماش بضم متاع خانه لے رخت قوتله

ولا جام و ساقی گلرخ طلب کن | که چون گل زمانه بقایه ندارد

جام کنایه از روئے و نیز شراب از ذکر سبب و اراده سبب مراد عشق ساقی گلرخ معشوق و نیز مراد
که چون گل زمانه بقایه ندارد یعنی زمانه مانند گل در بقا است که بیش از دو سه روز نیاید قوتله

همه چیز دارد و دلارام بسکن | در بغا که بام و قافایه ندارد

بام و قافایه ندارد و بتفقد حال مانع پرواز قوتله

اگر چه لم رفت لیکن عیش نیست | بجز آن جسم لعل جلی ندارد

تخم زلف جذبه عشق قوتله

چو ماه است روشن که بے مهر ویش | دل و جان حافظ صفایه ندارد

رویش ضمیر بر محبوب درین بیت تقلید است یعنی دل و جان حافظ اگر چه همچو ماه روشن است
اما بے آفتاب رو و او پنج ضیایه ندارد که نور القمر استفاد من نور الشمس غزل

دلم جز مهر و یان طریقے بنمیکرد | زهر درمید هم پندش ولیکن در نمیکرد

مهر و یان عشق محبوبان هر در هر نوع و هر قسم در نمیکرد و اثر نمیکند قوتله

خدا را در نصیحت گوشت از خط ساقی گو | که نقشه در خیال ازین خوشتر نمیکرد

خدا را بواسطه خط ساقی جمال با کمال محبوب چه کمال جمال بخط است ازین کنایه بخط ساقی قوتله

صراحی میکشم نهان و مردم دفتر انگارند | عجب گر آتش این بجز رقی در دفتر نمیکرد

صراحی میکشم نهان عشق نهان بے و رزم مردم و دفتر انگارند مردمان زهد و پارسائی خیال
میکند این زرق اشاره بضمون مصرع اول عجب گر آتش این بجز رقی در دفتر نمیکرد اگر آتش
مکر و فریب در دفتر پارسائی نمیکرد و زهد و ریاضت سوز و عجب است قوتله

سخن در احتیاج ما و اتغنائے معشوقست | چه سود افسونگری ایدل که در و بزم نمیکرد

اشاره بضمون و اسد الغنی و انتم الفقراء افسونگری تعلق کنایه از زهد و ریاضت نمیکرد و نمیکند
و مقبول خاطر و نمیشود قوتله

من از پیر معان دیدم که استیاسه مردانه | که این لوق ریائی را بجایه بزم نمیکرد

این دل ریائی وجود موهوم و طاعت ریائی پیر میسر و شان مرشد و ضمیر شین و دل ریائی بجای
در نیکی و عوض آن جای نمیدهد رنگ فائده و خوشی و حیات و شیرینی کار این اشاره بباد
پیرمغان مرشد کامل همتهای مروانه عالی همتی و دل گدائی وجود موهوم و زهد ریائی بیک جوهر نیکی و
یکو نمیخورد از آن رو بواسطه آن یاران عاشقان صفا صدق و اخلاص می لعل کنایت از
محبت و عشق قوله

نصیحت کم کن مارا بفریاد و فتنه بخش که غیر از راستی نقشه درین جوهر نیکی و

راستی صدق درین جوهر اشاره به لعل یعنی عاشقان را در عشق تو صدق و اخلاص از نیست
که غیر از صدق در عشق پیش رفت نمی شود قوله

چه خوش صیدم کرمی نیازم چشم مست را که کس غان و جشی را ازین خوشتر نیکی و

معنی آنست که مفاخرت بچشم مست تو که مشاهد جمال تو میکنم که دل مرا بچه وجه نیکی و صید کرده ای
بیک نگاه بدام عشق در آورده که هیچکس مرغان و جشی را باین طرز در دام نمی آرد قوله

سر چشمی باین خوبی تو گوئی چشم ازو بگیر برو کین و عذاب معنی مراد بر سر نیکی و

تو گوئی خطاب بواعظ کین و عذاب - اشاره بترک دیدن محبوب قوله

نصیحت گویند زندان را که با حکم قضا گشت دلش بر تنگ می بینم چهره ساعز نیکی و

زندان عاشقان با حکم قضا گشت چرا که غیر از نوشته ازلی از هیچکس نبوده آید پس تنگ
کم حوصله قوله

من این آئینه را روزی دستم سکند را اگر میگیرم آتش زبانی در نیکی و

آئینه در اصل بر دو نوع است یکی آئین بدور که سر تراشان دارند و آن منع سکند است و آئینه
طلسم چون سکندریه بنا کرد در حد فرنگ کنار دریا بر آید و دفع شر فرنگیان مناره بنا کرد و آئینه
حکمت و طلسم ساخته ارسطو بر آن نهاد و دید بان نصب کرد تا خبر و شرستعداد آمدن فرنگیان
شد و دید بان غفلت آنجو در راه دادند سه بار فرنگیان بعا قصه اهل سکند را غافل فرو گرفتند
و اسکندریه را خراب کردند و آن آئینه را در میان دریانداختند چون از گشت جهان مراجعت نمودند
را باز بنا کرد و ارسطو حکمت ساخت آئینه غرق از قعر یا بر جبهه و بر سر مناره نشست پس فرنگیان

باز غالب نشند امن را بر همیشه ای - اینجا مراد از آئینه دل مصفا یعنی من سکند را این آئینه دل را
آن زمان بدست آورم که این آتش عشق زمانی در و اثر نمی کند مشکل نیست که اگر این آتش عشق
افروخته میشود زمانه توقف و استعانت نمیکند قوله

خدا را رحمتی ای منعم که در ویش سرکویت درے دیگر نمیداند هر دیگر نمی گیرد

خدا را بواسطه خدا ای منعم اشاره محبوب در ویش سرکویت کنایت از خود درے دیگر نمیداند
رست دیگر نمی گیرد غیر از در ویش سرکویت نمیداند و سوا راه عشق تو راهی نمی شناسد قوله

باین شعر تر و شیرین نه شاهنشاه عجب دارم که سر تا پای حافظ را چادر زری میگیرد

شعر تر شعرے را گویند که در ویش گرفتگی و تقید نباشد ای من جمیع الصنائع شیرین فصیح و بلیغ تغزل

دلی که غیب نمایست جام جم دارد ز خاتم که دمی گم شود چه غم دارد

غیب نمایست مصفاست صاحب مشاهدت جام جم دارد مطلع بر غیبات بمنزله جام جم
و آن پیاله بود ساخته همیشه که حکما با مراد ساخته بودند و از هفت فلک در و مشاهده کرده خاتم
کنایه از یاد محبوب دمی گم شود سونماید معنی مصرع ثانی آنکه از یاد محبوب در وقت از اوقات که باز
ماند چه غم چه یاد مرغائب را است صاحب مشاهده را مشاهده حسین یاد است قوله

بخط و خال گدایان مدد خزینه دل بدست شاه و شیشه ده که محترم دارد

خط و خال حسن جمال گدایان محبوبان مجاز مدد خزینه دل و لبشکلی نما شاه و شیشه یعنی
آن محبوبی که محترم دارد و بجز متل تو کوشد قوله

مراد دل ز که جویم که نیست لداری که جلوه نظر و شیوه کرم دارد

لداری انجین لداری جلوه نظر و شیوه کرم دارد و هم صاحب جمال باشد و هم صفا کرم قوله

دل که لاف تجر و زدی کنون صد شغل بیو زلف تو بباد صبحدم دارد

شغل کار و تعلق بباد صبحدم جذبه و مرشد قوله

نه هر درخت تحمل کند جفا خزان غلام همت سرم که این قدم دارد

هر درخت هر عاشق و سالک خزان شد و بلیات سر و عاشق کامل این قدم اشاره تحمل
جفا خزان قوله

الجامع باضاح و اکسیر

خزان موعود که آفتاب در میان دور و بفریب باشد

رسید مومم آن کز طرب چون ز گس مست | نهد بیای قبح هر که ششدم دارد

مومم آن کتابه از ایام بهار نهد بیای قبح یعنی قدح بردارد کذا فی نوید الفضل هر که ششدم دارد اگر چه اندک مال دارد آنهم مصروف می سازد قوله

ز راز بهای موانکون چو گل در مرغ مدار | که عقل کل بصدت عیب متم دارد

یعنی از وسعت و قدرت اینچه و آنی الحال در عشق بازی مصروف دار چنانچه گل در ایام بهاری شگفت و تمامی ز راز که زردی میان گل است بیرون می آرد و ظاهر می سازد و پوشیده نمودار و والا نه عقل کل که عقل کامل است یا مرشد بصدت عیب متم می سازد قوله

ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان | کدام محرم دل ره ورین حرم دارد

ز سر غیب عاقبت کس آگاه نیست کسی علی ندارد قصه مخوان گفتگو کن محرم دل صاحب دل ره ورین حرم دارد و حرم اشاره بوقوف عاقبت کار قوله

از حیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست | که ماصد طلبیدیم و او صدم دارد

طرف بتوان بست امید توان شد صدم اسم حق مراد عشق که اسم ذاتی حق است صدم مراد هوای نفسانیة غزل

دی پیرے فروش که ذکرش بخیر باد | گفتا شراب نوش غم دل ببر زیاد

دی زمانه گذشته پیرے فروش محمد علیه السلام شراب نوش بعشق کوش قوله

گفتم بباد میدهدم باوه ننگ و نام | گفتا قبول کن سخن و هر چه بادا باد

یعنی بادو عشق ننگ و نام من برباد میدهد و رسوائی عالم می سازد قوله

سود و زیان مایه چو خواهد شدن زود | از بهر این معامله نمکین مباحش و شاد

سود و زیان مایه نیکنامی بدنامی زندگی چو خواهد شدن زود است آخر الامر فتنی است این معامله گفتن نیک و

قوله بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیج | در معرضی که تحت سلیمان رود بباد

بادت بدست باشد سجا اصل و لا ینفع گردل نهی بهیج بدنی و تعلقات او را ضعیف ماکل باشی و در معرضی در حای سلیمان پسر داود پیغمبر باد شاه تمام ملک انوشیروان از شرق تا غرب و از جنوب تا شمال بساط فرسخ در سه فرسخ بگسترانیدی و پرندگان در هوا پر در پر بافتند که یک فرسخ آفتاب برایشان میفتادی باده بساط را یکماه راه طنداد و مثله شبانگاه بر دے کما قال السدغدی و با شهر و رواجها شهر قوله

انے خار گل نباشد و به نیش نوش هم | تدبیر چیست وضع جهان اینچنین فتاد

و خار گل نباشد به تصدیح راحت نباشد به نیش نوش به الم آرام وضع جهان اینچنین فتاد طریق زمان بن بهیج

پُرکن زباده جام دما دم بگوشن موش | بشنوا زو حکایت جمشید و کیقباد

جام کنایه از دل جمشید و کیقباد نام بادشاهان عالی قدر مراد از عرفای کامل - قوله

در آرزوے آنکه رسد دل براحتی | جان در درون سینه غم عشق آونهاد

در آرزوے آنکه بواسطه آنکه رسد دل براحتی دل حصول احت نماید جان در درون سینه غم عشق را نهاد جان اختیار عشق کرد قوله

حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت هست | کوتاه کنیم قصه که عمرت دراز باد

حکیمان عارفان و ناصحان غزل

دل من بدور رویت ز چین فراع دارد | که سرو پاے بندست چو لاله داغ دارد

بدور رویت بسبب مشاهده تو چمن معروف و دنیا - آن محبوب من دل من بسبب مشاهده تو و عشق تو نیاز به چمن ندارد و مشتاق لاله نیرین نیست زیرا که چون سرو مقید به عشق است و چون لاله داغدار محبت است نقل است که رابعه بصری روے از همه بر تافته و بچرخ عزلت خزیده بود و در مشاهده معشوق مشغول چون ایام بهار خادمی برآمد که یار رابعه ایام بهار است بد آنی تا مشاهده صنع صانع نمائی گفت تو در آنی تا مشاهده صنع صانع نمائی کنی که مشاهده صنع کار است بمصنوع چه کار است قوله

سرمافرونیار و بجان ابروے کس | که درون گوشه گیران جهان فراع دارد

یعنی اے محبوب من بدلت محبت تو دل من بحسب جمال هیچ محبوبی متوجه نمیشود عاشقان بما سوا کارے ندارند که خلوت گزید را بهما شا چه حاجتست قوله

شب تیره چون سر آرم ره پیچ زلفش | مگر آنکه شمع رویش بر هم چراغ دارد

شب تیره یعنی درین دنیا که بمنزله شب است تاریک چون سر آرم چگونه با نور آرم رسانم ره پیچ زلفش طریق محبت عشق او را رویش مشاهده ذات او بر هم چراغ دارد چراغ راهی گردد و هادی من شود قوله

ز بنفشه تاب آرم که زلف او زند و دم | تو سیاه کم بهای من که چه در مانع دارد

بنفشه نام گل است که زلف نسبت کند تاب آرم در تاب بستم که زلف او زند و دم دعوی همسری زلف آن محبوب کند سیاه کم بهای غلام کم بهای اشارت بنفشه که در و مانع دارد و بچه حسد و مانع دارد - قوله

من شمع صبحگاهی سوزانم بگریم | که بسوختیم شهابت مافراع دارد

فراع فرست یعنی اگر من و شمع صبحگاهی با هم بگریم می سوزد چرا که لمح از یاد آن غافل نبوده ام و آنچه طریق محبت است بطریق نیاز مری داشته ام و آنماه بمهر هرگز رحم من نکرده قوله

بفروغ چهره زلفش ره دین زند همه شب و فروغ چهره شهود ذات زلف عالم کثرت
و شهادت یعنی تعینات و چون بعضی از اهل شهود مشاهده ذات هر تعینات نموده متوجه الیه
اوست شوند و هم بدان مقید میشوند و از عروج باز میمانند پس بگوید چه دلاور است نزد که بکف
چراغ دارد - دلاور اشاره زلف چراغ اشاره بذات قوله

اسر دار چو بر همین که درین چمن بگریم | طرب آشیان بلبل بنگر که زانغ دارد
درین چمن یعنی دنیا طرب آشیان بلبل مقام عارفان کامل که ارشاد و شیخت است
زانغ ناقصان و مقلدان قوله

آنچمن خرام و بنگر تخت گل که لاله | بندیم شاه ماند که بکف یاغ دارد
چمن کنایه از مجلس مرشد تخت گل همان چمن لاله کنایه از مرشد بندیم شاه ماند بمنزل
نائب سول ۱۴ است اشخ فی قومه کالنبی فی امته بکف یاغ دارد و مستغرق و نوشی است قوله

اسر در عشق دارد دل در دند حافظ | که نه خاطر تماشا نه هوا بیاغ دارد
سر در عشق دارد و غیر از ذکر عشق گفتگو ندارد که سر و برگ چیز دیگر ندارد و غزل
درخت دوستی نشان که کام لیل باران | و نیال دشمنی بر کن که ریخ بشمار آرد

درخت دوستی عشق نشان حاصل کن کام دل ببار آرد و بوصل محبوب سی نهال دشمنی
انکار و مخالفت که ریخ بشمار آرد و دمام بهجران سپارد قوله

چه جوهمان خرابانی بغربت باشی بازند | که در دس کشتی جانان گرت مستی خمار آرد
بغربت یعنی درین دنیا یا بتواضع محبت رندان عاشقان در دس کشتی پشیمان شوی گرت
مستی خمار آرد و عوض مستی و منگی وقت تو گردد خمار که دورت ملائت طبع قوله

شب محبت غنیمت آن که بعد از روزگار | بے گردش کند گردون بے لیل و نهار آرد
بعد از روزگار ما بعد از مردن ما قوله

عماری دار لیلی را که همدماه در حکم است | خدا را در دل اندازش که بر محنون گذار آرد

عماری دار مرشد لیلی محبوب حقیقی همدماه در حکم است همدماه که محبوب حقیقی است
در اختیار است محنون کنایه از خود قوله

بهار عمر خواه ایدل و گرنه یخچین هر سال	چون سرین گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
بهار عمر خواه زندگی بیدارین چمن یعنی دنیا چون سرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد	هزاران معشوق و هزاران عاشق در دنیا بطورے نمایند قوله
خدا را چون دل ریشتم قرارے بسته باز	بفرمالعل نوشین به که جان ابرقرار آرد
خدا را بواسطه خدا زلفت کنایه از جذبه عشق لعل نوشین کنایه از فضل ربانی جان را باقرار آرد	جان را تسلی دهد قوله
ز کار افتاده ایدل که صدین باغم دریا	برویکچرعه مردکش که در حالت بکار آرد
ز کار افتاده ایدل یعنی عاشق هستی یاد برداشتن کامل نشده و تغافل مودری جرعه سخن	عشق محبت که در حالت بکار آرد و ترا عشق چالاک سازد قوله
درین باغ از خدا خواهد درین پیرانه مرغا	نشیند بر لب جوی و سرود کنار آرد
درین باغ اشاره بنیا باعتبار ظورات متنوعه صرف محبوبه غزل	
دلا بسوز که سوز تو کارها بکند	نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند
سوز تو سوزن تو در عشق محبت قوله	
عتاب یار پیر پیره عاشقانه بخش	که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند
عتاب سزانش عاشقانه مانند عاشقان کرشمه طور تجلی تلافی بدله قوله	
طیب عشق مسیحاوست مشفق لمیک	چو در در تونه بیند کرا دوا بکند
طیب عشق مرشد و نیز اضافه بیانیه قوله	
از ملک تا ملکوتش حجاب بردارند	هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند
ملک دنیا مرادنا سوت ملکوت عالمی است از عوالم اربعه بالاتر ازنا سوت حجاب بردارند	مکشوف او سازند جام جهان نما دل عارف کامل یعنی از عرش تا فرش مکشوف او سازند
هر که در مراقبه دل خود کوشد که منبع جمیع مکاشفات قلب است قال الله تعالی فانها	لا تعی الا بصا من لکن تعی القلوب التي فی الصدور قوله
تو با خداے خود انداز کار و دل خوش دار	که رحم اگر نکند عی خدا بکند

تو با خدا خود انداز که من بنوکل علی الله فهو حسبہ خدا بکند لانه رحم الراحمین قوله

ز نخبه نخبه ملولم بود که بیداری | بوقت فاتحه صبح یک دعا بکند

بیداری اهل دل فاتحه کشایش فاتحه صبح سحرگاه فاتحه که بصبح خوانند قوله

بسوخت حافظ و بوس زلف یار نبرد | مگر دلالت این دلش صبا بکند

دلالت رهنمائی و شاطلی این دولت اشاره بوس زلف و ضمیر شین بحافظ صبا فیض الہی و مرشد غزل

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود | تعبیر رفت کار بدلت حواله بود

بدانکه دیدن این بخواب تعبیر بعلم کنند و شراب را تعبیر بعشق و محبت و هیچ دولت را بالاتر از این نیست که در ذات تو عشق و محبت حاصل شود قوله

چهل سال در دو غصه کشیدیم و عاقبت | تدبیر ما بدست شراب و ساله بود

معنی آنست که چهل سال سیر سلوک کردم و از سختیها و محبت و کشاکش بودم آخر الامر آرام جان بگویم و نوشیدن شراب و ساله که کنایه از آن است باعتبار نزول مرتین شموله مرتین یافتیم لاجرم بدو بشتافتیم قال ۴ من ادا دمولسا فالقرآن یکفیه و در بعضی نسخه شراب سه ساله مراد حقیقی از ابجنت که شراب سه ساله بسیار نکیف می شود قوله

آن نافه مراد که میخوایم ز غیب | در چین زلف آن نبش مشکین کلاله بود

نافه تجلی جمالی عینب بمعنی خدا بی تعالی ۱۲ من ابراهیم شاه کلاله قسم زلف معنی آنست که تجلی جمالی حقیقی در چین زلف مجازی یافتیم عزیز من بکوش و دیده دل بدست آرتا عجبها بینی نشنیده فی کل شئ و فی کل مکتب ۵ رودید بدست آر که هر ذره خاک بد جائست جهان بخار و چون در نگری قوله

آتش فکند در دل مرغان صبح خیزا | زان داغ سر مبر که در جان لاله بود

آتش فکند بقیر اگر دانید مرغان صبح خیزا بدان عاشقان سر بمر پوشیده زان داغ سر مبر کنایه از عشق لاله مراد عاشق کنایه از خود قوله

نالان و داد خواه بیخانه میروم | کما نجا کشاد کار من از آه و ناله بود

بیخانه مراد عشق ۵ عالم عشق است پس بیخانه است بد کز شرابش عقل کل دیوانه است